

موسسه

مختصر کتاب
کتاب طالع التمثیل
از کتب معتبره و پرفایده بوده
فلهذا بانی دفتر خط و درج
اینجا بشیر و بیان و کتب
مستطاب بانی بدین
خیر و برین

حوزه
کتابخانه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2229

مذاکبات جامع القمیل

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

پس سجد و ستایش سجد و پیشی را سجد که بایمای دلکشای
و نه لعل الا علی آیات کفایات غیبات در مبادی دین بین بر افرا
و باشارت باشارت ان الله لایستجی ان یضرب مثلاً بآیة یوضه
فا فو قما اعلام و ارسل رسل و خاطر انظار غمبار اخبار و انما
برپا داشت و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل و درود
نامحدود و از موجود و درود بر پروردگار و قد انا اسلمت که شاه آشور
و نذر او د عیسا الی الله باذن و سر اجانسرا و سلام و صلوات انشور
سزا است که ندای جانفرای انا افصح العرب و اللحم کوشش عرب و عجم نیا
و خسرو و دلکشای انا املح بشت جبهه عالم و دانید و برال و اولاد او
که هر یک کواهی اند و رضای امت انا بعد ایتقیه وجودی است عطا
و فی فی بضاعت من روی خاک بوجودی محمد حذر رودی که دست

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

مِقْلَقُ الْكَامِلِ الْفَائِزِ جَلِيلِكَ

بِعَوْنِ اللَّهِ وَتَوْفِيقِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَخْفَى

بِجِلِّ الْمَتِينِ عَمْرَةَ الْوُثْقَى تَزِدُهُ بِسَمْعِ أَرْبَابِ دَانِشِ مِيرِ سَانِدِ كِتَابِخِ بَحْرِي
 اِيْ كَرِيْمَةِ اَنْ الْمُسْتَقِيْنِ فِي مَقَامِ اِيْنِ بِحَسْبِ تَعْدِيْرِ دَارِ اَدَهْ طَلَبِ قَدْرِ دَرْزَمَانِ
 سَعَادَتِ اَوَانِ سُلْطَنَتِ اِيْ سُوْنِدِ وَرَوْرِكِ كَرَمِ خُشْدِهْ اَمَارِ شَهْنَشَاهِ اَرْجَنْدِ
 قُطْبِ فَلَكَ هِدْيَتِ وَشَهْرِيَارِيْ وَتَوَاقِيْنِ رَافَتِ وَجَاهَنْدَارِيْ نَاخِ اَنْشَا
 حَاتِمِ بِيْجُوْدِ وَكَرَمِ دَاشْتِ تَارِ حِكَايَاتِ اَدَابِ خُسْرُوِيْ وَعِلْمِ طَرِازَنْدِ
 مَحْتِ بِلَنْدِ مَائِيْ سَيْلِمَانِيْ وَبِرَازَنْدِهْ بِسِيْمِ جَاهَانِيْ وَجِهَانِ دَاكِيْ
 الْمُوِيْدِ مِنْ عِنْدِ اَمِيْرِ سُلْطَانِ عِبْدِ اَمِيْرِ قُطْبِ شَاهِ خَلْدِ اَمِيْرِ مَلِكِ وَ سُلْطَانِ
 وَافَا ضِ عَلِيْ الْعَالِيْنِ بَرَّةْ وَ اِحْسَانِ بِلَدِيْتِ تَوْفِيْقِ مَوْفِقِ عَلِيْ الْاُطْلَاقِ
 وَ دِلَالَتِ كَرَمِ رَسَا اَنْفِ اَفَاقِ بِدَارِ اِسْلَاطَةِ حَمِيْدِ رَايَا دِخْلِ سَا
 صَانِدِ اَمِيْرِ عَنِ الْفَسَادِ كِهْ مَجْمَعِ فَضْلَا وَ مَدْرَسِ عِلْمِ اِيْنِ نِهَالِ كَا مَقْدَرِ
 اِتِّعَاقِ اَفْئَادِ وَ رَجْمَلِ عِلْمِ صَاحِبِ كَالِ وَ مَخْنِ سَبْجَانِ عَدِيْمِ اِمْشَالِ دَرْ مَجْلِسِ

اَشْرَفُ الْحَاجِّ اِلَى حَمَلَةِ اَدَبِ عَالِيْنِ

ان

مندیار

و مثل شرف شواهی دوران و سکنه زمان افضل العیال و المستندین و اعلم العلماء و المحققین شیخ الاسلام
 و المسلمین المجدد و فزون الشیخ محمد خاتون که صد شواهی باستحقاق وزیر شیر صاحب تدبیر شهنشاه اقا
 شرف گردیده مسوره از غرض افضال انقدوده آمال و ان ارباب کمال خوشه صحن بوده و از
 سکوته بحر معانی اقتباس هر گونه فیوض منیموده تا آنکه روزی در انجلس شریف بموجب الکلام
 الکلام بضرر اشل منخرشت خاکمه کفته اند سخن سخن آورد و سخن از تازی و ترکی نه گور کردید که از
 افاضل در انجلس اظهار نمود که موجب امر و اشاره ما و شاه علی بن اشیان شاه عباس صفوی نور
 مرقدہ امثال ترکس را جمع نموده در یکجا و احوال حق بر ترکی زبانان ناظم در معانی فرموده اند
 که جمیع فصحا و بلغای تازی با مظهر امثال عرب مساعی جمیده بطور رسانیده اند و ترکی زبانان
 بفرایم آوردن امثال ترکی سعی غزل و توجه جمیل مبذول داشته بجمیع بیغنی که چراغ پیش پای خود
 روشنی میدارند و بسببیک از قصصی فرانسس با کمال جمع آوردن امثال پارسی نیز داخته
 اند و این در مثنوی را دیدیم که شش نظم ساخته اند اگر کسی در این باب کمر سعی در میان بندد و امثال
 ریشان فرانس را که مانند نبات انجلس را کیده و بر شاست بیرون امثال جمع آورده حتی بر
 طایفه نیز ثابت کرده خواهد بود از استماع اینکلام جمیع آوردن امثال فارسی جمعیت نموده و چون
 فقیه ضعیف نیز در حاشیه مجلس حاشی است از جای بر آمد و مقتضای آنکه الو چون بالونکر درنگ برارد
 و هر خدشتی در کلاه نداشت سری در میان سران آورده یعنی که ما ازین مذهب کلاهی داریم و همه
 سر یک گر باسیم پس با کلاه در میان جل و خل خریداران یوسف سخن گردیده که کفته اند جوینده یا نبند
 است از و بچو امان غیبت نیست پس بختی این امر قیام و رزیده جمع آوردن امثال فرانسس
 سعی در میان نگا پود و انیدم با و جو و آنکه از پس خزان انظار بودم پیش دستی کردم و در دیگر
 بخت گرفتن اگر چه دست مالای و تنبلسار است اما دست پیش زوال ندارد پس دست
 از استین سعی بر آورده با فکر دست بگریان شده بدست شروع کرده با آنکه زیر دستان زبردستان
 بودند بزرگوار بتردی بزرگ دستان نموده بضرر دست کوتاه این کویر از میدان مردی ر بوده
 و کوی را بچوکان دهن از دست ایشان ر بوده بر طاق بلند گذاشت که دست هر زبردستی باورند
 چونکه کفته اند که از یک دست صد بختی و خواست در این امر هم دستی بهم رساند انشیرا دست و نیز خود
 ساخت که کفته اند بی سیر و تو در خسرات یکی از فضلا اظهار کردم که این اراده دارم غنیمت
 چون بشنید بگفت آبر روی من چنید و دستی بر پشت من زد بدستیار می انفاضل شست من

قوی گردید و گفت در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست خوب فکری بجا کرده که از تو یادگار نخوا
ماند پس از نهاله تکلیف او شیر کرد و سرگرم گردیدم و گفتم که امثال فرس که مانند لعل و یاقوت و در و مروار
که در معدن آشفته بارانگده و بریشان است که بعضی از آنها چون کج دیویرانه است و بعضی بی نام و نشان است
همه را یکی جمع آوردم نهالم فاضل گشت که فکر پندیده کردی بی توقف شروع باید کرد چون اجازت یافت
گشت قبول بریده خادم و گفتم مصراع از دوست یک اشارت ساز ما بسره و بدین پس مردانه دامن
برگرفته قدم در پیش نهادم که گفته اند اگر کوئی که بتوانم قدم در نه که توانی و اگر کوئی که توانم بر بنشین که توان
از اجازت آن بر روشن صغیر غبت بر غبت افزوده و دود از دماغ بر جاست و آتش شوق شد گردید و می
خوابش زبانه کشید و یک جوش بجوش آمد و طمع خام را حرکت در آورده شروع در کرد آوردن امثال نمودم
از هم چشمان در این کار برین رشک و حسد برد و برین طعنه زد که ای سیح کار همه کاره میلز خالی و بی هیچ
میدانی که چه کاری میکنی و بچه افرطه شغول گشته چرا سپوده بدف تیرم میروی و خود را بزبان خاص و عام
میان داری و بدرویشی خود نیاز می داری و بی عاقبت کار خود پیشه داری و دانسته خود را بدینگونه میان داری ای سگین
کفش طلب نامی در آورده و کلاه نیال از سر بردار و تخم جمل و ناوانی در زمین دل مکار که خری در باره نداری و
این بوسه عیب از سر بدر کن و بر حال خود بشکر و از زمین با همان تیار و از ریسان دیگران نه سزا
بعقل و فهم خود مناز که این شغل از تو بر نیاید و یا باندازه حکیم خود در از کن و کا و تازی را و اگزار و بر خر خود سوار شو
کم خرج و بالانشین باش و این باد را از دماغ بدر کن که بسنور کا و تفسیده است و سیلی بر دغا
نخورده و گرم و سر و دجنان ندیده و تلخ و ترش زبانه نچشیده جانی نرسیده که شیر با ند داغ نکشند
آهوسم میباید از دو کلاغ پر یک کلمه و نه را در سونل می بندد و موشش بصرا راه میرود و موشکافان با یک
پن بشد که کره بر باد میزنند و خورده پستان این فن از توبه خانه خواهند ساخت و بجز ترانه خوانند
هر کس این لقمه را فرومخواند بر مصراع کار بر با فنده را حلاج غیت و چنان بینیم که آخر چینه بر روی کار نشد
مردم بگویند که جوجی نداشت کاروی بر خویش زد و در فشی بر دیگری پس علاج و افعه پیش از وقوع باید کرد
چرا عاقل کند کاری که باز آرد شیمانی اولی آنست که دست از کار کشی و تیر می تازی نیندازی
سخت نشندی و شتر دیدی نیدی دوست کنده با تو سخن بگویم و دیگر خست یا خود داری بجلال چون این فصول
از آن فصول شنیدم برخو و خدمت و از این راه را در میدم و چون گفته اند در سینه مده و اوله و در
زلزله در جان فاد و از اهل نقل گشته دست و پا باخته مسر کلافه کم کرده و سرشته از دست نهاده
این کار دامن در چیده و پس انوسی خیر و شستن و مگر بر میان برده و بیکر که گفته اند در کردید و دم

کشیده و خاموش گشته چون انفراد فاضل که از بنمقد اکاه بود از حال من واقف گردیده گفت چرا دست از
 این کار باز داشتی و خود را بیکار گذاشتی که بزرگان گفته اند بیمار باشی به که بیکار باشی دخت کمالی کفر بار
 در جواب گفتم که فلاح شخص سنگ راه من شد و مرا از این کار باز داشت فرمود که سهرش البتک زد منع او را
 راه حسد است و شک نشیند که گفته اند بیکار دشمن بیکار است ز نمار که بسنج جاسد از راه در نرومی و دست از
 مطلب خود باز نداری که مصداق نمیشد کردی المی گفت و کمالی باور کرد کمالی را بکار نظریانی و گفته او عمل نمایی که
 شک چشمی از کفر طیس شور تراست غرضین جالاز نک رنج و مصاح بیای کار آورده و کلون صحن
 کرده ترک اینکار میکنی و گفته عاسدان یک هستو بناه افاد و این شخص را با تمام رسانیده که از مردی یا
 نامردی قد می فاصله دارد و جمل چون از ان بیرون ضمیر نکلام که از آب روشنی بود استماع نمودم که هم مکان
 دارم سخن بزرگان شنیدن بدست چون در این امریت صادق بود بار دیگر سر رشته بدست آورده
 جوینده مانده است کینه بدن و خشم تا همه را جمع آوردم نظم بیکاری که تهمت بسته کرد اگر خاری بود
 کله بسته کرد بعد از تردد و سعی آنچه ممکن و مقدور بود انشیل و کنایه و اطلال از زبان سرس از هر کجا و هر
 که دیدم و شنیدم نقد کتاب در آوردم مصراع باید متاع نیس که از هر دو کان که باشد که گفته اند چون دا
 بلند است و عمر سفر کوتاه باندک وقتی غلی اینصاف تعبیه نمودم و جوهر سر کران بهار از زبان بدست آوردم
 نظم تنوع زهر کو شتر یا قسم زهر خرنی خوشه برداشتم و این درویش و لریش زرد بانی در راه و مصاحی با
 کار آورده الهام اس از خداوندان فهم و دانش آنچه در وقت مطالعه موشکند و دانش و کا و در خبر من
 این خوشه غرس زرا اند که همه این سر یک کر ماییم و چیزی از خود نترسیده ام آنچه استدار ل گفت
 نظم سر که این در معانی گفته ام آنچه گفتندم بگو آن گفته ام باری سر چه در یک بود و آنچه آمده بر طبق اخلاص
 نهادم و نقل محفل و ستان کردم در خانه هر چه باشد فحان هر که باشد اینجاست تنگانی باخوری
 ندانی هر که این جلو بچشد و بداند اش است آید این فقیر ابد عای خیر یاد کند والا کالامی بدیش رضا
 شتر دیدی ندیدی اما استدعا از خداوندان طبع سلیم و ذهن تقیم آنکه چون در هر کلی خاری و در هر
 دانه است مصراع هر جا که بر رخ است دیومی باشد اگر خیا آنچه در آنجوه سهوی و لغزشی باشد حیو با
 انما المؤمنون اخوة بیل غفو پوشند که فاصل و این اخو یکم و یکم صلح در دفع ان گوشه تقصیر
 ان الله لا یضیع اجر المحسنین امیدوار کردند و مضمون خدا ماضی و دعی ماکد رخل نمایند و هر مثل که بخاطر
 منصف در آید احاق فرمایند که خیر و خوبی نیکی هر که کند ان چشم جسم لافکم و ان اسام فلما خیر
 خوبی راه بصاحب خود میرسد و تونیک میگویند در حمله انداز که ایرد در سبانت و دینار فوق کل

سودمند

هزار

بخود کند

ذی علم بعد از تسبیح و تالیف این امثال ترتیب از بحر و فصحی است و شتاب قرار داده و همچو
 راجع اقبال نام نهاده و مانده التوفیق و السداد اما مقدمه هیچ حکمتی طبع و کلیتی رفیع و مثلی بدیع بطنای جهان
 و فصاحتی مان بلاغت بیسان گویند الا آنکه امثال آن نیکوترین لفظی و بهترین عبارتی در کلام محبت مذکور است
 چنانچه فرموده لارطب و لایابس الا فی کتاب مسکن بس الفاظ این مآده که بر الفاظ مردمان ایرست و نکتهای و افکره در
 افواه ناظران شایسته و استعاره ای که لطیف که مصطلح از باب بلاغت و محاوره اشرف که متداول خلایق و
 فصاحت است از ملک علام استخراج کرده و حکایاتی مناسب که بآیات قرآنی مرتبط است برای ترغیب خاطر و
 راحت ناظر آورده تا از باب لطیف و نطق سیرت سخن بدن سازد و صاحب فضل لفظ بدن سریند چون پیش از
 مستقیم بالیقی در این باب بکرده اند و این فقیر از امثال و حکایات و کنایات و اصطلاحات یکجا جمع بدست آتی
 مزین گردانیده و از آیات و احادیث و کلام کابر و شیخ بدن علامه و ضم نموده تا عالم برای استفاذه مطالعه و این
 نثر و افسانه بخواند و هر کدام متقی بر دارد و بداند که حضرت باری تعالی شانه از روی لطف و کرم مریدگان خود را
 کرده و مثل زده و قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین یشرعون من دون الله صنی امر و ما یشئ الذین
 در این آیات قرآنی از ضرب مثل که متقی بر سر کار شود پس بغیر آیات قرآنی از ضرب مثل انکار شود ان کرد پس چشم و گوش
 و بهین که در ضرب مثل آخرین مادی و نثر را بجا خواهد بود پس از این پیش بند بگوید باید چه کنی بفرمان خدا
 عاقل است که هر کاری که کند نظر بر خاتم آن اندازد و پیش از نشاندن درخت ثمره از او خوب در خاطر آورده و
 نماید که در آخر چشمان نکرده و کار آخر ترا سهل نماید و کار او را بر او آسان نماید از جهت چنانکه حق تعالی در کلام
 مثل زده و خبر داده که و ضرب لم مثل بحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاحطط به نبات الارض فاصبح شجرا تزده
 اریاح یعنی بدستیکه حق تعالی مثل زده برای جهانیان مثل زندگانی ایشان در دنیا و سعادت زوال آن که مانند گیاه است
 است از آبی که فرستادم از آسمان پس آنخت از آن باران گیاه تر و تازه پس خشک و شکسته شود و بشاید که درختی
 از آن رخ بر کند و بنیادش را بر اندازد پس حق تعالی مثل زده و تشبیه کرده زندگانی دنیا را که از باران بسود
 و بسالندگاه آن طراوت از او منقطع شود و خشک گردد و نابود شود و زندگی دنیا در دنیا چنین است و چون با عمر
 از نیایان جان پایان رسد برل مقصی چهل در آید و نهال بنادر البصر هر چه خشک گردد و اندوختن از او ریا و فساد
 و سبب بماند پس اقبال از امثال بند بگوید فکر و اندیشه نمود و نفس خود نکند که حق تعالی در کلام خود فرموده است که و فی
 انفسکم اقل تبصرون یعنی در نفسهای خود نظر کنید و قائل نمایند که چه کسید و از کجا آمده اید و بچه کار است فرستاده
 و بجا باید رفت و آخر تو به خطم هست تو چنین جسته بخوابند که شست حق تعالی در کلام خود خبر داده که انما نعبد الله
 عبثا و انکم الیه مآل ترجعون یعنی بختان سیرید که شارب عیش آفریده ایم ما آنکه شامسوی بآبیکر و دیدن پس یکسین غافل با خود فکر

بیایا

در ایشان

فکر کن آگاه شو که در کتب آسمانی چنین فرموده که اعرف نفسك فقد عرفت ربک و رجوع عقل خود کن و نفس خود را از روی
عقل و فکر شناس بر آنکه حق سبحانه و تعالی از روی لطف و کرم از برای تامل آورده و در کلام خود همه را خبر داده و پند
فرموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که شفقت حق تعالی بر بندگان بیشتر است از نادانان و فرزندان حدیث
در روایت آمده که در بالای درختی بنشیند و در ویسادی بجای آورد و جسد کرده نزد حضرت رسول صلی الله
عنه و آله آورده و ننهاد و هر خطه از مرغ از او خورد و بر سر بندگان میباید خست و آب و دانه میآورد و بداند که ایشان
بیشتر از حضرت وی صاحب بکرده فرمود که چون میداند هر شفقت این را بندگان و همه کفشد قدرت را
مشاهده کردیم آنحضرت فرمود که ما سخنانی که در این استی بخلق فرستاده که حق تعالی هر بار از این مرغ بر
بندگان شفقت مهربان است پس فکر کنید از روی شفقت و رحمت خدا تا راه نمود و پند گیرید و در
کلام خود مثل زده و خبر داده و بجهت ای عاقل غافل شود اندیشه کن که چه در پیش است از سر علم و یقین نه از روی ظن و گمان
پس شبها بخواهید در دنیا بیاورید و در کار آخرت با شمشیر و غرور و نادانی شماست که روی بدی
آورده و از آخرت فراموش کرده اند با آنکه حق تعالی در کلام خود مثل زده و خبر داده تا شمار امداد بدهد
ای عزیز و شکی که علامات مرکب ظاهر شود در محل نزاع و جان کشیدن در آن ساعت که فرزندان دنیا و دایران و دود
هیچ کدام بکار تو نیامند و بفراوان تو نرسند و وقت حال از میان عقل شود هر چند از تو نرسند و تا شامانید بیکدمان
و مهلت نه دهند و قول تعالی فادعنا و اجاب و علم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون فی فی شیطان مخوف و از این
آیات مذکور بدینا دل بسند و کار آخرت آماده کن دنیا و وطن ساز که غرور و بال نیست بلکه جل و آید و
گوید مجال نیست بر مال بسند و زلفش بگو گایخانه زنده زنت و حرمت مال نیست عقل خدایی داد و بداد
بداد و جوشن ذکر خدا بکن بزبانی که لال نیست این میان دوال چه دارند یک یک در سایه گیر که او را در
نیست ای بخردل از دوجان بخدای بند امروز تخم کار که فردا مجال نیست قول تعالی انما علیکم لیمز و ادو
اشاء لکم عذاب فبین یعنی چون اهل ظاهر چه بگویند بدینم که در آخرت ویرانه می شود که دنیا و آخرت یک جمع
نشود مثل ایشان مثل دست است که اگر یک را راضی خوشنود کنی اندکی میماند و نهال کرد و پس در اینصورت هر دور
راضی شود اگر دنیا مطلب تمامه نیست باشد و میطلبی از این نیست باشد و مرودمند است که از دنیا و اهل
گیران بود در وی جای ندارد و دل نه بند و اتفاقات ننهد و از مکر و حسد شیطان امان یابد چنانچه حق تعالی گفته
خو خبر داده اعلیهم الله انما یخوفه الله و یلهم ربه و تعاضد علیه و تکاثر فی الاموال الاولاد حضرت حق سبحانه
و تعالی غیبت و غش مومنان از دنیا گردانید و با آنکه تحقیق کرده و حال قتل نفس او را و سرعت سیر و زوال
اورا شش بجهت کرده و در کلام خود مثل زده و خبر داده و آگاه شویدی مومنان مردمان که حیات بخورند

دینا و زندگانی این عارت هر مثل مازنی که دکان است و لعل و لعل و کار کند کاران بد کاران فریت و آرزو
او ربه زمانست و تقاضا و نوازش و عمل جاهلانست و غرور و تجرد و عمل شیطانست و ال سار و بال و انجوا
و او ایم در شغل دنیا بود و کجا رسا صلاست و انچه در نزد جمیع اسباب و اولیا و عقل مذموم است نقل است از حضرت امیر
نومنان علی علیه السلام که تجار با سفر فرمود که ای علی رسیدن اول مبد که جمله لذات نیا شست مطعوم و شرب
و شوموم و مرکوب و ملبوس و منکوح شریفترین مطعوم و نیکبست است که انجای مکن است و عظم شرب است که آدم
و چون در آن بجا نند و نیکوترین شوموم شکست و آن جن جو است بهترین مرکوب است که وفادار دارد و دوست
نشد که باشد که او میرا در پشت او کار بهلاکت رسد و نفیس ترین دیا حرارت است که اگر کم حاصل شود و لذیه ترین
رسیدن نیا شست و آن خل کردن و آن کا است و بول کا و حوالت دنیا انها باشد و آن لطیفی خواهد بود حدیث
آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله برای تکیه است که سفید مرده و دیدار داده و کنیده شده روی
هجاب کرده فرمود آما کسی باشد مردار به قیمت و زربخورد هجاب به جواب گفتید رسول الله اگر زنده بود همه بخردند
آنحضرت فرمود دنیا پیش خدا نمی آید از هر در احقر تر است **تمت** آورده اند که او از جمیع حکم را گفتند که حرا
عکس نشوی بد آنچه از دست برود و سواد نکردی بد آنچه از مال نیا بدست تو آمد گفت فوت شده را بدست نمی آید و غم
تلافی توان کرد و حاصل عمر خود را بشادی آن نیا صرف توان نمود و حسرت را با تخر که غم و اندوه نیا باز نیارد و محزون
و بمالی که بمن فاش خواهد کرد و دشوم پس انهر از آنچه از شما در دنیا فوت شود غم و اندوه مخورید که باز نیاید و بجا
از مال نیا بشمار رسد و دلباشید و دل نمیدید که شما نخواهد ماند پس آمده را در دستان کرد و فرستی را باز نتوان آورد چه
مال دنیا را و ثوابت و سی و کوشش فایده ندارد و حکمت را بر جھولان نباید پرداخت بلکه تحصیل آخرت باید بکاشت
بانی است و این دنیا بمنزکای خاک که آن هیچ است هیچ بای بر سر جان کا بخان هیچ هیچ پس نومنان در
حال عمل صالح بورزند و کار آخرت بسازند که نهمه دنیا فانی خواهد بود و نظر در آن وقت کنند که ناگاه اجل رسد و کار شما
شکست و در آن ساعت پشمانی و اندوه سودی ندارد و در غم و افسوس نفع نکند خاستن حق تعالی در کلام خود جز
کَلَّا إِذَا بَلَغَتِ الْكِرَامَةَ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْفَرُ وَأَنْتَ أَفْرَقَ وَاللَّهُ يَبْسُطُ السُّبُوحَ وَالْإِسْطِاقَ بِالْإِسْطِاقِ
يَوْمَ عَمَلُكُمْ لَكُمْ أَلْفَاظُ یعنی طایمان دنیا نخواهد ماند و پیشه نماید و از این آیه گرفته که بطریق مثل آمده که چه در پیش است
از مرد و زن با آخرت رسیدن حق تعالی جز داده که جان کا در وقت مرگ رسیده در گذرد و پشیمبر کردن برسد کار شما
سگ شود از مذم زن و فرزند و مال دنیا و افسوس فایده ندارد و علاج طبع نفع نکند و از غمی جان کردن منافع
بر ساق الیدین که در دو دلق زبان و دست و پا از حرکت سفید و هر خطه پنج و شصتی عذاب نیا داده کرد و شغل نیا
کار آخرت مختلط شود و این عقبه از آخرین روزی از دنیا و اولین روزی از عقیقی باشد هیچ منزلی از نذرهای آخرت

وہم ہوتے

و خدای تعالی چه فرمود و دنیا را محل آزار و عذاب نیست هر کس که ره و رسم جهان بیک شتابانیت از سرانجام
 خود شتابانیت ساخت این گنجه بباطرا عمارت حکمتی کاخ جدید مگیری باید بروخت اغیر از این قول صحیح
 که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز خشتی بالا خشتی نگذاشت و در بالای خیمه خوابید تا در آنکه داشت تن
 فکر کن که در این دور و زو را چه باید کرد (حدیث) صفوانی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت منی نه
 طعام چه خراست کفتم برنج دروغی شیر فرمود بعد از آنکه نخه نشوید چه شود کفتم نیست که شاید یکم و بی نیم که در جگر شود
 فرمود که حق تعالی دنیا را بطعام مثل زده که در اول اندوخت که در شما باشد و در آخر با خوش و کثیف و بظلمه بپاشد و در
 از او نبرد کند تمشیل آورده اند که بعد از عمر در وقت غصه بر پیل شمشیر میخفت چون میبت انخلا میروند آن خورده باشد
 از وی چه میشود فرشته نذر دهد که ان بذا ما تجبه این همانست که تو آوردی استی از وی رغبت طلب
 بینوی می برد یکبار بخل و اساک میگردی من جالاج شده است مثل دنیا همان بل است اکنون چون ضربت
 از خواب غفلت بیدار شود در کار آخرت فکری کن که وقت سختی مرکب عمل لنگ از عمر کوتاه تو نبه برده از
 ذخیره آخرت نمکدار که سفرد و در از در مثل است اغیر از آنکه در روز که گذشت باز خوان آورد و در آخرت
 شوان که در رسید یا رسد کند اند که چه خواهد شد قول ما از آنکست بعد از این اغیر از ایندم را غنیمت این انکار کن
 که دم آخر نیست دم را بنیاز دار و غنیمت شمار عمر گمانا که رفته اند خراب بهین مند پس چه بماند
 و از مال کار و وقف شدی عمر غریب خود را و محبت و طلب دنیا صرف کن همه را دم آخرین شمار که در آخرت تمام
 و افسوس بوی نداده چون معلوم شد که در روز پس شوان آورد و خود را کسی ندید و امر در که مستوانی ذخیره نداده
 چنانکه تا تو نبه باشد آن طلب امر و زهر کوته کاند فی فردات بود تو نبه باری اگر چه دنیا سرعست است
 اما این خاصیت دارد که مرعه آخرت کشنده و هر چه امر و حاصل بکار نمی داید روی لیدنا مرعه الاخرة بگوشت
 تا تخم بکابی که فردا بر جوی قار نباشی که این کشت و کار برونری در آن غم من بکساندن نیز می پس اغیر خود
 در دنیا بگوشت و شتر در بند مال دنیا بودن عمر ببعثت کند زیندن فایده نه پس مرد عارف عاقل است که تا غمت
 خود را بکار آخرت صرف کند و ان نیست خالص عمل صالح است که بسر وقت خود افند و فکر مبذور و معاد کند که برای
 کار آمده و کجا باید رفت چه متاع باید بر پس مقتضای عقل باید کار بکند و بعلم و عمل مشغول کرد و دوادیم در فکر آخرت
 باید بود و هر چه خیر و برتر از او است دارد و شتر از خود بیکان اصلی خود فرستد و بامید آنکه اجور از او بترساند
 چنانکه در کلام خود فرموده و ما فقد تموا الا فنیکم من جنت جلد الله و حق تعالی امنست بلکه اجور از او
 برساند و آنکه بهتر از او فرستد و خدای عزوجل فرموده لن ینالوا الجنة تفتقوا اماکن و منینا
 حاصل نشود الا بفکر تسنده مومن باید که در هر ذره از ذرات کائنات نظر کند و فکر و اندیشه در آن نماید تا در کمال

نیکو

از وی ان کلام

از بجا اندود

که هر روز
برون

هر چه بر روی او کشاده شود پس در مقام تشبیل با و رسم تشبیل - آورده اند که در زمان بنی هاشم
 شخصی بود که یکبار در کافه نشاند و یکبار در کشتی باز بر کوهی بخت و ابل گشتی غرق گردیدند و او متسک
 بچ کبریه نجات یافت بخانه جزیره رسید مردی بدو رفت و ناکا بکاشی رسید و بچ را از امر او و زرا
 چو آن را دیدند و او شده و خلعت پادشاهی بر او پوشانیدند و او را بر تخت دولت نشاندند و شهر را آوردند و با غنا
 تمام و از بخت سلطنت نشاندند و از کان دولت همه بخت کرد بکشید و خزان را تسلیم نمودند و از این با خود
 نمود که آیا چه سر است پس امور مملکت چند روزی تصرف کرد و نامش بی سر وقت خود افتاده و دیگر دانا نشاء
 که حق سبحانه و تعالی از جهان غرقابی نجات داده و بچین مملکتی رسانید بی زحمت و تعب شکر این نعمت بر زبان نیاید
 حال از عاقبت خود غافل نباشد پس از میان در زار در زیرک فیمده را برگزید و او را رئیس و محرم خود گردانید
 که داشت با او در میان گذشت و گفت ای وزیر دای او را بدایت پیرا حال انبیک و سلطنت با من
 که در آنچه سر است اندر گفت ای پادشاه سده هفده از من پرسس که اگر انجیل بر تو ظاهر شود و پیش خوشحالی تو
 کرد و گفت من تو دوست خود میدانم و از همه ترا برگزیده ام نسبت این سر را با من بجای آید سران بر دوزم عطا
 و انچه پیش از وقوع باید کرد چون اندر کامل است پادشاه غافل است و عاقبت کار را در نظر دار و گفت ای
 پادشاه مخفی نماند که چون در فکر عاقبت کاری انجام باشد بعضی ساغم و این سر مخفی با من تمام بیکه انچه درم
 عادت اینست که هر سال وزی اند که در اندر و زحمه مردم اتفاق کرده پادشاه خود را از تخت فرود آورده
 و از طرف شهر دریایی است و آن را اندازند و در دیگر رفته غریبی که انداده و در برسد و از این سر مخفی و غیب باشد
 سازند و بر تخت بنشیند چنانکه تو را آوردند و پادشاه گفت ای برادر اکنون بختیار و قدیم است
 فکر از روز را باید کرد و بدین چست و بزرگشت و از طرف دریا خبر هست که همیشه بنزد خرم است
 که بنایان است و آن دیکار که آن انجام بفرستیم تا در انجام شهری بنا کنند و قصرهای خوب سازند و سپهر
 از متاع نصیب و نسیم که باشد بخار و آن نسیم و از غلامان و قومه انجام لازم باشد در انجام فرستیم تا در انجام
 روز قبا سازند و غلامان ششاد و در انجام بفرستیم تا روزیکه تمام شود من شتر و در انجام غلامان
 باز دارم و باز در قمار و در می آید شتر گردانم تا تو رفته و نسیم که در را اندازند ایشان ترا گرفته بدین مکان رسانند
 و در انجام از سفر غمت و خاطر جمع روزگار بعش گذرانیم پس بنده از روز مشغول شده باندک و فی الشرا
 تمام نمودند و در متاعهای نصیب بفرستادند تا از روز که قصد پادشاه خواست بکنند و در شش
 را خبر کرد و خود برفت و خواه وقت موعود زور قمار بر روی آب دریا بفرستد و غلامان خود را با ب در شش و قمار
 خلایق بفرستد و او را گرفته از شهر مردن او را بفرستد و در را اندازد و غلامان شاه را گرفته در زند

ای پادشاه

از پیش

عاقبت کار

جای دادند و در شهری که بنا کرده بودند ساکن شدند با دساره با و از هر مقصد اصلی خود رسیدند و همه خبر در اینجا رسانیدند
این خبر را که این تیشیل اشغیدی نیکی بفرمود چون مردان طلب اصلی متقاضی بوسی از این روش سرگرمی بداند که چون
آدمی از عدم وجود آمدن کاه دست اجل گریبان دور اگر گرفته است و خودش فرد گشته و در برای جستن از نزد
در کو مغرب و در قیامت شرمسار گردانی میکند و شاید بهیچکسی که دنیا می فانی بربک قرار نیست همان
زیر دست دارد که مصاحبت انفس تو بودند چه شدند همه سرت حل نشدند و فرشتد و ترانها این اش در کاه
بود پس غریز خود را بخت گذراندن خوار و دل اشغین فایده ندارد پس این تیشیل را در گوش گیرید و در دنیا
ترداری شیراز خود را برای اقی فرست که ذخیره تو خواهد بود و بقول خدا در رسول نظر ما سال قرانی نموده تمامی
اوقات خود را در کار آخرت صرف کن دل بخت جا و دانی بند و در طلب انباشت خاک و دکلام محمد فرمود و طاعت
جاءنا لئلا نلقی الله و انحرى نركنا و تعلقات ايمانك غداه فبشرنا به شد خاک و در حدیث آمده که
له نیار اس کل خطیبه بن دوستی دنیا تر نیمه کن بخت و صحبت با دل دنیا و اشغین با غیبت ایمانست پس از این
و اما و سناسو که حق تعالی در کلام خود خبر داده مثلاً الفرقین کالاحی و الاحی و السميع و البصیر
مثلاً اقله تنکف و بعضی مثل انکروه که نمون منافت نمایند که در هر است مثل بنادشونت که برانند بدین
صفت آمانه گردیدند مثلاً که برای ایشان ده ایم یا علی نمیکشند بدین تیشیل و تیشیل با این نمیکشند و می شنوند
آیات و مثال انکروه و گرد خاک نمردان تفهم و عقل هر چند خشم دارند اما کوره کند و کور دل هرگز نمیکشند و در است
و در قرآن محمد فرموده قاتلها لا تعالی ایضا و لیکن بقی القلوب التي فی الصدور ایضا و کور دل چشم و
کشا و از این آیات پناشوی پس مثل است که حق تعالی از روی لطیف و کریم آورده در شان نمون متناقض و تیشیم کرده دل
نمون برین پاک و پاکسره و دل متناقض برین شوره دار بران فسریم که هرگاه باران عطا و مثال از سخاوت هم
و لم نزل برین دل نمون بار و کوشان و کشته انوار طاعات عبادات سجود اود طاهر کرد و میل بطرف آخرت
نماید و چون متناقض است مثال و مضاج تا برین دل با کثر شجر قبول شود خاک که در شما گویند که شوره زمین سمن
در کلام محمد فرموده و البلاء الطیب یخرج بقاءه فاذن و قیام و الذی سمیت له الخی خدای غر و حل منفرد
که سان کرد انیم آیات و در ضرب مثال را احوال قیامت میان یکسیم برای که و یکسیم لغت را فهم داد و انک
و در ضرب مثال فکر نموده بهر سکه گرد و سبک گرد و آه خربانه مثل الحنة التي و بعدا المستحق
حکایت در کشف الاسرار آورده که پدری پسر خود را گفت ای فرزندی هر چه با مردم بگوئی و بشنوی وقت نماز بازگویی
و حرکات و سکنات خود را با من بگو هر چه وقت نماز تمام را بخندست پدر جان من بشنود و گفتار و کردار خود را با
باز یکساعت روزی چند بدین دستور عمل نموده شبی بیکوست ای پدر بزرگوار هر چه از من بگوئی و بگویم

و در این باب

الانکاد

در انچه است از من در گذر که مرا طاقت آن نیست در کشای فرزند بسند من بپایه نگاه کردم و نموداردم
و تشبیل آوردم تا پدر و بشیار کردم که فردای قیامت در وقت حساب او را از آنچه امروز در دنیا میکنی و خواهی
سوال نمایند پس اینجا غافل مباش ایچان من چون تو را امروز حساب دادن باید مهربانست پس فرمود اتمام عمر ما
فرشتگان با مینبت چون چه پس اتم خائف و ترسان باید بود و امروز جانسوز انتظار باید داشت و اندیشه نمود
و باید و باید آورد که هر روز پنجاه هزار سال دنیا حساب باید داد و در آن روز هر کس حساب عمل خود گرفتار و در مانده شد
کس بود ای کس نبود پس از کار غافل مباش و دل بدینا میند که او را بقای نیست قوله تعالی و ما من الاکثی
الدنیا الا طوبی و لعیب در دام است او فاده و دل بصورت و غیر من است بسبب حساب طعن و دستی عهد
و دناست طمع و نایاکی سرش نخر مانده اند باز نچه است ابو و لعیب این مباح و دهر زنار دل بسند دنیا می سوفا
مرد خود من دعا قل انت که دیده است کل الجواهر الدنیا قطرة فاجرة و لا تحمد و ما روشن شده بر خرافات طانی
النفات نماید و دل در طلب مال دنیا و منال حاصل و جاه می حاصل او بسند و تشبیل آورده اند که روزی حضرت
رسول فرمود که در قیامت بنده را از سه چیز سوال نمایند اول آنچه عمری که در دنیا بجا آوردیم در چه صرف نمودی در طلب
محیضت و دیم از مال پرستند که از کجا پیدا کردی در چه خرج نمودی در حلال یا در حرام سوم از جوانی پرستند
که آن وقت و قدرت در چه گذرانیدی در موقوفه ضامی او در مخالفت پس آنچه کرده باشد جز او سزا باشد و
آنحضرت فرمود که روز قیامت چون خلق از کور بر خیزند حق سبحانه فرماید که بروید ای فلان ساهره که فرموده جازای
لهم فبالله الشکر و ان نیستی است از نقره خام که در اتحاد در میان خلق عدل و داد خواهد کرد هر که در دنیا بگری
و ستم کرده باشد یا کسی غیبت بستان کند یا شد حق تعالی و او بری کند و فرماید که داد هر کس را جدا جدا
که بده در حدیث آمده که گویند شاخ دارد که در دنیا گویند شاخ رزده باشد روز قیامت آن شاخ داد بر گویند
بشاخ براید تا همان عدد او بریزد و در آن روز که نماندند کان بران شود بکشت را نامه بدست رست و بدست
و گویند ای چنان امروز بر خوانند که در دنیا نیست از خاک فرموده آخر اکمال کفی بنفسک الیوم
حکایت است بسیار و مرده از روی که را و عا هر کس دارند میرانی از عدالت و راستی باورند و آشنا و چنانکه نام
پایانند و در میزان اختلاف کرده اند بعضی مانند که میزان یکی است و جمعی بر آنند که هر کس را میرانی باشد و میزانها محلی
باشند همچنانکه فرموده نضع الموازین القسط و کردی که گفته اند موازین چیست تو جویی مانند که لفظ جمع با
نست که مشتمل باشد بر کفین شود آیه کریمه فاقبل ثقلت موازینهم و فی عایشه رضی الله عنهما اعتبار
اعمال است در موازین نیز خلاف است بعضی گویند بدل بر عملی که از شخص نیکی صادر میشود و جهری مخلوق نمکد
پس بر وزن بدن بر واقع میشود و جمعی گویند که صحیف اعمال را وزن میکنند و در حدیث آمده که حضرت داود در خوا

نمود تا میرزا با و نمایند چون در وقت کرد و گفت ای کز اقدار است که این تر از در اگر ما را زحمت نمیدانست
 رسید که ما داد اگر من قاضی باشم بکس خبر ما شود بعضی گفته اند که ذکر میزان حضرت امیرالمؤمنین است که حق تعالی مثل او داده
 تا دلی دارد و فرموده اند که اعمال این بنده هر کس بقدر و منزلت و علم شود و در این دنیا که مثل اینند و مونسان را
 ملک عقی الدار اینکه ذکر شده بود از آنحضرت سبحانه و عده داده بر سیر کاران **اللهم اجعلنا من المقبضين**
واذقنا الجنة و **اجعلنا من المقبضين** در حدیث آمده که اعمال این میزان بنده چون یکی بری
 افزون آید یکی نماند که این عمل نیست که بکس است فلان بن فلان اگر نمود باید بدی به کسی افزون آید و کمراره
 نداند که فلان بن فلان بدست است بخدی که هر یک بخت نکرد و پس بسکین در این دور و زده که در دنیا هستی بخدی
 کن که هر که بگوید کند با خود کند و بداند که طاعتی که بنده میکند بقدر خدا میکند و شکر این نعمت را سجای آورد که حق تعالی
 او را توفیق داده و هدایت یافته و غیر نصیحتی که بنده میکند بقضای الهی است نه رضای او بلکه ظلم و ستمی است که بر خود
 و تو با از فریض است پس بدان هر کاری که بنده میکند همه بقدر اوست و چون حق تعالی بنده کار را فرمود و کرد و در
 تقدیر کرده و آنچه فعل بنده است همه بقضای اوست بخانکه در کلام خود فرموده **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَفَعَلَكُمْ شَيْءًا**
 شمارا از فرموده بر همه عملهای شما و انا و پس است در حدیث آمده که چون بنده ایمان دار از دنیا میرود و عیسی با و
 می آورد و خاندانک اتباع او همه حاضر شوند و گویند میترام چه واقع شده است ما را چه باید کرد و ما با اویم که یکی با
 از دنیا می رود و من از حسن منجر ایم را بر کسی نسبت تا کار او بریان آید ایشان گویند ان بنده دایم در دنیا
 بد کرد خدا بود و ما هرگز نشویم بر او و او کرد پس ایمن همیشه در دنیا بد کرد و کار خود مشغول باشی
 دنیا میبند که فرقیه شیطان کردی فریب او بخاری چنانکه فرموده **اقبال الشیطان لئلا تنسى الله** و در حدیث
 آمده که چون در میرا جل در رسد و مرکب فرار آید در اوقات بنده را چهار عقده پیش آید اول غم ایمان دوم غم
 فرزندان ششم تفکر سبب ترک خاندان چکارم سگرات موت و تخی خاکین ان تا در غم ایمان که یکدش من شوم
 از دنیا کانم باز خوانندگان ما بنوا از دنیا و با یکدیگر اندم و ایمان از من بستانند اما که از دنیا حق تعالی چون بنده را
 دار باشد فرستاده فرستاده و گویند بنده من میترس و اند و دنیا که با شوم که در دنیا رضای ما بودی غم مخور که ایمان
 تو با تو باشد اگر از و شوار می جان کنن میری بفرمایم تا جان تو را بفرم و ما را بستانند و اگر غم فرزندان را
 ایشان بنده که منند در وزی ایشان نیست دل فارغ دارد و اگر غم خانه و باغ و ملک داری اینها غم
 اکنون برده حجاب و ششم چشم بکار و این باغ و ملک خانه چگونه است بنده من چشم بکشد خاندان و دنیا
 و قصرهای شست را بنده و اگر غم کنی و تنهایی کور را داری و جان شست بجهت تو آمده اند چون ان غم
 پس منده نموده خاطر کرد و از روی ذوق آسانی جان به پس ایمن چون این شست بید می و شست کچون

دغدغه

مطهر

کرداری عمل نیک داری میان بسلاست ماند آورده اند که چون بنده مومن بدر جبرک سید و از ان کبر هبت
 داشته باشد و ترسان بود حق تعالی فرشته بفرستد که ای بنده من مرا میل و خوش طاق است ترا چگونه از روی
 این گاه نیست میل با لطف نیکی تو را سید و کار داشت که پروردگار تو ام اکنون بسوی من بازگرد و چون بنده مومن
 این خطاب فرشته بشنود از شوق جان طلب آورد و با سانی بدید آورده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام در حضرت
 رسول سوال کرد که علامت مومن چیست فرمود که علامت مومن چنانچه است اول آنکه زبان خج و از اخش غلبت
 و نفس گاه بر او دویم آنکه درون خج و از اگر گیسنه و غرض گاه دارد چشم آنکه عمل خود را از حرام و معصیت و زانی
 نگاه دارد چهارم آنکه دل خود را از همه خیرا سست ناک دارد و نیست خصال مومن آورده اند که چون عمر ابو سلمه
 با خرسید و بر خود را طلب کرد و صفت نمود که چون جان من بر تن بر آید و مرغ و رجم از نفس گاه بدید و از کند بر سر تا
 من بوسید که هر چه سکی من از خود فرستاده بدان آید و از باش که با دوشان ترسکی خواهد بود که ذخیره
 پیش خدای تعالی چنانچه فرموده طاعند کم نینفد و طاعند الله و غیره که فرستاده پیش از خود از ان ترسان
 باش که بد کرد و از بخزای خود برسد حسنا که در کلام خود فرموده کل امری بما کسبت بهین و دیگر آنکه بخیر
 از دست کشد و بگوید که بران نوشته است بل خیر الاحسان الا احسان و دیگر بر سر تا بوت من بد گنبد که
 ای فرزند آدم انجمن سبب در نگریه در این تن ضعیف که مال چون است و چون جمع نموده و چون و اند
 و حسرت برده و این تمثیل بتبرین بیا صحیح جمله عالم است که بد گیرند و در این دنیا فی فانی بنسندند و خبر کسب
 نیکو و عمل صالح نباشند که همین میماند آورده اند که چون عبد الله بن عمر بن خطاب از حضرت زید بن اسلم سید که از این
 روزگار انصر بود و میمان ایشان دوستی سابق بوده رفت و گفت ایان امارت تو را شادی اند ما غم گفت
 بجهت مردمان شادی و بجهت من غم گفت یا شیخ مراد این امارت پندنی و گفت در از گاه گاه گفت اندک
 بسیار معنی گفت از عمر گاه گاه توشه راه برادر که راه دور و دراز پیش است با گفت که از این بهتر بگو گفت که آدم
 بد همه خلق است یک خطا از بهشت بد آمد به سافل کفیه الا اشاره بدانکه در همه عالم هیچ موجودی نیست
 جز بی وجود آید که مثل و دیگران قرآن نباشد آنچه گویند و نباشد گوید و شنوده بشنود و خوانده بخواند و عجا
 و غرایب عالم و در فغان محبت و علم اولین آخرین و در ضمیر قرآن متضمن است از تمثیل حکایات که بایات قرآن
 مرتبط است خاتم حق تعالی فرموده وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ أَلَمْ يَعْلَم بِمَا خَلَقْتَهُ ثُمَّ لِيُكَفِّرَنَّ
 بود بعد از فراغ آنچه برسد که در که معطر در این مانا بدترین و عابدترین خلق کیت کشند ابو حازم است که در آن
 دوران مثل او کسی نیست پس او را طلب کرد و چون حاضر شد سلام کرد عبد الملک بر خاسته و توضیع نموده و بگوید
 خود جای او سخن این بر جا رسید و جواب شنید بعد از ان گفت یا مولایم ایندی و و خصیصتی یا مولایم بجای او را کلام

کوتاه
 و عظام
 العظماء

کشف و سر کجاست
کشف و سر کجاست

بر کمالی غلبه الرحمن رسیدم که اینخواهر از کجا میبای باز از آیه قرآن جواب داد که بخرج من بن لصلب و الترس
نمی آید شست بند در حرم داده ام رسیدم که یکی میروی و چه داده داری جواب داد منمنا خلقا کم و فربا کم
و منما خرجکم تارة اخرى یعنی از کجا که میروم کفتم ایچوز از کدام شخصه دوبار می آید کدام بلا میباید کشت من
احرام الی مسجد الاقصی الذی یارکنا حوله دانستم که از شست مقدس میباید کفتم کجا میروی گفت و الله علی الناس حج
بهت من استطاع الیه سبیلا دانستم که بطواف کعبه میرود انگاه تا خود کفتم ای عبدالله تو خود را از مردان روز
میدانی بشتن از نان در کاهرا شاهه نمائی فظمت کفتم که مکر تو را بخواه منم در بادیه عشق تو
گاه منم اکنون چه می بینم بکرم ایجان جان در من عاشقان بجای گاه منم باز رسیدم که ای عجزه ده
ایر پیاپی کسیر ایانو همراه نمی منم که تر از سبیری کنده بی لیل و بی همراه و این پیاپی در اینراه چون میروی
در جواب من ای پیرایه قرآن خواند که الله نور السموات و الارض الله محکم انما کنتم را بنماینده خدا
همه جا را میرود همراه است و بهیضه بفرمان دست بر کار خواهد راه نماید خاشع فرموده من بیکدی ای الله فوالله انی
و من یضیل فلن تجد له ولیا مرشد یعنی هرگز راه نمایند خدا باشد هرگز گمراه نشود کفتم ایچوز با تو راه و راه چه همراه
نمی منم و همگی از خوردنی و آشامیدنی خنور است گفت فی السماء فکفتم و ما تو عدون یعنی وزی و
خداست و رزق از آسمان میرسد هر جا که باشم کفتم ایچوز اکنون ترا بیل مطعام هست جواب کفتم و ما جملنا هم
جسد الا باکلون الطعام یعنی همه کس باطعام حاجت است بعد از آن نوشه که همراه داشتم از بالا می شتر فرو
آوردیم و پیش او بردیم از آن طعام خور و کفتم حاجت حاجت کفتم و جملنا من الماکل شینی حتی انگاه مطهر
آب حاضر کردم آب خور و کفتم بر شتر سوار شوی تا بقا فله رسیدیم گفت ان چشم چشم لا تفعلکم بر که نیکی کند با خود
کند و سرش آوردیم که سوار شود پس حاد بر خود پوشید و برخاست گفت اقل لکم من خنصوا من بهار من
چشم پوشیدم تا او بر شتر نشست گفت سبحان الذی یخر لنا هذا ما کننا لا متقرین یعنی شکر خدا را که چیز
جا نور را منظر گردانیده که فرمان بندگان را بر سر او پوشیدم ای عجزه ترا چه نام است گفت ارجی الی باب
رضیه دانستم که راضیه نام دارد و مرا فنی دست او و حالتی وی نمود کفتم فظلم تا بجای در راه دین با او پیوست
کنم همچو نادان دین در گاه جان بازی کنم کفتم ای راضیه این مرد و علم از که اموشی گفت او جده ما آباست که کلب
بفعلون یعنی از پدر و مادر خود اموشم کفتم ای راضیه مرا بر ادبی قبول داری گفت انما المؤمنون اخوه مؤمنان با او یکدیگر
همه فرزندانم اند کفتم بار ضیه خنور است که در قافله جده شده گفت فی مسته ایام سوار لسا فین یعنی شش و شست
بر رسیدم که ترا هیچ فرزند هست گفت یقولون ثم دانستم که سه فرزند دارد بر رسیدم که فرزندان تو خد نام
گفت و انخذ الله ابراهیم خلیلا و وهبنا له اسحق یعقوب دانستم که میکوید ابراهیم و اسحق و یعقوب

افلا یذکر
عزیزان

قرآن مجید آمد که ضرب ن سلا و نسی غلغله گویند که امیر اسمعیل سانی با سیری تمور نام که بسیار سکورومی و زیبا
 خوی بود و در کمال فهم و فراست ادراک نظر توجه و التفاتی بوده و وقتی ایله بر آورده و آن التفات بشرد و
 طراوت حمزه در زینشان ایله ماند روزی در برابر امیر اسمعیل ایستاده بود امیر از روی تعجب نشان ایلمای و
 سید و قاضی ابوالمنصور را بنحوا حاضر بود و خوش طبعی بنحاطر شش سید و آنوقت فرصت یافت و بدن سید
 کرد و این که بر خیزد **الافتخار لنا الا نشانه الحسنة تقویم** ثم زد دناه اسفل فلین این
 آید و حق خود بشنید فی الفور در جواب او بر خواند و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه چون قاضی از ایله رد بود
 در حق خود این را بر شنید و بر خیزد و نسی خلقه کرد و در حضور امیر اسمعیل بطرف کدک تلخ و شدنگاه میگرد و کدک
 بر آفت و گفت و مثلما گویند یک مد یک را گوید کون نویسمه است با قاضی مثل من تست قاضی
 ای کدک خیره سر این برای شست که بر کدک گفته اند با طفل بچانه مزاج کردن شمانی آورد و او در جواب
 که این را بر نزد کان گفته اند نظم کلخ اندازد اما دانش شنک است جویت نمی برادر این جنبک است
 آنچه گفتی جواب شنیدی که در مثلما گویند هر چه عوض دارد و کله دارد امیر اسمعیل و حضار مجلس از حدت خاطر و حوا
 حاضر و تعجب کردند امیر اسمعیل خلعت انعام داد و بر مقرری و نفوذ تمکین عبدالرحمن ابومنی که صاحب
 بود گفت در سفر که معطی میفرستم بنده رسیدم لیل کفم کنیزی شایسته بخور که در این راه موش من باشد کنیزی
 من بخورد و در نهایت حسن و غایت خال چنانچه از ملافت صورت او چشم خیره شد و لم بسیار با و میل کرد و گفت
 تو را به نام تست گفت که کفم ایله گرفته قرب الطریق به من دیک شد پس خالی دیدم بر چهره و کفم
 این چیست قسم نموده گفت نه حجر آن سود کفم ای که دستوری ده تا حجر آن سود را به توسم در جواب این
 خواند **لهم نکونوا ابالبعید الا بشیء** یعنی بی حسیج ورم ورنج که هم بجرم محرم شون رسید و نه لغای
 لن تنالوا البر حیه تنفقوا فما اس از کشار لطیف و در طرف و حلقن میبازدم و او را بتسلخی خود
 و بر تاق خود بردم و کسر جواب او از قرآن و تمکین و مثلما گویند حق نضاکار خود کند ماست بودی
 و بر قرآن فرموده قضی الامر الذی فی شفتان آورده اند که عوده بن شش و حشری بود و نهایت فصاحت
 و مدتی در میان او و جوانی تعاسی بود و قطع هر دو سپکد گریمل با بطریق نجاج اقوام و حشر اضنی نمیشند
 تا روزی حشر بهانه حمام و دیدن نشان از خانه بیرون رفت آنجوان فرصت بداد و آنجای خود سرود
 خانه محکم گرام اقوام و حشر خبر شد و بام خانه را فرو گرفتند و حشر او را و او تا کمر زمانی خود را بکاه و او را
 در آکوفت و این که بر نه خواند و لا تطیعوا الا الله و حشر او را و او را از در شنید و در جواب این
 آید را بر خواند قضی الامر الذی فی شفتیان چون از درون خانه پیر و مادر این و از نشات داشتند که آنچه

نویس

ملکت

بود واقع شد پس مردم را منع فرموده و گفت قضا و قدر کار خود را کرده و کسی که شش فاده ندید پس از آنجا گشت
و دختر را عقد بست و بدان جوان داد و نظم چون وقت قضای بود بنیامند بود و تربستن فرمود و تنی داد
تشیل آورده اند که روزی در دوشی در کشتی نشست اندیشی و اسطه فصح از شطری شطری گفت فقر و فاقه
و محبت بسیار کشیده و از کرد راه رسیده تشنه و گرسنه بدزدگان بریان نری رسیده چشمش بر
بریان افتاد که به بالای کان و نخته آتش اشتها نور محمد اش را گرم کرده اند و تش از روی خود را
بمضمون ای که میم بر قعه نوشت که نرید آن ناکل سنها و ظمن قلوبنا و تعلم ان قد صدقتنا و بدست بریانی
داد بریانی رقه را بخواند و بر پشت رقه این آیه را نوشت لن تالوا البر حتی تفقوا ما تحبون چون چشم در پیش
بان قعه افتاد فقره برد و سفاد و از هوش رفت بریانی انحال که بیدار بالای کان فروخت و سر
در پیش بایز انوی خود گذاشت و دست بر سر و نش او مالید و کرد راه از روش پاک نمود تا خطه
سجود باز آمد بریانی گفت یا شیخ ترا چه واقع شده و یا آنچه حالت است در پیش خیر اندیش گفت که چون
ایر بخوانم یا خود اندیشه کردم که هرگاه نعمت فانی را بیضاغت ندهند پس نعمت باقرانی طاعت کجا
و هند بریانی و التماس کرد و او را بدرون کان برد و از آن بریان پیش آورد و هر چند گفت ان
در پیش بد آن التفات نکرد و از آن بریان بخورد و از بی آرزوی خود بر رفت و از آنجا بر و بیایان رفت
و بر رفت تمشیل گویند ابو العینای شاعر و قی صفایان رسیده بود اتفاقا در ازور خنک سنگ
بود که دو فرقه با هم خنک میکردند ابو العینا خواست که در میان میانجی کند تا بصلح آنجا ندانگاه
سنگ از طرفی بر سر ابو العینا خورد و دوشش تخت و خون روان شد که در مثلها گویند میانجی بخورد
اندر میان شست پس ابو العینا خود را بکناری کشید و آشنائی را شت نشان خانه او را بر سر پشته نهاد
او فرو داد و در بخورد و گرسنه تمام شب در انتظار طعام بود و هیچکس او و التفات نکرد و صبح بر خاست و پند
الی مطلب و زیر رفت و در بر از او احوال پرسید و گفت ای قوم دخلت البکده یعنی کدام روز دخل شهر
شدی و جواب او گفت فی یوم خمس شتم یعنی در روز خمی آنی مطلب گفت که این بزلت گفت بود و غری
ذرع و زیر جواب لاتی او خوشش آمد انگاه تمام حال خود را باز گفت و در فرمود تا از برای او مکی معجز
کردند مقرر نمود که او را وقف دهند تمشیل آورده اند که بیرون الرشید را کنیزکی بود فایزه نام که بحسن و جمال
شهره آفاق بود و قی بیرون الرشید در خلوت بطریق صحبت با او گفت یا فایزه قطعی نظر کن الی معنی ای فایزه
زمانی شب من کن گفت ای امیر و لیلی فایزه من چشمش از کرم اند یعنی در زمان برای روید که حق تعالی فرموده
یا فایزه اما سمعت فی تعالی تا کنم حشر کنم فایزه ای شتم یعنی نشیده که حق سبحان و تعالی فرموده که زمان

دوره

و بجا رفت

تکلیف

گشت زار شماند بدن را بی و دید که مراد شما باشد فایزه گفت یا امیر یا محبت قول تعالی و اتوا لیسوت
 من و ابها برون جواب لایق از فایزه شنید تجب نمیزاید او دست ترک گفت آورده اند که وقتی ما
 ارشد گفتند که فلان ناطقی کتیری دارد که مادر ایام تن صورت و لطف سیرت از زنده بود می لرزید
 با ما استغاثی برابری میکند با رفیق معارف لطف مکارمه ناطقی اول از دست برده است مارون چون آن
 بشنید غیرت در باطن او کرده که خان کتیری در زمان من باشد حسره از خدمت من بازمانده روزگار است
 او را بد مگری سبزه در ساعت گشایش ناطقی فرستاد و کتیرا طلب کرد چون حاضر شد کتیرا گفت شنیده
 که کتیری سائیه از می آمد او را حاضر کنی چون ناطقی این سخن شنید چون بد بگریزد و برخود و محمد خانه رفت چون
 کتیرا که خواجه را بدستمال دید شش آید گفت ای حاجه غمت بر باد و کز دلت بر باد و رخ بر باد چه واقع شد
 که قد ضعیف و بی تو نبخشی شده و چهار غوانی تو غفرانی گشته گفت چه باشد از این ترس آسوده مرا زمانه با تو گذشت
 خوش بود مرا با تو فکرت شنید قصد حال باز گفت کتیرا گفت باک دارد از دهنه خود و غم بخورد راه دیده که آن
 کار سهل است اگر مارا اهل است تو را اینجا طرجمش خندید و فرستاد چنان گیم که بفضل خدای تو از این غم نجات یابی
 انقصه کتیرا پیش برون ارشد فرستاد چون کتیرا که بحضور رفت برون نگاه کرد و صورت او حیران ماند و گفت
 ای جاری شنیده ام که چون باز آید تو سر از آید خردل سمعان از بر باد لطف نمده ثوبان صوت و صورت تو
 بدان صفت است کتیرا در جواب این ایال گفت باز دینی اخلت باشا برون گفت با حاربه جواب من برقرار
 نیکوئی مگر تو در آیات قرآن استواری در جواب گفت یا امیر بدامن فضل منی برون در گفتا لطف او حیر
 ماند گفت ای حاربه چه شود اگر از حسن لذت خود عیشی از قرآن را ایشنوی در حال گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 آن بدانی بدیع و شتون بنجه ولی نجه واحده فقال انقصه سماء غرق فی الخطاب برون چون این شنید
 آب در دیده بگرداند و حال دل بدانت گفت ای حاربه معلوم شد که تو خواجه خود را بسیار دوست
 میداری و قصه در دل و بر صفا اظهار مینماید کتیرا گفت قول تعالی الف من قلوبهم چون برون این آیت
 شنید دلش در دوام گفت لا تتخاف و لا تحزن انما اوده انیک در ساعت بفرموده نادستی خلعت صادر و
 و بدو داد و گفت ای حاربه بشنید خواجه خود برو که دل تو او را میخواهد او را رخصت داد اما بشنید خواجه خود رو
 غریزید که از برکت قرآن و اعجاز قرآنی در همه امور نجات و خلاصی توان یافت دست از قرآن بازدار آورده اند
 که روزی اصفی در بازار بفرج میکرد و سیرکنان بزدگان میوه فروشنش شنید مرغ مسلمان مضایق و کان پیش
 و طبقهای سبب و شنید های انجور و گوارهای انجور و قنطاری نام بر برد و کان حده وزنی صاحب جمال اطفال
 و صنی و زور و سر و گردن و کوشش خود کرده باز نیت تمام در میان کان نشسته و صحنی حیران حال و جلال جمال

الحسنه

قال الله

کرمان خال

او شد زبان بوضافی بگشاید و مناسب حال او این به بخواند و فاکته ما تحریف و تحمط طبع ماست همون و حریف عین کمال
 اولو لکنون ازین چون این ایستند روی باضمی کرده و جواب او این به بخواند عز او با کمال و معلون این نیست
 جزای نیست که بخورند پس کند و آب حسرت در کوفه و بر بند سی غیر این مثال از کلام لم نزل و لا نزل
 بشود و آگاه شو که همه بر پهل قیل و بند و صحت آمده مرد عاقل موجد مومن است که در این مثال فکر نماید
 نماید تا زهر کنه در باطن او شهادت و عبادت کرد که حق تعالی فرموده ان فی ذلک آیات یقوم
 تفکرون یعنی این نشانه است از قدرت از برای تمیز که در این تفکر کنند و بدانند و دلائل معرفت بدست آورند
 پس این فکر تا را سرسری ندارند که این فکر عبادت است که برابر است با عبادت کماله و در حدیث دیگر بر این
 سال عبادت است پس بنده باید که بدین شارت بر کار فکر خالی نباشد و با آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده است
 و نشنا باشد تا علم دین پس با موزد و علم دین تفسیر و حدیث و فقه است که در شرع حدیث است علم نجوم
 و شعر و غیره پس این طایفه را با اهل حدیث و قرآن فقه نسبت شون کرده که باری تعالی علمای بر غیر
 مثل یسنا یان زده چنانکه در کلام مخبر نظام فرموده و فمّن یعلّم انّا انزل الیک من بک انجی کن هو اعمی انما یتدبر
 اولو الالباب در جای مکر فرموده که و یا ستوی لا اعمی اعمی یعنی برابری نیستد کور و نماند و قرآن را نور خوا
 و همه را بمتابعت این نور امر کرده و فرموده و بهو انور النبی انزلنا الکره نور را اطلاق بر ایمان کنند اما علم غیر
 داخل است ایمان بی علم شون و حق تعالی علم را بر ایمان مقدم داشته چنانچه فرموده قال الذین اوتوا العلم
 و الایمان حق سبحانه و تعالی مثل زده علماء را که از مثل و حدیث قرآن بنیاید و مثل زده جلال که طبع و
 نجوم و شعر و زنده اند برده که در دنیا کور اند که در تاریخی زنده و یاد نمایند و نظم گرفتارند و شیخ بهایی
 علیه الرحمة یعنی این علم آورده علم رسمی بر سبیل است قال نه از این یعنی حاصل نه حال طبع را فسر کی
 مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی باقی نیست پس شفی سینه عالی از هر کل و خان
 گفته هبانی بود در استخوان دل که فارغ شد از محراب بخار استنجای شیطان شمار کر کسی گوید که
 از عترت نبی صفت روزی باشد از مانیقین تو در این یکفیه مشغول که ام علم خواهی شستن میرو تمام
 فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم هندیه یا رمل یا اعداد شوم دل از این آلودگیا پاک کن سینه ابر ما و حق
 چاک کن چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان بهم بخوان دل منور کن با نور جانی چند باشی گاه
 پس بعلی نه بر کرات و فتن حق آمد دلیل غلغله بخیزد و رست از قال و قل غلت اند غلت آمد ای فلان تو
 چه جوی از خطای این آن پاکش از دامن غلت بدر چند کردی چون که ایمان در بدر کرد و نفس مسخری آن
 زدنان شو چون پری از مردمان از حقیقت بر تو کشاید درسی زنجاری مردمان تا نگذری که تو خواهی غرت

و بنام دین عزیزی از مردم عالم گزین پس ایمن چشم دل بکشا و از این کلام ندکیرانیا که گوش باین مثال
 نمکشند و اندیشه نمایند که در گذرند پس ای عزیز در خفا قل کامل باید که در هر یک از این آیات قرآنی و امثال قرآنی
 فکر و اندیشه نماید تا در سرانجامت بر دل آگشاده گردد پس بهترین علم از اقسام علوم علم دین است که آن قرآن
 و حدیث است که نور قرآن راه برود و بنسبت مقصود و دست هر چه بدو تقوی و بر خیر کار بست و اما نکته در این آیات
 و امثال قرآنی تا آنکه نمکشند و اندیشه نمایند مثل کسی است که گوش دارد و شنوائی ندارد و چشم دارد و بینائی
 ندارد و دل دارد و دانائی ندارد پس اینها فی نفسه بهایم که بر باشند قوله تعالی اولک کالانعام بل هم اضل
 و اولک هم اعمى فانهم سمعوا و اصابوا و اعمى کمالی باید که خافل نباشد و دایم در کار سازی راه آخرت باشد و در دنیا خاتم
 زیست کند که گویند در سرنوئی فرد و آید که باز کوچ خواهد کرد اما چنان بنده اند که در خواب مالی یا فقه خون میدهند
 هیچ مالی نباشد ای خافل دنیا را چنان قیاس کن که از این تمثیل آگاه شو قوله تعالی و لقد انزلنا الیک الایات قراتها
 و مثلنا من الذین جعلنا من قبلک و موعظه للمتقین چراغ تحقیق فرستادیم بسوی شما آیتهای روشن و شمس که گشت
 حلال حرام و حدود و احکام و داستان آنکه گذرشته اند و در قشانه فرستادیم بندهی مثل بر آید
 و چنان کردیم حقوق و خدا را تا عبرت گیرید و آیات مننات برای متقیان پس هر کس و بند مرنا که خدا کند
 آورده اند که منافقان و کفر کس و عجب کس را که شنیدند در قرآن استنار اگر دند که در این چه نفع خواهد
 حق تعالی این بیه فرستاده و شل نه ده برای کسانیکه ایمان آورده اند و این ضرب المثل کلام خدا
 و شبهه شکی در آن نیست و در پیش پروردگار است اینها که نوشیده اند حق از روی جهل و ضلالت
 قبول نکردند ضرب المثل او غناد کردند که در جز خواست خدا اگر تمثیل را زده است آیا منافقان نمیدانند
 که خداوند مکره کرده اند ایشان را در این مثال فکر کردند و خستبار نمودند و حکمت از دنیا شدند پس
 کلام حق کردند و مکر شدند که ذکر تمثیل کس و عجب کس را که شنیدند در قرآن استنار اگر دند که در این چه نفع خواهد
 مثل زده و پیرون دشمنان را از مقام فرمان برداری قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین
 تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلطوا علیه لیس یضربوه شیئا الا یشفقوا و من یضرب علیه
 کوبند و زنی کسان را بر جعفر و الوفی در خلوت هجوم آوردند و هر چند میراند کسان را میزدند و جعفر قبول
 از زده شد و در قفسه رسید که گشت پروردگار کاغذ شد متعادل او را طلبید چون در آمد رسید که خطی
 چه فایده است متعادل گشت از برای خوار کردن و ذلیل کرده اندین چارن و تنگن را خلق شده اند
 حق تعالی را بداند که خبری عجب خلق شده است آخر در آنکه حاتم هم یکی از مردان و شاکر را
 شقیس یکی بوده روزی در خلوت شقیس گفته ای حاتم چند وقت است که در محبتی و سخن از احادیث و امثال شیعی

غریب

و در این مثال
عظمی از برای
انسان چنانست

و در این مثال
نماید که

کمالی از زده اند

کشف فی سال است کشف در این مدت از من چه فرا گرفته که بکار آخرت تواید و روز قیامت دستگیر تواید
 و چه فایده یافته که بکار تواید کشف شست فایده یافته ام که ضرب المثل خود کرده ام و بدان عمل نمایم و در سن
 تمثیل و موعظه خلق را بدان دعوت مینمایم شفیق گفت انالله وانا الیه راجعون ای حاتم توجه میکنی من غیر
 خود را در این مدت سی سال صرف تو کرده ام و تو را از علوم من پیش از این شست فایده حاصل نشد حاتم
 گفت دیوانه بکار خوشن بشارت و سخن راست از دیوانه باید شنید پیش از این شست مثل من
 در کائنات بدلیل آیات قرآنی مرا از علوم همین کافیت و در حق حاصل است که نجات در ستکاری نیست
 چیز است شیخ گفت آن کدام است کشف در قرآن محمد حق تعالی فرموده شفیق گفت پان کن یا بدانم کشف اول شیخ
 مردی این خلق جهان نگاه کردم تمام مردم را دیدم که لذت دنیا و عیش مشغولند و همه سر روی نفس باز میکنند
 انما را دیده بر خود پسندیدم که حق سبحانه و تعالی در کلام محمد فرموده است و اما تمام ربه و نسی النفس
 الهوی فان تجتبه الی الماوی و یقین انکم که قرآن چیست و شبهه شک نیست از روی صدق خلاص خلاف نفس کرد
 از هوا و آرزو بدرآمده و پای بر نفس کشیدم و بجا به که ستم و بر بندگی مشغول شدم که خدای تعالی فرموده و
 ضریانی هذا القرآن من کل مثل و از قرآن مجید بگردم و بدان عمل میکنم شفیق گفت بارک الله علیک نیکو گفتی و نیکو بد
 و بیکر بگو که کدام است حاتم گفت و ویم نیست که در اهل جهان نگاه کردم که همه کس با دل دنیا و زینت او و محبوبان
 کینان غلامان و زن و فرزند مشغولند و آخر ترا فراموش کرده اند و فریقه دنیا و سلطان شسته اند و اینها
 که دیدم هیچکدام و فاکرند چنانچه بعضی تا برض بعضی تا برک و بعضی تا لب کور میرانند آنرا همه بر کردند و او را شنید
 بسکس در آن کور شک و اکر از ندید هیچکدام از اینها با او بگور نروند و انجانی رفیق و یکس با ندمن اندیشه کردم
 که محبوب و مشوق یار و مصاحب و بهدم است که در این کور شک و تاریک مونس رفیق باشد و چرا
 روشن کور بود و در منازل اهل آخرت نار و قیامت رفیق مونس باشد پس با خود فکر و اندیشه کردم که
 خان یار و بهدم که این صفت و خاصیت دارد که همه جا میرا و مونس باشد اعمالی صاحب است پس او را
 تر خوب گرداندم و بعل نیکو برداشتم و ماشانی و یکسی ساختم که از لب کور نار و قیامت رفیق مونس باشد
 و چراغ روشن کور بود و نظر بر این آیه کریمه کردم که حق تعالی در کلام خود فرموده است و ترو و افان خبر الراه
 اتقوی انکم که قرآن حق است و هیچ شک نیست که زوال دنیا و زن و فرزند و مال نیکس است تو که
 انما امواکم و اولادکم فستنس تکت همه کردم و از صحبت خلق برخاستم و بعل صاحب سوختم که غلغله
 دیگر هیچ نفع ندید شفیق گفت حسن است ای حاتم دیگر بگو میسیم گفت که در خلق جهان دیدم همه کس شیخی
 و رنجی نروده و چیزی ماند و خیره نهاده و حاصل عمر خود را بر باد داده و صرف دنیا کرده و بدین اوصاف

تو بدو

من

نگاه کردم

شده که مال هم رسانیدم و ذخیره نهادم ماکا و سبک اصل در رسید و یکدم امان نداد پس بعد از بخت گشت
 و فرستد مال از دست او رفت و وبال بماند پس درین بنده بار بست عبرت گرفتم و در این آیه نظر کردم که حق تعالی
 خبر داده که ما عندکم یفقدو ما عند ربنا بقا پس دانستم که قرآن بر حق است و خبر که باقی میماند بخشندای تعالی چه
 آخرت است که با من خواهد بود پس مخصوص آن نه در دنیا حاصل کردم و ذخیره دانسته بودم همه در راه خدا ایثار کردم
 که در اینجهان در پیشم خدا ذخیره من باشد شفیق گفت تبارک الله ای خاتم دیگر مگو و دیده چهارم گفت که در حق
 نظر کردم و میرا دیدم که پنداشت و تصور ایشان این بود که در دنیا شرف و بزرگی و عزت و عشرت آدمی
 بسیاری مال و اسباب و رفیت است و از این دنیا بداند آن فخر و مباهات میکردند پس من نگاه کردم و دانستم
 نمودم که این ناپسندیده و مذموم است عبرت دیند گرفتم و بر این آیه که میمید نظر کردم که حق سبحان و تعالی در کلام
 خود فرموده که ان اگر کم غدا الله اتیکم دانستم که قرآن بر حق است آن پنداشتم که انکه انستم که انچه انچه
 مردم باطل خطاست پس ترک مصاحبت و مخالفت آنجه عت کردم و با متیقان و صالحی ملاقات نمودم و فقر
 شعار خود ساختم شفیق گفت نیکو گفتی دیگر مگو خاتم گفت بخم که در اینجهان نگاه کردم و میرا دیدم که در خلق
 از روی حسد و جمل و پی عداوت و عیب جوئی یکدیگر بد و میگردید و یکدیگر رنج میبردند و افرامی میشدند چون
 نمودم همه از روی بخل و حسد بوده که از برای مال دنیا با هم نزاع و جدال میکردند و در شک و میزدند و کینه
 جاه و مال دنیا پس در این آیه که میمید نظر کردم و تامل نمودم که تحقیق الی در کلام خود فرموده که کفر قسما منقسم
 دانستم که کلام خدا بر حقست و رزق در روزی میرسد پس از روز اول قسمت شده است همان قسمی و تراز
 باو میرسد پس بخی و فحش و آبر و رنج و زیاده طلب کردن و در شک و حسد برویگری بردن همه عیب است
 پس روزی خود بخورد و قسمت گیر کسی نخورد و دانستم که روزی هر کس بقدر است پس بخی و غفلت خو
 گرفته میرسد چه میرسد قانع میکنم و هر کسی شک و حسد نیرم و قسمت خدای تعالی که در روز اول
 کرده و رخصیم و با خلق جهان صلح کردم شفیق گفت چرا که اند خیر انیکو کردی دیگر مگو خاتم گفت ششم است
 که در خلق جهان نظر کردم که مردم دنیا پو و بی سستی و غرضی با هم خصومت و دشمنی دارند و علانیه و سنی
 میکنند و جنگ و جدال میکنند پس در این آیه که میمید نظر کردم که خداوند در کلام خود فرموده است انکم اعداء
 البکم با نبي آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو من ان اعبدونی هذا صراط مستقیم پس دانستم که کلام
 خدا حق است و بفریب شیطان و اتباع او مردم را دشمن نباید داشت و با خلق خدا نباید بود که بفریب
 آدم همه برادران هستند و همه کسانند پس شیطان اتباع او را دشمن دانستم و فرمان بردار خداوند تعالی
 کردم که راه راست صراط استقیم است شفیق گفت نیکو دیده یا خاتم دیگر مگو گفت هفتم انیکو درین خلق

در کلام

جهان

و عینت یکدیگر میکنند

جهان انگاه کردم هر کس را دیدم نوعی جبهه روزی و معاشش سعی و کوشش میکرد و در شبها نشاند
 و حلال از حرام فرق نمیکرد و در خانه های اهل دنیا و حکام و ظالم و اهل بدعت تردد میکرد و خود را
 در پیش اهل دنیا خوار و ذلیل میداشتند و ندانستند که روزی بدست خدایت من با خود فکر کردم **نظم** روزی تو یار
 نکرد و زور کار خدایان غم روزی بخور و نظر در این آیه کریمه کردم که خداوند در کلام خود فرموده و ما بین او
 فی الارض الا علی الله عز و جهاد انشم که کلام خدای تعالی حقست و وعده او راست است و منم یکی از راههای
 روی زمینم سر توکل کرده که او کفیل رزق است انگاه فرق میان حلال و حرام کرده در رزقی که روزی او
 مقدر کرده من میرسد بان قناعت کردم و بدید کی خدا مشغول شستم شفیق گفت بگو که چه دیده و نگفته
 شستم آنکه در این مردم و اهل دنیا انگاه کردم خلق را دیدم هر کس بنیاه و غنفت و بخری کرده اند بغضی غنفت
 بسیم و زور و جمعی ملک و املاک و قومی بقرب سلاطین و حکام و کسانی بدوستان و یاران جمعی بخود پیوسته
 و غرور و تجرد و تجرّس من در این آیه کریمه نظر کردم که خبر داده که و من توکل علی الله فهو حسبه دانستم که قرآن
 راست درست است پس ترک همه نموده و اعتماد بر وعده حق کرده توکل میشد کردم و اعتماد بر انفقول
 نموده که و هو حسبی و نعم الوکیل شفیق گفت پرچک الله یا حاتم نیکو دیده من در تورت و زور و انجیل و
 فرقان آنچه در این چهار کتاب دیدم همین است که باید بدان عمل نمود هر کس این شست امر را ضرب المثل
 خود سازد حنان باشد که چهار کتاب آسمانی عمل کرده باشد شفیق گفت یا حاتم از من بشنو که از برای تو یاری
 میاورم بدانکه تو را عمل بعلوم غیر علم دین سعی نباید کرد که علم بواسطه خدا شناسی و کوششی برای آخرت باید کرد
 که تقوی رستگاری از روز است انرا امروز بدست توان آورده آنچه امروز بر سالک را حقیقت و آیت
 و لازم است و شرح حضرت رسول بر همین است و بر علم طلب و نجوم و هندسه و شعر و عروض و قافیه نیست و این
 همه عمر ضایع کردن است طالب دنیا بودن است بر شغل و عمل دنیا و دین بیاد میورد و در آخرت و بال نیکیست
 و دیگر آنکه علم سخن و نوچ نیست و عمل بعلوم پاکانی است و عمل با علم کائنات و ان عملی که تو امروز از برای دنیا تحصیل
 میکنی فزونی قیامت بکار تو نیاید و تو را از حساب و عذاب آخرت باز ندارد پس انعم و بال است و علمی
 تو را در طاعت و عبادت و ترس و خوف و بندگی در دنیا و در روز قیامت همه از عذاب و درخ باز دارد
 چه فایده دارد و دیگر آنکه کتاب بسیار جمع کردن و بدان عمل نکردن و حبس نگا بد داشتن آن بال است که حق
 تعالی در کتاب فرموده مثل الذین حملوا التوریه کثیرا لکن لم یعملوا بها و مثل القوم الذین کذبوا بايات الله
 و اگر امروز بعلوم عمل نکنی تا درک روز گذشته نتوانی فردای قیامت حسرت و ندامت بری و انگاه که
 فارغنا نمول تمام کارها و نوقت فرشته گان عذاب با تو کوشند ای غافل نادان تو خود از انجا میاید و از آفات

و چه داری

که همه فانی است

در کلام خود

فایده شریف

و این کوشش

و اله و به

شم سلم بگو

و شرف

و امثال شتو انوار بودی و حق سبحانه و تعالی در کلام خود خبر داده بود هر علم علی مگر دی اجمال نداشت و
 و حضرت بودی نداشت و هر چند شست دست بدندان گیری فایده نمکند پس این تمثیل بشود و حقیقت بدان و این
 غدا خود فکر کن که چه در پیش است ای غافل سیکس کار امروز بقدر استیغفار و بهل سردار و کار آخرت ساز که و می نیست
 بدان در این معنی بسیار فکر دهم که گویا پیش تا در روز رستگاری با بیس معلوم شد که بهترین علم در دنیا است
 که بکار آخرت آنکس آید و بر روز قیامت نفع رساند ای غیر یقین بدان که هر که حق است و همه کس میزند و با
 و مثال بدیگران میرسد و ندانست و حشر باید همراه بردن از حال خود فارغ مباشی و اگر عقاید درست و
 حق بصورت کلام ربانی و امثال قرآنی داری در این یه کریمه نظر کن که حق سبحانه و تعالی خبر داده است بطریق
 ضرب الوانک امثال فضیله اخلاص است طبعی بیلا ای برادر من این تشبیهات و تاویلات آیات نباتات از برای
 که چون بنده نوموس کار کند برای و در خای او کند و دایم بگوید و ذکر و یاد او باشد و تیر و همه امور بجا بیاورد
 هر که باشد برای حضرت حق حضرت حق برای د باشد من کان الله له تمثیل آورده اند که خواج
 حسن ثوری را رسیده مرده دایم در ذکر حق با و حق بود و هر سکر از با و حق خالی نبود معرفت و بزرگی حسن ثوری
 در عالم و اقامت شمر گشت بود از شهر مصر و جوان نام و آوازه حسن ثوری شنیده بگفت که بخدمت وزیر
 چنین کسی رفتن لازم و واجب است تا سعادت دنیوی و اخروی حاصل کنیم بعد از آنکه قی بران شهر که حسن
 بود رسید در پیرون شهر و شبی و آب روانی بود آنجا لحظه اسودند یکی از اندو جوان بان مرغان میداشت
 در بالای درخت و مرغ نشسته صدای میکردند آن جوان که صدی مرغان میداشت از بالای آن درخت صدای شنید
 گفت ای نامه وانا الله الرحمن ارفی وقت چه واقع شده که این بانخواند کی گفت دین از راه دور و در سج
 در این وقت حسن ثوری در جهان نمانده نیست که این دو مرغ با هم گفتند که بنویس حسن ثوری ایندم در جهان زنده
 پس بر دو جوان چیران بمانند و تفکر شدند با هم گفتند اگر بدولت حیات او رسیدیم باری بسر قرار و رویم و یا
 نزار او بخیر از اینجا نشان گرفته بدو خانقاه او فرستد در بسته دیدند حلقه بر در زدند حسن بیرون آید یکی از آن دو
 رسید که تو گفستی گفت حسن ایشان چیران بمانند و بچل گشته بدست پادشاه حسن ایشان را بصومعه برد و غریب
 نمود گفتند با شیخ بزرگوار ما هر دو تن از مصر بقصد زیارت تو آمدیم و در پیرون شهر و مرغ بالایی در
 با هم می گفتند که حسن ثوری در عالم زنده ماند چون بخانقاه رسیدیم بچل معمار در حیات دیدیم و در حشر
 مانده ایم که مرده چون زنده میکرد حسن چون این سخن شنید نعره بزد و بهوش شد پس از لحظه که بجزو باز
 کشای برادران مرغان در بالای درخت آنچه می گفتند راست در اندام من از ذکر و یاد خدا غافل مانده ام
 و با اهل دنیا مشغول بودم از آسمان و زمین آه از یی برآمد که حسن ثوری در این وقت در جهان زنده است

و این تمثیل از حضرت حق است

می گفتند

هر انکو غافل از حق بگزینان است در اندم مرده است اما نمانست ای برادران بدانید که زنده دل
 همیشه مادی و ذکر حق میباید و هر که از حق غافل ماند مرده است هیچ سرگزینید و آنچه دلش زنده
 بعشق کند یا شیخ دل را از چه چیز زنده توان کرد گفت خانه دل را از لذت نفسانی و شهوات جسمانی
 با ننگه خراب باید کرد تا بفصل روحانی آبادان معمور گردد و بر فقر و فاقه و رنج و محنت صبر نکو بایستد
 ز معنی زول سوال است و نکته فقر فقری بدین ال است دل زنده و خواهی که فقر را خیر دار باشی از ازل تا
 سرار و از نفس سرکش خبر دار باشی و دایم ندگر بر در کار باشی تا ولعت زنده و جاوید بماند اینجا که فرمود
 انداز کرده ذکر اکثر اوست و سبوحه بکره و ایهیل تا خدای تعالی تو را نگاه دارد در سر و علانیه و بر باشی و
 صوفیان عوام جابل و پیردی کن بشیخ محمد سی در اینجا که فرموده قل اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و حجتا
 دنیا و تو انکر اهل بدعت و ملهو و لعب و تنزاک صحبت ایشان دل وامرده و دین اتباه میگردد و بهشتی کن
 علمی و صلی و درویشان و مساکین که حضرت رسول فرموده اللهم حبیب لی المساکین و اهلنی نعم یعنی بار خدایا دوست
 گردان فقیران و مساکین باشم مرا از درویشان گردان و ملازم خلوت و شهادت باش و خاتمی خستیا کن
 تا ولت زنده جاوید بماند حضرت رسول الله فرمود که چون مردم از یاد و ذکر حق غافل شوند در آسمان
 زمین نماند میشود که فلان بر فلان در جهان زنده نماند و هر که با اهل دنیا مشغول شد و از ذکر و یاد حق غافل ماند در
 زنده نیست بلکه مرده است و آن که مرده اند و گذشته اند هیچ آرزو ندارند مگر اینکه یکبار دیگر زنده شوند
 بدار دنیا روند و دیگر حق مشغول باشند تا در اینجا ذخیره بماند پس در اینجا اینها سودی ندارد زیرا که حق
 در دنیا خبر داده و شل زده که هر که در این جهان توشه با نجهان برداشت اینجا آسوده گشت و بعد از
 حسرت و ندامتی نماند و همه را امر و از انچه جان بدست توان آورد تا غافل نشوی تمسک و تذکره
 حسن ثوری چنین آورده اند که وقتی بخاطر حسن رسید که از راه صحرا و پابان بکر رود پس راه سجاده در
 گرفت و روانه شد شب در ورطی منازل می نمود تا آنکه به پابانی رسید و هوا بغایت گرم بود و تشنگی بر او
 گردید و از چپ و راست نظر میکرد از دور درخت سایه داری دید حسن متوجه بماند خست شد چون بد آنجا رسید
 آبی دید بجز و دیدن و شش خشک و تشنگی بجای آورد و با خود گفت بعد از چند روز که بانی رسیده ام و لو در میان
 از کجا بهم رسانم در این فکر و اندیشه بود که کله آهوان بدیدار شدند و از حسن رزم نکردند آن کله آهوان بر سر جاده آ
 دگاه کردند بآب جاده بعد از آن سیر بوی آسمان کردند و سر خود را بجهان رساندند و چشم بوی آن داشتند
 در ساعت بعد از آن آب از جاده بپوش آمد تا بر لب جاده رسید آهوان سیراب گشته بر فستق و آب باز جاده رفت
 آنجا از سایه کرد عرض کرد الهی از برای خوشتر آب از جاده بلب جاده آوردی چون توبت بحسن رسید بآب جاده
 چاه

سب

رسانند بی آوازی شنید که ای حسن تو منتظر لودریسمان بودی از کجا میسر نام ایوان صحرای صبح دلودریسمانی نداشت
 و از آب خواستید چنانچه دیدی آب را لب چاه آوردیم تا ایوان بی دلودریسمان آب بخوردند تو بپاش
 تا دلودریسمان برای آبم رسد چون خط آب شنید تو کل عطف و گرم او کرده روی سبایان نهاد و میر
 ناکاه در انصحر ایوانی رسید انخوان گفت سلام علیک یا حسن انشوری جواب باز داد و گفت ایوان تو دنیا
 صحرای بزرگ میردی نام من چه دانستی جوان گفت یا حسن میر که او بخیر داد خدا و ذکر او مشغول نکرد و بخیری او را به
 خیر فرمود و بهبه آشنایان کردند پس جوان گفت یا حسن تو تشنه شدی گفتی لودریسمان از کجا بهیم سه حال
 که تو توکل کردی و از آب خواستی اکنون این آب را بستان بخورد و انصحری شک آب سردی بومی داد و حسن
 سرب شد و شکر حق بجای آورد و بعد از آن جوان گفت یا حسن حیدانی که در این بیابان حرات و طوفاقت گرم
 تر گفت نه گفت مقصود من نیست که خطه بر سر مالین بر باشی تا انخوان عاریتی را بجان نرفتن تسلیم کنم و تو مر غسل
 و بی و فن کنی خواهی گفت ایوان تو انکلام از کجا میگوئی از بی آدم کسیر انخرند و ند و بیچس را معلوم نشد که
 جانش تا چه وقت است انخوان گفت یا حسن حقیقتی شش از اهل این دنیا میرساند که ای بنده من از ان مقام
 خود را بمقام جادوان برسان پس مرا معلوم شد میروم و بر بر تو من حیث لازم است مگر تو این ندانستی گفتی
 مرا معلوم نیست آن گفت چون مرا معلوم شده است بحضرت رب خود بخوابم رفت ماره راه که رفتند ناکا
 درخت سایه داری ایشان در آمد چون بد انخار رسیدند آب روان و سبزه دیدند جوان وضو ساخت
 دو رکعت نماز بگذارد و سبزه سجده نهاد و جان حق تسلیم کرد و خواجه تربت بساخت و اور غسل داد و در سجده کذا
 و سبزه بست دور روی انخوان و تنگتر بست و گفت یا الهی بر این جوان غریب رحمت کن او را پس از آن انخوان نشست
 کرد چون خواجه جوان در سجده نشسته دید خندان شد و گفت ای بنده خدا اگر تو زنده هستی زنده چگونه در کور
 و اگر مرده چگونه بخنده ای آوازی شنید که ای حسن مگر انیر انشنیدی که اولیائی لایموتون بل نفیقون من ا
 لدینا الی الدار الاخره یعنی و لیا خود هرگز نمیرند لیکن از دار فانی بسری باقی خواهند که در دنیا از ذکر و یا
 حق غافل نبودند هرگز نمیرند انکه دلش زنده شد بشوق از ان روی گفته اند سنس امپو من این تمشیل اکا شوق
 که طالبان مولا هرگز از یاد حق غافل نمیشد پس دست و پایم باد و دست باشد و از او جدا نشود و نظم جبر
 از عشق جانان که محبت یاد نماید از دل و جان در سجده آمده که هر شب فرشته از قبل رب العالمین بیاید که
 ای سرزند آدم دای زندگان عالم بداند و اکاه باشد که شمار از برای مران آفریده اند پس در این
 فانی ذخیره بردارید از برای ساری باقی همیا کنید که باز گشت شما باشد و شما در این مردار دنیا خان مشغول
 اید که گویا از فوت و موت خبر ندارید پس هر روز و احتمال مردن شماست که وعده نوبت شماست و چون وقت

در کور

وقت برسد و اهل در آید سر خندارز و کنی و امان طلبی که قدم از قدم برداری همت نه بنده میمون بود
 غافل باشی **آو کس** اندک روزی از بایزید پرسیدند که ای شیخ چو نیست که ایم بشرد و شازد و برتر
 و همیشه شاد است و جسمش لاغر و رنجور است بفرمانید تا اطبا معالجه کنند که بواسطه قوت شب خیزی
 عبادت و توانائی نافع باشد یا زید بگفت و گفت همچون داروی اطبا در اندوز کجای نفع کند و چه فایده دارد
 گفتند از روز که است گفت که آه از روزی که بنی آدم آفریده شدند حق تعالی فرزند آدم را و فرزند کر و اندک
 است بزرگیم بگفتند بلی مگر ارواح منافقان که جواب ندادند و هیچ معلوم نشد که روح موسی در کدام فرد است
 فرقی فی الجمله و فرقی فی السعیر اما در میان ارواح مؤمنان باشد یا منافقان که جواب ندادند دیگر آنکه چون تولد فرزند
 آدم شود فرشته گوید الهی این بنده که از شکم مادر سرور میساید چه فرمان شود طهرانی سعادت نیست کسی چنین بنویس
 ما عداست بدستی و هیچ معلوم نشد که بایزید از شکم مادر شکفتن وجود آدم یا غیر آن دیگر آنکه چون بنده را اجل فرا رسد
 عزرائیل علیه السلام گوید که بار خدا یا این بنده تو را فرمان شده که از دنیا بگردی و روح جان این بنده را ما امان برداریم
 ما امان جانمان که و کلام خود فرموده اند که کتب فی قلوبهم الا یان یا کر امان دهند و از شرف ایمان که اخروا
 کنند چون نوبت بایزید رسد تا چه محال پیش آید چون خواهد بود و دیگر آنکه چون در قیامت قائم شود خلق این
 و آخرین در عصا حاشه کنند انچه فرمان شود که حد اگر دهند که و میرا برائی و دوزخ و کرد و میرا سخت برند
 و هیچ معلوم نشد که بایزید از کدام گروه باشد پس من چگونه خوشحال باشم که فرزند آدم را این عقبها در منش است
 امروز اندیشه انروز نیست گنیم پس برضای او باید و تا از آن عقبها نجات یابی ای عزیز در باب اشتغال و بی اشتغال
 و لذات دنیا و تغافل او از مرگ و جان کردن و سکر است موت و شهادت کور که بعد از مردن شش خا ابد است
 مناسبی مادریم تا غافلان سدر و شیار گرداند تمثیل در خراست که شخصی در صحنی تفرج میکرد و صنعتی
 مشاهده نمود تا که شیرینی می خورد و چهارا و شد و قصد او کرد و ناچار شده از او که نجات و شیر از غصب او
 میرفت اتفاقا حاجی مشایه دید آمد با خود گفت که خود را در اینجا اندازم اگر چه از این بازار رسد بلکه از جنگ
 شیر سلامت بمانم چون انروز نظر در اینجا کرد و از دایه عظیم دید که در ته چاه دهن باز کرده که هر خود را در چاه
 اندازد و ندانان شود و در کنار چاه تبه خاری دید که بچاه او تخته دست بر تبه زد و قائم گرفت و خود را
 در چاه انداخت که شاید بوسیدن از خشک شیر و از دایه بچاه او تخته دست و ملتصدا که او و موشش بدین غایت بر
 یکی سیاه و یکی سفید که دندان در سنج آن تبه خار کرده و میردند و بجهت نام میردند و سنج آن تبه بر میاوردند که
 انچه در دهن او انداخته و آن تبه خار بر بخشش ترواشت پس شربینی بر بخشش شغول گردید پس اکنون انکه از
 آن شیر جل است که در پی دی میباشد که دندان بر او تیر کرده غنیمت خواهد گرفت و آن چاه دنیا است

تکلیف

آشکار و نهان با اطراد مستقیم و بدار ماکنا بکاران ابراه راست با ایمان توفیق ده ما را بطاعت و در
 ما را از عیبستان آنکه بظفر الذنوب چسبوا اگر چه این سوخته خرس و خرم سوخته خردی خاک بود می محمد علی جلالت
 در دیای کناه خود و غرق امان دست بجزوه الوفی زده در سفینه انجاة در آمده و دل خود را بدخایت بنویستی
 که فرموده سل علی بنی کسل سفینه نوح من کتب فیها نخی و من تخلف عنها غرق امیدوار گشته و در حصن حصین بن ایمن
 پدیده که در شان آن طیب و معترت طاهرین آنحضرت صلی الله علیه و آله نازل شده در آمده انما یزید الله لیسب علیکم
 اهل بیت و طهرکم تطهیر پس یومنان و موالیان بندگان که کار خود را منسوب دارید بخاندان نبوت و دودمان
 ولایت که بدست این اعلام راه یقین اند خود را در این سفینه نجات کشیده که باعث استکار است مقبول است که
 چون آیه قل تعالوا فادعنا و ابنا کما نازل شد حضرت رسول حضرت امیر المومنین با حسن و حسین و فاطمه زهرا
 نمود فرمود که ایها اهل بیت من از بد آنکه این حج تن پاک را با حیریل آل عبا گویند و دیگر حدیث یا نبی است نبی
 غیره که بار و نوح جوسی که حضرت رسول و زبیرش خواند و در توره ایلیا خواند و در انجیل و در ما خوانند و اوصاف
 حضرت علی بن ابیطالب بر جمیع مومنان و محبان ظاهر است در جمیع کتب آسمانی و آیات قرآنی دارد است
 و ابرار جمیع موجب طول میشود و بعضی از آنها اختصار میرود و از جمله آیات قرآنی است و بعضی از مفسرین در تفصیل
 و تفسیر آیه کریمه فکل قوم ما ذکره اند و از آنکه در پیغمبر است و از ناد علی علیه السلام است پس این ضعیف و تنه
 خاکسار از عرف شدن در بحر کناه پرور آمده بامید بهمانی و دوستی محمد و علی و آل بیت و سفینه ایشان را
 راه امید و نجات خواهد بود و بمضمون کلمه و طهیمو الرسول اولی الامر بکم و در حدیث آمده که هر مؤمنی و مؤمنه
 نامهای طیب است اشتبا باشد از انش و در رخ همشاد سال راه دور باشد احادیث نقل حافظ ابو نعیم فی کتاب
 طینه الانبیاء من الاحادیث القدسیه قال الله تعالی خطابا الی رسول الله فی لیلته الحراج الی وصل الله علی
 عز وجل یا محمد انظر الی ساق العرش فلما نظر رسول الله کان کتوبا لا اله الا الله که الرحمة و محمد نبی الله شفیع المات
 علی ولی الله قائم الحجة در شب معراج حضرت باری تعالی خطاب فرمود که یا محمد نظر کن در ساق عرش چون نظر کرد
 از نور نوشته دید حدیثی که مذکور شد حاصل معنی آنکه باری تعالی عز وجل حضرت امیر المومنین علیه السلام را خد
 خود ساخته در این حدیث شریف و مؤید انقیاد اخبار است که دلالت میکند بر نهایت عزت و علو شان
 سکان آنحضرت چنانچه در کتب خلف و جمهور سلف نقل کرده اند که حق تعالی از نور جبهه علی علیه السلام همشاد و نور
 آفرید که پوست پیچ و قند را میساختند و ثواب انرا بجهان و موالیان علی علیه السلام بخشید پس دوستی پیغمبر و علی و
 ایشان واجب است و بر همه مومنان فرض عین است چه سبب معاودت است و شیایخ و نوایدان در دنیا
 بجهان ایشان میرسد بر هر کس که ایمان بخدا و رسول دارد باید که علی علیه السلام و فرزندان او را دوست داشته باشد

کتاب
 انحضرت

و موالیان و شیایخ
 و نوایدان

که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است قل لا اسئلكم علیه اصرالا انودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که من در
 تبلیغ رسالت از شما نزدی نمیخواهم الا آنکه اقربای مرا دوست دارید و بچگونگی از علی علیه السلام و فاطمه زهرا و اولاد
 ایشان بر حضرت رسول تر و بخیر نیست که آنحضرت فرموده اولاد ما اکبانا یعنی فرزندان من بزرگوارترند پسند
 بر کس ایشان را بخشم آورد مرا بخشم آورد و بر کس مرا بخشم آورد و خدا را بخشم آورد و باشد و حدیثی که مذکور
 که مثل فرزندان من مثل گشتی نوح است هر که دست متابعت در او من بل مت بر نذر طوفان فضیلت است
 باید و سعادت با بدی فایض گردد. تمثیل بدانکه مرد عاقل بسیار است که در دنیا افعال او قبول
 او موافق علم و عقل و طریقین و این سید المرسلین و ائمه طاهرین بدانند و شناسند و بدان عمل کنند و موافق
 ان رفتار نمایند با بنوع عقل و علم مقصود و در آنجا که حق تعالی در کلام خود مثل زده و بیان فرموده پسند ی الهی
 و بضرر الهی الا مثال و این عمل شینی علم پس نور عقل نیست که مومن ترک محبت دنیا کند و دنیا را برای آخرت
 نگاه دارد و که ایشان در دنیا چون زیست کند و دلیل مرد مومن عاقل ده خیر است اول در قول و فعل خود
 صادق باشد و زبان خود را بدروغ و نفس غیبت و بهره و لغو و لوث نازد که ممکن در زمانه اعمال و ثبت نماید
 و هر چه در شریع نبی شده و منع آمده نخندد و بگوید و صحبت و آمیزش با بدیان و بدکاران و جاهلان ندارد که
 صحبت بدیان را نکند و دوم در فعل و افعال باشد و نفس خود را بخل و عصبانیت نود و نکرداند و همه عمل او موافق عقل
 و شرع باشد و در هر حال فتنه و علم باشد و علم داشته باشد پس مرد عاقل باید که بچرخ عقل راه رود و مانند منزل صلی بر سر
 اندوز اسموات و الارض مثل نور که گوشتها مضیاع المضیاع فی رجاة الرجاة پس عقل را مدی خود کرده باید که در آن
 تامل کند و در دوازده درشت است و عقل نور است که مرد در ظنفت باز میگردد و راه خیرت بنیادی عاقل از خواص غفلت
 شود و غرضی بسیار شود و بکار آخرت در کار شود و قول و فعل و گفتار و کارها انکم ایت نبات و شلالین جلاله و تعالی علیه
 المتقین اغفر لکم انکم بچگونگی از اندیشه و استخراج علوم با اندازه فکر خالی نباشد و هر کس که از عقل و علم بهره آورد بدانکه علم الهی
 و خیرین از نعمت و بخت فانی است که استخراج کرده است و الهی و الهی و هر چه که در طلب و لایزال فی کتابین و در
 احاطه کلام اکابر و شایع تمثیلات و حکایات آورده تا عالم برای استعاده و جالب برای منزل و افسانه بخواند و هر
 نعمت خود یعنی برادر دین کتاب بعد و حرف نبی است و مشتاق برادر داده و بدست می رانستی این مثال است و نشان
 کلام اکابر آورده تا عاقلان را بمقصد و سنجاش و زبان فرسایش کند که جویند یا بنده است و کلام چند فرموده و ازین
 جا بدو فیه انهم یتمثلون بحسب جمع آوردن این مثال پس هر چه در میدان فکر و دانند و این در تصور را هر کجا دیدم
 برشته عمل کشیدم و اینجا هر آید را که نبات انفس را برانگیزد و در ایشان بود و درین مثال در پی جمع آورده و نظم
 تیغ زهر کوشش با فم زهر خرمی خوشه یا فم که کشد اند نظره قطره جمع گردد و انجی دریا شود پس در هر حال

و این
 است

سواران نهاد که قصد من نمایند در این میان قاضی خدایت و سر بریده منی ندارد و این سرگردان باید گفت که نزرکان گفته اند
که اگر خواهی برت بجای و سر نگاه دار این عادت و درفش است جای صبر است پس هر دو دل اظهار نمودند
آن پس بخاک کشید و من در داد و خواستگاری تقم چون بقوت حرف خشم نه صبر کن تا که فرستاید دست الهیه
بهر تو سابق طبعی و من سحر و دیا بجای رسیدند که مطلب خود و نگرید و سرور و زی بار حقان سر برد تا آنکه از
بشمع معلوم کرد و سواران شمشیر زیر پادشاه رفت و نفرز حال کرد و در حقیقت خیال ملک عرضه کرد ملک
فرمود که آن چهار کس خبر شد از صاحب که هر حال باز رسید آنچه واقعی بود بعضی سنانند پادشاه از ایشان
کوهر کرد و همه سر نه شکر شدند که با خبر نداریم پادشاه بقتل کشیده چگونه قرار بکنند و بی شکبند و عذاب کوهر از
ایشان بکرد و در این اندیشه بجل خود رفت و در فکر بود ملک را و خبری بود بسیار عاقله بدر را در فکر و پیش رفت
و گفت ای در زنگوار این که درت فکر در ظاهر بارک از چه فرست و این غم و آلم از چه بگذر است پادشاه آن
صورت واقعه و خبر آگاه کرد که مردی از راه دوری آمدی برای پادیه بیاورده و با سه رفیق همراه بود
از او روده اند و من میخواهم که بی شکبند و آزار از ایشان قرار بکنم و کوهر را بدست آورم پس خروج کل گفت
و بخندید گفت ای جان پدرانندیشه از دل بدر کن که این امر سهلت بفرماید آن چهار تن پیش من حاضر شوند من از روی
حکمت و تدبیر بی شکبند و سیاست از ایشان قرار بگیرم و کوهر را بدست آورم که هیچکس رنج و آلمی بر نرسد چون
شد پادشاه فرمود تا اخبار آن قرار بفرماید و بخندید و خبر فرستادند و خبر جو انان را نوازش فرمود و نظام
داد و از هر جا سخن پرسید بعد از آن ایشانرا نصبت داد که هر شب بخدمت حاضر شوند و از امثال و حکایت
و سرگذشتها بگویند الهیه آن چهار کس شتاب گشته هر روز و هر شب میرفتند و از هر جا نقلها و سرگذشتها میگفتند
و نظام می یافتند و قتی در حرفت آنچه انان بر امثالی پیش آمده چون شام مردم حکایت آید و سفر کرده و بد و منفرد
سخن میکنند و حال اکمال سیر دارند از سخا خبری هر یک بر که نام بردن فخر و دانشش در جواب میگفتند ای حکیم از آنجا
هر چه دانیم و عقل با بدن سید بعضی از این رسید و حرفت که در تو آری رخ آورده اند که پادشاهی بود یک در
داشت و در بسیار سخا است و هر که از خود جدا نمیکرد و روزی آن دختر با کیزان بسیار رخ رفته تفرج میکرد و ناگاه
نظر دختر در بالای درخت نیکی افتاد که سوسن نبود و دختر متوجه آن گل شد بسیار باغبان دید که دختر متوجه آن گل است فی الفور
بالای آن درخت دوید و آن گل را حبس و شش و شراورد و دختر از دیدن آن گل بسیار خوشحال شد و گفت از برای
پادشاه سخته بهتر از این گل نیست گفت ای بسیار باغبان از من چیزی بخواه تا عطا کنم و رسم عادت از زمانه
آن بود که هر کس گل نورس بدست کسی میداد یا میوه نوری بکسی میداد هر چه میخواست میدادند چون دختر گفت خبری
بخواه تا عطا کنم بسیار باغبان از نادانی و صغر سن گفت و قتی که نورانی شود هر بر بدستش از آنکه بشود هر خود در دستش

اول شش من بانی تا تو را بان لباسی زیور تماشا کنم و خرمنخند و انچه سرط کرده و بیکان خود رفت و ازین
وقتی نگذشت و خیر را بر سر و زرد و اند و خیر چون بیور را طاقات کرده گفت در فلان تاریخ با سپهر باغبان مشروط
کرده ام و صورتی را اقمه بار گفت شوهر خاموش گشت و خرگفت من زن تو ام و تا از عهد این عهد بر دین
برگز دست تو ندیم که پیش عقل نقض عهد و قول مذموم است و از نکارم اخلاق دور چون شوهر این چنین بشنود
دستوری داده که برود و بعد خود وفا کند پس خیر بان لباسی زیور شهابرون آمده و قصد باغ کرد و چون
باغ رسید ناگاه شیری همراه بر او گرفت و خیر نام خدا برد و گفت ای شیر من اینم که میجو پس از قضا و قدر نسبت
میکنی من عهدی کرده ام راه بکش تا بروم و عهد خود بجا بیاورم باز پیش تو آیم هر چه کنی اختیار داری چون
شیر این باجه استنید بملوتی کرد و راه داد و خیر از آنجا بگذشت چون نزدیک باغ رسید دزدی همراه باو
گرفت در لباس زیور او نگاه کرد و خیر را با کمال حسن فریفت دید و زد و گفت بجان امده ای شد که دزدی
میکنم هر خشن نهستی بدست من نیاید تا ما که دولت تو انگری بوقوف بوقت بوده مراد که خیر مساج بندوی
دقت و خیر کرده و خرگفت ایچو انقدر دقت دست بجا برد و دکه ازین بشنود زد و گفت چه میگوئی گفت ای
بدان و آگاه باش که من در این باغ با شخصی عهد و قول کرده ام مرا اجازه ده تا بروم و بعد برود
کنم و باز گشته من تو ام از لباسی زیور و هر چه میخواهی اختیار داری کرم از جوهر و انانده و مردی و خیر
بقدم است زد و گفت در عهد و وفا کم از زنی توان بود چه مردی بود که زنی کم بود و با وجود نقض
عقل نهان از وفا بعد نیمه مانده درند با وجود آنکه گفته اند بسک دانی و فایز زن ندانی اینجا خیرند
ان دیدم ای نیکوترن برود اجازه دادم که خیر باشد با چنین بمان خیانت شود و کمال مهر و بی وفایی
بود و بعد خود وفا کند و شرط کجای آورده و زود سانس و خیر باغ در آمد و نزد سرباغبان رفت و
در خواب دید سرباگر و سپهر باغبان زنی دیدار است باز گفت تو ام در نهایت حسن خیر بان نباید و خرگفت ای
سرباغبان بد آنکه در فلان تاریخ در این باغ با تو عهد کرده بودم که شب اول که بخانه شوهر بروم اول شش من
انکس آمدم و بعد خود وفا کردم سپهر باغبان چون این سخن شنید بدست و پای خیر افتاد گفت ای بانوی جهان
در خیر من از روی عقلی استکلام از من صادر شد تو هم کردی و عهد بجا آوردی لحال بسلامت شش شوهر خود برو
اشخا می کشد و خیر او باو فراموش کرده از باغ بیرون آمد و شش من زد و رفت و او را در خواب دید و با سرباغبان
و در سرباگر گفت ایچو بدیدم که من بر سر و عهد آمدم و زود و خیر را دیدم بگفت نیست که زن ناقص عقل
چباشد چون مرا در خواب باغی همراه خود زنی و خرگفت ایچو انقدر تو در خیر من شک و احسان کرده ای چون
رسیدم زنجیر عهد دریای خود دیدم و بر سر قول و عهد آمدم لحال تو اختیار داری خانی تمام زیور مرا

و خیر

خواهی بخش با سرباغبان شرط بجای آوردم او بای بر نفس آواره گذاشت و درین تصرف نکرد و با تو عهد
کرده بودم آن در گفت ای نیک زن معاذ الله چنین کسان خیانت کردن من بر که تصرف در زیور تو کنتم ترا
بمال و زینت تو حجاب نیست خواستم تو را سازم که عدد و دفا از زمان در این زمان می شود بانه شرط مردی
در چنین زمان خیانت کردن بسیارست پیش شوهر خود برو که اسطار بکشد و چرا و را و را که ده و ده و ده بشویش
از شیر همان بر سر راه خواسته بود و در گفت ای اسد الله بجای از قضا و قدر تواند که نیت اگر چه بجای نه مراد
تو کرده ای که با هم و بعد خود و دفا نموده ام و تن بقضا داده ام آن شیر بفرمان خدا از زبان من گفت ای
شیر زن من شیرستم و من کی از خشمی نام و آن در دیگری از برادران است و نزد که تو در آن باغ با سرباغبان شرط
و عهد کردی و در اینجا حاضر بودیم و انکلام از تو شنیدیم تعجب کردم که آیا از آدمی را این شرط و عهد بفعول
و بقول خود و دفا خواهد کرد از تو دیدیم که بعد خود و دفا کردی بحال بسیارست پیش شوهر خود و را که اسطار بکشد
از اینجا پیش شوهر خود و دفا خواهد کرد از تو دیدیم که بعد خود و دفا کردی بحال بسیارست پیش شوهر خود و را که اسطار بکشد
چو آنان تنها در جهان گشته اند و غرور و تجرما کرده اند من گویند که این چارتن از سران شرک نشد کدام کی جواب
تر بود و قوت مصابرت کدام یک بیشتر بود یکی از آنها گفت با اعتقاد من سرباغبان از همه جو افرد تر بود
بواسطه آنکه چنان مجنون باز نیست و چنان و لقی با سعادت در ایام شباب در آنوقت شب بیدار شدن
با سرباغبان آواره گذاشت و در آن تصرف نکرد از همه جو افرد تر است مردی که گفت با اعتقاد من مردوت در
از همه زیاد تر بود با وجودیکه کار او در دست از سران همه که هر دو نیست گذشت و هیچ تصرف نکرد مخصوص در آنوقت
شب تاریک پس جو افردی از از همه زیاد تر است و بر همه ترجیح دارد که می گفت با اعتقاد عقل من گرم شیر و بر
او از همه زیاد تر است با وجود طبعیت سخی چنان قلم لطیف است و اید با قوت و غایت جمع بهایم از سر چنان
لطیف که گذرد پس گذشت او زیاد تر است مردی که گفت با اعتقاد من گرم و سرد شوهر از همه زیاد تر است
که چنان خری در آن شب باز نور و زینت بیرون فرستد پس او جو افرد تر است چنان چهارتن این فصول
پایان کردند و در گفت همه راست گفتند آنچه در طبیعت شماست و در ضمیر هر یک بود در ترا وید و نیک بینی بر جمع
اصد و در گفت در آنوقت که از کوزه همان بزودن ترا وید که در دست و هر یک نقش خود دید و طبیعت خود را
گروید و آنچه در طبیعت شما بود ظاهر کردید که کاسه سخی که صدمه کند خود صفت غش او میکند و هر کدام حکایت اول
خود بیان کردند پس در خرم و دفا چارتن از نگاه دارند و خود مش در راه و گفت گویش از نیک بینی است که در
ترجیح داده و جو افرد تر است که کلام صفت کلام مرید و طبیعت و قوی گیتی است از اظا هر یکند و خود خبر میکنند و آن
چار کس از طبیعت مختلف بود هر کدام نسبت بحال خود سخن گفتند مردی که سرباغبان از همه ترجیح داد و برگزید مرد

صاحب شصت و نوزده کار بود طبیعت خود حکایت که که عادت است و مرد و عیال نیز از ترس و از احوال
 که خیال در حرام فرقی نکند و در فکر خوردن و نماندنت و طبیعت بیایم و در بجال خود سخن گفت مردی که شصت
 بر همه ترس و از مرد بی غیرت و از مردی عصبه نداشت و از شرف نهانست و مرد است و مرد
 چهارم که در در بر حج و از طبیعت و دزدی است و طبیعت او بر دزدی مجبور است و هر که ام حال خود باز نشد
 و بیان کردند و هر چه در طبیعت اصلی ایشان بود ظاهر شد هر که عادت نمیداد و بخیر شود و از او ظاهر نشد
 بر ششک نیز عفت بر که بر وی نشود قادر پس کسان باقی دزد فرستادند و خفه گوهر را آوردند
 اندر خر گوهر از روی عقل و دانش بی شک و سیاست بدست آورد و از انروز این تمثیل مانده است که
 از کوزه جان بر و تن او که در است و در کلام محمد فرموده قل کل یعمل علی شاکله این تمثیل برای نیست تا بدانی
 که هر کس بقول و فعل میتوان شناخت که در چه مرتبه است و از کلامش معلوم میشود که در چه مرتبه است و در چه
 فرموده و تفسیر قسم فی لحن القول و از قول فعل آدمی علامت کجاست ظاهر شود و بدین سخن مردمی بدید که هر چه در ظاهر
 است بیرون برایت میکند و بیکر گویند اعرابی بود در شهر نبد و شکار میکرد و میکشت اتفاقا حاکم شهر بغداد در آن
 در شکار بود بر سر راه فرود آمده بود اعرابی بر سر سفره او رسید حاکم را که گفت اعرابی هست و بطعام خورد
 مشغول شد اعرابی در سفره دو کبک کباب بدید بخندید حاضران گفتند ای بی ادب در سفره بنزدگان
 در وقت طعام خوردن این خنده بوقت موقع از چه مرتبه است تو را چه خاطر رسید اعرابی گفت در این
 خندیدن من میرست حاکم از این سخن در خمر شده گفت چه است باید گفت اعرابی از این خند و شجاعت
 خود دانست گفت یا ابر صبا ای در این بادی بی شکار بودم اتفاقا مسود کری شها و بی رفیق و دو چار من مالی
 همراه او بود و در رفیق و محکم برستم و مرکب بر قماش همراه داشت و از خود او و دو مردم از نمان قصد کشن او کرد
 او بجنب و فرغ داد که مرا کشتن مال را بر چه میخواهی بداد که در شهر فرزندان دارم و خانه من در فلان است
 بگذار تا فرزندان خود را دیدار کنم گفتیم بهوده گو و این مرد کوک نفع نکند که اوستان گفته اند سر بریده سخن
 ندارد اگر ترا ندیده گذارم این سرفاقت شود چرا عاقل کند کاری باز از دشمنانی چون بود اگر داشت
 ندارد در آن شاه و کبک آمده در بالای سکی نشاند و گفت ای کجایان بجال من نگاه باشند انیم و در سکنه
 میکشد فردا بیست گواهی بر کفتم ای ابر قیامت که دیده است کجاست نگاه کردن و از مردم و مال او را
 بردم بحال این دو کبک در اینجا دیدم سخن ابلهانه مرد سوداگر بخاطر من رسید خندیدم و خنده من از آنجمله بود
 چون در اعرابی از این خند و شجاعت خود دانست حاکم را چون در تصور کرد که گفته اند کافر عمر را کشتن خود شد
 آنچه بیان واقع بود باز گفت حاکم دست از طعام خوردن باز نشد و گفت ای بد بخت شقی تو زبان خود فرو

روشنای

کردی و یکسان نیکو ای میدهند که ترسو اگر دزد که اینجا ره را نا حق کشتی در خم در دل تو شقی نبوده و زبان
 نیز گویا مثل تو داده خون تا حق بدست نخواهد شد و سبای خود سلطان خانه اندی فرمود تا اعرابی را محکم بپسندید
 گفت یا امیر من کشتم و فراج کردم بر بخش گفتای شقی تو خود اقرار کردی حالا انکار میکنی لیکن ای که دزد
 آثار آنچه در ضمیر طغیت تو بود ترا دید و بزبان خود اقرار کردی حالا انکار میکنی زبان سر سبز سبز بود
 بفعل نشت خود اقرار کردی و بنده افتادی هر کس تخم کشد ز نیام بهایش کند پاک ایام هر چه کردی
 در مافقی قهر کاشتی درویدی بعد از آن اورا شکنجه کردند گفت قماش من حساب همه حاضر است پس
 حاکم جمعی را فرستاد تا اسباب را بکنند و در دزد و فرزند آن سوداگر طلسم و مالها را تسلیم کرد و اعرابی را
 سبای را آورده بر دوازده کشیدند و تا بجای خود رسید (فصل در حرف الف) مثل نند و گویند اول
 رفیق آخر طریق تمیل آنکه بردی بود در بنی ساج او حکایت کرد که من سی سال تجارت کردم در تبریز و سمرقند
 نبودم و در ابتدای سفر و تجارت اول بدر مرا وصیت کرد که ای فرزند بر تو باد که هرگز سفر شتابونی رفیق
 و رفیق راه آزموده باید که اورا شناسی فدائی درم و در سفر توان شناخت که در سفر تعب باه و ضلعا
 شک میکرد و طبعت سنگ قرار نمی ماند و غوی یقینی باید و رفیق از خانه خود میاید یا همسایه خود که در میان
 او این باشی که گفته اند اول رفیق آخر طریق ای سپهر گزین نشان سفر کان نغز باشد تو را سنگ سفر اتفاقا
 بعد از فوت بدر از اقوام و گنجینه و از دزد و دزدیده و گنجیان زد و آتم بر خود تسم و سرفیق از خانه سرون
 آتم سر صبح نهادهم راه سجاده و دشمن نهانم که بجا میروم و از آنزدگی که دهم پنج نصیحت بدر بخارم شنید
 بعد از دور و دوری که می غبت بر من اثر کرده و صیت بدر بخارم رسیدم که بر گزدم و سواس شیطانی
 و جمل و غرور جوانی و شبت کرمی جیبانی که با خود دهم کشم اگر بر گزدم اقوام مرا سرزنش کنند میشدم با
 هزار فکر و خیال مای در مش و دوستی در خیال رفته رفته تا آنکه بختی رسیدم که از آبادی دور بود
 شبان و حیران و سرگردان گشته که نه طاقت رفتن داشتم و نه قدرت برگشتن با کاه در آن شب بر اندیشید
 و نفرزادیدم که بجانب من می آمدند و دزد و دزد و دزد اتفاقا دزد دیگر در برابر من ایستاد و من بپسندیدم
 میگردند و دهم که بر سر دزد کشم از هر طرف که شوکسته شود سلام است اخراج دزدی که ساده بود آن مرد
 دزد و سواره را که که دو اسبان ایشان را برداشتی بخت و تیغ بر کشد و روی من رده من قلب را و راح
 کرده روح را تنی کردم و روح را دواع نمودم و از ترس جیبانی که در گزدم کشم گشوده دور اند کشم که
 اندر بسیار دوست دارد و دزد بسیار دشمن آن یک که من خبری بدور اند کشم اول فتن و همیان را بر پشت چون کشید
 کشم چون من با تو عرب نکردم مرا از دکن بجای مرا بردن آورده و مرا در کت بیت و سواره بپسندید و بر

خود رفت من این شب گرسنه و تشنه در آن صبح ایما ندادم و کفتم خود کرده را بدتر نیست این من برای منست که دست دراز
 نشنیدم و از سوده را آن نمودن ایلمی است پس بسیار گریستم و پروردگار خود پوستم و مناجات میکردم که ای
 کریم کار ساز و ای رحیم بنده از ای دستگیر در ماندگان و ای فریاد رس مجارگان جز تو فریاد منی و دستگیری
 نیست کس بیکسان و پناه او ارکان توئی این شب تا صبح بجز آن تخت دست خود کشوده تا بر دوزخ خواب کردم
 نعره می شنیدم چون در زشد با خود کفتم بطرفی باید رفت اگر چه کان را در بجای نمی بردم و جاده می دیدم باری
 سر خود بدست گرفته از آن پشته بر خوف اندیشه روانه شدم که مبادا ابلائی دیگر بر سر من آید که بخت چون برگردد مال و
 دندان بشکند و در خاک بودم که چه کار بود من کردم باری شیمانی و فوسوس سودی نکند علاج و فویشن از تو
 باید کرد و خود را شلی میدادم شاید که چه و اینی خیر تو در آن باشد پس ای کویان و لشکان افغان و خیران میرم
 و میگفتم کله از دست بگیران چکنم بر چه کردم بدست خود کردم ذلک بما قدرت یکا هر گاه می بودم می شنیدم و از
 هر طرف آواز می شنیدم و دل برخدا بسته خود را بد و سر دم و شکر بجای آوردم که مبادا اسلامی نوکر گرفتار
 کردم هر پنج محنتی که رسد در جهان تو را رو شکر کن مباد که از بدتر شود قال الله تعالی و لنذیقنهم من العذاب
 الاذنی دُونَ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ بهر حال بر بنده را شکر که بسیار بد باشد بدتر و از روز تا شب و از آن شب
 میکردم و از دور روشنی دیدم و دل را خوشش کردم که با بادانی رسیدم و بسوی نزدیکی گریتم
 چون نزدیک رسیدم تشنه بسیار می فروخته دیدم باد و شخص می شنیدم و سلام کردم دیدم که همان دزد
 زنی نشسته و تراب بخورد و را دیدش ناخست گفت ای عجم خیره مرا خرابی خود بگردانی حال تو را ندانم
 کذا رم که بر سر من مطلق شدی من گریستم و رو بگریز نهادم آن دزد بر خاسته و تیغ بر کشیده و عقرب من
 میدید و دست و لای عقل بود کاسی می افاده و کاسی بر نیجاست باز سید و بد و فریاد میکرد که در دوزخ تو را می شنیدم
 احوال بجای سوسی امد خد قد می فکر دزد من رسید بهر گرفت و بر زمین نه و جرح و قرح کردم کفتم مرا بکش
 در این حال تیغ از دستش افتاد و مرا گذاشت و بر خاست که تیغ را بر دوازده ناکاه شیری در کین بوده باور
 او را گرفت و بر زمین نه و از من بدید من از ترس بالای درختی رفتم و پیش از آن عرابی را ضعیف بخورد و ضعف
 دیگر را بدیدان گرفت کسان کسان بجان خود میرد تا از نظر غایب شد پس بالای درخت سیدیدم و شکر میکردم
 اگر تیغ عالم بچسبید زجا بزرگی تا نخواهد خدای بچگونگی آن مع العسر و یسر الزبالای درخت با من ادم و جوده
 شکر بجای آوردم و شیخ او را برداشته بجان دزد رفتم و زنا دادم نشسته بکوشه ایستادم تا به نیم انوار چرخ
 میکند دیدم که از زن بدرگاه قاضی احاجات میگریست و تصرع و زاری میکرد که الهی تو سبب آسمانی
 سببی ساز و این عاجز را بوز که از دست این شقی خلاص کردم چون چشم از زن بر میانم افتاد و گفت مرا اندزد

منتی را گشتی گفتم خدا و گشت زن گفت مرا خود را خدا ص کردی خدا ترا برای خلاصی من باینجهان آورد که
 هر که کند رکعت سوره باشد و لا تو گنجایشی که اندک گفت حق تعالی چنین تقدیر کرده بود اما این یک زن مرده
 نه روز است که خضی نخورده که سینه دشته ام اگر خضی باشد حاضر کن با من خورم و قوتی یابم اول طعام و بعد از آن
 کلام که قدرت سخن گفتن ندارم و زبانم در کام خشک شده در ساعتان عودت طعام و شراب حاضر کرد خون
 خیزی بخوردم و با سودم از زن برخاست و همیشه بسیاری خوشن گردن گفتم این چیست گفت اینجهان نیست
 و شراب آتش میگزرد و آن اعرالی در اینجهان چنین سر سپرد و از این بادیه تا خانه دزد سه روز راه است هر چند
 با خجایی آمد و راه زنی میگرد و مال مردم را در اینجا خلع نمید و بعد از خنجر و زحل شران کرد و منزل خود میرود
 و فردا وعده بود که این مال را اینجا ببرد و این گنجینه مجید بود است و مال و اسباب بسیار در اینجا است
 این خنجر و زاین نزد بر سر قافله آمده بود و بسیار دیر و زبردست بود خود را شتاب قافله زد و شوهر و را در
 گشت و مرابا سیری در دو مال با کسب بیک داشت امروزش و رست که بدست انشقی گرفتارم و فردا اینجا
 مرا با مال اینجا خود برو که این قصه و داد و احوال بچان اینجا بودن انفعی ندارد و بر خیز از این مال هر چه توانی حل
 استر و اسبان بنود و از این شبه بدر و هم چون بان بیکان در اندم بمیمان خود را دیدم که بخاری افاده با
 بمیمان دیگر برو استم و شکر خدا سجای آوردم مال جلال گفتم بجای نیر و اول خود را با فم بعد از آن زن
 اسکان چون باین سرزمین مادی گفتم که بند بر خود نیستیم اینهمه رنج و محنت کشیدم و معلوم شد که مثل خداکان
 عشت نیست اما هر چه از آدمی بوجود آید محنت نیست که این عالم عالم اسباب است خدا را با بمیمان آورد که با
 نجات تو باشد و مصلحت بنده میگرداند و هر چه بنده را رسید به خیر و صلاح بنده دانست و لطف عسی آن
 شینا و بهو خیر کم در پس برده بسی خادشاپنهان است مصور که پرداخت کار جهان را داشت سری قصاص در نهان
 چون روز شد برخاستند و اینجا از نقد و خمس داشتند حل اسبان بنوده بعد از روز و دیگر با باد آبی
 و از آن کسی شش اقوام خود فرستاد خبر کرد جمعی از اقوام و شباز آمده و شراب شجره آوردند و خیر اعهده
 با مال بسیار حاجی دادند و این از این روز مانده که اول رفیق اخر طریق قصد دیگر در حرف الف مثل گویند
 اگر رفیق شقیقی در دست پیمان باشی مرد را از رفیق صاحب زیور و دن و نعت دنیا است نعت دهر اگر چه بسیار
 نعتی بهتر از رفیق کجاست و در شان نزول نمیش چنین آورده اند که در زمان با صنی و از با سحان کرد و بخاری
 با هم دوستی داشتند و در از بهی یاری و مصاحبت یاری و موافقت نمیزدند مرد بخاری شقیقی نام داشت و در هر
 رفیق چنین اتفاق افتاد که هر دو بریشان شدند شقیقی مرد داشتندی بود و با رفیق گفت ای برادر بد آنکه منافع
 بسیار است و یکی از سببهای نعت محاش است و جا بل کال کرد و داند و بخر با جا بل شود با نا با هم فریم

پس شفیق و رفیق بود و متفق شده بطرف روم فرستاد تا بجائی رسیدند که مطلب ایشان بود و در سرون شهر
 کلیسائی بود و فرود آمدند و در آن کلیسا رفته سیر و تفریح نمودند در آن کلیسا تا آن روز که جواهر بسیار در آن کلیسا
 برده بود و شفیق و رفیق گفت ای پادشاه که مال حلال از این بهتر و دیگر از کجا بدست آید و در همین مکان فرود
 کش باید کرد تا ببینیم که خدای ما چه میکند و فکری تدبیری یاد کرد و تا این مال از کافریستان بدریم
 و رنجی باید کشید تا این رنج بدست آید ما برده رنج کج میسر نشود مردان گرفت جان در که کار کرد
 پس باید که بمگر و حیدر اسکار را از پیش برد تا حد افرستاد بدو در تمکانات سنگی کنیم و انشاء الله تعالی را
 در هم شکسته و جواهر و زمار را بدین اسلام رسانیم و مسجد و باط و مدرسه بسازیم و هر دو با هم عهد و پیمان
 کردند و شب و روز در این فکر و اندیشه بودند شفیق گفت ای برادر درین زمان بیا و رفیق فادار آمد و در آن
 گرفت شفیق در میان پاش پس با هم برود و عهد و قول کردند و سوگند خوردند که در میان نمی شود
 پس خود را بر دوش میبازان پارسا شدند و مانند ایشان پس پوشیدند و پیش منتر کشیان فرستادند
 و بای محترمانه اند و گفتند ما هم دین شما را داریم و از عراق جا و وطن بود و مسلمانان خدا برست قصد نموده
 و ما را غارت کردند و دستان ما را شکستند و ما را از دیار و ملک بیرون کردند ما هر دو خدمتگاران پادشاه بودیم
 از مسلمانان که خسته باده ما بخا آوردیم و در این گفت خوش آمدید و چون از بخش ما دیدیم خانه شماست پس آن
 را به ایشان از او از پیش کرد و مکانی مقرر فرمود و در آن کلیسا حیره و در آنجا قرار گرفتند و مانند کوفتی شدند
 شدند و معروف گشتند و خدمت بخانه با ایشان رجوع شد و انب رستان نیز با هم گشتند تا روزی که
 ایشان کلیسا آمدن بر سر ایستاد و حال ایشان عرض کرد و پادشاه ایشان را طلبید انعام و اکرام کرد و کلیه کلیسا را
 حواله کرد و صاحبان را کرد و بعد از چند روز از امر در این بخت و وصل شد و بدو کلیسا را اندوخت و گرفت چون
 چون از این بخت مدتی گذشت شفیق پیش پادشاه رفته و گفت که فلان بت که بهتر و بهتر ایشان بود خشم کرده
 میخواهد با ما آسمان رود و قستیک برود ما نیز نیرویم و از خدمت او هرگز جدا نخواهیم شد پادشاه گفت سبب خشم کردن
 چیست گفت در فلان مکان باغ و تخته میخوابد که با ما خبر بود که تقدیر چنین کرده پادشاه گفت که شما کیس از این
 بت مصلحت نخواهید تا در انوضع از برای و تخته عالی بسازی که مثال ما را انهم عظیم در شاست و از این
 خدا برست در عراق بکشید که ما را ولایت بدین سلام کنند و ما را با ایشان خست است و در این روز ما بر ما خوا
 آمد ما را بخیزد و در سبب حد ملک خود میرودیم که تشکر کنیم لطف پادشاه آن و کس را خلعت داده و خست کرد
 که کلیسا آمده بعد از چند روز پادشاه با کسک بیرون شد و در تخته بت بزرگی بود که مقدار پنجاه من طلا در آن کجا
 برده بودند و جواهر قیمتی در او نهان شده و مقرر کرده بودند که در هر هفته بخوار و روزه نشیند در یکشنبه مردم بآن پیشش نمایند

بعد از نگاه که این ضبط و نسق و نطق گرفت که روز موعود در گمانند و امام دیگر در دست شود چون مردم از نو
آمدند و وقت شام فرسخت بزرگ را شکستند و زره کرده و از آنجا سرون رفتند و در صحرای بکا فی زیر خاک کردند
تا بنفشه بکر از آن است نماز روز شنبه در گزند و حاکم و خلق شهر جمع شدند بکبار شقیق رفیق از سرون آمدند سر و
برهنه و کمریان چاک و ناله گمان آمدند حاکم و بزرگان شهر حش آمدند و رسیدند که شماران رسیده و واقع
شده کشند و شب تیره و پتربان خشم کرده با همان وقت حاکم در میان همه قبول کردند که بخند ماه شتر سار
یعنی آتش بودند که هتربان خشم کرده با همان سر و دما و شاه اجمال کرد و سخن این و مرد و هتربان و دو
کس کشند که مار و زاول دیده بودیم که مار در میان شما نیست بدون که در عبادت بندگی تقصیر
میکرد و چشمه او را شما سکه آتشید و فلان کان باغ و چخانه فرموده شاستند مردم قبول کردند که
چنین است پس حاکم در میانان همه نشستند و محضر کردند و شش ماه و شاه فرستند که از چند مسکاران تیان
بهار راه شش میکشد که هتربان خشم کرده با همان سر و دما و آخر خنثی شده و سخن آنها راست است و بجا
همه و از عفت او میروند تا بهر جانها کس حاکم دوست خاص او و شاهر اباد و علام روی بان و دوس
باده ایشان از عفت هتربان فرستادند پس اند و شبانی که از شب گذشت و او شتر علی که از خود
داشتند برده و فینه را در آورده حمل استران نمودند و در داندند بنفشه رفیق گفت اجمال شتر و عهد
نیکو از که در میان خداگاه است اگاه باش که فرشته شیطان بخوری و خلاف شرط و عهدی که این
مال حلال سالها مار او فرزند از بار انگشت را را خوار است و پاک باش که خیانت در میان نشود
آمدند از نزدیک شهر خود رسیدند شب و سرون شهر بوزانه ناندند و اند و علام را بهبهانه بشهر روان
داشتند و آنچه نقد و جواهر بود در میان میان قیمت کردند و سیل و کلب همراه داشتند علام را از خاک
کردند چون در شد علامان آمدند و با اتفاق بشهر داخل شدند و بختهای خود فرستاد روز دیگر شقیق سخا
رفیق رفت گفت ای برادر میاد که شیطان فریب دهد و در میان خیانت واقع شود و تو مرد زرگری علام تمام خواه
تست و اگر کسی صله طلا فی ریش تو ببیند گوید که اسماء زرگر است بجان کج نخواهند بود و من در بجان
اگر نزد من غنیمت گویند که کج بافته و هر چند که قلمه پروان را با خرج کنیم میاد که زنان فرزند از این سرگاه شوند
گفتای برادر قسم بخور که خلاف نکنم و بر این مودت روزی شقیق رفیق امروز سر و فینه بود و صله طلا برود
تا بنانی مبارکیم شب شیطان رفیق زرگر او سوز کرد و با خود هکری کرد که در آنوقت کسی خبر ندارد و چنین برود و ما
و تو آخری همیشه بدست نخواهد آمد پس شکر باید شد طمع زرگر بخت کند و او را شیطان از راه بدر برد و خود
قرار داد که اسماء کنیم روز دیگر شقیق سخا رفیق آمد گفت ای برادر زر را با خرج شده قطعه دیگر از فینه بردار

زرگر بر سران کج رفت و دو صد طلائی برداشت بایشیطان او را و سوسه کرد تمام طلا را بپردن آورد
 و خانه دگر دین کرد صبح با دست تپانخانه شفیق آمد کفش چیری آورده گفت چه خبر یا ورم چیری در میان
 نیست شفیق خزان میانه گفت ای برادر چه میگوئی که شیطان تو را از راه بدر کرده و در راه باطل گفندی
 که با خرین جاب میگوئی در میان من تو خدا باشد است از خدا ترس و بر کای رکن پنجم که فرست شیطان
 را مخور و همان نگاه دار و طمع کن که این لقمه بگور و توانی برد خریشان خواهی شد در میان من و تو دوستی
 قدیمست تو غلط کرده شرط دوستی عهد خسین نمیشاید و دوست حاضر هم رسانیدن شکست بر حجت
 کرد در گرفت رفیق انکار می کرد و براه نمی آمد چون شفیق مرد عقل بد بر سید دل چسود خواندن و عظم این
 سر کو قن فایده ندارد و حکم نصایح در زمین شوره دلش سبز نشود این دست نداشت مباد که این تیر کابل
 شود بهتر داولی است که بد کبر عقل و حکمت از او اقرار بکشم و بگو و حید این زبردست ورم دین سرخی
 که بقوت حریف خشم حید و بکر از دست ده پس ندان بکر باید گذاشت و صبر باید کرد و بعد از
 شفیق گفت ای برادر زبانه دوستی من و تو از برای مال دنیا نیست بلکه از برای رضای خداست انکار
 می کنم که این مال بدست نیاید چون دل و چنین میخواهد چنان باشد پس دوست قدیم را بکر که دنیا نفر و شمع جان
 دوستی خلاص جاست محبت برقرار است پس شفیق خانه خود رفته و روز و شب در آن اندیشه
 فکر میکردی و در دو طریق سابق چنان آمد و شد میکرد و از انیمقده حرفی نمیکفت و در این اندیشه بود که غرض
 چون چند روزی گذشت شفیق در خانه خود زیر زمینی کنده و بصوت رفیق و تنبیت و شکلی ساخته و
 اوزنک اینی که ده و لباس و بش او پوشانده و دو خر سبک کوبک بهم رسانیده و در آن زیر زمین برابر
 صورت بسته و هر شب از گوشت چیزها تنگ خوراک آنها بود و بخوردند و چنان کرده بود که در وقت خیز خوردن
 خرها صوت حرکت می آمد و چون از خوردن سیر شدند خر سبکها را می بست و پرده بر روی صورت
 میکشید تا مدت دوازده بران گذشت خر سبکها بدین روش خیز خوردند و صورت زرگر در دل خرین کجا
 جا گرفت روزی شفیق بخانه رفیق رفت و در اینجائی طلبید رفیق و سیر داشت همراه خود برداشت از کجا
 زیر زمین اطلاعی نداشت چون مرد و با هم صحبت داشتند و بعد از طعام مرد و کوک رفیق بیرون نشد و در باغچه
 بازی میکردند شفیق بهانه سیر آمد و هر دو بر رفیق با زیر زمین برد و نگاه داشت و در آنجا حکم بست و شام شفیق
 سیران یاد کرد که ایشان بجا رفتند چون رفیق بخانه رفت سیران اندک حوال رسید گفتند همراه تو آمدند و دیگر بخانه نیامدند
 رفیق مضطرب شد شفیق آمد احوال پرسید گفت من و تو اینجا بودیم و خرین رفیق خزان بر گشت نشینت صبح
 ترزد کرد اثری ظاهر نشد صبح جا خود را بدید و سیران کنان متقاضی رفت و حال را گفت شفیق حاضر شد

و گفت فرزندان خود از خانه تو بکلی فرستاد کف من خبر ندارم قاضی گفت در خانه تو نماند شده اند ما بدید کرد
فرمود تا در شهر نماند و دید هیچ نشانی نیافتد شقیق قاضی گفت شاید پسران این مرد مسخ شده باشند قاضی گفت
این سخن است شقیق گفت چرا قاضی او بگوید که قدرت خدای تعالی از حقین اند قاضی گفت این بعد نیست و دریم
بوده اند و در حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر طرف شد و در این میان شقیق گفت این امر محالست شقیق گفت
اگر هم پسندید باور نخواهید کرد قاضی گفت هر چه منم انوقت معلوم شود و روز ششم شقیق حاکم و قاضی استجاء طلبیدند
و گفت ای برادر میان من و تو دوستی قدیمت و سری نزد میان است اگر از روی نادانی خانسی سبزه
بر کرد که پسران تو از شومی خیانت و قسم دروغ تو مسخ شده اند که تو به کسی فرزندان خود را بحال اصلی خود تنی قاضی
و اهل مجلس همه حیران ماندند و شقیق خرس بچارا است که سینه بخت داشت و شقیق بخلامی تعلیم داده بود که وقتی که
من بپای شقیق میگویم تو خرس بچارا بیاورد و در بر رفیق باکن در انوقت غلام بناراد و زیر عیانمان داشت
و در برابر رفیق باکر و خرس بچارا بخت در آمدند و جمع گشتی نشسته بودند همه گنداشته و پیش رفت اند و بر قاضی
عادت از گرسنگی دستها را بردوش او نهاده و روی رفیق را می پسیدند و دستها را گرفته بدان میبردند
و بیکدیگر دند و سل بکری میزدند و بجای دیگر طعنه میزدند اهل مجلس که انحال دیدند همه شگفت شده حیران ماندند
و گفتند سخن شقیق است و دستها را مردم بگریه در آمدند و سجده میخواندند و بر شقیق حجت و آفرین میگردانند و حرف
او را همه باور داشتند و گفتند که مردی صادق است و جای او حق سبحان و تعالی فرزندان زکر را مسخ کرده است
بعد از ان شقیق و قاضی که گفت بزرگ در مثل گویند ظلم ظالم بر سر او لا و ظالم میروند همه مردم قبول کردند که جنس است
که تو میکونی صدق تو بر همه کس ظالم هر شد شقیق رفیق گفت ای و شنگ نادان من در اول گفتیم که رفیق شقیق دست بچارا
بیش تو و بعد بچارا گاه داشتی حالا قدرت برورد کار دیدی کمال از کرده ایشان شود تو به کن که دیگر نماند
نخکی و عهد نسکنی انگاه شقیق خرس بچارا در بخت گرفته بدرون خانه برو و پنهان کرده بیرون آمد قاضی حاکم همه مردم
تحسین کردند و شقیق را دوع نموده از خانه او بیرون آمدند رفیق بدست پای شقیق افتاد و گفت که من به کرد
از جنس او قیام شد و شیطان مرا وسوسه کرد و رفیق او دانانانت تمام بر جاست شقیق گفت ای ز نادان
و بد دست سخیل امشب غلامان بر سر دهنیه برد و آنچه نسبت حل کرده باور انگاه فرزندان خود را هیچ سالم
و بحال اصلی خود به من در ساعت رفیق و غلام و آبر برداشته بر سر دهنیه فرستاد و آنچه بود همه را بار آبر
کرده خانه آوردند شقیق پسران و را در خانه علیحدگی کشیده بود از انجا بیرون آورده با هم نشسته بودند
که رفیق زکر بدرون آمد پسران خود را بچ و دید که خدا بچارا می آورده سجده کرد و از دروغ و خیانت به توبه
نصوح کرده و غلامان را در میان شمت گردانید و از ان روز این ضرب امشب شده اگر رفیق شقیق

در شب همان باش غرض از این تمثيل است که بدانی که کار با یک عقل و دانش و تدبیر و مکر و حیل از شر و ابر
که بشکر و چشم اندازد و تحصیل و تمثيل انکسرت زینهار که مردم مثل نندشان و نزول انجکات برویم که بچرخ
لهجاده و روز - یادشایی و در فارس و اورا و زیری بود و انا و عاقل و باور و تقوی و پیری است و دنیا
فرست و فهم و واک و همه علوم ناپ بود و ان پادشاه را دشمنی بود و بر بلج که در هر چند سال مالکگری کران
و در فارس قتل و غارت میکرد و شبی جاسوسان چو اوردند که احوال والی نوح که در هر چند سال مالکگری کران
احوال لشکر عظیم جمع کرده و اراده ملک نماید و پادشاه را خوف عظیم روی اوده با وزیر خلوت کرده شورت
کردند و وزیر گفت در این امر ثالثی باید پادشاه فرمود که من بر کسی اعتماد نکنم و محرم نمیدانم هر که اتودانی بپا
وزیر گفت مرا پیری است و عاقل و آقا و اورا محرم راز کرانم چون او را طلب کردند و صحبت نمودند قرار داد
که در اول جاسوسی فرستند تا خبر تحقیق بیاورد و انگاه فکری تدبیری کنند وزیر گفت من شب و روز در تحقیق
فکری کنم تا برای انکار شخص فسیده و سنجیده بهم رسانم و وزیر خانه رفت و در این باب با پسر شورت کرد و گفت
همین که تواند بود من کفایتی بدین رز که او را اگر مرالاقی بدانی بجا آورم بدین گفتا بجان فرزند مرا نیز نمین بجا
رسید که بنیز از تو بچکس الا این نمیدانم پس قبول انمقدار کرد و وزیر بخدمت پادشاه رفت و حال عرض کرد و پاد
خوشحال شد صبح پسر وزیر را بخدمت طلبیده انعام و تشریف داد و وزیر گفت انچه لازم سفر است بمیان
تاز و ترا و ار و ان گنی پسر عرض کرد که زندگانی پادشاه در اربادان کار در سایه و رفتن لباس در دست
بوشید نیست توفیق الهی و تعالی پادشاهی و زوال سمر انجام این اندیشه نایم و دگر و رت از دل مبارک تمام
پادشاه خرم شده گفت انخوان چه نام داری عرض کرد شهبا دین و دولت قمرین تو باد چراغ دی و شمع
تو باد نام این نر از دهنار است پادشاه گفت ای شهبا از حسن بوسیدنت که انچه گفتی و بیان کردی از تو
تو بقدیم برسد من نیز شرط و عهد کردم که بعد از مراجعت از این قلم و خبر خود را بعتد تو در آورم و تو را بپای
گیرم و در ان زمان رسم ان بود که در وقت خواستکاری بعد از قول و شرط انکسرت بامید و اندیشه
از پادشاه گرفت و درین بوسید و ز بارگاه برآمد و بجان خود رفت خرقه شهن و کلاه ندی بپوشید و
دانه با قوت و انکسرت و خرقه و دوشه و عصائی در دست گرفته با یک غلام از خانه درآمد ماسی از شمس که بشد
براه افتاد اتفاقا تجاری چند ملک بلج نیز فرستد با قافله فقی شد تا و سه روزی فرستدشی در ان درین
بودند شپخون بر قافله زدند در میان حرب شد و در ان غالب آمد جمع کشری از قافله کشد و غافل از انست
کردند زینهار که انحال را دید خود را بکناری کشید و سر از در ان در زیر درختی فرو داد و در ان بسیار
او میر و ند زینهار بسلام گفت بهتر است که پیش بر دارم و بیم و افتادگی کنم که ما را کسی و سلاهی نیست که حرب کنیم

که اینجا معاد است و درفش است هر که از روی جدل شست زنده بود و از ظاهر است که دست دل خود ریش کند
 و برزگان گفته اند دروغ مصیحت امیر از راستی بخت است با کلاه پوشیده رفته و انجمن تا قوتی شفاف بر آورده و در
 بست و شش امیر دزدان رفت و سلام کرد و سرور جواب داد و گفت ای درویش تو چه گویی و از کجای می آیی زنهار گفت
 لا توتس بکوننا موشانرا مکن بز خود نویسد فارساند تو را خدا بامید یا امیر بر کس یا خبر بارگشت بسوی خدا خواهد
 دیگر بار کی آخر تو را از دست نباید داد راه برین راه خدایم بین سرور دزدان درویش را خوش محاوره
 احوال پرسید زنهار بگفت که در آمد و پنجه های سنجیده و بسندیده بیان کرد و کلام چند با لطافت و نزاکت از روی
 خوش آمد بخوششید که گفته اند خوش آمد هر که را گفتی خوش آید بقصد زنهار بشیرین بانی و در کفاری و
 قارش باید و بسند بریش حسابند بهتر گفت ای درویش خوش آمدی و او را در پهلوی خود نشاند و گفت ای
 برادر از کجای می آیی و چه مطلب آری زنهار گفت من از این جاده اینجا به ناه آمده ام الضیف از آنزل رزقه
 یا امیر من سیده شمایتم و همان بدیه خدایت رعایت همان لازم است من درویش دلش سنجی دارم تو مرد
 نامروت و محبت تنی بانی نیایم فی وجو هم از حسن تو بدست وزیر دستان را دستگیری از فرایض است بهتر
 گفت مطلب حاجت در میان کن نام و نام و آن خود باز گویی مراد تو چیست و کجا میروی گفت یا امیر من از این مرد
 را از این برزده کار بودم و کار من دردی عیاری بود تا آنکه شیشی لباس عیاری پوشیده و بواسطه شکاری در کجا
 سیر میکردم ناگاه بر سر و شش صغیری و دو عیار من شدند بر از در نصیحت و موعظه من در آمد و مرا از این بی و عیان
 توبه داد چون شرف تو بوالی آمد توبه نصوحا شرف کردیدم از این بی توبه کردم و از روی بر شستم دست
 ان بر برزگوار بوسیدم در وقت و از آنجمله من داد و بدست خود بر بازوی من بست و فرمود و روزیکه برین
 شوی مال تو عارت کنند و آنچه تو با مردم میکردی تا تو کنند بروز در ماند کی بفروشن مایه خود سازد و زرا
 خدا خرج کن که هرگز محتاج بخردی مال حرام در وقت و داع التماس نمودم که ای بر دستگیری مرشد و دشمن
 تو را بخدا که نام و نشان خود بازگو که هرگاه تو را خواهم از کجا جویم گفت ای کسان من حضرت خضرم فی الحال بیای و
 افشادم بعد از آنکه سر زدم او بر داشتم مرا گفت که حق تعالی توبه تو را قبول کرد و الحال بطرف ممت احرام برو که حج
 واجب از گردن خود ساقط کنی این بگفت و از نظر خود غایب شد و مهر دزدان اینجا بگشتند از جای جفت و
 او را در بغل گرفت و دست او بوسید و گفت آن بچه که حضرت خضر داده من به تادیده و روشن کنم و در دست
 تو نه کنم و این توفیق از برکت صحبت تو بایم که هر چیزی سبب چیزی میکرد گفت یا امیر این بچه را در خلوت بایزود
 که چشم هر ناچرم و ناگس بدو نیفتد مهر دزدان به خواست و دست او را گرفت و پوشیده برده زنهار ان انجمن تر
 در چشمشده را از بازو کشوده از خرقه بیرون آورده و در شب مهتاب چون نور چراغ نمود و مهر گفت زنهار که

بن نیز نوبه کردم و تو ای جوان خضراء من شدي بدانكه سى سال است كه كار بين من و موقوفه بين
 وقت بوده كه تا سبب شده كه بدست شما نوبه كنم اما اين بنهار با قصد و نيت از عيار سنگان باشد
 پنجاه در حربه و ديكي هم يك با صد كس برابر كنند كه بار كنم تا نوبه كنم از خود جدا كنم بدير چرخ خود را از اينها
 خلاص بگوئيد هر عباد بنشينم و بعد از آن بگوئيد بفرمودم اگر توفيق فتح گردد كه در وقت رفتن با شما باشم
 علي و چه بهتر از اين والا حاجي حاجي را در كه سپند بعد از آن بهتر از آن گفت و دو صندوق جواهر قيمتي از زود
 براي والي بلخ ميآورد و عيار سنگان بخواست را كه همراه بودند كشته و صندوقها را ترديد و رده اند
 والي بلخ مرد خوش خلق و با حق خارجي است و سال اسكندر جمع ميكند كه بر سر مسلمانان اسرار و دو غنوم همه خود
 داده و قتل و غارت فارس را در دين دو صندوق جواهر حاضر است بنو حلال است و از عياران
 من بچسبند اين صندوق مطلع ميشود اين دو صندوق جواهر بهاي بگشرايت كه از حضرت خضر شيد
 قول فرمايد چون ز بنهار اين كلام شنيد ما خود گفت عین طلب است و بفال و سكون است زباني
 كه گوشت از بنهارش است و اين اول فحش كه مال ان باغي بدست آمد و معلوم شد كه جمعي از اينها
 شده اند ز بنهار در عوض انگشتر اند و صندوق جواهر قبول نمود سرور انگشتر از ز بنهار گرفت و با هم عهد و شرط
 کردند چون ز بنهار داخل بلخ شود احوالات مردم انجا را بنويسد و بزودي نزد من فرستد بعد از آن اسباب
 را سواري و غلام ترك نيزند از من دو صندوق بار كرده چند نفر از عياران همراه ز بنهار كرده روانه شدند
 بعد از دو روز در سر حد بلخ رسيدند و با كشته ز بنهار با غلامان داخل بلخ شدند و در كار و انبار ابرو
 اندر روز ديگر ز بنهار پيش من برفت و گفت من مرد سوداگرم با بنجار ملك همراه بودم در دوزان برفا فدي
 و همه را قتل و غارت کردند و ز بنهار را در من با دشا بهر دانه از ان بر اهر ملك گذاريد و صورتي و
 باز گفت كه بنجاران ملك از دوزان كشته و غارت کردند با دشا بهر دانه ملول شد و گفت يا امير من پادشاه
 حاضر بودم جمع كشته را كشته و مال منمايت بردند و اينوقت چند دانه لعل و جواهر ابدار بر من پديده گذاريد
 و زبان بجهد شا كشد ملك بدان جواهر حيران بماند و گفت اي جوان اينز و كسل خود را بر دم بواسطه خنجر چو
 فرستاده بوديم كه اسحال تو آورده اما اي جوان تو مرد غريبي و غارت زده اينهارا قيمت كن و ز بنهار
 كه باز جمعي در من است و بنجا هم رضا و دعائي خمر تو بدو رواه باشد و ز بنهار گفت يا امير كه دم منم از ان بهتر
 خواهد بود كه مال خود را كه همه جواهر قيمتي است از دوزان باز يافت كني و ان هم كه دم است با دشا بهر گفت
 جمعي كشته كه ايشان را راضي ميكويد اسال اسكندر عظيمي خستع كرده ايم كه بسوي ايشان روئيم چنان كه گفت
 اول بايد كه ديار خود را از دوز و راهزن پاك گردانند كه راه متردين بسته نشود و ملك ملك مسعود

این با شستن که مردم توانند آمد و شد کرد و دیگر آنکه جواهر و مال منتهاست از سرکار خاصه برده اند این اطلاع
 نظر تفر اول اطلاع کرده مال خود را بدست آورید این وقت که بعد و قوی توجو و چند خواهند علاج اساس است
 دشمنان قوی که قوی میگردد کار شکل خواهد شد اول اینها را دفع کنید ضعیفند روزی بشود که سوار ماری
 و دشمن خیر نباید است باد شاه چون این فصول شنیدند خاترش آمد گفت ای جوان خوب دیده را عقل
 و تدبیر نیست با سخن تو اول بر سر زمان و زمان برویم و ترک غریب ملک فارس گردیم پس او را انعام و
 نوازش نمود و گفت ای جوان از اینجا بکمان در زمان حذر و زه است گفت در روز راه است باد شاه گفت
 فردا بر سر زمان میریم و از اینجا رجعت نموده تنه تمام با لشکر میر فارس سرهیم پس بنحفا بکمان چو رفت
 و در ساعت صورت و اقدار با میر زمان نوشت که باد شاه با لشکر فردا بر سر شامی آیند خبردار و بشمار باید
 که این خارجی سپاهی خود سلاح خانه می آید باید که خیار ترخان را جانی مقرر کنند و تراندان را حاجت و دست
 در کین بنمایند و دیگر شمار حشیاج تعلیم نیست القائل تخفیه الاشاره و بدست انعام داد که بگذرد او دش
 سردار فرستاد و چون قاصد را روانه کرد در وقت شام خود مشرباد شاه رفت زمان بعد و شاکش و کفشی
 امیر باید بر سر زمان رفت که چندین مال اسباب و جواهر از شاه فرود اند که زیادتی بمال انقوم انضایان
 نقد بایستد بخوان و احوال همه سامان سرانجام و لشکر دشمن حاضر و میر است امال نباید کرد که در زمان در وقت
 کردن مال و جواهر بشو لند و در بر سر کج باید رفت مبادا که مال و جواهر را زیر خاک نهان کنند و کج در و را
 بماند و اگر در زمان بگذران بگذشته کرد مذ در انضحر مال در زیر خاک نهان خواهد ماند چون باد شاه این فصول
 شنید از هر حال و جواهر فرمود که فردا صبح روانه شوند باز زمانه بوناق خود رفته یکی و دیگر حقیقت بر سر
 نوشت چون قاصد بر سر رسید در ساعت عمار مکان باطله تراندان را از انرا احاطا کنند و خند ساد و بر
 اندازند که بگذرد او دشمنان فرستاد که باد شاه از انرا بپای که از آبادانی و در باشد یا در اند چون قاصد
 بر زمان رسید و مضمون مکتوب معلوم شد صبح بدرگاه حاضر گردید و دید که باد شاه سوار شد و زمانه بر سر
 سلاح پوشید و در برابر باد شاه آمد باد شاه گفت ای جوان توانه کرد راه رسیده آسوده باشی زنیای
 گفت ای امیر دل من سوخته است من از زکات سعادت اشتاب تو جدا انشوم تا عاشای کارزار کنم و به سپهرم که
 حقیقتی نظامنا از چون دفع میکنند باد شاه را خوش آمد و داشت که در زیر کاسه نیم کاسه است و آتش برای او
 شعله است گفت ای جوان باشد پایا باز زنیای یکی و اندید که مصاحبی پای کار آورده اند و مقام فرشته تا دامن کوی
 رسیده بهتر و از اجاسوسان خبر داده اند که نضاحار رسیده اند و فرود آمده بهتر در زمان مردم را رسیده
 کرده از چپ و راست در کین نشاند که کس من زنیای فرستاد که آنچه نوشته بودید بوجب نوشته عمل نمود

و اشعار آن مکتب که صدر ایام در آوری ز بنابر مضمون کتابت معلوم کرد چون روز شنبه شاه
کردید و ز بنابر تجمیع کتب و کتب را با نواز و غیره شد تا بدین که بی سید مذکور راه بدر رفتن گذاشت
در آنجا فرو دادند و غلامان که بدرقه و مله ز بنابر بودند ز بنابر را پیش سرور در خوان بردند سرور بر جناحت نهاد
را در بغل گرفت و چهار پیشکشان بنای ز بنابر را نهادند که خوب شکاری بدام ما آورده حالا بفرما که ما را چه با
کردن که صد و پنجاه تیر انداز حاضر است بنابر گفت باید غنمی از شست بکنند و باید چهار طرف را بفرود
گیرند که ایشان بخت میکردن است که راه پیرام آمده اند خسته و گشته و استبان ایشان از راه مانده
و باره لشکر در عقب مانده اند و هنوز نرسیده اند وقتی که سرور ارشاد شد لشکری وی بگریز نهادند و ز بنابر
باشاره چهار طرف ایشان بفرود گرفتند و تیر باران کردند و غوغا در میان لشکر بهم رسید همه خواص بالوده و
سر اسیر برخواستند با شاه سوار شدند راه بدر رفتن گذاشت باگاه عیاری که ملک از شناخت تیری
رسیده از زده از اسب و افتاد خون لشکر با شاه را گشته دیدند که گریخته اند راه بدر رفتن نیافتند همه گشته
شدند چون روز شد یکی زنده مانده بود از شبان براق ایشان پیش سرور آوردند و متحرک گفت ای
یاران قدر و مرتبه ز بنابر را بدانند و لشکر این بخت بجا آورد که چنین غنمی از سر واقع شد بعد از آن قهر
گفت ای برادر سر ملک با پوست گنده از گاه بر کرده بر سر نیزه است و همیشه در آورده و بند و نسیم ز بنابر
و یکدیگر را و دایع نموده ز بنابر روانه شد و انی فارس که بخرشید مالشکرو چشم مکر و ز راه بستان
ز بنابر آمدند و ز بنابر را در بغل گرفته و نوازش نموده و را با غر از تمام شهر در آورده شهر را این بستند
و سر دشمن بر سر نیزه در شهر کردند و بنیدند بعد از آن و خراج عقد بسته ز بنابر داد و از آن زمان بخت
ضرب الشل شده فصل شل زنده که بخت بخت بر تاجک خیک نریزی شان نزول آتشل سادرم
آورده اند که در بلاد کیدان مردی بود و معمول مال مبنایت که از مرقف فروشی معمول بود و از مرقف
مال بخلام تعلیم میداد که در وقت خریدن بخت برود و بخت بسیار را بر دور و در میان بگذارد تا اندکی زیاد
گرفته شود و در وقت فروختن مردم بخت را از دور و در میان دور گردان تا اندکی کم داده شود و غلام گفت
ای خواجه در انجبال خنات شود همه بکار بیاد فایم و در وقت افوسر سودی بکند و مال حلال در دنیا
و فاکند چه جای حرام که غدا بخرت باشد بخت بد و پیمان گذاشتن چه قدر رفع کند خواجه گفت
ای غلام بختل این معامله سوداگری است از سر جزای نذک نباید گذاشت این ملاحظه باید نمود و دشمنها گفتند
قطره قطره جمع کرد و انجی دریا شود غلام پاک ترشت گفت بختل بگفته اند هر چه بزبان بد بزبان اهل
حسرم جمع کرد آخر مباد و خواجه گفت ای غلام من مال نسیم و دریا بخیانه من می آید پیوسته

بر دیکار خوشن مشغول باشی تو را باین فضولها چه کار است گفت اینچه خن بود کفتم و بگو تو دانی من غلام نفع خود
 خواجگار میکردم و چون از این بدنی گذشت خواجگ شتید که در بشیر خان نعت هفت تمام دارد و عرض او را بر زبان
 داشت عرض او را بر این است که بد بخارود و سفره پاکند لفظ بسیاری قرب نبر چیکر بالا می شتی زرد
 و شیر آملو از نعت کرد و غلام گفت اگر این بار بر کردیم و بدار خود اینم و بگو و اگر می چسباج خواجگ اینم و شست
 باغ و ضیاع خرید و سوده کردیم غلام گفت اینچه خن انشا الله اگر خواجگ بد خدا چنین کنیم بقصد چون بکشتی
 رفت در میان دریا رسیدند ناگاه باد عظیمی برخواست و طوفان بهم رسید گشتی را بکشت آورد و دل
 خواجگ چون موج در سینه طیدن گرفت و کشتی بی لنگر شد حاملان گفتند اینچه خن جان عزیز است اگر بخوبی
 سلامت برای کشتی را بسبک باید کرد تا از طوفانی بیرون تو اینم آمد خواجگ از ترس جان خشکهای
 بد را انداخت غلام گفت که خلاصی و نجات مایست خدمت در وقت خیک انداختن بد را غلام
 فرصت یافت خواجگ را نماند ناوک شینیع و ملالت ساخت و گفت اینچه خن نخواست نخواست بر تاخت
 نیزی چون خشکهای نعت را تمام بد را انداختند و کشتی خالی گردید حکم خدا باد بر طرف شد و کشتی برقرار است
 پس خن کشتی را از خشکهای نعت خالی دید شست دست بدندان گرفت و بر سر خود میرد غلام گفت اینچه خن
 احوال افسوس دلمست نفع بد علاج و نفعه مثل از وقوع باید کرد قطره قطره از مال حرام جمع کردی
 و خیک خشک بد را انداختی نمیش از از زنده انداخت نخواست نخواست بر تاخت نیزی و از این شینع
 احوال آیدیم بر سر امثال متفرقه فصل در میان امثال متفرقه اللهم کمک الرحمن سریر اول این
 و انهمی کشار انچه که عیانت حاجت بیانت از کوزه بیرون همان تراود که در داشت آلوده بالو
 کرد رنگ برآرد آرزو عین ساند آمدن بارادت رفتن با جانت انما که رفته اند خراب همین داند
 برود بر انچه از دیده رود از گوشه بامی که پریدیم پریدیم از دوست یک اشارت از ما ببرد دیدن این
 اندر عاشقی بالای غمهای دگر انصاف بالای طاعت است اینچه خورده بخت امیدوار است
 اوکل طعام آخر کلام اشتها در رخ دندان است از برای یک شکم منت و کس نباید کشید فی تحقیق این
 مقرون بصحت است یعنی از برای رزق مقدر که نصب است و میرسد ابرو و رخن پیش خلق و بار نیست بر خود
 نهادن خسره دنیا و الا خره شدنت آواز دهل شنیدن زرد و خوش است این شین این نقاره این
 در بخت بچه میاید اینچه شوشن نصبارا میرود و این دوشل کنایه از مکان پر خوف و خطر دنیا است یعنی دین
 دوزخ که در دنیا هستی در نهایت حیا ط باید بود و ملاحظه باید نمود نمز که مران خالت موسی اینچه
 میگرد از آسیا که بیرون رفتی تو را با سینه که چه کار آسیا نبوت از کرد آسیا پیش خود در غم

کرده است آنچه از دست تو را به سبائی نرزم از مخان موربای میخ باشد از درویشان برگ نری
 در زندان قلاب کمری اراده مقدم است اگر تار باطل است کار سبیل است ان فرار کا و خورده است
 از ورق برگشتن ان ورق آنچه از دست ان کار نبر جده است ان سرشته از دست ان سرشته
 دیدی در میان نیت این کاروان کج کرده است اول پیا و دود اول این کاسه رگشت است این
 اولین پشنگ این کوی این میدان این چاه در میان این برده و کورستان آخرانی بخواه
 این بود این کوه آخر پیری داغ امیری آخر شاه فشی گاه کشی آخر گذر دست بر جانت آخر از دست
 برآمد رستان در خانه بلند است از ترس تیغ مسلمان است از کفر آئین شهوت است از هر جا که نری
 خون بمی کشد از باران زیر نادران گیرند از استغفرو دانه و بر خرنشست آخرش بند است آخر ناک
 گاه دانست آخرش چرب است اسب بدویدن خود را زیاد میکند از اسب دو دوازده صابش چوب
 نقاره می شده اسب گاه کمر است اسب و اسیر هم لگد نزنند اسب وزن شمیر و فادار که دید از سایه
 خود رم میکند احمد که بسیار خوشه بود که آید هم بر آورد احمد که همیشه نیرفت بودندش بخت عسل بود
 کشید یعنی بخت دهنده در میان قوی بهر ساند بخت میزند گناه از شادی خوشحالی است مثالش
 جانی گوید سب و مرود هم شست زده فذق از خرمی بخت زده بخت را به نیک کشید گناه از فقر و
 فاقه در بیانی باشد مثالش شیخ سعدی گوید یامرو با ما از ورق برین یا بکش برغانان بخت نعل
 بخت بخت بر تاختیک بخت بریزی انمیل مذکور شد بخت بر کسی زن تا در تو بخت بگویند یعنی بر
 بدی کند ده برابران ببند مثالش خاقانی گوید بخت کن بخند در کوفتن کس تا کس بخند بر خود و گو
 کوفتن است حکایت انمیل باید بخت بریده را نمک میکند بخت یعنی نیتان کرده بخت نیا
 خلق شده یعنی بدی شهرت کرده رسوا شد انجور شش فلانی انداخته بر خست گناه از مسافرت شدن از
 جانی بجان رفتن باشد آب از دشمن میخکد گناه از بخل است خلاق المعانی گوید از بخلی که هست و مالش
 که بر نزد دست ناکش نیت ممکن که یک قطره خون آید از دست همکش بیرون آب بر آتش فلانی زده است
 گناه از تسکین و دشمن و غضب است آب از خمر میکل است آب را از سر نند باید است آب داند که آب
 کجاست آب که از سر گذشت چک نیره چه صد نیره اینجا راه بدی میرد خورد و خنم و در وزن و خنم
 در دیک بود بچه آمد آب بسیار بر وزن مثالش خسرو گوید کفتم اسیر و خزان خشم کرد از تو در جرم
 گفت خسرو انقدر بر وزن مابست جرم در مثال حرف بهر کاری که نیت بسته کرد
 اگر خاری بود کد بسته کرد بر کس بر خست بود دادند باید مباح نیکو از نیردکان خریدن بار بارانند

کلیم باید دراز کرد سکاری به سکاری بار آورد و بکاش کار فرماند بشنو مالش نرم زیر ستر
 نهاده گشته یا ز قریب و دین از راه بیرون بردنست مالش از زیر ستر کشیده یعنی بیکر و حمله از او آفر
 کشید باید بدست خود بکند و گناه از غرور و تکبر باشد مالش نظمی گوید شمع که نه از تو نور گیرد از
 بدست خود میرد باد و سرنامیکند گناه از غرور و تکبر باشد بجهت بر روی کار افتاد پوست سگ برود
 کشیده گناه از غرور و تکبر و باشد پوست مردم افتاد گناه از غرور و تکبر است پوست فخر و دزدان
 سگ با خرس بر حواله نه بی را که ر کرده است گناه از پنهان کردن مری باشد که کسی آگاه نشود
 را بر برده است یعنی از کاری که مطلع نبود آگاه شد بوی برده است یعنی کار پنهان را نشان یافته مای
 خورده است مالش بحدال خود رفت مای خود را محکم کرد با در رکاب شده با در هوا سخن میگوید یعنی
 زدن خود را نمیدانند که چه میگوید مای بزرگ گرفته است بر آبهای بزرگ و بزرگ بر آغاجانست قضاب
 غم به بزرگ میبکند بزرگ چراغ میبکند گناه از مرد عیار نظر آرا باشد بزرگ میبکند یعنی متاع را از زبان
 میگردد از بزرگ میبکند بر آت عاشقان بر شاخ اجواست بر آتش را شاخ آهو نوشته اند
 برسان برسان بجهت توان رفت بر شش رفته و کش مانده بشی در کلاه ندارد بی علت نمی بجز خراسانی
 بی و آتوره قزوینی بی این هم میشود بخت بر اینست بی دف میرقصند بوسه میخورند بر آ
 نصلحت گون خرد میبوسند بهر کل شدنت خا میباید کشید باری جو کشی باز بکاری باری بار
 سبک زد و بفرار رسد بار بر در است بعد از خرابی بصره بغدادش خرابست مرد و مثل گناه گرسنه
 باشد شالشیان گوید بغداد و خراب از خراسان معمور کنم بنام بقرا بزرگی بادت بخشد کی گن بزرگی
 مالی و خرجی ندارد پیمان اش بر شده است و بدروزیم روز میجواید بنواز که جنگ در گرفت بزرگ
 خرج پاک میکند بوستان سپهر میباید باورد بساز تا بدرمان بدرسی بی درو میباش تا توانی کنیم
 باغبان را وقت نیوه کوشش که میشود باغ بالای باغ و اسبای پایین قش از ملا میبرد و پیش از پناه
 دکان گرم کرده پس زانوشته است گناه از فکر روزگار و اندیشه دنیا باشد مای چراغ باری بخت ملها
 حکمت آموزی چه حاجت به فکانه گوی بدست بشانی دار است بالانین و کم خرج است بر
 نرن که نوکر است بکوب بکوب بمانست که دیده شان زول اچیل باید بر کنده ان چشم که بدین باشد
 بدل همه جاد و خور نفرین باشد بخت چه بکشت پا لوده و ندان بکند بهشت را بشتی اگر دنیا را بشتی بوی
 مشک پنهان نمی ماند تومی بر لبه در شور است دهل و فلانی داده است بهل و دار است و سبک بهل و آه
 برده مردم در تار و پودات مانند بجای بامان سر کن که بد کردی بدخواه گسان بطلب نرسد بد کن

آورده اند که در عصر مردی بود که او را اولیای عالم بخاک می کشیدند و حکایت کردند که از میراث پدرش میری پسند
بود که مثل داشت تا روزی بعینیت برین کشید با خود گفتیم این شش لایق نمیشد امیر عباس است خدمت او
برده بگذرانم و از انعام او بپسی بایم باین راه از خانه بیرون آمد اتفاقاً عسکری در راه بمن برخورد و
من شد و خنجر روزی که رفتم در میان من و او آتش شد احوال معلوم کردم از قتل بنویسم بود دانستم که آن
طایفه خبر غرض آشنائی نمیکند و من خود را او دور کشیده پاس نگاه داشتم و محترز بودم چون دانستم که
من شش قیمتی دارم و از برای خلیفه سیر چون اسل العین رسیدیم من بخدمت خلیفه رفتم و شش را گذرانیدم
من قبول کردم و در آنسب و انعام و دینار و دینار و سرخ تکلف کرد بعد از خنجر روزی که مرا بجهت کردم و
رفیق روانه شدم آن عرابی در یکین بود چون بمنزل رفتم باز آن عرابی خود را بمن رسانید و گفت بابا عجم باز
و این سفر با تو رفیقم ختم الهی عاقبت بخیر باد من دانستم که بونی برده که با من هزار دینار است و قصد من دارد
که قبله بنویسم همه راه زنند من همه جا از او محترز بودم و دور میرفتم تا بختی رسیدم که از آبادانی
دور بود عرابی گفت ای جوان عجم چرا از من دوری میکنی من رفتم دوری و دوستی چون دانستم که من
دانستم ام او قصد من دارد تاگاه شمشیر کشیده بمن برگردانند من چون چنین دیدم خود را از مرکب بریزم
انداختم و پیاده در میان جنگل و بختستان دیدم و او سواره در عقب من و من پیاده میکردم خیم در میان جنگل
از دور گشاید دیدم که آن کردم که آباد نیست خود را بدان گشاید رسانندم دیدم که معبد بود است
آن عرابی اسب مرا گول کرده از عقب من میاید و سخت پای خود بسلاح خانه اندی دیگر راه گزری
نداری و از دست جان بدر نمیبری من خود را لا علاج بدان گشاید انداختم و آن گشاید بسیار تاریک بود چون
خنجر سواره در پس در ایستادم او سواره بدر کشید رسید و از اسب فرود آمد و اسبها را بدر کشید
است اتفاقاً آن گشاید مکان آن در بود که راه زنی میکرد و ما لها را در آن گشاید جمع میکرد و گشاید را به آن
گشاید میبرد من شش از جان شسته بخاک می کشیدم و پدر من وصیت کرده بود که ای پسر مرا گاه ترا بختی و شش
رود و از روی صدق و خلاص این راه گرفته را بخوان سهرت به بخود دیدم که حی شجانه و تعالی از آن ملا سخاوت
من بخواندن آن آیه مشغول شدم و من شش الله یجعل له فخر جاد و برزق من حیث لا یحسب و من یوکل علی الله
ثم یشبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدراً و این راه مداومت میکردم و آن در در سرون نصره
که ای عجم خبره سهرت پای خود بگورادی من در پس در او از او آتش کشیدم و دل مطلق و گرم آتش به این
بخواندم عرابی گفت ای جوان چرا با بخا و داند هزار دینار که در کرداری مال هست چون گشاید بسیار تاریک
بود از من گذشت و در آنجا زیر زنی بود متوجه آنجا کردید من از عقب در ایستادم و آن در بسیار

داد است تو مبارک مرده را آزاد میکنی و همیایند در میان داری اگر نصب نیست میرسد بحال در این
 نمودن باشد تا فردای قیامت خست تو با خود ان باشد و دیگر گفتا در بکشا که این چاه پر مال است همرا
 تو دهم لقمه ای سقنی نه شیر شتر نه دیدار عرب این کجتم و بر خاستم و بر سب خود سوار شدم و اسب دزد
 کوتل کرده راه بصره را گرفتیم و بکرم خدا بنمرل رسیدم و دیگر مرا غریت راسل العین شش آمد چون به پنج
 رسیدم مرا طمع آمد که ان در می گفت هزار و دینار زر سرخ در کمر دارم و چاه پر مال است از راه
 شده با نجا رسیدم دو غلام همراه من بودند فردا آمدم در را بجا که بسته بودم دیدم در کبشودم
 به درون گنبد رفتم ان دزد را دیدم که در عقب در افتاده و گوشت او از نیم جدا گشته سر او را کتک
 خود جنباندم و از روی بسته لقمه ریزهای اعرابی همان زربستان سرهای بختگر کردن او بند شد و شش
 از ته جدا شد بمیانی از هر دم بر سر شش بر از زر سرخ بود لقمه با نصیب و با قیمت این بقب و پنج نیست
 کج بود که این زربستان من باید بعد از ان در ان چاه رفتم مال و قتال بسیاری دیدم آنچه نفوذ و جو بود
 برداشتم و لقمه آنچه نصیب است نه کم میدهند گریختانی بستم میدهند چون نصیب من در این زرد مال
 بود سبب اسباب مرا باین سبب باین زرد مال رسانید که بعد از تعب و رنج و ترس انمال بدست من
 از با نجا بر گشته بوطن خود آمدم این مثل است که آدمی بداند که هر چه از خیر دفع و ضرر است با خود میکند قوله
 تعالی من عمل صابحاً فلیقسه و من اساء فلیکفها پس هر کس در عمل کرد و در خود دست بر چه کند همان بنید در حق
 با انمیش مذکور که بکوب بکوب بهمانت شان و نرزد ان حکایت باوریم حکایت آورده اند که در
 بود در بحر غرین ابوعلی نام مرد بسیار صالح متقی بود روزی بخدمت عالم دانشمندی رفت و گفت با مولانا
 بهترین فاضلترین علم در دنیا که است بکار اخرت اید ان عالم فاضل گفت بهترین علم در دنیا علم و عمل صالح
 و بر بهر کاری با رکعت با مولانا حلالتن با کولات و مونسات در دنیا از بهر بدست توان آورد گفت از
 رنج دست و عرق جبین که کس و حوق است باشد حلالتن جزای دنیا است چون ابوعلی ان حکلام از ان عالم شنید
 بخانه آمد اول فکر و اندیشه نمود که اول ترک خطا مردم دنیا باید کرد و روزها تحصیل علوم باید گوید
 و شبها بکسب قاتی مشغول باید بود و باین امر قیام باید نمود تا شبی در واقعه دید که سالای گوه
 بلند می رفت گوه بنرو خرمی بود و همه جا تفرج میکرد و صنعت باری تعالی میدید ناگاه چشمش در عالم
 خواب بر بخشی از شویب افتاد که نور از وی میدرخشید ابوعلی با شجارت و شایده کرد و شطحی دید
 مشک سوزانهای بزرگ و کوه چاک بی نهایت داشت و آب سعیدی از او باید از دهانه
 منفذ او بر می آمد ابوعلی متعجب و حیران ماند از جمعی که متصدی ان امر بودند پرسید که ای در

حکایت
 حکایت

این سوراخ خور و دوزخ بزرگ از چرخ بگذر است این آب مفید از چرخ است که اینها بر چرخ نشوند اینها گفت
 که این سوراخهای خور و دوزخ بزرگ که فرو میرزد این آب را بر لب چشمه زلال روزی میرساند و اقدار مقدار از فیض
 پر شود و ابوالکاف گفت که چشمه رزق من که ادم است کشته بر این نام است و کسری نام خود و پدر خود و کفر انکاد که
 نگاه کرده اند و من نمودند که این چشمه رزق نیست نگاه کردم منفذی بدم از دل همان تنگ که کفر نامند
 چون چشم بخندان بنگاهم چون انحال مشاهده نمودم از روی اضطراب از خواب بستم و گفتم سبحان الله من بهر
 رزق مقدّر چه رنج میبرد و چه سیه میگردم نظم کز من را باسمان دوزی بدیدنت زاده از د
 پس آنچرخ روز اول مقدّر شده و رزق نیست میرسد و چرخ را در کم و زیاده ان خستیا ری نیست و اگر کسی کجای
 روی بین داشته باشد حالی شس نبود بلکه انحال دنیا و بال اوست همانرا که میخورد رزق اوست و چون
 حل برسد همه را و اگذارد بدیکران پس اینچ و تعب عیب است و ترو و نفی ندارد و حقیقی فرموده سخن
 قنما بنم نمیشم پس بختیل این حاصل ندارد و عمر غرور علم و تقوی صرف باید کرد که در آخرت بکار آید
 برای رزق مقدّر چه سعی در کار است بعد از این در مقام توکل ثابت قدم باید بود و از فیض الکاتب
 حسب الله بهره مند باید شد چنانچه فرموده و من توکل علی الله فهو حسبه نظم در توکل از سبب غالی شود
 زنی الکاتب حسب الله شنو و بزرگان گفته اند کسب کن تا کامل نشوی و روزی طلب نیا که کافر نشوی انرا
 ابوالعلاء روزی تحصیل علوم میکرد و شبها کسب قاتی قیام نمید و بزبان حال خود با خود ترنم میکرد گفت
 ای ابو احل کجوب کجوب بهادنت که دیده اتفاقا سلطان محمود غزنوی شبها لباس درویشان میپوشید و با حال
 مردم شجر معلوم کند که علم و تقوی کسی واقع نشود که از شش بکان مرد و قاق افتاد و از حی حسنین تجویس
 رسید که از روی در و نور بر اینک زده این نوامیکرد و بگفت این کجوب کجوب بهادنت که دید سلطان
 اورفت و کوشید داشت بچین نوکشید مردی را دید که کجوب و قاتی مشغول است و بغیر از این نیزه میکرد
 سلطان از اینجا گذشت شب دیگر باز به اینجا آمد بچین نوکشید تا سه شب سلطان میآمد و اینرا شنید تعجب کرد
 داشت که در اینجا سری است و بچری نخواهد بود اینرا تحقیق باید کرد شش وقت و جمله بر در زد و گفت مرد
 غنیم و الحال از کرد راه رسید و ام و جای سایش ندارم چه شود یک است شب غریب نوازی کنی و اینرا
 منبج تحقیق با جای بی که بجاست تا همان تو باشم مرد و قاق و دید و در بر روی همان بگشود سلطان شنو
 گفت همان دست اری گفت همان بدیه خدایک ح کرم منا و فردا که خانه خانه است
 و قاق از روی صبر بانی و همان نوازی گفت (نظم) خوش آمدی خوش آمد مرا آمدنت هزار
 جان کرامی فدای هر قایت دست او اگر چه بشاید چاره نان جنگی که داشت بطریق اخلاص بنا و بنزد همان

و کوزه آب حاضر کرد و گفت رسیده رسیده خورد که گفته اند در خانه هر چه باشد و همان هر که باشد
 از کسکوی مرد و قاق خوش آمد و از روی ذوق چیزی بخورد و در خطه صحبت داشتند مرد و قاق گفت تو از کوزه
 رسیده باره آسوده شو همان خواهد و تن بخواب داد و مرد و قاق نیز بر سر کار رفت و بر سر هم یک
 و همان نوا خواند که کوب بمانست که دیده سلطان از حیرت ریاده شد که این مرد عالم و همه سخن شنید
 و سنجید آیا در این کلام چه معنی دارد که او در خود ساخته بغیر از این چیز دیگر نمیکند البته سستی خواهد بود تا
 کرد از جای برخاست و پیش مرد و قاق آمد و گفت ای برادر مرا از این واقعه آگاه گردان که تو مرد آگاهی
 کلام چه معنی دارد و قاق صورت حال را با آنچه در خواب دیده بود بی زیاده و نقصان بکن بیان جلوه داد و
 بعد از استماع با خود قرار داد که این مرد در ویش را باید که از پایه هلاکس بر آورد و نقش انخیال بر منبر خود زد
 که خبری بماند انعام و شفقت کند چون صبح شد مرد و قاق را و ادع کرده از آنجا بیرون آمد به سفر سلطنت
 و فرمود که یکی از خادمان هر مر که یک سگری مرغ فرما سه قطعه مرغ مسکن در شکم بگیر و لعل و یا قوت یکی در سیرج
 یکی در و مرد و در بد جای نخود و زغال و سایر زکری که بعد از نماز شام که کسی مطلع نباشد انعام بخانه مرد و قاق
 رساند چون قاق طبق طعام دید بدرون خانه برد و سر پوش از طبق برداشت نظربان طعام رو ج
 اقرا و ان بغت زندگانی بخش و سه مرغ مسکن ده نزد یک بود که مرغ رو حسن از نقص تن بر و از کند که هر
 چنین طعام ندیده بود و اراده کرد که دست بطعام در آر کند با خود فکر کرد که ای بوجله تو این نفس کا فرشی را
 اسپر خود کرده اگر از این طعام لذت آوری با چشانی و سیر کنی تو را اسپر خود کند و دیگر از عهده او بر نیستی
 آید پس ای هوس بر بر نفس کا فر کن و این بر بگذرد و در گذر و بطعام لذت عادت شده است نفس عادت و
 فرد این از تو طعام جسمی بر خورده است پس ترا تحصیل آن باید کرد و ابر و باید ریخت و اوقات شیرین را
 شکم گشاید نباید ضایع کرد و اینها را هرگز در بی طعام لذت نبوده اند بلکه بگرستی بمرده اند و آنچه
 خدای تعالی در کلام خود منع فرموده عمل باید کرد و تو که سبحانه و نهی نفس عن الهوی فان کنت لهامی و جمیع
 استماع باید کرد که کلام حق است و این طعام را باید ندیده دانست چون با خود این فکر کرد گفت این طعام
 بدوست منی ایثار باید کرد که بهتر باشد چنانچه حق تعالی فرموده عمل باید کرد و مرد و قاق این اندیشه
 با خود کرده گفت فلان سوداگر وقت شام اگر در راه رسیده یقین که هنوز سرانجام طعام نگرفته است پس این
 طعام را از برای او ببرم و با او آشنا شوم شاید که در این سفر مرا خرید نماید یا چهارابن و بدینا و قاق هم
 در نزد سبتم که از همه حال بهتر است و لذت تر از همه طعام است و این نصیبان سوداگر است باین
 ترانه زمره سنجیده شد همانا عت راه است و پیش گرفت و از هر یک خانه سوداگر کرد و طعام را پیش سوداگر زد

و شرح حال باز گفت بود که قول کرده مرد قاقی برگشت و بر سر کار خود رفت بود اگر که قایل نصیب بگوشت آید
 طندش از نیز این گفت از آنکه داده اند همان آش میدهند آتش اشتها در کانون دل زبان کشید طبعش
 آورده سر پوشش از طعام برداشت و دست گردان گفت را بگفت آورد اول مرتبه شکم کمر غواشکافت
 انبوه دید مانند مغنی که پایش بکنج شایگان فرورد و دلش چون مرغ سرد از در آمد و دشمن از کار بهمانند
 شد و گفت اینکه می بینم به سید رست یار با بخواب یا انشخص خضر علیه السلام بود و سجده سکر کجا
 آورد که دیگر مرا رنج سفر و محنت غربت بجز و بر نباید کشید احوال این نوشد بگوشت باید نشست و عبادت کرد
 بجا باید آورد و خدا که مبدد در کجا چنین سید بدست خدسکاران با بهانه دور کرد که مباد از این سبزه
 کردند آنگاه ان نصیم کوناگون را پنهان نموده طعام را صرف کرد و طبعش را برادر سپرد که مرد قاقی رستا
 چون نصف شب شد بود اگر از اینجا کوچ کرده بسوی وطن خود بازگشت چون روز شد مرد قاقی بسری
 شود اگر آمد احوال را معلوم نموده گفت نصیب من نبوده که مزد قاقی از آن سوداگرستانم و طعام
 او بوده طبعی اگر فته بازگشت و شغل خود مشغول شد شب دیگر سلطان محمود در وقت قاقی آمد بهمان آتشند که
 بکوب بکوب بهانست که دیده سلطان محمود حلقه بر در زد قاقی در بگشود سلطان کیفیت جا پرسید گفت شب
 طعامی که از برای تو آورده اند صرف کردی قاقی گفت هر چه تقدیر شده بزرگ کرد و نصیب گیر کسی نخورد و نتوانی
 از کرد راه راه رسیده بود با خود کضم این بود که هنوز سرانجام طعام نکرده است بهتر نیست که این طعام
 برای او ببرم با او تیر است و با او آشنا شوم تا هر چه باز بچه که خرید کند من قاقی کرده مزد خود بستانم و
 نظر داین آیه کریمه کردم که خدی تعالی در کلام محمد خود فرموده و تو ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة حکم
 این آیه کریمه ان طعام را باین برادر منوین یار کردم که نصیب او بود و من باین نفس باین کار نهادم که کفر
 ع رنج خود و راحت یاران طلب چون سلطان از آن واقعه آگاه شد دانست که آنچه در روز است
 مقدّر شده کسیر و تغییر و تبدل آن خشیاری نیست سلطان به خواست مرد قاقی را در بغل گرفت گفت
 ای یار عزیز بکوب بکوب بهانست که دیده و او را وداع کرد و برفت و انشیل از ابو لعل ماند و همراهم
 با انشیل مذکور شد **مصرع** شد چو ریشد بزم میل را از برای عبرت و موعظه
آوردند که صوفیه در کنار دریا و بالای درختی آشیانه
 داشت و بچه کرده و در آن مشه فیلی بود هر روز بجز در دریا می آمد و آب می خورد و در سایه
 اندرخت می آسود و پشت و پهلوی خود را بر آن درخت مالدی و آن درخت را بجزکت آورد و می
 بچکان مرغ را درخت ساینده و وزی آن کنج شک بچکان خود را در رنج و تمب گفت فیلی را آید

که دشمن از روی گشت و تدبیر از پای ما آورد که بزرگان گویند که بقوت حرفی خصم نه جلد و مکر از دست
و مکر گفته اند از یک دست صد بر خیزد پس در این کار بهیچ دستی نباید تا بدستیاری یکدیگر این دشمن زبردست را
و نه کنیم چه در شما گویند بی پروا تو در غرات هر چند بگذر ز مانی هر پیش تر شهابا بد رفت و با
شورت کرد و گشت و دید که گفته اند مشورت بهر صواب آمد در همه کار مشورت باید که هر کسی عقل و تدبیر
که گفته اند از سوزن کوتاه قد کاری آید که از نرزه بلند نیاید و دیگر شده دشمن فل است و دشمن هر حقیر نباید شمر
پیش تر شهابا رفت گفت ای یار عزیز را تو حاجتی است که گفته اند کار افتاده را یاری هم از یاران طلب
اگر چه شش از این در میان ما و شما دشمنی بود و قصد لشکر شما میگردیم و طعمه بکشان خود می نمودیم و در وقت شما
صد می کنیم تو هم سردار پشانی از تو بود و همراهی می خواهم و حاجتی آمده ام گفت بگو چه حاجت است که منحصراً
شماست از دوست یکسان شارت را با سردوین و جای نیکو بای بدستی در میان آمد سردار
آنچه از دستاید تقصیر می خواهم کرد صود گفت ای یار عزیز دوستی را از برای روزگار نگاه باید داشت که
دوست باید حال میان ما و شما بصلح انجامید حقیقت حال خود و فل باز گفت و گفت اگر بکشان بر ضایع
شدند و از تو بود و یاری می خواهم که تو را با لشکر بر خشم و کوشش و فرود و دردم و لشکر خود را بفرست
که خشم و کوشش و نیش زدن تا جراحت شود و خون و آن کرد و دهنه ایشان قبول کرد و گفت اینکار
سهل است اگر یار اهل است به ساعت من شهابا فوج و لشکر بر سر و کوشش خشم فل فرود آمد و یک شب
در درفش میزدند تا آنکه خون روان شد آنگاه صغوه پیش تر بکشان رفت و مقدمه حال خود باز گفت که بعلین
میان ما و شما صلح است فزاعی و شرط میکنم که بر لشکر شما ضرر رسانم هر کسان که تا راجه باید کرد و از بد و کسان
چه آید صغوه گفت مرا من نیست چنانچه اتفاق باشد و بای اتفاق از میان بر خیزد و همه کارهای مشکل آسان شود گفت
ایر که از ما را یک مرتبه بر میان شدیم حقیقت شد حال فل باز گفت که به قبل شهابا زخم زدند و جراحت کرده
و خون از آن دهن کشته الحال باید که شما با فوج و خشم خود بر خیزد و طعمه خود بکشد و بالای زخم سرین
ببندازد تا گرم بران جراحت افتد و ناچار گرد و در ساعت من بکشان با فوج خود و خشم و کوشش فل فرود آمد
و بران جراحت سرین ای انداختند تا گرم افتاد و خشم فل کور شد و جراحت او است رفت صغوه گفت
ان مقام باره ای تمام خود کشیدم اما حمله باید کرد که سگاری فل پاک کرد و آنگاه بنزد یک غوک رفت که در
باشد گفت که سگ بد تو مانده است گفت آن کدام است گفت در کنار دریا موضعنی که بسیار عجمتی با
در وقت صبح چنانکه عادت شما است یارایان خود اینجا جمع گشته بایک و هم آمدند چون امروز چهارشنبه
که فل کور شده و راه ببنداند باثر صدای شهابا بخوردن خواهد آمد چون بخوار آب رسد بای در آب

ند غرق شود در آنوقت از شر او پس کردم من غوک و یاران خود در وقت سحر موضعی که بسیار محنت بود
و فریاد میکردند قبل از شدت شبکی بی ملک خود کان رفت با کنار دریا رسید پای در آب نهاد و فرو رفت
غرق شد و پس در میان مردم مثل گشت پیشه چو ز شد بزید پس را و نمیشد از برای آن بودم که مرد و گاد
بازند که دشمن را خوار و ضعیف و کوهک نماید نمود و هر چند خورد و باشد بزرگ اند خاکه در شلها گویند دشمن
شوان چهره و سواره نمود و نیز گفته اند که هزار دوست گشت و یکدشمن بسیار و آتش اگر چه اندکست اما هر
با و ملاقی شود بسوزد و شراره و جهانبهر از غرض که دشمن را حقیر ندانی و از تشیل شده و دل بکشد شیخ سخی
گفته پیشه چو ز شد بزید پس را با همه شای و صلابت که اوست بر چکان چو بود اتفاق شیرشان را بد
بوست دیگر در حرف با این تشیل مذکور شد انجل من النار ابو عیبه که این شل در میان عرب مشهور است
سبب سطل و حقیقت شخصی گفت که در تاریخ آمده که شخصی بود از بنی طلال که بتخل مشهور و معروف بود و در آباد
گفتندی گویند که چون شتر خود را آب میداد و از جای که آب میکشید در کنار چاه حوضی بود در اینجا
وقتی که شتران میرشدند آنی که در نه حوض مانده و اینجا بخت میکرد و بدست تمام حوض را می اندود تا کسی
شتر خود را آب نبرد و زد مگر که میخواست شتران خود را آب دهد آب میکشید و بدرون حوض میرخت و منی
و باز بهر از پشت آب میکشید و شتر از آب میداد و باز اندک آنی که میماند بخت می اندود و کار او همیشه این بود
و دیگر شتران که تشیل میماند اخسند و بدست با نا خاک یکسان میکرد تا کسی برای سوزاندن نمکند
بتخل او بدین غایت بود با نجه اور بتخل نادر کشدی بدین نام مثل زدن (تشیل) آورده اند که شخصی
بتخل ترک وطن خود کرده راه او را کی پیش گرفت و بهر جاوردی در میان نهاد و میرفت اتفاقا با دوس
دیگر بر خوردن هر دو بتخل بودند و هر سه تن بحسب بخت با هم خوش بر آمدند و رفتی شدند و در راه هر یک
میر میگردان چو کرده توشه که در بتخل داشتند میخوردند و مرد زول گفت ای یاران شمارا چه دقت شد که دست از
جان خود کشیده و ترک وطن و خویشان خود نموده شمارا چه رسیده است که محنت مسافرت بردا
مجاور خستیا کرده اید یکی از آن دو تن گفت بوا انکه در موضعی که من بودم صورتی با خوشترم ادا می نمایم
میدیدم رشک و حسد بر من غلبه کرده و بوسه در آتش میدیستم و با خود قرار میخوانستم داد که کسی بکمی
کند و خنری بدیدم خنر روزی ترک وطن خود گفتم و اینهارا نمیختم شاید که از این برنج و آلم و کید و رت
خلاص گردم هر خطه آتش حسد را با میکشید و دل با چاره آلم میدید و از آنچه بتخلای وطن کرده تا اینها تمام
ان یکی گفت سبحان الله مرا نیز همین غیبت دامن گرفته که از میان بالوف برآمده و بهر جا که میروم و نمیدانم
بکجا میروم و نمیدانم گفت اندک بر مرد و شما هم در دیند من نیز بدین استلا شدم که ترک وطن نموده و سیر کردم

چون معلوم شد که آن بر سره با من رخ و محنت گرفتارند که از بخل و حسد بوده که از وطن برآید صحبت ایشان
نیز گرفت که گفته اند آنجنس مع آنجنس میل که از جنس جنس متاوی می شود با هم آمیزش میگردند و راه میفرستند نگاه
در آن پادشاهان خریطه زری یافتند بر سر تن با هم نشسته تا از آن زر شمت کنند من تبحر از غرق بخل در
خشت و رشک حسد اصفی نشیند که دیگری شمت و بهره بردار و تبحر گشته تیر نمیت که از ترسان بگذرند که
دیگری برود و قدرت آنکه در میان هم شمت کنند تا یک شب و بگذرد در اضر اگر سینه بازند و خوب
برایشان حرام شد و با هم جنگ و جدل شدند کار و نیار که سابقه شربت هست و یانی که پایگاه
نیست بدان دن بهمان افتاده اند اندران در دیکم و در بانش نیست اتفاقا پادشاه آن دیار بجزم
شکار آمده بود بدو موضع رسیدن سه تن آید که در اضر نشسته اند پادشاه بیکم افرستاد تا معلوم کند
خادمی رفت و صورت اقدار تحقیق کرد و پادشاه عرض نمود که نه کنند که نصف بخل و حسد خود را
مسوب میازند و بدین سبب از وطن خود برآمده و خریطه زری یافته و با هم جدل دارند و سحکدام را سعی
نیشوند که دیگری بهره برد و بر سر تن چیران مانده اند پادشاه گفت چنین کسان دارند و شکاری بهتر
این نیست از اسب فرو داده آنها را طلبند و گفت اول شصت خود را بیا بکنید که هر کدام
چه مرتبه آید بفرار استعدا سازد و شمت کنم بکی گفت حسد من با من تیر است که هرگز نخواهم در حق کسی احسان
کنم که مباد او خوش کرد و دوسوده شود و آن دیگری گفت که تو از این نیز بهره بگیری بخل و حسد من در مرتبه است
که اگر یکی با دیگری احسان کند و ز نال خود دیگری را بنوازد مرا بداید که مباد آن شخص خوشحال شود و مرتبه شمت
برود از این کار و من بری ضعیف و بی بهره اید و عوی سماجی است باری من چنانم که هرگز نمی توانم دید که کسی در حق من
یکلی کند و حرف خیر گوید و مرا خوشحال کند تا بدیگری رسد ملک نخست تحریر ندان گرفت و عجب ماند و ملاقات
آن سه روز کاران قم شقاوت ام محمد و آن انشاس به لوح صفات ایشان لایح بود تبحر شد و گفته که قول
لذین ظلموا من عذاب يوم الیم ملک گفت هم گفته شما این نیز بر شما حرام است و هر یک را عقوبتی لازم است
که گفته اند ستم بر ستم مشبه حد است و او آنکه نخواهد که بخشی نیکی کند با او شش همان که از دولت مکافات بجای
بهره و در بر و جهان زیانکار و محروم و آنکه احسان دیگری را بدیگری نینخواهد او را از رفید و خود خلاص باید کرد
و باین محنت از دشت و جان سزاو باید برد و آن دیگری که بر خود نیکیونی نینخواهد ستمی است که با انواع
عذاب و عقوبات و نکال معذب باشد و بدین تباری دید و در جنجال عذاب و عقوبت گرفتار و طعم عذاب بخشد و
که مرغ خوش بدام قل تو فیک ملک الموت الذی کل یکم گرفتار گردد پس بود که شخص اول را بی زانو و نشسته در انحراف
را کنند و آنکه نیکیونی نینخواهد با کسی نیکیونی از وی نباید خواستن هر دو شی کو نباشد میوه از تر بر باد است

براستن و انمود و در این سبب بود که در این سرش را برداشته از برج بابل و حمله گشتند و
 ششم از بزرگواران کرده و گفتش بر عقب بسته فطران بر او مایده در آفتاب آمدند تا بعد از آمدن براری را
 ملاک شد و ثبات بخل و جسدن بر نه تن برای خود رسیدند آن در که در مان بند و حد است این
 قاعده دیو و دوتا از این نسیل برای آن در دم که مردمان باشند که هیچ و بانی و خنثی عظیمه بخل
 و حد نیست که شخص بخل خود پیوسته از شادی و خوشی مردم در غم و اندوه باشد و دایم از راحت مسلمانی
 در هیچ در حمت باشد و بدترین ملا در دنیا و آخرت بخل و حد است پس باید که از مصاحبت و تمسکین این طایفه
 و مردم زل و سیم و دو نیم گریزان باشی چنانچه حق تعالی در کلام خود فرموده است و من شر حاسد ارجه
 چون کلام منجر نظام تو را بند و کافیت در این غصه جان بید مردم که بهر چه دارد و وجودی کی خست
 رسول فرمود انحد یا کل الحسنات کما تاكل النار قطب یعنی حسید میخورد حسنات چنانچه آتش میخورد
 زیرا که در حد ضرر حاسدن این نفس دیرسانند مانند آتش علیهم السلام که بحضرت آدم حسید بود و بسبب آن حسید
 برای خود لغت حاصل کرد و بر آدم رفت و بدین و قربت افرو و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
 که آنانی که با حق مصاحبت و تمسکین بچندان حاسدن میباشند و همین در وصف حاسدن پس است که حق
 تعالی فرموده و من شر حاسد ارجه حاسدن از شر حاسدن و بچندان پناه بخداوند برید و بخل نکنید و کسی
 بنزد که اول کتابی که در آسمان زمین شد از حد و بخل بود که شیطان بر آدم سرود و بغیبت خدا گرفتار شد
 و در زمین برید طعون بر حضرت امام حسین علیه السلام حسید بود و آنحضرت را شنید کرد و نیز حضرت رسول
 استخفی فی جوارحه و نارقیه و انجیل فی النار و رقیه انیس است خست انکسی اکونحی است و آن
 بخل و رز و دوزخی است آورده اند که مروی بود با مال نهایت و جسد و بخل شهر بود و کاف
 او بجای رسیده بود که اگر مثلاً کسی بدین و رفتی و خبری طلبیدی تا سه روز او را در سر گرفتی و خبری
 بخوردی و او را خبری بود در کمال حسن و خوبی و در عصر خود مثل داشت و در کمال ملاحظت و فرست
 بود و آن بدر و شر ایکنه مان شب و یکتر مان روز و طیفه او کرده بود تا یکروز یک تیر مان در
 و شر بود ناگاه در ویشی در خانه او از داد که گجاست بنده خدای که از برای خدا پاره نانی برین بدیدم
 یکشت دیگر در است که خبری بخورده ام و طفلانم نگر سینه اند اند شر گفت امروز و طفله خود را در
 خدا باین سخن میدیدم و در کشتنکی صبر و تحمل سکیم که از او عظمی شنیدم که میگفت هر که دست از کند و خبری
 مستحق بدین است را بدست خدا داد است و بخورده عوض باید هیچ بهتر از این نیست که این تیر
 نان بدین در ویش و هم و خرمانی که در دست داشت بنزد ویش و ناگاه بدین بخل را بدیدم در

اندر ویش تان را دید شناخت کف ساید ویش این نان چایه نیست که بتو داد گفت و خری من داد بزدان
 را بگرفت و بدرون خانه برد ویش بطش در آمد و رنگ از ویش بریده زبان در کاش خشک شده بدش کشت
 ای خرابه خود را این عمل چه بود که کردی نان فقیر را بدی و خرفتی ای بد نود و نه نان غلیظه من که ده من از برای
 یکمیر تصدق کرده و مزدان از خدا میخواهم مر بکنش کف تو و خرم نیستی که برادر دل منستی چون خلاف رضای من
 نمودی این بدعت در خانه من نهادی تو را نشنیده میکنم تا دیگران عبرت گیرند بعد از آن رسید که این نان بگذا
 دست دادی گفت بدست راست این صدقه دوم آن بخل گفت آن دست را که از برای خدا بان تصدق کردی
 من قطع میکنم تو برو ز خدا دست بخواه تا دیگر خلاف نکنی پس از دست و خرا گرفت از شهر سرون آمد و دست
 بظلمه را برید و در آن صحرای آب و مان گذاشت و برگشت گفت در این بیابان چند روزی باش تا قدر
 غایت بدانی بعد تو را خواهیم آورد و ظلمه بادل سوخته سرسبوی آسمان که دو کف الهی تو آگاهی که پدر از برای تو
 چه کرد با سید عده تو که کثیر بده عوض یایم بریده شد در این بیابان آب و مان حیران پریشان اندام می
 دستگیر در ماندگان ای فریاد رس غریبان جز تو پناهی جانی ندارم تو قادر و توانا می بدی مر از محبوب کرد
 و دای در دندان و پیکان جز تو کسی نکند انقضای ظلمه در این مناجات بود ناگاه وازی شنید که خابر
 حکم بگفت باد و بساز تا بذرمان بسی ناگاه از طرفی جوش و خروش برخاست باد شاه آشپز ناگاه
 میرفت چون باد شاه بد بخار سید دید که عورتی اشاده خون از او رد گشته و در آن بیابان شهادت
 و ناگه و زاری دارد حقیقتی مناجات میکند باد شاه عال خدا ترس بود پهل بدید از آب فرو داد و کف
 ای بنده خدا در این بیابان بجا و یکس تمکینی دست تو را چه واقع شده و خرد دست بریده را نمود و حق
 حال از گفت باد شاه گفت سبحان الله تقدیر چنین بود که من از عقب آب و بوم و هوا از نظر غایت شد
 و این آب و بوم در آید حکمت باری تعالی در این بوده پس باد شاه گفت ای خراباک مار و نم خور که دستی که از
 برای ضای خدا دراز کرد چنین نخواهد در این شهری حکمتی خواهد بود در پس پرده بسی و قضا نیست
 و شر گفت تن بقضا دل برضاد ادم در این بیابان تو کل مطلق کردم او کردم و در این بلا صبر و شکر میکنم شاه
 چون این کلام بشنید ویش سوخت و حیران ماند گفت ای خرابه آنکه من باد شاه این دیارم و مراد خری نیست
 تو مرا بدی قبول کن که اسحال خرم منی مرا یک پسر است خداوند از تو محبتی در دل من قرار داد که هزار بار
 تو را از پسر خود دست ترازم در این سخن بودند که فوج و حشم رسیدند در ساعت فرمود که پسر بده بر سر
 کردند و جراحان را طبله شده و خراستند ناگاه محفه حاضر کردند و خرا را در محفه نشاندند باد شاه گفت
 ای فرزندان مال دنیا بر خه خواهی حاضر است و خدی تعالی تو داده است و اختیار داری همه موجود است

الادستی که از برای رضای خدا در از کردی و بدر بخیل تو بریده است او قادر است که دست تو را باز
 دهد بعد از آن شربت طعام حاضر کردند پادشاه بدست خود شربت بگلوی او میرنجید و او را تسلی میداد پس
 پادشاه این طریقه رسید که دختر را میخواست و عقد نمود مباد که بخانه زدوم و عیبر کنم شیطان مراد شود
 کند و اگر توقف کنی بهر دستی دختر را طلاع یابد انوقت قبول نمید کند چون گفته اند بخیل بدست لکن در کار
 خیر نیکوست چون کار خیر است خود تر باید کرد که مباد شیطان بر ایشان کند چون بنور بر سر معلوم نشده
 عقد باید بست چون پادشاه بخانه آمد گفت ای فرزند پسند من امروز دختر او خری دیدم در کمال و جااست
 قابلیت و در نهایت فهم و فراست و عصمت که در حسن و جمال در عیبر خود ثانی ندارد حق تعالی مراد حق او مبرک
 گردانیده و از این فرزند بی شکتم و ما او شرط کرده ام که تو را در عقد و نگاه پس خود را درم اکنون عقد بسته همراه خود
 آورده ام و رضای من دانست که تو قبول کنی و او را در اغوشش در آوری پس گفت ای پدر بزرگوار من چه فرمای
 قبول دارم و رضای حق بجای دارم و فرمان بردارم پادشاه خوشحال شد فرمود تا در خزانة بکشانند و در جوی
 قیمتی که باشد بدرارند پادشاه بدست جواهر و زین و دختر و شامیز در سر پایای او نظر کرد بغیر از آنکه
 دست داشت و دیگر هیچ عیبی در او ندید و در حسن و جمال و تفصاتی نیافت پادشاه بدست خود دختر را
 در بغل گرفت جنبش بپسید و گفت ای فرزند آنچه از من آمد از تو قصه نگردم اما دست تو را دست گرد
 بدست خداست و او قادر است چون دست از برای خدا در از کردی و بدر بخیل تو بریده است او قادر است
 خواهد بود که گیرم و جواد دست پس گیرگان دوایه بخدمت آمدند و بدایگان فرمود آنچه گفتند و تسبیح بخنداری
 من خبر بیاورید در یکان خورشید پیش بر دندان پادشاه مهربان تاب نیآورده و قرار داشت خود نیز در
 مکان سیر رفت در پس ده پنهان شد تا بداند که تسبیح چه میکند که اگر تسبیح بد است بهر دستش از طلاع
 یابد و حرفی گوید و او را تسلی دهد و بگوید که ای سپر اند و بکن تابشش و غم بخور که بی عیب خداست و او
 از عیب خالی نیست چون شاهزاده با عروس طاقات گردند و یکدیگر را در میانشد شاهزاده خوشدل
 شد و از برای شکون و فال ببرد گفت ای بانو از این جلویات چیزی بر دار و بدست من ده و دختر
 حبه ماره از آن شرمینی من شاهزاده آورد و شاهزاده داد و چون شاهزاده برسد سی و خریست
 نمود گفت پدر از برای من تنی آورده که بستوز دست حب و داشت خود را فرقی نکرده و دختر است
 سحانه و تعالی زمان را از بهلوی حب افزیده نیابان را حب ساگردم تا بر است با تمام رسد شاهزاده
 را از جواب لایق موافق او خوشش آمد و از آن شربت بخورد و شکفته شد و خرمکوبه خلوتی یافت و دو
 رکعت نماز شکرانه بجای آورد و بادل شکسته و دست بریده و سر بریده و سوسوای سواد که بر لب زد

و دختر طلاع

بنده

نایب و گفت که ای بست کننده همه پستهای بلند کننده همه پستها تو قادر و توانایی این دست ابریز
 تو بریده شد و پدر بخیل برید پس لطیف و گرم خود بریده مراد بست کردن یا دلیل بهترین دیار رحم
 مراد شش تو بر سر نه کن یا قاضی احکامات ما کافی الملمات بر این مناجات بود که از گوشه خانه از روی
 شنید که عورت هرگز بخت بد بخت نکرد و نیک کردار بکردار خود برسد چون از برای خدا دست دراز کرد
 و تصدق نمودی دست تو بریده شد اند و چنانک باشد مست از قباب پروان کن و دست خدی
 مشاهده نما چون در دست پروان در دوش درخت شده بود در ساعت سجده سکر سجای آورده شده
 مثل شوهر آمد و بدست راست شربت شوهر داد و پادشاه و رئیس برده همقال شنید و انحال مشاهده نمود
 بی اختیار بدرون خانه درآمد و بدست و پای و خرافاد و گفت ای صاحب دین وقت بر من دعا کن که
 پادشاه دست و خرا بوسید و چشم مالید و گفت ای صاحب دین که دست بریده تو را درست کرد که
 حقیقت مقدمه گذشته خود را با سر نکود خرا حال و معال باز گفت حقیقت ته مان بدو شش تصدق کردن
 دست بریدن پدر بخیل همه را بار گفت با شوهر میان کرد انگاه پادشاه گفت ای خیر فزانا فردا پدر بخیل را
 حاضر کنند و بر غفونی که خواهی و را برسانند و خرا گفت ای پادشاه ان پدر بخیل با من مشکلی کرده که حضرت سب
 الاسباب بدین سبب را بدین درجه عالی رسانید و با خلاص محون تو نایب و شایسته وقت من رسانید
 و مهربان کرد این پس هر که بدگند با خود کند و این پیشانی منیت که بدنی صدقه با خلاص هر که در دنیا ظاهر کرد
 بشمره عظیم رسد و در آخرت دستگیر او باشد و بدترین قوم و عظیم عقوبت در دنیا و آخرت بخیل است بخیلگی
 از باران شیطانت (یا ستم و انحال و فساد) تا سرسندت مودسج با ما خوانندت مودسج در
 تا بنوی منکم و مثل کو مایار که خواهد و مثلش که باشد تا نور گرم هستان آن است تا مار راست نشود و نور
 نرود تا شب نرودی و در سجانی زسی تا غم خوزی بکساری زسی تا فضل است بخیل است تا خود فلک از نرود
 چه آرد و پروان خنده بر سر است و زده خنده بیدی که ده است این کنایه از جنس فزندان باشد شالین نور می گوید
 در احسان بزین که باز کنند و با حسن با خنده بکنند خنده از زیر پاشش کشیده کنایه از فرستادن او در قرار
 کشیدن باشد مگر بر جای بزرگان نتوان و دیگران تعریف خود کردن شبه خاندست تیری تاریکی
 میاندازد تیرازی تیر میفرستد تیر زدی ترش که ده تیر میاندازد تیرش نشان خورده است تیری
 که از کمان رفت بفرود تیر او راست تلوا می کند تو اضع حمام میکند تو اضع کم کن و بر مبلغ افرا
 ز کردن فزازان مگوست شک بکرو فلک بر مردمان بخت کبر شک چشم است کنایه از مرد خندین باشد شالین
 نظامی گوید نه ان شک چشم است باز ارکان که بر دی سراز کبر ایسان زیاکش سیده تا چار از خلاص

آید شما تقاضی می‌رود شما خور برادر شیطانت تربت نابل چون کردگان گنبد است شکست
 نردست کنایه از چاقی و جالاک باشد شالش سردی گوید بر دست اگر صورت کشیدی کل معنی از انصوت
 دیدی تر باست یعنی شیرین زبانی کار از پیش برده است تر شده است یعنی تر از وی برود و سر قلب است
 ترکی را راه بده بند اند گفت نرد تر کش مرا سخاوت ریش بر ترکی تمام شد ترک تازی بکشد یعنی بجز دستم
 از مردم خبر بگیرد شالش فردوسی علیه الرحمه گوید مکن ترک تازی مکن ترک تازی بحد کلمت بکن با دراز تن برود است
 تر و تر کرده است تعجب و شتاب را خبر بسیار است تعجب کنند بهر شیطانت تعجب است
 و لیکن در کار خیر نکوست بدانکه تعجب در کار خیر در روایات است تر عجب بسیار ظاهر شود و از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام است که اذ انتم اعدکم بخیر اصدقه فان عن سینه شیطانین فینما در حق لایحاه عن یک یعنی
 برگاه قصد نماید شخصی از شما که عمل خیر از او صادر شود باین گونه نماید زود تر بفعل آورد تا شیطان وی دست
 نیابد و او را از انکار بشمار کند و هم روایت از امام جعفر صادق علیه السلام که هرگاه قصد کار خیر نمودی پس زود تر از
 بجای آور زیرا که تو نمیدانی که بعد از آن چه خواهد شد مرویت که تحقیق خدای تعالی دوست میدارد از عملها
 خیران عملی که بنده قصد کند فی الفور بعمل آورد و تاخیر در آن نماید و از آنست در مثلها گویند تعجب است
 در خیر نکوست فصل در حرف تا این مثل مذکور شد که توکل کن بپای رسکاری و در قرآن مجید
 فرموده فاذا غرقت فمواکل علی السدان السحبت المتوکلین پس هر که توکل کند با و استوار باشد و نشان
 بود برست و نیت خاسته در قرآن مجید مثل زده مثل الذین یحققون اموالهم فی سبیل الله الی اخر الایه یعنی
 آنسانیکه بی شائبه و غرض عوض بیرون بکنند از روی اخلاص و صرف نمایند اموال خود را در راه خدای تعالی
 بلکه همه مثل دانه است که در زمین باکی طینت بکارند و آن دانه برود بهفت خوشه باین نوع که هفت شنبه
 او شنبه کرد و در هر شنبه خوشه و در هر خوشه صد دانه که یکی بمقصد حاصل آمده باشد و اگر آمده خدای تعالی
 باشد از آن زیاد می‌کند آن بمقصد هفت هزار برای هر که خواهد از نفقه کنندگان و متوکلان و
 و عالم سنات ایشان التمس فی بدانکه آنچه میطلبی و میخواهی اگر آنچرا مر دست و در
 سر نوشت نوشته آیه تو میسر شد پس بای توکل از جاده تو سل بیرون گذار که قیمت خود خواهی
 و در هر جا که باشی آن نصف قیمت بزرگوار و در هر جا که روی چون سایه از عقب تو روان و دوان باد که
 روز از ل بنام تو نوشته شده چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است سخن شنبه
 محبت و آنچه نامزد تو نیست و سر نوشت تو نوشته فی الشل اگر بر سر خنک کرد و در سوار شوی و از
 پی او تازی شمر که با و نری و او را نیانی و سپهر در دزدان قدر شده برگردد و قال تعالی

فقی الاموال الذی فیہ استغنیان و بر قضا و قدر کسی نصیب ثواب ندارد پس برای رزق
تقدیری و نرد و هیچ فقی ندارد و قوله و لا تبدل تخلی الله
بنم میدهند از پس پیش از آنکه خواهد رسید زحمت سهو و بناید شد در مقام توکل تمثیلی یا در تمثیل
اورا اند که جمعی از تجار در بعضی کشتی نشسته سفرو یا میگردند و حبیب عجمی نیز در آن کشتی بود چند روزی در
بسیان دریا رسیدند ناگاه آوازی از هوا آمد و فقی این را داد و این آیه کریمه بر خواند و من توکل
علا الله فتوحه که جمیع اهل کشتی شنیدند و باز داد و او که گنج است شخصی که توکل بخالت کند و هزار درهم
در راه خدا بدید و در این دریا اندازد اما در ایندی دسم که در وقت بلا و موج دریا و هم باب
دستگیر و ممد او بود و در میان کس نفقه و بدو آید باشد جمیع اهل کشتی این را شنیدند و بجهت قدرت
و حرمت نکرد و گفتند تا آنها تفت سه بار این را داد و چون حبیب عجمی در آن کشتی بود هزار درهم
در کمر داشت با خود فکر و اندیشه نمود و گفت یقین که شیاطین از آیات قرآنی گریزانند و این را داد
با تفت بی سری نیست چون قرآن کلام خداست بی نحو نخواهد بود و دیگر گفته اند صدقه رفع بلاست و هیچ
بهر از این نیست که موجب آیه کریمه توکل کرده این هزار درهم که در کمر دارم در راه خدا صدق کرده و این
دریا اندازم که روزی بلا شود و در عرض از حق تعالی بضمون آیه کریمه یکی راده بیاورم و دیگر گفته اند تو نسکی
در جلد اند که بیز و دریا باشد بد باز پس باید که از روی اختصاص مقتضای آنکه جوینده یا بنده است
این هزار درهم را بد هزار درهم سودا میکنم و بوعده خدا میدارم و خایه فرموده است من خایه میکنم
فقد عشر امیالها لیکراوه یا هم من رفو و تر باید که این فعل خیر بجا آورم که مباد شیطان مرا وسوسه کند
در ساعت بکارت کشتی آمده و بخیان از کمر باز کرده و توکل بوعده او کرد و هزار درهم را که با نهضت و مان
روزگار باشد بدریا انداخت چون اهل کشتی اینحال مشاهده نمودند همه زبان طعن با و کشودند و او را
علامت میدادند که ای مرد بی عقل و ای مله نادان تو دیوانه شده که زلف خود را بپسیده بدریا انداختی
از که خواهی گرفت هیچ عاقل اسکار نکرده و روش سوداگری انیدانی گفت ای یاران من مال خود را
ضایع نکردم سودا معانه با کسی کرده ام که یکی ده و ده صد نفع خواهم یافت و من موجب آیه کریمه
علی ثوبه انصر صدق و خلاص توکل کرده بدین امر قیام نمودم و ذخیره دنیا و آخرت خود ساختم و الله تعالی
ما عندکم نفقه و ما عندنا باقی و تحقیق میدانم که این کلام حقست و شکی و شبهه در این نیست و الی من است
باقی خواهد بود و شما تمام اهل کشتی بر طعن زدند که تو مال خود را ضایع ساختی در این گفت که بودند که ناگاه
عظیمی بر فراست کشتی ایجا گشت در آورد و کوه کوه موج بجنبش در آمد و مردم همه از ترس و ناامنی شش جنب

دویدند گفتند که ما بگویم که طغیان تو ز دیم بدست و پایی او افتادند و گفتند که حال اگر ما را بفرمانی تمام
 مال خود را که در این کشتی هست ببری یا اندازیم و صدق براه خدا کنیم گفت آن زمان صدقه سودی ندارد
 و صدقه پیش از بلای تو بلا میشود و حال چه فایده علاج و دفعه پیش از وقوع باید کرد و تخاصم از عالم غیبی
 کلمه لاری کشیدید بیاست عمل کنید بحال چه فایده دارد اتفاقا در میان دریا کوه غطینی بود کشتی در آن
 کوه خورد و شکست تا که بمان یافت باز ندادند که آن کس که از وی اخلاص توکل کرده و هزار درهم
 راه خدا داده که در در طبع ملا و محنت و تسکینش باشد پس اگر میخواهی از این بلا و دستخیز غنایات یابی باز
 تخمه نشین و توکل بخدا کرده این آیه کریمه بخوان و بر خود دم و من تنی آید بجز آنکه فقر جا و برزق میرسد چنانچه
 یحسب من کل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا که مد دست این که خواص بسیار
 دارد مخصوص در سفر و بحر و هر که هر روز مداومت باین آیه نماید در آن روز از آفات و بیایات امن باشد چون
 این نه بشنید و ربالاتی تخمه بدین آیه مداومت نموده تا بعد از یک شب و یک روز تخمه او را بر بجزیره رسانید پس
 بالای تخمه فرو داد و سجده شکر سجده آورد و در حشای میوه وارد دید تا گاه از دور غماری و قصری
 دید و در بالای قصر شهری چون ماه شب چهارده از افق منظر برآورد و چون چسبنا بحال را دید مشقت
 دید انداخت و مدت قرآن میگذاشت سلام کرد آن دختر با حسن و جوی سلام او را جواب گفت از یکدیگر احوال
 و خبر گفت من دختر فلان بزرگانم و پدرم مال بهنایت دشت و مرا بسیار دشت میداشت و هرگز مرا از خود
 جدا نمیکرد تا وقتی که سفر دریا کردیم و در میان این دریا طوفان برخاست و کوهی بود در میان دریا کشتی را گرفت
 خورد و شکست آنچه نقد و جواهر بود در دم بواسطه حشیاطه از آب برداشته و من باید برم بر بالای تخمه پار و نشینم
 و کشتی فرو رفت تا آنکه بعد از دو شبانه روز بحکم خدا اباد ما را با من بریزه آورد و در این چند روز نه بدنا
 بر حمت ایزدی هست و در میان این دریا کوه هست و دیوی درین کوه جای دارد روزی مرا در بالای
 این قصر دید و عاشق من شده است هر سه روز یکبار از این دریای می آید و با من عشق بازی میکند و بعاجبه و ملا
 مرا بخوبی میدارد و مشاهده حال من نمیداند اما آنقدر که با من طلب که از خواص انسانست فادرسست و امروز
 وعده آمدن دیو است و این قصر و عمارت جای آن دیو است همچنان بحال مصیحت در آن است که بگوشت و کلا
 و خود را بخناری کشی و از این دیو و رجم شاه برست رحیم بری و پنهان شوی که مباد تو را اجلاک کند و هرگز از من
 باین مکان نمی آید که مکان دیو است چون چلیب این سخن بشنید گفت فدای من بپلاک این دیو تا در دست همه
 چیز تواناست چون او کافر است بنیای قرآنی او را دفع میتوان کرد و من توکل بطف و کرم کرد
 دبا و شاه برده بجان میزوم و دختر را بخاک میسوزد که ای جوان خدای تبارک و تعالی در کلام و خبر خود

در آن جزیره ای که در میان دریا بود
 چنانکه آنکه صیقلیت میدادیم

و لا تلقوا بها يديكم الى السكتة من ديد و دانسته خود را بسلامت نماید انداخت که این دشمن قیست که در کمال
اجل بخوابد و تو رود در آن از در ناچار حاکم شد و در پیش است سهل نباید گرفت چسبست حتما
بر دشمن قیست قادر است من بزرگوار داده ام و نهی می خریدم ام و حوزی اموشتم ام که در در طلب بلا و
غنا و سبکتر من بود که از دشمن بگریزم باعث هستی اعتقاد من خواهد بود و مرا شوق تمام ملک است علام است تو دل این
اندیشه فارغ در تلاوت قرآن مشغول باش که خدا حافظ و نا صرت در این کلمه بود که ناگاه از میان
رومی و تار یکی بر خاسته و خرفش اسخاوان هم بخود و بر من کن که علامت این بود ظاهر شد حسب کفایت
قدرت خدای تعالی قادر شدن من بر این بود ظاهر است حسب وضو ساخت و در گفت باز حاجت کرد و در
در آیه کریمه نمود و بخواند و بطرف دیو برید و خرد را بالای قصر میدید ناگاه دید که کو میرا اندکگاه آتش زدند
روی بر بار سیاهی و دیر کشت حسب بختان بخواند از خرابای قصر باین دید و در بخت کشته اند
کرد و بدست و پای حسب افتاد و گفت این خرابی که خواندی حق سبحانه و تعالی از آتش غضب سوزان
و من از بخت این آیه کریمه بجات یافتم بحال آنچه توانی از مال و حساب و نفوذ و جواهر بردار و غرض همه را
با و داد و گفت ای مرد صدق خلاص تو با بات نبات کلام خدا ظاهر شده و وعده او بفعل آمده و هرگز
که در راه خدا ادای تو نقدی کردی انیک برابر بران بوداده و نتیجه اعتقاد و توکل تو ظاهر شد و از بخت
این آیه کریمه من بجات یافتم بحال آنچه توانی از این نفوذ و جواهر بکنار ساحل برده جمع کنی من حسب با و
تا سه روز نسبت بکنار دریا میرد و خرفش بر که تقشیر توکل کشید حمره مقصود بر ددی بدید
چسب گفت حضرت نعم الوکیل سبها ساخت و سیلها برداخت که باعث نجات و خلاص تو شدیم و یا
ایمال حلال که حق تعالی در کلام خود وعده نموده بودیم بفعل آمده ناگاه و خرسجده شکر گای آورده
گفت ایسه با درنا امید است من از همه جا با یوسس کشته و نا امید شده بودم که گذارد منی هرگز با هیچکس
تفقد دل بفضل و کرم کریم کار ساز نبوده و شش ماه بود که بدست این دیو گرفتار بودم و کار خود بگری کار آمد
صبر توکل من گرفته بودم و با خود میگفتم بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد و رفیق شامی من تلاوت قرآن محمد
حسب این بختان از دشمن کشید گفت قال الله تعالی انما نعظوا من حمة الله نومه مشو که نا امید می ماند در این
بودند که از روی دریا کشتی نمودار شد چون نزدیک شد خود را بعلت تنی باطل گشتی ظاهر کرد و ناچاران در کنار
دریا علامتی دیدند بنا خدا خبر دادند ناچار و رفتی با چند طاح بان ساحل فرستاد طاحان فرود آمدند و از
احوال مطلع شدند اسباب در کنار ساحل بود همه را در میان و ورق انداختند و حسب با و خرد و زور
نشد خود را بکشتی رسانیدند ناچار حسب را شناخت چون حسب مرد متقی و بر عمر کاری بود همه را در

ایضا

نظمی

او خوشحال گشتند و حقیقت حال بازگان و دشمن معلوم کردند اتفاقا ما خدا را در زاده بازگان بودیم
 را بدید خوشحال گردید و یکدیگر را در بر گرفتند و بر حسب آفرین کردند و شر حال خود باز گفت ما خدا فرمود تا
 لنگر انداختند لا جان زورق بخار دریا بردند و فرود آمد به سیالای قصر فرستاد و هر چه اسباب بود
 در زورق انداختند و بکشتی رسانیدند و از اینجا با مال بی نهایت روانه شدند چون به صیر رسیدند قوما
 دشمن شدند استقبال کرده دشمن را بخانه بردند بعد از چند روز دیگر دشمن را عقد بسته و بکشتی انداختند
 اثر توکل و نتیجه صدق و اخلاص درست باشد از آن زور و مال هزار مد رسد و مسجد بنا کردند این نیز تمثیل
 برای آن بودم تا بدانی که هیچ چیز و سلاحی حجت بر ترس و خوف در حق و محنت و در ماندگی و دست
 برد بجز تبت و نیکوتر از دعا و صدقه و توکل و صدق و اخلاص و یقین و اعتقاد درست نیست و هیچ حربه
 بهتر از کلام ربانی و آیات قرآنی برای حفظ ایمان و جان و دفع شیطان نیست و این تمثیل برای آنست که برای
 مؤمن سه منزل توکل درست و صدق خالص از دست نهد و سرایه سعادت دین و دنیای وی باشد و بهر دوسرا
 کام رود اگر در کلید توکل گراید بدست و در کنج خلاص توان گشود و چو کان صدق اندر این عرصه گاه
 زمینان توان گوی دولت ربود قوله تعا فابخوا عند الرزق روزی از خزانه حضرت نعم الوکیل بابت
 و دیده توکل نصیاتی او باید و دخت که هیچ فردی از افراد ارخوان احسان او بی بهره نیست اینک اگر مال
 بسیار پیش توکل باشد تصرف او در افعال چون تصرف اینی باشد که او را بر سر افعال گذاشته باشند
 بر مصرف بر سبها و فانی آن مال پیش بل بصیرت یکسان باشد و در اساک و اتفاق افعال امور را بخداوند
 و اگر نفقه کند رعایت صلحت و دیگر خواهد بود و بخوابش او نبود و هیچ مرتبه و خصیصتی بهتر و نیکوتر از قضا
 نیست رسول خدا فرمود اَلْقَاءُ كُنْزٍ لَا يُفْنَى انحضرت فرمود که قناعت کجاست که هرگز فانی نشود
 خالی نکرد پس بنده باید که بداده خدا راضی باشد که آنچه در روز ازل قسمت داده شده هر جا که باشد باو
 پس باید که متوکل خالص شود را با و اگذار و تفویض کند بوجدانیت او و قانع شود بداده او و در رنج و کم
 و محنت صبر نماید که هر که توکل کند بخدا و تفویض نماید امر خود را با و ایم در عیش باشد و راحت بدست آورد
 گردد آفریده اند که حضرت رسول فرمود که حق سبحانه و تعالی بمن فرموده که مَنْ لَمْ يَرْضَ قَضَائِي
 لَمْ يَكُنْ عَلَى تَعَالَى وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَاءِي فَلْيَطْلُبْ مَا سَوَانِي فَطَمَحَ اَنَّهُ رَاضٍ نِست بر حکم قضا یا شایسته
 شاگرد اندر رضا یا که صبری نیست او را در بلا کو طلب برورد کاری غیر با پس در اینجا تمثیل
 مناسب باوریم **تمثیل** آورده اند که شیخ ابو سعید ابو انجر حجت السید علیه السلام
 که بزیارت عتبات عالیات رفته بودم شنیدم که در نجف اشرف مرد متوکل بر تبت کاری نیست گوشه

در روزگار سعادتمندی است

تمثیل

از دگر گرفته و توکل شایسته و از تعلقات دنیوی کناره گرفته و دیده از نادیده‌ها برداشته و دام
با علم و بصیرت میدارد و از ابله‌ها و نادانان دور است و دست سخاوتمندش گشوده و سبکبار از آموخته و دستگیر
محتاجان میکند و در کارهای دینی و دنیوی محتاجان سعی میکند با خود کفایت زیارت چنین شخص لازم است چون این
نیت با سخاوت رفتن گشتن این شیخ در این روزها رحمت حق و اصل شدن نشان گرفته و پیوسته بر سر قراور فتم قدس
در ریش بر سر قراور نشسته دیدم که یکبارست دانه و زاری سینم و میگفت باز خدا یا بر این مؤمن موجد رحمت
کن و او را بفضل دگر کم خود سپاسم از من پرسیدم ای درویش این قبر چیست و این ناله و زاری از بحر چیست گفت
این قبر مردی بود عالم و فاضل و متقی و پرهیزکار که در این عصر مثل خود ندانست و در این روزها بجواری حق است
مرا طغان میشد برهنه و کمر بسته و در فقر و فاقه صبر و تحمل دارن لیکن امروز مرا همانی از راه رسیده و رحمت
منوایم و در بساط خیری ندارم و چون خاک کور کردم و ابله جو در افیضی میباشد و این مرد مبارک دایم دینگری
فقر و مساکین سینمود امروز من محتاج شده ام و راه بجای نمیرم و در دلتاس خود را هرگز نش کسی اظهار
نیستوانم کرد باز با سچا ادم تا از برکت این مرد متوکل فضی بمن برسد که از کسی ردی طلب ندارم شاید
این مؤمن موجد مدد حال شود و توشه را بمن برسد چون این کلام از اندر درویش شنیدم مراقب شد بر سر
او نشستم و سوره واقعه و فاتحه خواندم و پاره کرینم فرجی از برکت روح او بمن رسید و از مال دنیا
یکدربم شنبه نبود در آورده به نیت هدیه اندر متوفی باندرویش دادم پس درویش شکر خدا بجای آورد
و ردی بفرستد این شیخ آورد و گفت ای شیخ بزرگوار این هم اندر فضل قبر است که رسید خانه در حیات
محتاجان را دستگیری میکردی و در دنیا از این سوختی در مالت هم مخروم نیکنی از بر قراور برخواستی و
ادم اندر ویش من گفت ای بنده خدا این در همه ایچ عنوان بمن اادی کفتم ای برادر نصف از راه
خدا بتو دادم و نصف دیگر برسم قرض حسنه من تو باشد تا وقتی که تو را فتوحی شود ادا کنی که ثواب قرض
بمونی دادن زیاده از صدق و اثار است تا ببرد و ثواب بهره مذکورم گفت ای چنین است شیخ
متوفی در این باب مکرر این آیه کرده امتیحا اند **ان المصدقین المصدقات و انهم صوابه قرضاتنا** یعنی
کم اگر کریم چون این آیه از اندر ویش شنیدم با وجود احتیاج توکل کرده کفتم ایدرویش ان نیم در بهره که بفر
حسنه داده بودم اثر اینر تو ایثار کردم و در راه خدا دادم انگاه درویش را وداع کرده و بوناق خود
رفتم در پیش من از مال دنیا چیزی نبود انشب که سنه خواهم و توکل بکرم او کرده بخواب رفتم در بهشت
سینجر انجواب دیدم که لباس بهشتی در برداشت و در بر من نشست بوی بهشت بشام من رسید
گفت یا ابا سعید دیروز کرم کردی و زیارت من آمدی فیض و عافیه تو بمن رسید و از مال دنیا یکدربم

خدا بگذر و شش صدق کردی و خود کرسند خواستی و آنچه گفتی شنیدم و عمل خیر تو دیدم لیکن جواب نداشتی و اد
 که در برده خاک مجوسم یا با سیدان نیکی که کردی و رضای حق بجا آوردی و یکدر هم که داشتی با وجود آن
 تو کل کرده اند و ای اخلاص و عقیقه که بوعده خدا داشتی بموجب توبه تعالی مثل آنچه الهی و عدالتی و از روی
 اخلاص بگذر و شش دایمی بکر سنی و فاقه صبر کردی مقتضای حق عار بگشند فله عشر امثالها به نتیجه آن رسید
 پس بر که نیکی در حق کسی کند از حق تعالی ده برابران باید مانند آنچه در راه خدا تصدق کرده از روی اعتقاد
 دست از حضرت وکیل باید حالای او سید در فلا نخل در فلان کوه برو و بفرزدان من عابرسان و بگو که در
 فلان مکان که نمازگاه من بود از جانب راست زمین بکشند آفتاب در اینجا دفونست که صد درم از جانی
 و اینجا بست پروان آورده نصف آن ز مال تست که در راه خدا تصدق کردی و یکدر هم مانند و شش دایمی خدای تعالی
 در عوض اندر هم بجا ده درم تواد و نصف یکدر بگذر و شش برسان که او تیر در توکل نشسته و دلی کرم اوسته چون
 خواب بگذر شدم آن نشان رسیده بجا نشیخ رفتم و فرزندان را دیدم و حقیقت واقعه را بیان کردم پس دست
 مرا گرفته با مکان بردند و مکان را کاویدند و آفتاب را در آوردند و پیش من نهادند من گفتم خواب را بگوئی نیست و از
 شما گفت شد معاذ الله ما هرگز قبول نکنیم بر ما حرام است و بر شما حلال در مار حمله الله در حالت حیات شما
 کرده و کرم میکنید ما که فرزندان او باشیم در حالت حیات چرا بخیل کنیم این نزد حق و مال در و شش است و ما نزد حق
 و فضل و کرم الهی و از برکت روح پدر بزرگوار خود محتاج نیستیم نگاه آن زور را برداشته بوثاق خود انداخته
 آفتاب را کسودند خط مبارک این شیخ بزرگوار برآمد و این آیه کریمه نوشتند بود و نور روشن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
 پس آن زور را برداشته بر سر فرشیخ مرحوم رفتم باز همان در و شش را دیدم که بر سر قبر او تلاوت میکرد و من نیز
 شش دایم و سوره از قرآن بخوانم چون از تلاوت فارغ شدم گیسو زیش در و شش نهادم و حکایت فهم
 باز گفتم و نصف آنرا با دادم و او را وداع کردم ای عزیز این تمثیل شنیدی بکنش سیدی
 بگویم کن و اندیشه نما که چه گذشت و باز دایره صدق اخلاص پرده نکرده و در مقام توکل بایستد که
 و صدق است را بارادت قرین ساز تا از نتیجه دین دنیا بهره مند گردی **تصحیل بن عبد الله فرموده**
 اول مقام توکل صبر است و ایحسان باشد که بقضا و قدر راضی باشد و نصف خود را بلکه خودی خود را
 مانند مرده تصور کند که در دست غسال باشد و هر طرف که بخوابد بگرداند و نمرده را ندید و نصرتی نیست
 و دیگر توکل غنایت حق کردن است و هر که توکل بخد کند حضرت وکیل او را در همه جا و همه محل
 و معاد و ان باشد و شرط توکل آنست که بدن خود را در عبودیت حق اندازد و دل خود را متعلق با دین سازد
 و حسین مضمون گوید توکل کسی باشد که کسی را که بی خیر پسند ترک لذات خود کند که گفته اند رنج خود را

از میان بزرگوار و جواد

حکایت

استثابه

ماران

بازان طلب و انحرار که او خواهد ایثار کند در توکل بمقتضای ما در ایم از و ذالنون مصری پرسیدند که
 توکل تو را چگونه فهمیدد و از کجا یافتی و تو را چگونه فهمید گفت روزی در میان صحرای خراج میگردم تا
 بجای درختی رسیدم ساعتی در پای درخت ایستادم و دیدم از بالای درخت پش من رزق میبارد
 بر دوشم نگاه کردم دیدم چشم نه است کور ما و زار بود با خود گفتم این غلک آب و دانه از کجا میخورد
 و او را چگونه بنام و متوجه نمودم که چه خواهد خورد در این اندیشه بودم که ناگاه آب و دانه پش او حشر
 گردید و غلک آب و دانه خورد و پر دانه گرد و بالای درخت نشست از ارد و زانستم و مرا معلوم شد
 که روزی مخلوق شده مقدر است بهر نحوی باشد میگذرد و هیچ مخلوقی بر روزی نمینماید از آن روز تا حال
 در توکل نشستم هرگز غم روزی نخوردم که روزی مقدر میرسد پس طلب روزی سعی نکردم که گفته اند برای
 مقدر چه سعی در کار است که حضرت عیسیٰ صامن روزی است هر جا که باشد میرساند صامن روزی بود
 روزی همان خداوند فرموده و ما من آتی الارض الا علی الله رزقنا پرسیدند که ایمان آدمی چون میرسد
 گفت اول در وقت طعام خوردن برای هر نعمه اسم الله گفتن و در هر سفره از پیش خود خوردن و در آخر نعمه شکر
 آوردن و نعمه را کوچک برداشتن آینه و بتانی خوردن و نرم خوانیدن و این بحقیقت آنی که این رزق
 بتو رسیده و در خانه هر که باشی آینه باید خورد که شد و شباب ضررهای بسیار دارد تا یکی دل میاود
 و نور چشم را کم میکند و معده را خراب میازد بدانکه نصیب کسی را کسی نمیخورد و رزق نصیب است نه تو
 نصیب رزق و نه روزی کسی را توانی خورد پس جلد و شد خوردن چ فایده دارد و رزق تو تو میرسد و در
 باشی پش تو اید بر سر بردانه نوشته عیان این بود رزق فلان بن فلان و توکل کن مشق میاودت
 رزق تو تو را تو عاشق تراست ایمن بدانکه بی توکل بودن شتاب کردن کار طفلان است بی توکل
 و غم رزق خوردن عمل جاهل است و توکل و صبر کار رستگاران است و قرار و تکلیف کار مردان است پس
 ای عاقل پیش سی که نان اندازی آن سک اول آن نان را بکن و بعد از آن آینه است بخورد پس متوکل
 که صبر و شکیبائی او پیش از صبر سک باشد و حضرت مولوی را بنیقام گفته که یک نان افکنی سک تو کند اگر چه
 سک نه شیری چه باشد بپزنان چندین شتاب پس هر که در مقام صبر صاب قدم و صاحب دم باشد دم دیدم
 را از دانه توکل بر نذر و قناعت مشه کند در هر دو جهان کام روا باشد از نذر کی پرسیدند که توکل
 چیست گفت توکل آنست که اگر در جانب راست تو در زندگان باشند از جانب چپ تو مار و کمان
 باید که در ذات تو خیر بهم نرسد و دل تو از خوف ایشان در حرکت نیاید و اهل بهشت را فی المثل معنی که در
 بنشیند و بی نیازند و اهل دوزخ را پسندی که درد و رنجند و میگردانند تو کوئی که این خوشتر از آن و اجتناب

تراز من نه تو از تو کلانی تو کل کسی است که هر چه حکم خدا باشد تسلیم نماید و آن قضا در دهر و دیگر رسد
از تو کل گفت اول مقام تو کل آن باشد که تو کل بقضا و قدر راضی باشد و تقصیر خود را از میان بردارد
دویم تو کل اعلا و بختی کردنت که هر که تو کل کند بختی سبحانه و تعالی همه جا حاضر و همه جا ناظر و حاضر
ار بود و دیگر این اسم خواص گفته که در راه که معطل شخصی و خشی و عدم از او پرسیدم که از تو خست
ما از او میان گفت از خست نام تقصیر میروی گفت جانی که تو میروی تقصیر می زار و تو شسته میروی گفت ای
در میان با جماعتی باشد که تو کل کرده این راه میروند و کار خود را بخدا واگذارند و رضا بقضا و
غم روزی و نوشته راه ندارند پرسیدم که تو کل چون حاصل شود گفت از حق بدین دانه حق شنید این
حق فرا گرفتن و تسوسل چون طفل شیر خواره باشد که نخرستان باور ندارد بمشیل روایت کرده اند
که یکی از شیخ بیکه معطر میرفت از برای نماز صبح شتر رفت دید که عورتی پیش قافله شتاب میبرد چون
با او رسید دید که زنی عصفانی در دست گرفته و چادری از پیش شتر پوشیده اند اند گویان میروند و
نجان کرد که انبوت برادر او را حمله است عاخر مانده دست بکمر کرده است در دم در آورده که با عورت
و بد گفت ای عجزه بگیر این خوجی و ساعتی صبر کن قافله برسد اگر مانده شده باشی چهار پایی برای خود گرایه
کن و سوار شو چون قافله فرزد آید بکنجه با ما تا طعامی بخوری انبوت بران زن نگاه کرده و خوف و دست بسوی
آسمان دراز کرده دست زری فرود آورده گفت یا شیخ تو از حسب خود بر آورده و من از بهوایم یکم تو
خود برو که محتاج بر تو نیستم و این را بخواند و من تو کل علی الله فخر شد رزق و نوشته من با خد است و بر
دستش مخلوقی دراز نموده ام انگاه شیخ گفت من مردن درگاه شنیده بودم از زمان درگاه را بمجا میام
پس شیخ بعد خوابی در آمد و گفت انخواهر بان خدا نیکه او را میبستی بگو که این بنده از کجا یافتی گفت از تو کل
درست و خلاص خالص حاصل شیخ گفت چون انبوت ترا دیدم بدرجه تو کل رسیدم و از خلق رسیدم
آنکه اند که در بنی اسرائیل مردی بود متقی و پرهیزکار که در زاویه تو کل تسلیم مقیم گشته بود او سوزی
سکون نماده و در شب بطاعت و عبادت گذراننده و نقش محبت دنیا را از صفحه دل تراشیده و
زاهد زنی داشت بشی گفت آیمه تو بندگی خدا مشغول گشته پس باید که از برای ما اسباب محبت حاضر کنی
بجمله و التقاتی نکرد و از سجاده رو نکرد انداشت انبوت در واقع دید که شخصی گفت در زیر فلان درخت در
زری بست برادر و خرج عیال خود کن حقیقتی از او زری تو گرفته است انبوت التقات نکرد و باز شب دویم همان
را قهر آید انبوت از بن خود گفت زن باضطراب درآمد و جلن غم و گفت زود تر باید رفتی و این
زیر آوردم مرد گفت با وقت آن رسد زن رفت و صورت انبوت را با مردی از همسایه خود گفت که پاره

حکایت

حکایت

و گفت

بسای اندرخت باید برویم و آن زرا پروان آوریم و باقیمت کنیم ازین دید که شوهرش بسیار مشغول است
 و العیاذ بالله با همسایه بفرستد و از زرا پروان آورد و مرد و همسایه گفت بخانه ما برویم این بر رست
 سکیم ازین بطلب چراغ رفت اندر دبره زرا بخانه برده و بفرستد خجاست در دبره را بکشد که باره از
 برادر و همه مار و عقرب بنظرش آمد و گفت این زن بکاره با من نگردد و من خراش تمام از او بکشم بام جان
 خود برآمد و دبره زرا بخانه او انداخت تا مار و عقرب در آنجا نه بر شود و زن بخانه همسایه آمد و گفت دبره
 چه شد گفت از راه بام همه را بخانه شما انداختم برو بردار که همه مار و عقرب است تو میخواستی با من مگر کنی زن
 بخانه آمد دید که دبره زرا افتاده صورت واقعه را بشوهر باز گفت چون شوهر حال مشاهده نمود بگریه خیزد
 زن گفت چون حقتالی این رقیمت با کرده بر بخوی که بود بهار رسید و از تصرف غیر برد آورده و نصیب
 کسی نمیشوند خود و رزق بقدر میرسد پس سعی و ترقد سودی ندارد و آن تکا بوی که با مرد و همسایه کردی
 بود و رزق بنده میرسد پس کل از دست نباید داد و دل خدا نایدست و تفویض باو باید کرد که او بکشد
 ازین دست و پای شوهر را داد و گفت همه از اثر توکل و عقده نشت که حقتالی تو داده روزی از خرا
 خالق مقدر است و تو نمیتی بود و رزق توکل خواستن **و انا لله** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 که فرمود است چون بنده را سر خلاص و یقین توکل دست خدا را بخواند و از وی حاجتی بخواند حقتالی
 کند بجز آنکه حاجت بنده مرا در بر آورد و تا خبر میکنی که ادا را در خواش میاید و تا خبر کنی تا دیگر مرا بخوان
 احداثت را داشت که مالک انش که بد در روز کار فرخنده انار حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردی
 بود متوکل که همیشه در فکر و ذکر یاد حق بود و باز در کافی میکرد و حقا پیشه و رفیق شجاعتی خود کرده و متوکل رسول
 بخی بود روزی از شام بید نه ساد و در راه و در شامی بر اسبی نشسته بدو رسید و تیغ بر کشیده بکار
 دید باز در کان گفت ای مرد شجاع اگر مطلب تو مال است پس مال مرا بستان مرا بکش و زد گفت تمام مالی تو
 منت مرا من نفس است که تو را بکشم باز در کان گفت پس مرا بگذار و سخطه امانه ناد و رکعت نماز و دعا کنم
 در سر سجاده نشسته باشم انوقت هر چه خواهی بکن تا فردای قیامت از سر سجاده بر خیزم اندر دلمان
 باز در کان وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دستش بدعا برداشت و بدر دل نالید و گفت
 من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که توکل بکند و ذکر و نام تو را رفیق و شریک خود کند در آن
 تو باشی من نیز چنین کردم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دعا بختم بحال دستگیری ندارم و در
 اینهم توکل کردم تو کرده ام دست برداشت و این دعا بخواند **اللهم یا محمد**

و چون بنده را سر خلاص و یقین توکل دست خدا را بخواند و از وی حاجتی بخواند حقتالی کند بجز آنکه حاجت بنده مرا در بر آورد و تا خبر میکنی که ادا را در خواش میاید و تا خبر کنی تا دیگر مرا بخوان احداثت را داشت که مالک انش که بد در روز کار فرخنده انار حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردی بود متوکل که همیشه در فکر و ذکر یاد حق بود و باز در کافی میکرد و حقا پیشه و رفیق شجاعتی خود کرده و متوکل رسول بخی بود روزی از شام بید نه ساد و در راه و در شامی بر اسبی نشسته بدو رسید و تیغ بر کشیده بکار دید باز در کان گفت ای مرد شجاع اگر مطلب تو مال است پس مال مرا بستان مرا بکش و زد گفت تمام مالی تو منت مرا من نفس است که تو را بکشم باز در کان گفت پس مرا بگذار و سخطه امانه ناد و رکعت نماز و دعا کنم در سر سجاده نشسته باشم انوقت هر چه خواهی بکن تا فردای قیامت از سر سجاده بر خیزم اندر دلمان باز در کان وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دستش بدعا برداشت و بدر دل نالید و گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که توکل بکند و ذکر و نام تو را رفیق و شریک خود کند در آن تو باشی من نیز چنین کردم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دعا بختم بحال دستگیری ندارم و در اینهم توکل کردم تو کرده ام دست برداشت و این دعا بخواند اللهم یا محمد

يَا مَعْشَرَ الْإِنسَانِ اتَّبِعُوا نِعْمَ مَا قَالُوا لَكُمْ لِيَرْحَمَهُم بَعْدَ ظَرْبِهِمْ وَإِن مِّن نَّاصِرٍ لَهُمْ سِوَا اللَّهِ الْقَدِيرِ
 قَدْ قَالُوا لَكُمْ لِيَرْحَمَهُم بَعْدَ ظَرْبِهِمْ وَإِن مِّن نَّاصِرٍ لَهُمْ سِوَا اللَّهِ الْقَدِيرِ

دعا خواند و بخود دیدم چون فارغ شد ماکاه سواری بنظرش در آمد که بر سبب بیهوشی سوار بود و عا سبزی
 بر سر اندازد و او را بیدار پس باز کار را بگذارد و در بدن سوار آورد و بدو حمله آورد و سوار اندزد و در کف
 بدو نم کرد انگاه پیش باز بگفت ای مدو سلام کرد و او را نوازش نمود و گفت ای آزاد مرد تو کل بر خرد و دشمن
 خود را بکشت گفت من هرگز آدمیر گشته نیوانم دید خود چون تو انم گشت انوار گفت ستم بر ستم شده عدلت داد
 من دشمن ترا بکشم و خدای تعالی تو را خلاص کرد باز بگفت ای جوان تو چه کردی که در اینوقت در اینصحنه گاه
 دیار من که دیدی گفت حق سبحانه مرا بر ای غایت دیاری تو فرستاده من ان توکل و اخلاص تو ام که مرا
 بسیار دوست میداشتی و حق تعالی مرا بصورت فرشته خلق کرده و در آسمان سیم بودم چون توکل
 و کرم او کرده سه مرتبه این دعا خواندی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اموشه از روی اخلاص بر خوانی
 او از غلغل در آسمان اول شنودم کفتم آنچه واقع شده و ایند عالم خواندی لغرمان خدای تعالی نام کرده
 و از زبانها بود چون زبانهای آتش و شور در ملکوت افتاد سه مرتبه که خواندی جرئ من نداد که فلان
 غمزه داند و بنام است و در یاب دشمن او را بک کردن که خالص نیست بد آنکه من ان توکل و اخلاص
 تو ام باز بگفت ای سجد شکر بجا آورد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود هر که انغم و المی
 دعا بخواند روی بر از روی اخلاص و یقین صادق توکل مطلقا و کرده این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی
 او را از انغم و بلا نجات دهد و فرج یابد ان فرشته باز کار او اداع کرده از نظر غایت گشت خون
 بدینه رسید بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفته صورت واقعه باز گفت انحضرت گفت اری
 چنین است مرا حضرت جرئ من از جانب رب جلیل خبر داده داند عای اسماء الحسنی است که حضرت یای
 تعالی بواسطه متوکلان یقین کرده چنانچه فرموده و من توکل علی الله فحسبه و انش برای است که در
 مؤمن متوکلان بدانند که توکل خدا کردن و کار خود را بخدا گذارستن این نتیجه دارد تا غافل نشوند بجا
 چنانچه در امثال حرف ثابت قدم باش و غم روزی بخور ثابت قدم بخت پدید می شود ثانی چنین
 عوج بن عشق است ثانی خود ندارد ثانی این وان نباشد ثواب راه نگاه خود هر قدر از درخت پند
 نباید جست ثمر از فدا بی برده ایم ثمره دنیا شیخ نبخشد ثمره دنیا سرور است یعنی شادی و
 خوشحالی در دنیا باقی نماند و خبر غم و اندوه کشد مرد عاقل کامل در دنیا خوشحال نباشد و خسران کرده
 و عاقل و دانا همیشه در دنیا غم دین و ایمان میجو و دانا آخرت را بدست آورد و دایم مرک را در نظر

این دعا را هر روز بخواند

شکر

بجای

دارد و از تاریکی و سگی گوردتجانی و از عذاب و استادن روز قیامت بظن او رد که در آن روز نذر
 دوزخ فرزند دوزخ مال دوزخ اسباب دوزخ و دوزخ مصاحب محکم در آن روز بفریاد کسی نرسد الا علی که موافق
 کردار او باشد و اینست که حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده **مَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا تَوَقَّعَ الْمَوْتَ وَآمَنَ تَوَقُّعَهُ** و اما تو چون جویم که
 اقیمه بخاطر آورده و بنص قرآن مجید اگر بدانی که چه در پیش است پس شبها بخوابی و روز بایارامی قرار بگیری
 و دائم در کار سازی آخرت باشی که ناکاه یک اجل در رسد و بگذرد اما نه بدین حال که در کلام مجید خود فرمود
فَاذْهَبْ أَجَلَهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مِنْ شَيْءٍ وَلَاسْتَغْفِرُونَ پس مرد عاقل نظر در آنها کند و دل بدینا نبندد و شایسته
 و خرم نباشد چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم همین در دنیا
 زیست و زندگانی کرده اند پس مرد عاقل دائم در فکر غم نیست و نیت بود و نابود و طلب یابد و زیاده و
 مال نباشد و اویم در دنیا در غم و فکر آخرت باشد و از عذاب روز قیامت یاد کند و در دنیا بمال دنیا گیر
 خوشحال نباشد چنانچه اهل دنیا در غم مال غرت و حرمت باشند و در طلب زنا و شدن مال دنیا در دنیا
 صورت مثل زند و گویند که دنیا ثمره بخت و در عرب مثل زند و گویند ما شیر عاقل قطره یعنی مرد عاقل برای آخرت
 در دنیا هرگز خوشحال نباشد البتة **بِذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ** بدینکه این تمثیل برای آنست که برای هست و نیست و بود و نبود
 و کم و بیش مال دنیا غم نخورد و در هر صدمه بخت رانگ کند و حسد و رشک بر کسی نبرد که ثمره دارد و آنچه در
 اول قسمت نصیب اوست ببرد و مقتضای کلام خود فرموده است **خُنْ قَتْمًا نَتْمًا نَتْمًا نَتْمًا** پس در بعضی غم
 و اندوه خوردن و رشک و حسد بر دیگری و نعلب است و هیچ فایده ندارد پس آنچه بود بخوابد و رسید
 پیوده نباید کشید آنچه از رنج و محنت جمع کنی از نصیب و قیمت خود زیاده خواهی خورد هر چه مال باقی ماند
 و مال تست و خوابد بود ناکاه یک اجل در رسد و اما نه بدین حال که در خوابی که داشت و تو حالش
 نیستی زبانی ابد و نادان جماعتی که بظلم و ستم و تعدی و قحاح و بزار رنج و محنت مال جمع آورند و خود
 و آخر همه را بحسرت و زاری و اندوه و برودند با آنکه میدانند و می شنند پس دیگرند و از بعضی و در هر صدمه
 شیطان میخورد و میگاره قیامت و آخرت فراموش کنی و از خواست غفلت بدار شود و از غم و
 بسیار شود بکار آخرت در کار تو که وقت شک است و مرکب عمل لنگ و از عمر کوتاه تو شسته بردار و در کلام
 ملک علام که در قرآن مجید مثل زده راه راست در پیش گیر و حال مال و احوال خود غافل باش و این جیات
 عاریتی که بتو دادند حال که فرصت داری در غنیمت دان و بر مال و منال و جمال این مال از زوال فریفته
 شود و اعتمادی که امور در پس پرده قضا و قدر مستور است و در این امر بار یک شود و فکر دقیق کن که کجا باید رفت
 ان طلب امروز بهر گوشه کزنی فروات بود تو شسته بر که ره دوشه منزل بساز راه مخوفت و منازل دراز

سینه

ایمن صادق در این بخور زده و ساعی عمر نزار در لیسو و بسبب ضایع کردن و در خوراک و پوشاک کفایت
در قید زینت و آرایش ثبات نظر کرد که اینها اولیا و ائمه بی صلوات الله علیه جمیع کیم فیما و
بود و چون در دنیا بسر برد و در بخور دند و در سوختن و این راه چون رفته اند اگر مردی با هم و مقصد
خود میبایست این نصایح و مواظبات را فی است العاقل لکفیه الاشارة بمقتضی او رده اند که در امام باقر
بود با عفت و تقوی و صایح و بر سر کار و در زاده توکل و قناعت میکنی گرفته روزگار و روی شکست
و روز چیزی نیافت که بخور و در و در سیم بر لب حی و وضو میبایست دید که سببی آب میآورد و از آن آب
گرفت و بخور و آذاری شنید که شخصی گفت که تو دعوی بر سر کار می میکنی از کجا این سبب حلال است
این و از شنید بخور و در و در سیم بر سر و روی خود زد که آه من چه بد کردم که بنظران نفس شوم رفتم
بجانب لای آب رفت تا با غی رسید و از صاحب باغ حلیت طلبید صاحب باغ گفت که ما سبب را در
هر سه در این باغ شیر حکیم من بجهت خود حلال کردم و در مهربانی کرد و نکا بدشت چون روز و در شنید
برادر دیگر گرفته رون شد تا بعد از صاف پنج فرسخ بدی رسید و بدر خانه او رفت و از او پرسید
و آنچه لازم مهربانی بود با او کرد بعد از اطلاع او را بجل کرد پس از آنجا روز دیگر دونه شد تا بدی که آن
سیم بود رسید و او رفت و احوال باز گفت از او گفت که ترا یکفته نگاه میدارم انگاه خواهم گفت
باید کرد از او گفت که تو اول حصه خود را از آن سبب حلال کن بعد از آن هر چه فرمائی منست دارم گفت و در
کردن اختیار با من است اگر خواهم حلال میکنم گفت پس آنحضرت من بفرمود گفت منفر و شتم تا یکبار شخصی
انگار که امست گفت مراد شربت که کور و نا عیاست و لال و مریانست و دست و نا گوش ندارد اگر تو
قبول کنی و عقده نمانی آنحضرت حلال میکنم و الا فلان از او گفت من میگویم چنین دشر را حکم گفت چنانست
تن در دو دشر را عقده بسته با و او اندر زاده چون دشر را بدید حیران ماند که آن دشر چون طاعت و منست و مایانست
صیحه الا اعضا نشسته گفت با من آنخبر کردی ما با این عروس از من نیست از خانه سر و در و در دشر را
گفت آنچه در باب دشر میبایست این نیست این اعضا است و سالم اعضا را بد و دشر را عی ندارد
و ان عیوب که من گفتم مراد این بود که این دشر که حکم روی نا محرم ندیده و زبان هر کز با نا محرم سخن
و از گوشش از نا محرم شنیده و بدست خیر حرام گرفته و از نا محرم بجای نا شناسه زفته چون این دشر را
تو انستیم و خدی تعالی این نمیشناخت و داده که من بفر از این دشر فرزدی ندارم و این میان و دال
همه نسبت به تو دارد و بفر اغمال بعد از مشغول باشی از برکت توکل بحال منی رسید انحضرت این
برای آن آوردم تا بدانی که تقوی و بر سر کار می توکل سبب استگاری دنیا و باشت نتایج است

در این باب پیش می‌آوردیم مختصر آورده اند که در مدینه تبرکه مردی بود که همیشه بوی خوش از او آید
یکی از او پرسید که این جوان فرد از تو بوی خوش می‌آید گفت بلی فقه من عجب قصه است شیخ او را قسم دانی
بس او را برداشته بکوشه خلوتی برد و گفت من در اول حالی داشتم دوزاری میکردم مگر دوزخی و کینه‌گر بود
من آمدند و قدری متاع و قماشش خریدند و بعد از آنکه قیمت شخصش بر خاسته و گفتند که همراه ما بیایا
قیمت متاع تو بدیم من دکان بفصل کرده همراه ایشان شدم تا بدر خانه عالی رسیدم ایشان بیرون شدند بعد از آن
مرطسیدند من نیز بانه درون فتم خانه دیدم از فردش طرف راسته مرا بنشیند و زن چادر از روی
خود برداشته زنی دیدم در غایت حسن و جمال که خود را با انواع جواهر آراسته بود آمد در پهلوی من نشست
و نظرافت بنحی کفن درآمد و حاضری آوردند با او خوردم بعد از آن گفت ای جوان مرا مطلب هست آوردن تو بود
و اگر نه از آن جنس قماش در خانه من بسیار است چون همراهیها از او دیدم نفس من با میل کرد ناگاه عالمی
من رسید که یکی گفت و تنی النفس عن النوی فان آنچه بی‌المادی بس عزم را خرم کردم که بدان کار سفر و دنیا
آن زن با من دست بازی در آمده من با دلفت نشسته او دید که مایل با دهنی شوم گسارن گفت تا حواس
و حواس را محکم گرفت و گسارن گفت تا مرستی که یا مراد حاصل میکنی یا تو را سلامت میرسانم من گفتم العیاذ
بما قدره ذره کردانی که انجیل رشت را نخواهم کرد و آخر الامر جو بسیار بر تن زدن خاکه خون از بدن من
شد آخر مرا بخ و گفتم که حیل باید کرد که خود را خلاص کنم پس گفتم مرا فرزند که راضی شدم در حال مرا گذرد
راهیت بخلا بر رسیدم بدینجا رستم و بعد از قضای حاجت خود را بجات او دم و بیرون دم زن
کینه‌گر که می‌دند بجانب من دست بجات او ده خود را بجات ایشان می‌فشاندم آنها همه از خجسته من فرست
یا خدایا جنب بیرون شستافتم چون بدروازه رسیدم قفل کرده بودند دست بقتل بدم بمحکم خدایا گشوده شد
بیرون بدم چاهار اشتهم و غسل کردم ناگاه شخصی لباسی آورد و مرا پوشانید و بوی در من مالید و گفت حق
چون تو را بر نفس نهادی و از روز آخرت تریدی تا تو را از انجانی محکم خلاصی اویم دل فارغ داره
این لباس بپوش کن بشود و این بوی از تو کم نگردد و آخر بنده باید که تو را کل خدا را در همه حاضر و ناظر
و انداز ظاهری و باطن رعایت ادب بجای در دو و سه و کل راضی شود و بانکه کوتاهی از خلل قناعت کند
در دنیا و عقبی از رسته کاران باشد تمثیلی مناسب می‌آوردیم مختصر آورده اند که در عهد حضرت یونس
صلی الله علیه و آله جوانی صاحب بودی روزی معیشت بی‌وی تنگ شده بود در هر چه چید و داشت و بیک
شد و بی‌سبب از رسته افت چون میان راه و بازار مدینه رسید زنی در محله او را بدید عاقل شد و گفت
او را بچانه از روزن پرسید که اینجا مردی گفت برای غله خریدن بازار می‌روم گفت من غله دارم می‌فروشم

نیکویم بشرط آنکه مراد من حاصل کنی کفتم استغفر الله من جرمی است تو سحای خواهر منی من با سحای
و من خود را طوشت نموده ام این خیال از سر بدر کن که هرگز نخواهد شد کثیر بکثرت از زن در خانه را محکم بسته بود
گفت که من دستم بندارم تا مراد من ندی جوان گفت که اگر نرسد مرا از هم جدا کنند ترکب آنچه مرا
خواهم شدن گفت اگر فرمان نبری فرما دکنم و گویم که تو سر زده بجان من آمده نامردم جمعیت نموده تو
بگیرند و دست و پای تو را قطع نمایند تا هلاک شوی گفت هر چه خواهی بکن که خدای تعالی همه حاضر
میشد و هر چه نسیم می بندد و کرام الکاتبین بر من و تو ناظرند و هر چه صادر شود بنویسند و فرمای قیامت
نظر خلق اولین آخرین کو اهی و بندر شو ایشویم من اینکار نمی کنم خون من دید که راضی نشود دست
و کربان را در گرفت و کتیران را گفت تا حوسباری در دند و جوان را محکم بستند و استند که بر تنند
باید خود را خلاص کنیم کفتم بگذارید که بیت انحرار دوم چون داخل شد استخلاص شد کفتم الهی تو عالم هستی
پس کار دی که داشتیم کردیم و برالت خود نهادم هر چند قوت کردم نرسد کفتم الهی در این چه حکمت است و
انحرار سجده در افشادم و تضرع و زاری کردم و از می شنیدم که شخصی گفت ای بنده خدا سر برآور که بخانه
یافتی خون هزار سجده برداشتم و دیدم که دیوار عین استخلاص شاکه پس از اینجا سرون رستم شتران بار بر سر خود دیدم
رستم پس بهار شتر گرفتم و بدست حضرت رسول آوردم و انوار اعراض نمودم آنحضرت فرمود که مشر
تو حیرت علی السلام مرا خبر داد و اصحاب همه بر ما که آمدی تو اقرین گردند در انوقت این باید نازل شد تو
لنا الا شوق کل علی الله وقد بدنا سبیلنا و کنصیرن علی ما آذینموتنا و علی ایدینموتنا و علی ایدینموتنا یعنی کواکب
صلی الله علیه و آله آن کسی که رخصای اینجا آورد و غضب و خواری بنیاد بر برد و قرار داد و از سر نفس
عمل زشت کرد و خود را از نهرام نگاه داشت از برای او را پی بیدار شود تا بسلامت سرون خود و آن
بار خدایم بنسبت بتو در و در عرض آنکه ان عمل ناسپندیده بجانیا و روی انرا از بهشت تو عطا فرمود
و هر که توکل بکند و تقشیر حاصل باشد روزی او را از جانی میرسانیم که در اندازد و از اینجا بهر چند
انرا از اینجا بهر چند انظار کشید که انرا در عین اینا سرون اید اثری ظاهر نشد بر خاست و انرا بهر چنانظر
از اخت از بهر جانی راه نید از کار خود پشیمان شده گفت خداوند انرا چنین بندگان هست که روزی
تو از دست ندهند و از توبه رس و در قیامت بهر یک کفر و دنیا و زنجی جاه و جلال تو که
از بدکاری و ناکاری توبه کردم و بدرگاه تو باز گشتم و بجز است اینم در بهر کار که من بخانه آوردم
بر من رحمت کرده مرا پامری این بگفت و سجده در افشادم و بگریه و زاری را آمد که از غیب
اداری رسید که بصورت چون توبه کردی ما نیز از کنانان تو در کشتیم پس از آن بر خاست

باب پنجم

نکته

نکته

و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و احوال را عرض کرد آنحضرت در حق او و عافیه و دانه در منبر
 کاری دیدید شهور گشت **الفصل** این تیشل برای آن آوردیم تا برادران بنویسند که چه پیش است از
 خود غافل نگردد و آگاه شوند که هرگاه در دنیا تقوی و پرهیزکاری را شعار خود سازد هم در دنیا و هم در آخرت بسیار
 پس راه رستگاری همین است و بس **باب پنجم** در امثال حرف جم جوینده یا بنده است جان گشتن از
 خوردنت جز بشکن و طالع به بین خویش بود که برادر یک کرشمه دو کار خشم است محتاج بخریب شود خشم
 خشم داده است خشم داشت بخشن داشت یعنی توقع نگاه کردن از دوستی دارد خشم را خا یا بنده است یعنی خری
 ناخوش دید و قافله کرد خشم خود را کرده است گناه از خواب سبک باشد خشم دریده است یعنی بشرم دین است
 خشم ز آب زده است گناه از دیدن روی دوستی بود که از راه دور برسد خشم زده شدن گناه از ترسیدن با
 خشم فلک گناه است خشم فلک در میان است این نزد و مثل گناه از نا فاعلی باشد خشم در دزدی بد عای او بود
 چون خشم در میان سر دارد چون به بند که ناقص است خشمش بر زمین زند که گردنش بشکند جان کرد چاه کرد
 جان در میان است جوی پای کتل سوئی بند و جوشش پاکست چار اندر چار میگوید چاه کن همیشه در چاه است
 چاه بنماید و راه بنماید چاه ناریکیت و راه باریک چوب نرم را مور میخورد چوب باز بهشت آمده چوب
 سوراخ زنبور میکند جواب ابلهان خاموشی چو نام سبک بری چوبی بدست گیر چراغ پای خود را روشن ندارد
 چراغ گهی تار و میخورد خندان همین است که یا سمن بد است چوب شده است با حبا شده چوبی کاری
 کاروی بر خورد ز جفت کرده است جفت طاق میارند خنک اول به از صلح اخر است خنک ز گری میکند
 زبانت چوب بی پوست جل بر کول نمانده چوب دشت چاه بندان گرفت جانی که نک خوردی فلک
 شکن پس در رعایت یک خوردن متشلی یا دریم تمشیل آورده اند که یکی از خیاران خراسان که سر
 عصر خود بود از جاش که دهنش بود بنیابور آمده و گم خرجی شده با خود گفت که حادثه بدی سپایند که
 بخانه درویشان و سگیان روم چیزی بدست من نخواهد آمد **مصرع** چون بار گشتم بار کار
 باری خود را بخانه سلاطین باید زد که استاد من گفته است جوینده یا بنده است
 و از انجا بنسبت خود در قه پاره ریختی که داشت برده بگریه گذاشت و پس از اسباب باز
 هر چند که میخواست محتاج بود همه را بخرد چون شب شد بخندق را آمد و شروع در نقب زنی نموده
 و خاک آنرا با توپره پردن میآورد و پراکنده میکرد تا سه شب بخانه رسید و از خانه
 بیرون کرد از نفوذ و جواهر آنچه میخواست از صندوقها بیرون آورده و در رب
 نقب جمع نمود و دوباره بخانه رفت تا از جواهر است دیگر بیرون آورد که در انحال گناه

چوبی

خیری براق درخشنده از بالای منظر بنظرش درآمد که متاسف بران تا بداند و روشنی آن تمام خزانة روشن
شده بود با خود گفت البته کوهر شب هر غمت پس از بار داشته و بساس دست معلوم نکرد و زبان بران
ناید و آب از افرو داده ملک بود فی الحال از آبریزین زد و گفت آه که همه رنج من ضایع شد این چه بود که
من در حق خود کردم چه کنم که ملک صاحبخانه را چشیدم مال او را چگونه برم بهمانا نصیب من در این مال نمود که
اینهمه رنج و تعب بکنم آخر کار با بخار سرد و نامردی باشد که ملک بخرامی کنم پس از آن جوهر و نقود بیسج تصرف
نکرد چون صبح بود نتوانست که انما لرا بخزانة برود و در نقب گذاشت و بادست تنی پرده زینت خود
صبح روشن شد خزانة را بر بخزانة درآمد سر صندوقها را گشاده و دید فریاد و شورش برادرش شاه را
شد پرسید که چه واقع شده حال را عرض کرد و نداد شاه خود بخزانة درآمد و راه نقب را دید جمع فرستاد
خبر آوردند که مال را بر در نقب گذارده و زدند نیست پس گفت تا مال را بخزانة آوردند فرمود تا متنادی ندا
کند که جوهری که اینجا نگه داشته بدرگاه حاضر شود هر حاجت که دارد از شاه بخواهد آن در چون امشای
بشنید بخدمت پادشاه آمد و گفت این کار من کرده ام و ملک تو سواره من گردیده سنگ برای من
و صورت حال با تمام تغییر نمود حضرت پادشاه زیاد شد و گفت تو در این چند روزه بدین شهر آمده ملک
کجا خوردی پادشاه زد و گفت وقتی که بار دوم وارد خزانة شدم جوهر براق درخشنده در بالای منظر
برداشتیم و بساس دست معلوم نکردم زبان بران نالیدم و اسبابان بکلوفه بردم ملک بلور بود چون آید
ما همیشه میخواست که حق نگردد جای میساید آورد اگر چه ملک است باشد پس مال را بر در نقب گذاشته بادست
تنی پرده اندام ملک گفت هرگاه در حق ملک خوردن تو اینهمه مبالغه داری حیف باشد که بچنین عمل متوج
عادت کنی هرکاری بر مردی و بر مردی بکاری تعلیق دارد و تو را لایق اینکار نیست هر که در راه بد قدم تازد
خویشا خوار و متهم سازد چه از حدال گذشته بخرام باشی گفت صحبت بهشتین بد در من اثر کرد و خاک که گفته
آوچو با تو نکرد ملک برود ملک گفت اری صحبت بد آن زد و سرت نمکند بمنشن تو از تو باید
تو را عقل و دین بفراید ملک او را به بند نصیحت توبه داد و نوازش کرد تا آنکه محرم راز ملک
شد شبی پادشاه گفت اگر نقلی و لمر کند شستی داری و از استاد خاطر باشد میان کن که سخن
پیشینان دستور اجل روزگار است اندزد و بخار گفت یا امیر استادم مرا گفت که وقتی
منم رسن در جام نکرد و شب و بیا همیشه شهاب بودم و بر سبکس اعتماد نمیکردم و هرگز کس را
با خود شریک و انبار نمیشدوم روزی شنیدم که بازگانی از هندوستان آمده در فلان محله فرود
آمده است و مال جوهر بسیار دارد چون انچه شنیدم بدر انسر رستم و ملاحظه کردم حصار دی

و نهایت محلی دیدم که از هیچ طرف راه انده نشدند داشت پس ایستادم و هر روز بنهانه در
 آنرا تردد میکردم و بر هر چه غلط می نمود و حجره که مال و جواهرات در آن بود نشان کردم و آن بازندگان
 گیرنده داشت که قدرت گش بود بدان حجره بگذرد و روزی که از آنجا برگردیدم و شب بجهت باستانی را می نمود
 هر روز که میرفتم نان گوشت همراه مردم و نهانی بانگ میدادم تا آنکه بمن آشنایان هر وقت که مرا مید
 ندیم بپایند و آنهم که دیگر فراهم من نمیشود من در طعمه او میافزودم که در شکم او بپایند سک را اگر خدایت
 کسی نباشد که با من بیاد را چون خاطر از این مجامع نمودم و ملا خطه وقت کردم دیدم که نزدیکی در حجره که بسیار
 در آنجا بود یک شکسته بزرگی دیدم چون نماز شام شد خود را در تاریکی کشیدم تا آنکه تردد مردم بر طرف شد من در آن
 اندک بنهانه شدم و چون صغری از شب بگذشت من از آن زنان دیک بیرون آمده و بدان حجره رفتم و ماهی
 نان گوشت که همراه داشتم پیش آنک انداختم که گفته اند قهقهه است من قهقهه را بان عنوانی که میداشتم
 گوشه دوازده و جواهر آنچه خواستم از صندوقها بیرون آوردم و بر کمر بستم و باز در حجره را قفل کردم و در زیر
 دیک شکسته بنهانه شدم و چون صبح گزید یک شد در سر را گشودند و من هنوز تاریک بودم از آن زن دیک بیرون آمدم
 و از آن شهر بیرون رفتم و بصره شدم و آنجا را در زیر خاک پنهان کردم و باز به شهر آمدم تا به چشم آن سوداگر چه میکند چون بجا
 رسیدم دیدم که سوداگر جامهای خود را جاک زده و فریاد و زاری بر گرفته ملازمان حاکم اند و بسیاری
 گرفته و شکسته میگردانند ناگاه نظر سوداگر که بر من افتادند و تلخ بر من نگاه می کرد و تبسم نمود و بجنبه بد من ایستاد
 خود پنهان شدم باز کان مرا بگوشت طلبیده گفت ای خیار خراسانی عجب دستبندی زدی و خشت پنهان
 این کار نموده ای حقین که کار از کار خانه باید نموخت آنگاه گمان حاکم گفت که دست از سیاست مردم
 پس گفت آنچنان بر وجه آنچه از دلیری را بر آورده حالا از روی جوافری و پاس ده که من به بیع نمائ
 بحال تو بپای من بخت و مردم را خضت داده و بر من آویخت که گفته اند زده باشی مرد باشی من
 نینمایم کم نیاردم و گفتم آنجا چه توجیه میکنی کرد و نه شده این چه خیالت که تو کرده گفت من بپای
 اما تو از خواب غفلت بیدار شو که من دست از تو بر نمیدارم تا مال را بمقتولی بدی الا تو را بدست حاکم میدم
 تا بضرر شکم بگرد اکنون بخت بدانه من بشنود بداند که من نیست و دروغ گویی منم و بدست و سال است
 که غریب و بیگانه ام و تجار با حاصل نموده ام و از نشانی تو معلوم است که اینجا را تو کرده گفتم آنجا غلط کرد
 من مرد غریب و نازده باشی بپایند ام گفت بی کار نیست که کل نازده و یوده نورس بار آورده و سنگ حجره
 به هر روز نهانی گوشت پیش او میاندازی تا تو را رام شود پس گفت آنک را آوردند چون مراد بدادم خود را
 بجنبه بپایند گفت ایندو خیره سر دیدی که این کار است گفتم من خبر ندارم و تمسک بر من میبندیدند گفت من آنجا

میگردد نگاه بکسان حاکم بر اسپر و حاکم خود داشت و بر سیاست و جنگ که بود با من کردند تا آنکه از پیش
 رفتم حاکم گفت اگر اینجا بماند و در سیاست اقرار نماید و در بازگشت قسم یاد کرد که
 کار بپذیرد و مال مرا بپذیرد و دیگری بپذیرد بحال بروی راد انکی میدهم پس مرا بپذیرد و دیگر بپذیرد
 و بپذیرد و انک داد من بپاقت شدم خواستم اقرار کنم باز قسم تو را بخوابند گشت پادان ذخیره تن دردم
 دیگر باز چندان خوب بمن زدند که باز خود ادا دم بعد از ساعتی که بپوشش ادم حاکم گفت بحال بپذیرد
 در خانه خود نگاه دار تا اینکه صحت یابد باز اورا سیاست و جنگ کنیم باز کان مرا بپذیرد و منزل علیجه
 و شخصیه بجز برستاری من مقرر نمود و از طعامهای لذیذ بجهت من میفرستاد تا بپاقت و در که مرا حکام فرستاد و
 تپای مرا بخلع کرد و پنهانی با من گفت تو میدانی که من غلط نگفته ام تو سیاست و جنگ اقرار کردی اینجا
 تو میدانی با من یک بر خیزد هر کجا خواهی برو که تو را بیک مردم که ملک کار خود را بیک گفت اینجا چه مردمی
 پیش آوردی این کار من کردم و کان تو درست است چون ملک تو را حشیدم بجا طرد داشتم که واسع هم
 که حق ملک هزار بار از جنگ بدتر است نگاه بصحرارفته نام افکار اباد ادم داد و ادم رنج افکار بمن جمال کرد و
 توبه داد و آفرین این پیش برای آن آوردم تا بدانی که حق ملک عظیم است و با همه کس نباید خورد که رعایت
 حق ملک کردن کار مشکل است پیشی دیگر در باب ملک خوردن پاوریم بمشکل در جمع الامثال آورده
 اند که در ایام ماضی دیش بود کار و انسانی بود که در آن فلول داشت و دیواران ده فرع عرض داشت
 که از یک دست بکس آورده بودند و بلند می آن بچاه فرایع بود و بکس از سوداگران متاعی از جواهر و
 که داشت در آن کاروان سر او یکی از عیاران در حوالی انکار و انرا جای گرفته بود و شب در روز فکر و
 بود که در آن کار و انرا خصل شود و دستبرد زنده پیچ را می نمیداد اخر الامر خود را با یکی از سوداگران آشنا
 کرده در انکار و انرا آمد و شد میکرد و حجره که مال داشت نشان کرد و هر چند فکر کرد فکرش بکافی نرسید
 و دستبازی میداد کرده کس از عیاران بهم رسانید و عقلمایر سهر هم کرده بهیچو رای نیافتد سر کرده
 گفت که بزرگان گفته اند بی سمر و تو در خوابات بر خند سگد ز زبانی در سرون شجر مرد کن مالی هست که
 پیش از این عیار و انرا زن بوده است چنانکه در عصر خود ثانی ندانسته و بجز با حاصل کرده و حالا تو بود
 و حواف خانه خدا بجای آورده و از بهر عبادت کوشیده نشسته سانسید با فاق پیش او ریم و کو نیم
 که یکی از برادران ملا با باقی گرفته اند و در این کار و انرا جستن کرده اند و اینجا هستند که او را
 اینتر و ناقصا کس کنند و چهار کس کو اهی میدهند که او را حاکم با حق گرفته بچه روشش او را خدا حاکم
 که بسیار مرد خدا ترس و خفاحت و مطلقان خود سالام ارد و بختی که او کند چنان کنیم همه پیش او

تنگنیک

فرستاد و حال را تهر کرد و نیشخ بیکر فرو رفت بعد از آنکه گفت که در ایام قدیم در میان کاه و انبر اچاچی بود و چاه
انچاه خشک شده و انچاه در کنار خندق است بخیل من چنان میرسد که شبها در کنار خندق بروید و نیشخ
تابه انچاه برسد انگاه نچی میان کاه و انبر ارفقه در شب طمانی میزدانید و یک یک از شمار که در میان هستند
طناب را گرفته بالا بردید و آن پیچاره را خلاص کرده از راه نقب بیرون برید بفر از این علاجی دیگر نیست آن
جماعت او را دعا کرده بیرون آمدند و پس در کشتک دو توره گرفته ناسه شب کاه میکردند تا به چاه رسید
انبر کرده گفت شما اینجا باشید که من در آخر روز خود را بشمارم و انبر اچاچی اندازم و بگوشت پنهان شوم
و در نصف شب طنب از آن بگویم و یک یک از شمار امانا میگویم پس از انجا بیرون آمد و چون بود اگر آن
آخر روز رفته بودند داخل در کاروان سرشته و در پست انجا پنهان گردید تا نصف شب که در کاروان
بستند و مردم در خواب افتاد از پست انجا بیرون آمد و خوب و خاشاک که در سر انچاه بود و در کرده سنگی در
چاه انداخت و بار از آن خبر نمود پس طنباس که با خود داشت نگاه کرد و باران یکدیگر را امانا کشیدند و در
حجره را کشودند از جواهر و نقود آنچه توانستند در توبره ها کردند در چاه انداختند تا آنکه در چاه بودند
در جواهرها کرده به حصول مطلب میوشد آن سر کرده بهمان دستور آن پنج تن را به پانین فرستاد و سرها را
ببخار و خاشاک باز نوشتند و توراخی گذاشت و جواهرها را برداشته در سامان بگوشه که در راز
آبادانی بود و در زیر خاک کردند و از انجا شهر آمدند سر کرده گفت حالا از یکدیگر جدا کنید و بگوشه شوید و هر
کسی از برای خود بخیزد و بیرون برود گفتند که در اول شب دعه ما بر سر قیینه است و من بگوشه
نفر دیگر در کاروان بر ویم تا به پستیم باز گمان میکنند پس او با یکدیگر دیگر در کاروان سرافشیدند
که غفلت بسیاری در کاروان جمع شده اند و حاکم کاروان انرا در راه آباده نفر دیگر گرفته شکست
و ایشان میخفتند که ما خبر نداریم انبر کرده با رفیق خود گفت زهی نامردی پسر دزدی باشد که مال را
با بریم و این مسلمانان را بناحق گرفته شکست کند تو در همین جا باش تا من بروم و پسین که خدای
میگذرد و انباشد که این باز گمان همه میبودند و مسلمانان را بناحق گرفته شکست کردند رفیق او گفت شوق
گوان تو را میماند مصلحت نیست که تو پیش روی غرور بروی گفت خداوند را اندر که مال را با ما
باشیم و دیگران را در عذاب داشته باشند رفیق گفت ایست که گفته اند دزد و با شرم مرد
باش این بخت از ترس خود و فرار کرده سر کرده دزدان پیش آمد و موکلان حاکم گفت
دست از این بچارگان بردارید که این کار کار نیست از این کار ایشان خبر ندارد مردم حیران باز نرفتند
دست از این بچارگان برداشتند پس اگر خبر کردند و او را پیش حاکم بردند حاکم گفت رست بگوئی

باب ششم

حرف مردی گفت و درون گوشتن خدایت حرف را بویست که میفرم اینها را من برو نام و در میسر است
 حاکم و همه مردم تعجب کردند از نگاه والی شهر را خبر کردند که مردی بهم رسیده و چنین بگوید ملک تعجب
 و سوار شد و بدان کار و انسر آمد از احوال پرسید گفت قول مردان جان دار و در مردی استی است
 این کار من کرده ام و همه حاضر است و در ته چاه است ملک گفت از کجا معلوم می شود گفت بر میان را در
 یکی از نوادگران بنزدید تا در چاه برو و مال را بیرون آورد شاه گفت مردم بر میان و این چاه میرود
 اگر است میگوئی تو خود بر و گفت ای امیر تو مرا بته چاه میفرستی شاید در ته این چاه را می باشد من را از راه
 از آن راه بیرون بروم یا شاه خندید و گفت در ته چاه را می بانی باز خرمال خود که شستیم و بر تو حلالی
 کردیم پس بختی ملک را بر گریسته و گفت بمطلب از خدایت خواستم و حالا به باکت بکنم که دستیک
 بزنی که هر چه بر دزد بر دزد پس دست بر میان زده چون مرغ از بالا پائین آمد و سر بر میان را از گنج
 بر سنگی حکم کرده و از راه لغت بیرون شد و وقت نماز شام باران خود رسید و مردم بر سر چاه ایستادند
 اثری از او ظاهر نشد هر چند فریاد کردند جوانی نشیند تا اینکه شب شد و شاه باز کانان را امر فرمود تا
 بر سر این چاه کشیک میداشند و دیگر پادشاه آمد پیش اثری از او ظاهر نشده بود پس و در دیگر باز کانان
 بر میان بر گریسته به چاه فرستاد چون به چاه رسید را بنی نظر آورد و از آن راه رفت بر اثر لغت
 بیرون آورد آمد تا در باب کار و انسر رسید ملک و مردم بر سر چاه انتظار داشتند که از در کار و انسر
 بی بی برخاست مردم دیدند که باز کانان از در کار و انسر داخل شد و حقیقت حال را گفت پادشاه
 و همه خلق حیران شدند که اندر چنین کاری کرد که همه مردم را از شکوه بیرون آورد و خود را از دزدی
 زود و جواهر را بدر برد و انبش از اندر در اندر مشهور گشت دستیک بزنی که هر چه بر دزد بر دزد
 برای آن آوردم تا بدانی که کارهای مشکل از وی عقل و تدبیر انبش میتوان برد عقل خوب است و خوب
 و سخن شنیدن باید دوست و هر که سخن شود عاقبت رسوا شود **باب ششم** در امثال حرفه
 حلال حساب هرام غدا ب حساب که یا کت از حساب چه باکت حساب حساب است کاکا
 حساب ماست ندان یزد میکند حاجی حاجی را در که نمیند حاکم از رنگ رویش بر سر
 حال هر کسی موافق فال است حمام رو دستای را خوش آمد حمام زمانه شده است
 حمام جای خربتن نیست حمام روزی را با شکلی سال چکار حمام حوز دی انهم
 حرف ماحه همیشه با بخت خود در خک است حرف حرف خود را می شناسد حرفت
 حکم حاکم مرک منافات حاکم تمام کوشش است حاکم بخیر دستانی میگردی

در امثال حرفه

را نمی کند خشک همیشه نرفت با بر دندش حرف در وقت مرد است حیف اما مردن و افسوس دادن برین
 حیف و آنا برابر دادن بمثل ز خدا ای در قرآن بدانکه مرد عاقل و دانا است که از مردم بجای شرم و درد
 حجتساب نماید و گوهر نفس خویش را در سلک انطافه فتنه سازد هر که با سو نشیند عاقبت زبانش شود و خست
 میر المؤمنین علیه السلام فرموده من یثاق خلقه علی الله هر که را خلق بدخصال بود بودنش خلق اطلال بود پس
 حجتساب از مردم بجای بدخل فحاشش از لوازم دانست و از فرائض شناسد که قوم بجای شرم از خدا
 و ایمان دورند که گفته اند حصار ایمانست پس هر که از شرم نیست ایمان نیست چنانچه حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرموده من لا حصار له فلا ایمان یعنی بشری و بجای از بی ایمانی باشد و خنده بجای بی وقت که
 قهقهه گویند از بی ایمانی باشد یا آنکه در مجلس در میان جمعی ادای بی خارج کند و سخنان بی موقع بگوید که مردم بخنده
 آورد یا مسلمان را تشبه کند بختری و یا بقتی گذارند و یا بنام رشتنی بخوانند که دیگر از اخوتش اید و بخندند
 حق سبحانه و تعالی انقضت کرده است و در کلام خود فرموده فلیضحکوا فلیا تسکوا کثیرا یا ناطقین می شنود
 و گوشش نمیدارد بر این ای که میگوید یا کور و کرند که نمی شنوند و نمی شنوند و از این امثال بندگان بیز پس مرد
 مؤمن با ایمان است که خنده او کم و گریه او بسیار باشد و در حد شامه که خنده بیوقت در او میراند و
 سیاه کند و سینه صاف را تیره و تار کند و گریه اندک را نورانی کند و سینه را صاف سازد و خداوند
 دشمن دارد قهقهه خندیدن را یا با کسی حرفی بگوید و ادائیگی کند که مردم را بخنده آورد و در باب چنان که از فرمود
 ویل له ثم ویل له یعنی وای بر آنکس پس وای بر آنکس خنده بیوقت کشاید که گریه از آن خنده بیوقت بخندد
 نشان بشری و بجای و استهزا و مزاح باشد و هرگز که قیمت و قدر مردم را برسد و حرمت او میرسد
 و بدو خود بخیر است از تیره دلی و از رنگ و ظلمت و گهر نیست که هرگز استهزا و مزاح آخر بگوید و است
 کشد و تیره دلی آورد و به پشیمانی و ندامت سد اوقت علایج و سودی ندارد با استهزا و خیرت مکن
 سئل که اینها لایق از ادکان نیست کسی که هرگز و تخریبه سازد از او بی ابر و تر در جهان نیست و
 نام بد لقب بد ناشایسته نمونی کردن بهم از بشری و بجای باشد که انرا به سر خود ساخته و سخن بسجای آورد
 در باب چنان که در کلام خود فرموده یا ایها الذین آمنوا لا یخترقن قوم من قوم عینی ان یكون خیر منهم یعنی ای
 آنجا نیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول پس غور و ذلیل مگردید و خیر شما را در آن مؤمن را و گیر که ندانید
 شناسید و قرب و منزهت نفس را ندانید و گیر که از حال و خبر دار نباشید از خود کمتر ندانید شاید که علم و عمل و
 صلاح و کردار او پیش از شما باشد و دیگر لباس و زینت و آرایش خود منارید و دیگران را غرور و تحقیر مگردید
 و بنام رشت و لقب بد بخوانید و تشبیه بخیرای بد کنید که بدترین نفسی و نافرمانی عظیم است و حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که اهل استقامت و تقوی و پرهیز و استقامت علم و دین و حسن خلق علی علیه السلام
قیمت کل امری است و انچه یونان و اهل العلم اعداد نکرده اند و در دانش بود هر مرد را که خلق را بپای
مردم جاهل عدو عالمند و آنکه عالمند و تقویت برآست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من
حق طالب العلم فقد حقرتی فدا النار یعنی هر که خوار و ذلیل دارد عالمی را و بیدار کند علم را بدستیکه
اشد که خوار و ذلیل دارد و مرد هر که مرا خوار و ذلیل دارد و جای او در دوزخ است ای پسر و وجود تو را
لیقظه منی آن تا کنی با علم که منی زیرا که حسین گفت رسول منی من اگر عالمی بودم که منی
زینهار که گردانید ای مسلمانان نکردی غیبت کنی و خوش بگوئی و بسندل و خیره شیه کن و بد و دروغی
آرایش دنیای فانی مغرور شو که دام شیطانست چرا که شیطان صاحب اینحال و آزار است بر خلق خدا و در
راحت در دنیا نه میزند و در آخرت بغدای الیم گرفتار باشند و آزار کنند خلق خدا در دنیا و آخرت
بمقصود نرسد و خدا و رسول خدا را این طایفه نزارند زینهار که از مردم بد اصل جاهل و بیجا و دروغی که
کن که اینرشن با این طایفه ضرر بسیار دارد و مرد مؤمن که از جمیع جوارح خود از ظلم و معیشت دور دارد
انیشد دنیا و کفنها قاطعه نماید و دیگر آنکه از کرام الکاتبین که نویسنده اعمال تواند شرم بدارتا از تو بیست
مانند و آتش از تاجد ار که دوستان تواند و از تو رمید و شوند و بسبب علمای تو از ده مکر و بد و اند
فرشته که کاتب عمل تواند و از خلق نزدیکترند که شب و روز در خلایق و ملا با تو میباشند باری از ایشان بچنان
و خبردار خود باش که همه در نامه عمل تو ثبت خواهد شد پس بگو فم کن و از این قوم کن که هر چشم و زبان و گوش خود
سخاوار و مسلمانان امر بخان قال رسول الله صلی الله علیه و آله استم من سمع المسلمین یسبونه و لسانه یؤمن ان سمع
از دست و زبان او ایمن باشد که علی آخره و شر که بفعل آید علم خدا بر آن محیط است چنانچه فرموده و غیر فم من سمع
والله اعلم اعلم و از هر چه گفته و شنیده و دیده و کرده و رفته و آمده که در روز قیامت سوال خواهد شد و حساب
خواهند پرسید و همه اینها و جوارح در حق تو که اوست و بندگان در قرآن فرموده یوم تشهد علیکم تشهد و ایدیم
و ارجعیم بما کانوا یسبون پس ایمن از این آیه که بیه غافل شو که همه را خبر داده که چه در پیش است در حرف جاهل
ند که در حرف مرد زینت مرد است و دیگر گفته اند حرف آموزی از حرفت مغلی سوزی و گفته اند ایضا
حسب الله در این مقام تشبیل پادیم تا اهل حرف و شیه و از آن معلوم شود تشبیل آورده اند که در زمان افضی
در شهر فارس پادشاهی بود عادل و کریم و با سخا و مردت و او را پسری بود عال کامل و با شعور و ادراک و فرا
و دایم با علما و فضلا صحبت میداشت و آثار سخا و با سخا و مردت و او را پسری بود عال کامل و با شعور و ادراک و فرا
که ای پسر بزرگوار مرا از خدمت علما و فضلا بازدار که در دنیا نیکوترین جزای علم و فضل و دانش است بجات و

از علم است بادشاه این کلام از لیسر شدند بسیار خوشحال شد و مکر خدای بجا آورد که نشان بسری و اردو
فرمود تا علما و فضلا همیشه در خدمت لیسر باشند و صحبت علم بدارند تا روزی شاهزاده از استاد بکمال
برسد که با مولانا در دنیا هلاترین جزای برای خوراک و پوشاک چون بدست توان آورد که حلال و بی شبهه
انعام آنچه از کسب میشد و تجارت بهم رسید که گفته اند الکاتب چسبیده در وقت انبیل گفت حرفت بر دست
مرو است و بر خیزی که از حرفت کسب میشد بدست اید هلاترین و بهترین جزای عالم است که کسب و حرفت
میشه نیاست و اکثر مال حلال از کسب بهم میرسد که هرگز و ال و کمال در آن را قنایند که اگر بزرگی و مال و جا
از دست برود کسب و حرفت بجا بماند که حرفت مالیت پروال و پیشه و کسب بهر مرد را از سیم باد
در طه ملاک نگاه میدارد و از غم و اندوه و فکرهای باطل براند و از خلق و اهل دنیا استغنی دارد و دیگر غم
از خاطر برود و دیگر آنکه مال حلال همیشه از تجارت و سفر بهم رسد که در سفر مرد جاهل کامل میکرد و دو خام و
ناقص را پنجه قیاز که گفته اند سفر بر بی مرد است و اد است و هر در سفر تجربه حاصل شود و قدرت باری
تعالی مشاهده میگردد و یقین صادق بهم میرسد و حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده است
و آخرون یغیرون فی الارض متغون من فضل الله برکت و خاصیت تجارت و سفر بسیار است و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله تجارت میکرد و مباح که را با هم میبرد و از شام بکام میاورد و آنحضرت بعد از تجارت
نبوت پوشید چون شاهزاده این تفری از استاد روشن ضمیر شنید چون سکه در دهنش نشسته بود وقت نماز
قرار داد که نام کسب و حرفت بناموزم که محبت من از کسب دست من باشد که هلاترین چیز است نیاید
و آسایش کنم و هم تا سفری بکنم که از خامی و جل جانی پرورن پیام مصابرت اختیار نتایم شاهزاده بن
مضول بیه در عرض کرد ملک گفت ای فرزند پادشاهزاده را با کسب و حرفت چه کار است که همه بساز
عیش تو را قیاس است کسب میشد و تفریح و شکار است و تماشا و تفریح است بیک گفت ای پسر آنچه فرمودی
با قبال پادشاهی همه موجود است اما در این خرد زده دنیا ذخیره آخرت میاگردن فرض است از خوراک
و پوشاک حلال واجب است آنچه از وجه محبت حلال بوده باشد بجز از حرفت و کسب تجارت نخواهد بود
و دولت و خزان روز و جوهر و جنیل و حشم و لشکر باین کس نخواهد ماند و هیچ اعتباری ندارد پس امیدوار
در دنیا که مرزعه آخرت است کار میباید کرد که در آخرت نگار انگیز آید و دستگیر باشد و در دنیا ماکول
حلال بهر ساندن جز بخریف و کسب بدست نیاید و دیگر آنکه مسافر عجایب و غرائب شهر را مشاهده
کند و شکر نعمت خدا بجا بیاورد و چون شاه از سبب این فضول شنید مکر خدای بجا آورد که فرزندم بر این
میرود پس فرمود ندا می ندانم که فردا همه اهل حرفت و کسب بصحرای قافه حیمه بر سر و پا کند و هر کس بصنعت و شغل

تا شایزاده جمله وضعتها مشاهده نماید و هر صنعتی را که خوش گذارد از اساموز و پسندای نداد
 و همه اهل حرفت و پیشه در انصحر افتند و خیمه بر سر پا کردند و هر کس کسب و هنر خود مشغول گشته پیش شایزاده
 بروشن درویشان جایه پوشیده و کلاه نمدی بر تن نهاده و عصائی در دست گرفته و سیر و تفریح میکرد
 و صنعتها را نظر مینمود و کثیرا توقف بر حال او نمود مرد حصیر بافی از کرکان آمده بود و در شهر حصیر
 میبافت شایزاده بدکان او رسید و ساعتی توقف کرد و در انکار نگاه میکرد با خود گفت یکبار
 صنعتی است باده استاد و نگاه میکرد اتفاقا آن حصیر باف در اندم به سیر خود نصیحت میکرد و
 ای فرزند بدانکه در دنیا بتر برنج حلالترین خیر از خوردن گوشت است و تو شاکل از نم کسب و حرفت است باید دست
 از کسب باز داری که میراث همه اینهاست و کسب و حرفت زینت و ارش مرد است و حرفت و پیشه
 شایزاده گفت ای فرزند کاسب حدیست در تو کل اسباب کامل میشود از انکاسب حسب
 شو و کسب خزانة است که هرگز خالی نگردد و چشمه است که هرگز خشک نشود و دزد و لایا و ضرر نمی
 بیند که شش زانکه در عالم قیمت او راست گویند دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده
 اخذ قه امان من الفقرو المحزن ای سیر اگر کسی مال از دست برود و کسب و حرفت از انگیر جدا شود
 باشد که گفت اندک کسب کن تا کامل نشوی و روزی از خدا طلب تا کافر نشوی روزی تو باز نکرد دزد در کار
 خدا کن غم روزی مخور چون شایزاده این تقریر از آن حصیر باف شنید که سیر خود نصیحت میکرد بفال خود
 گرفت و صنعت حصیر بافی را بر خود پسندید پیش او سلام کرد استاد حصیر باف جوان خرقه پوشی را
 جواب سلام داد و او را توضیح کرد و گفت ای جوان خوش باشد پانچین و خطه باجم صحبت در کسب
 با خضری بر طبق اخلاص نهاده پیش او رفت و کسب رسیده رسیده خورد و در خانه هر چه باشد و همان
 باشد شایزاده را از شرین زبانی و صرب کشای هر حصیر باف خوش آمد از روی تعجب با هم خوری
 خوردند شایزاده با خود گفت که من هرگز طعام با من لذت نخورده ام بهمانا که از کسب و عمر جدا شدم
 چون شایزاده اندان هر سخنان نصیحت شنید بهمانجا نشست و گفت ای استاد درویشان چه میگویند که
 تا این که این صنعت پیا موزم پر حصیر باف مرد جا ندیده بود و دانست که طالب و خاتمان این صنعت
 است گفت ای جوان صفا در نظر است چون تو را این صنعت خوش آمد بر تو مبارک است از حسن تو
 و آثار بزرگی و بخت در توجیه او از این صنعت توفیقا خواهد رسید و مطالبه آنجا که
 دلم کوایی میدید ای جوان بروی و از پدر و مادر خود دستبری طلب و مشغول شو که بر تو مبارک است
 استاد را و ادع کرد و بخدمت پدر رفت و حقیقت را گفت مادرشاه او را دستور می داد

مثل استاد آمد و گفت دستوری با فیمس شوق تمام شاهزاده بان کار اقدام نمود و چون با کمال شعور
 و ادراک و فراست بود باز که وقت آن میرزا انوشته بعد از آن پیش برآمد و گفت که منموشم کسب
 یاد گرفتم اسکال دستوری ده تا مسافرت اختیار کنم و از حامی جوانی بدرایم پادشاه چون فرزند پسر
 دوستی بدشت رخصت داد چون پادشاه بر سال برای خلیفه بغداد و بیه میفرستاد و در میان ایشان دوستی
 بود پادشاه خفه و بیه چند میان نمود و جمیع همراه سپر کرد و روانه بغداد شدند و احوال به خلیفه نوشت چون
 شاهزاده روانه شد همه جامه های تانک روزه راه بغداد رسید و در دو فرسخی شهر فرود آمدند شاهزاده
 غلامی داشت که در غوردی با هم بزرگ شده بودند با و گفت امشب با من بوفت کن پیش از آنکه خلیفه
 حال با آگاه شود و ما را با خیل و ششم بشهر داد و دماهر و بصورت درویشان بشهر رویم و سیر و تفریح کنیم
 تا بعضی چیزها معلوم باشد بعد از آن بجای خود آمده خلیفه را خبر کنیم نگاه با فوج و ششم بشهر و این غلام گفت
 مصیبت نیست که ما غریبیم و راه بجائی نمیریم مباد که چیزی حادث شود و از حال ما خبردار نباشند در
 پرده بسی حادثها پنهانست شاهزاده گفت آنچه حادث شود بی ذن باری تعالی واقع نشود و هر چه روز
 اول سر نوشت شده بر مگرد و ما توکل بحضرت و کمال کرده خود را با و سپردیم و نگاهدارنده ما دوست غرض
 چون شب شد شاهزاده سوار شد و با غلام روانه شهر شدند تا روز شد بوقت حاجت بدر دکان طباطبائی رسیدند
 شاهزاده گفت اینجا فرود آیم و طعامی بخوریم بعد از آن سیر باز کنیم اتفاقاً صاحبان دکان یهودی
 و دشمن دین محمدی بود که در لباس مسلمانان سیب و دان یهودی و جوان عرب دیده پیش آمد و در حاجت
 و احوال پرسید جوانان گفتند ما از کمر دراه رسیدیم طعامی حاضر کن با بخوریم که گرسنه ایم جهودک گفت همه
 چیز حاضر است فرود آید ایشان افزود آورد و گفت عیب باشد که بر دکان خیری بخورید در این عالم
 در هیچی چند که فقه و ایشان را بدرون خانه برد خانه بسیار تنگ دیدند جهودک بفرمود تا اسبان ایشان را
 نیز بدر و خانه کشیدند و آن جوانان نشسته ساعتی که گذشت و غلام زمکمی در آمدند و دست برد در محکم
 بر سبند و هر دو را زنجیر در پای ایشان نهادند در آن خانه بریز زمین برده در بند کشیدند شاهزاده و محکم
 که در آن بریز زمین برده در بند کشیدند شاهزاده و محکم دید که در آن بریز زمین در بس بودند و غلام در محکم
 کرده رفتند شاهزاده از آن مردم احوال پرسید آنها گفتند که این طباطبائی یهودیت و دشمن دین محمد است
 و کار را جهودک است که هر مسلمان غرضی که در این شهر دارد میشود دکان طباطبائی را بسته می بند پس بطعام خود
 میگذرند جهودک ایشان را با چاقو سی بر خانه می آورد و چنانچه دید و اند غلام مرد و هر روز از این مسلمانان هیچ
 نمکشید و بخورد و محمد بان میدید و ما نیز مثل شما گرفتار شدیم چون شاهزاده شنید گفت روز اول تقدیر چنین بود

نار و دوا و علاجی نیست قضی الامر الذی فیہ تسقیان در این امر خبر صبر چاره نیست هر چه شدت شود مثل
 بلطف و کرم و اجل جلالة و عظم نواله و عظم شأنه باید بست که او هر چه گذرد خواهد قادر و توانا شود و این
 دانه و منفی بخند چاره نیست در این واقعه الاستیسم دل بقضا و تن برضا باید داد و صبر باید کرد و بن کون
 الایمان الصبر علی المصائب در مصیبت هر آنکه هست صبور کج ایمان دلش کند معمور پس بی شک
 و ضرر در حق کسی قدر نیست و آنچه در وجود آید و آنچه حادث شود بخر تقدیر الهی شود پس مطلق کرم
 او باید امیدوار بود و آنچه فرموده لافقطوا من حمت الله نوید شو مگر که امید نماند کس در غم و زکا
 جاوید نماند فاصبر علیکم ربکم انتم چون این فصول شنیدند همه امیدوار گشتند و او را دعا کردند و در آن
 سخن بودند که جهودک باد و غلام زکی در آمده دست شاهزاده را گرفته سرون بردند که فوج کشید
 خواستند که بخاننده شاهزاده بخندید و گفت شما میخوانید که چه کار کنید ما نیز مثل شما دین موسی را داریم
 و ما هم در ملت شما ایم اگر مطلب و غرض در مال است مرا بفرستی بخت که هر روز مبلغ کلی از مایه حاصل شود و از
 در خانه بگذارد و بپسندد اگر مطلب و نیت ما خود در دین ما خود چون آن جهودک این تقریر بشنید کار دراز نیست
 بندخت و در آرد بغل گرفت و در خانه دیگر بجاوت برد و غرت کرد و عذر را خواست و نوازش نمود و در
 راف نمود و زجر از او برداشت و طعام خوردند بعد از آن جهودک گفت ای یاران بدانید و آگاه باشید که
 من بی سالت که در این شهرستم و کار من نیست که محمد یا زاکر و حسیله بدام می آورم و هر روز یکی از شما
 فوج میکنم و بخون و مجرایان میدهم و چون شما از مایه و در دین و این شهر یک ستم شما اخطار کردم و من
 سر کسی نمیدانم و غلام چون شما از این سراگاه شدید و شمار محرم اینرا کردم در اینجا نگاه میدهم
 بشرط آنکه سخن از میان بدر نرزد و من مال و جمعیت بسیار میسازم دارم دارم و شمار را نیز توان
 خود خواهم برد و در اینجا دین و ملت خود را شکایت میکنم شما بگوئید که چه منبر دارید که مبلغها از شما حاصل شود
 گفتند منبر و صنعت ما نیست که احصیر باریم که لایق بساط خلیفه باشد اگر خواهی که معلوم کنی همین بخت باز
 فرست تا فلان و فلان رنگ و علف و لیف بیاورند آنکه معلوم بشود پس ایشانرا در خانه علیهم السلام
 دان و غلام زکی را کنجیان ایشان نمود و خود بار را رفت و لیف و علف آورد و در ساعت شام
 لیفها را تراشیده و انش ب شروع در بافتن حصیر کرده تا صبح کار میکرد چون صبح شد جوانی از
 زندان بدر آوردند و در برابر شاهزاده او را فوج کردند و باره باره کرده در دیگها انداختند شاهزاده
 ملاخله میخورد و در درول وی می محمد اقصه تا شام حصیری بنامیت لطیف تمام کرد و رنگ انگی
 نمود و شعرهای مناسب و نقشهای عجیب بواسطه امتحان از نقاشی بجا آورده چون جهودک دید حصیر

بماند و بر شاهزاده افرین کرد پس شاهزاده را معلوم شد که جهودک را خط مسلمانان نیت اند خواند پس جهودک را
ببازار برده شخصی از برای در نرزان القیمت در آورد و جهودک خوشحال شد و بر جوان تحسین کرد و گفت چه خبر
لایق خلیفه باشد بازار ساعت گفت بازار فربست و لیف پاورند و این محمد یار زاد و سه روز در سجده
تا از برای من لیف و علفها را تراشیده صاف نمایند تا روز دهم صبح که لایق پادشاه باشد ساخته شود
چو دگر همان لحظه فردی که در زیرین بود در آورده و بازار رفته و لیف و علف خریده و در آورد
پیش ایشان ریخت که پاک کنند و صاف نمایند و ایشان را در پهلوی شاهزاده نشاند پس ایشان شاهزاده
دعا کرده که ای پادشاه روزی ارگشتن زانید پس شاهزاده بکار مشغول شد بعد از دو سه روز و چهار
بقایب لطیف تمام کرده و صنعتها را و بکار برد و رنگ آمیزی نقاشی را بکار برد و حاشیه
شرح احوال خود را بتامادرج کرده و در رسم محمد به جهودک داد و گفت اینجا چه خبر باید و حضور خلیفه بخشای
که ریخ من ضایع نشود و در راه بکشی بنانی و از این قهقهه و انجینی که آب و تاب بخورد و خون گل تازه در نظر
خلیفه نماید زینهار که از هم نخانی تاریخ من و توضیح نشود و انعامی بجایی و فیضی امر و زبور رسد که هرگز
باشی جهودک چه دانند که در زیر کاسه نیم کاسه است و این از برای او پخته است که یکوجب و غن دارد و کت
خود مسلخ خانه میرود جهودک همچنان جمیع را بخلط و خلیفه برده کشودند و خلیفه در صنعت رنگ آمیزی
حیران ماند و در آن نظر کرد و حقیقت حال شاهزاده را دانسته معلوم شد که گشت تخریب بداند که گرفت
از ساعتی وزیر طلسم فرمود تا پیرون شهر رود و دخل و خشم شاهزاده را در او و آگاه فرمود تا جهودک را
ببخورد و آوردند خلیفه گفت ایملعون این جمیع را از کجا آوردی گفت غلام من بکرگان رفته بود و او آورد
در ساعت فرمودتش را محکم بر بستند و سرش را برهنه کرده و جمیع را فرمود جهودک را برداشته بخانه اش برد
و شاهزاده و مردمانیکه در مجلس بودند همه را خلاص کرده و بخورد و آوردند و شاهزاده ساران خود در خانه
چو میگفت که حضرت سبب الاسباب امروز شما را ازین زندان خلاص میکنند در این سخن بودند که ناگاه
مردم خلیفه با جهودک دست بسته و سر شکسته داخل شدند و دیدند که اند و غلام زنکی بخار را گرفته
دست و پالته اند میخوانند بخند مردم خلیفه انخوان را خلاص کردند و هر دو غلام را گرفته محکم بستند
آگاه پیش شاهزاده آمدند و بدست و پای او افتادند شاهزاده زیر زمین را بایشان نمود و انهار رفته همه از
از چو زمین سرور آورده و زنجیرانیکه در گردن ایشان بود برداشته بگردن جهودک اند و غلام
بنادند و همه را از خانه بیرون آوردند و در خانه راسته و جمیع را بکل خانه کردند تا کما بهمان
باشند پس شاهزاده را عزت تمام سوار کرد تمام مردم شهر جمع شدند و شاهزاده را بکل

بروند خلیفه از جای برخاست و پیش رفت و شاهزاده را در بغل گرفت و شالی او را برپوشید و در بالای
 در پهلوی خود جای داد و شاهزاده صورت واقع خود را از اول تا آخر عرض خلیفه رسانید بعد از آن
 جهود که را حاضر کردند بان و غلام و وزیرش که کشیدند جهود که آنچه در این مدت سی سال کرده همه را
 بازگفت و اقرار کرد پس خلیفه اول فرمود تا برود دست اند غلام را قطع کردند خلیفه باز از جهود که پرسید
 که راست بگو ایلعون چندگاه است که این کار میکنی گفت سی سال است خلیفه حیران ماند و گفت هیچکس از
 سر این کار خبردار نبوده گفت یا خلیفه ما را عالمی در این شهر است که دشمن دین محمد صلی الله علیه و آله است
 او مرا تعلیم نموده که محمد یار از سج کرده بخور و محمد یار بدبهم و او مرا بیان امر ترغیب نمود پس جهود که از جمعی
 موکل کرده تا هر جا ملاتی از یهودان باشد بنمایند آنکه بغض و کس از علمای جهود را نشان داد که بسیاری
 مسلمانان در شهر بودند و دین خود را ظاهر مینمایانند و با مسلمانان ای کار میکردند و با قصد کس میکرد
 که از اهل جهود با حرافت بودند و در بغداد و وطن کرده دین خود را پنهان میداشتند و با دین محمد
 صلی الله علیه و آله دشمن بودند و مخفی دشمنی و عداوت میکردند خلیفه فرمود تا همه را گرفتند و اهل
 جهود که را با سامان مال جهودان و دیگر جمع کردند و خانه های جهودان را فرمود عارت کردند و همه را
 قتل نموده خانه های جهود که در بغداد بگذاشت و اهل سامان جهودان را بلبغهای کلی شد پس فرمود
 تا همه را حاضر کردند و بر سرهم ریختند نگاه خلیفه سر بر آورد و بشاهزاده گفت ای فرزند این بابلی
 که از کسب حلال تو بهر رسیده و خدای تعالی نصیب تو کرده و دیگر آنکه مال کافر بر مسلمانان حلال است
 تمام این مال تعلقی بود اگر که از برکت کس و بهشت آنگاه انجیل گفت که حرفت مرد نیست مرد نیست
 که این زمان ضرب المثل شده بعد از آن شاهزاده آنچه بخواهد آورده بود بجهت خلیفه که زانده خلیفه بشاهزاده
 که تو حق عظیم بر ما داری که مدت سی سال است که این جهود که نفوذای علمای خویش را علی میگردد و بر
 چنین مسلمانان را بناحق میکشد و هیچکس را معلوم نشد از برکت کس و حرفت تو ظاهر شد و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده که کاتب حجت خداست اینجا ظاهر شد انیت بنحو کس و حرفت
 و تمثیل دیگر باوریم چه آورده اند که وقتی کتاب از دین خود جدا شد چون بقیض بنطیر رسد
 با وی چیزی از نماند و نیان بود و بهت بلند نشن نمیکذاشت که از کسی سوال کند و دست طلب درازان
 این را اینجا طراده و گرفتن بر دوزخ مرداب سپیده شد تا گرفت آفتاب با خود گفت که بهتر
 خیر کس است و جان را نجاتی افتاده بود که در غرور و سالی که گذارشی بجان اینگری میافتا و سخطه
 توقف میکرد و از آن صفت در خاطرش جای کرده چون در از دزدانده شدند باز اینگری رفت و گفت

است

من از اینکار و قوفی دارم مرا نیز شریک کار خود کند قبول گردند و او را شریک خود نمودند کتابت
 نیز اختیار کرده شب و روز بکار میگوشتند و روزگاری در آن سبزه در زمهر حلال قوت و محبت نمود
 و با حسن و جوی میگذرانید که ممنون نیست کس نمیشد و دیگر هر کس محتاج کسی نشد تا آنوقت که بوطن خود مراجعت نمود
 چون به بخت پادشاهی نشست حکم فرمود تا جمیع امرا و وزرا و فرزندان خود را بکتابت ادب دوده با نصف
 روز بعد از آن کسب داد که حرفت آموزند و از آن کسب در میان علم فشرکت و تنگنای از اینها بود
 کسب و شیشه انداخته اگر چه ایشان را احتیاج نبود بهای سپهرین صفت نگار دارد از آن موهبت کار رنگ بار
 و علم و هنر و کسب آموز که کاتب چپ خداست و دیگر در عالم و قیام و نظام ملک بر کسب و حرفت است
 و جمیع اینها و ادب و کسب بوده که حکایتین خبر از جوراک و پوشاک از کسب بهم میرسد بنهر کوش
 زیرا که در عالم قیمت و راست گویند دارد و حرفت و تجنبت که مخفی باشد اگر روزی ملک و مال چشم از دست
 تو برد و حرفت و شیشه با تو بماند و ذخیره تو باشد پیش خلق و اهل دنیا محتاج نباشی ای سپهر برین و خوار
 ترین خبر از دنیا طلب طمع است و کاسب از این هر دو بر است و هر چه از کسب و رنج دست بهرستانی و در
 راه خدا نفقه کنی فردای قیامت در آخرت دستگیر تو باشد حرفت آموزای سپهر که تو را شیشه باشد اما از خوف
 طای ای سپهر این کمال و خود پرستان چنان کناره کن و با اهل دنیا و اهل طمع دوستی این شریک کن که کامل دوستی
 در تو اثر کند آنوقت شیطان از تو دوری بخندد و تو را تابع خود گرداند و هر که شیطان سوار شد است که کامل
 و بی فایده و بی نیاز باشد و در بندگی و عبادت نیز کامل شود و از اینجا است که بزرگان گفته اند درخت کانی
 اور و بار و شخص بیچاره کامل دایم در فکر خوردن و خشن باشد و هر چه گفتن عبادت کند آدم کامل از خدا
 محروم و دور و بی نصیب دایم قوت و فربهی تن بخوابد زیرا که قوت و فربهی تن مصغف روح است فربهی
 دل را سیاه و روح را تیره گرداند و انقیاد را خدای فتنین دارد و عقلا او را از زمره بیایم شمرند بد آنکه عقل
 و ذوق باشد بخی بکار دنیا بدی بکار آخرت آنکه در دنیا کسب و شیشه است که معاش بدان قایم بود و از
 کسب حلال است و طلب حلال فرض است قال ابی بنی صلی الله علیه و آله طلب الحلال فریضه بعد از فرضه و
 حدیث دیگر آمده است که طلب الحلال جهاد و ان الله یحب المحرف یعنی خدای تعالی مومن شیشه و را و دست میدارد قال
 میگرد و در امثال آمده است البرکة فی التحرکة یعنی خدای تعالی مومن شیشه و را و دست میدارد قال
 تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و الاضای قال الله تعالی کلوا و اشربوا من طیبات و اعطوا اصحابکم و الله
 طیبات لقمه است که از کسب بد آمده که کثرت اینها و اولیا شیشه و ر بود و بد را آدم علیه السلام کسب
 میکرد و حضرت ادریس علیه السلام خیا طعی کرده و حضرت نوح علیه السلام بنجار بوده و حضرت ابراهیم علیه السلام

برازی می کرده و حضرت یوسف علیه السلام که بند بوده و حضرت موسی علیه السلام که شهبانی کرده و حضرت
داود علیه السلام زکر کرده و حضرت سلیمان علیه السلام زنبیل بانی میگردد و حضرت ذکریا که کیم باطن بود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرموده و تعلیم فرمود و وحی و در فضیلت کسب هر کس نیست و برای این
که خلعت الکاسب حجاب بر قامت او آتسازد و اگر کس بر دلی و جی را بیان کند بطول انجامد و در خانه
اگر کس است بحرف بل است و در بحر علی که بکار آخرت اید و ان اعمال صالحه است و کسب حقیقی نیست و مش
در ایشان و حجب خدا باشد چه کسب کسب آخرت است نه کسب نیایشه ام وحی در کسب تن شک اندر نشسته و
زن ثینه آموز کاندرا آخرت اندر اید تا کسب مغفرت البخر نیز این پیشل را بیکو فهم کن و در دنیا یکی
فانی عمل خیر پیش گیر که اعمال خیر بویل تو باشد و در آخرت تو را بهشت رساند و اعمال بد تو را به دوزخ برود
البی که فشار شوی و با ناسان فغان در اصل السافین بانی انجام کسی دستگیر تو نباشد تا عمل خیر که در دنیا کنی
انجامش تو خواهد بود چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام خود فرموده ان المناقضین فی الدرک الان سفلی من النار
و لن یجده لهم نصیرا و در بخانه ظلمت نمی خانه دنیا مراقت نبود آنکه او شفیق تو باشد در ان مقام نه باشد
رفیق نه فرزند مگر عمل که بجز صورتی رفیق تو باشد اولین منزل قبر است و ان جای ملک و تار یک رفیق غیر
ار عمل تو نیست که فرمود انهم یصدق العمل و حضرت خواجه کانیات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
ادوات الرجل القطع عنه ماله و انکه و ولده و یقی معه عهده با بهشتی در امثال حرف خا و خدای
انجا که خواهد برد اگر ناخدا جاه از تن در و خدایکی و محبت یکی دیار یکی خدای کسی ندید بدلس عقل شایسته
اند خدای عیب است خدای بنده از رک کردن نزدیکتر است خدا و دیگر و سخت گیر است خدا و در دنیا
سید و خدا پرست شکم پرست بود خود بین خدا بین نباشد خوشی همیشه خوشمغاش است خوشان بود که
بر اید یک گرفته دو کار خانه در ویش استمغی به از حجاب نیست خانه پر شیشه استمغی سب خانه را
بخورس بار کرد خانه خرسد انکور آونک خانه دو که مانوشد خاک تازانو باشد خانه بدوش است
یعنی مرد پریشان است که مال دنیا را به پشت پازده و ترک دنیا کرده مسائل غافانی گوید غایت کنده باشد
خانه کن بر و خانه آبا و کن هم زن خانه ظالم باه مظلوم بریاست خانه روشن بکنید یعنی غمراش مانور
رسیده خرج را از کیه خفته بکنید خرج با اندازه دخل است خرج با دخل برابر نیست مرد است خرج
از خا به غمراش از خواجه خر یک پیام میری باید باین آورد خر که از خزانده مال و دوش باید برید خر خود را
از بل گذرانید خر جان خراست بلانش دیگر است خر خفته جو میخورد خر خالور است شناخت خر مردود و صاحب
ناراضی خر چه داند قیمت نقل و نبات خری زاد و خسر می مرد و خری برید خوراک و فرق کرده

را بخراند از خود پسند خدایند نبود خود پسندی جان بران با دانی بود خود فروشی میکند خود کرده را
 نیز نیست خود گشته حافظ را خود تحریه میداری خوی تو گرفته بود بوی تو گرفت خواب تو گوش میکند
 خواب بیمار سختی ندارد خواب برادر مرگست خواب چهار بیلو میکند گناه از مرد کامل و تنبل که بغیر از خورد
 و خوراک چیزی نداند شالش بجاق گوید نعمت تو خواب چهار بیلو شد ز بسکه خورد و مر با و قلیه حلو خاکش
 ریختن شده کنایه از سیم در راست که از جانب زن باور رسیده باشد خرمن کوفتن کار نیست خنزه شیرین
 مال شغال است خاموشی را شعار خود کن خاموش نشین و فارغ از عالم باش و بدانکه خاموشی فضیلت
 بسیار است و این مقام تیشلی یا ویریم تمثیل آورده اند که در شهری در زمان قدیم شهریاری بود با نمونز و
 خزان پسران و بداخل بی پایان و باروت و احسان او را پسری بود در غایت باکی و زیرکی و نهایت خوبی در
 آن پسران عالم دانی سپرد تا علم و ادب پاموزد و آن عالم همیشه در خدمت آن پسر بود و آن پسر نیز حد و
 داشت و خواب و آسایش بر خود حصر کرده و در طلب علم و تحصیل علوم کوشش میکرد که گفته اند من طلب اعظم
 الهی است هر که جوای علم است باشد اندکی چون گذشت و انانیت روزی انانیت را داده است و در گفت با مولانا
 علوم را آخر نیست عمر تا کسی تحصیل نکند بلکه پاموز انانیت گفت اگر در هر دو جهان نجات درستی
 سخاوتی خاموشی اختیار کن و خاموشی را شعار خود ساز که هر گاه بی و بلائی که بر سر آدمی میاید همیشه
 زبان زبان است که در دنیا بلا و محنت و در آخرت ندامت و حسرت است و در دو که بدترین عظیمترین گناه عفت
 و فحش و هرزه پند و کشتن است و بهترین خصلت و سبکترین صنعت و صفت در دنیا و آخرت حفظ زبان و
 خاموشی است که باعث رستگاری دنیا و آخرت است و تمیز در آن وقت گفت که احوال در میان مردم
 اشل شده خاموش نشین و فارغ از عالم باش و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من
 شخی یعنی هر که خاموش شد نجات یافت چون لایمی در سخن آید بگویند در نامه عمل او ثبت میکنند آنچه گوید و هر چه
 بخر خواهد بود پس بگویند احسانست و بد بر عذاب و هر که خاموش ماند برای چیزی بنویسند قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله رحم الله عبد اقل خیر افعیم او سکت فیعلم یعنی رحمت خدای بران بنده که از سخن خیر
 عفت گوید بر دیاسکت باشد تا بسلامت ماند زیرا که در سکوت خاصیت بسیار است و در حدیث آمده
 من اغترل سکیم بر کر اگوشه اختیار افاد با سلامت بماند و بادل شاد بد آنکه مردم اهل دنیا
 که بر واسطه پیروی نفس و هوا حسیل میمیرد چون عرصه حسد و بغض و عداوت و فحش و منزل و
 سخنیه و هرزه و پهلو و پشه خود کرده اند تا در نظر اهل دنیا حکام غرت و قرب داشته باشند
 پس از این صفات دوری و اجتناب لازم است ای پسر از این طایفه کناره گیر تا رستگاری

و نجات یابی تالی رسول الله صلی الله علیه و آله علی المنبری اکثر خطبه رحیم الله امره اتفق فضله ماله و اسبک
 فضله لسانه به الحجة الآخرة یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر خطبها گفته که خدای تعالی رحمت کند
 بر آنکس که فضله مال خود را نفقه کند و فصد زبان خود را نکند از گفتن نهوده بواسطه خلاصی و نجات
 اخرت و اهل انش برای احتیاط از پیمانه خواندن خود در روز قیامت سخن مباح بهم گفته اند و دایم سبک
 بوده اند و در حدیث آمده که صلاح و عبادت مؤمن ده جزو است نه فروان خاصیتی است که از غنیت و
 و سپوده زبان و در انگاه داشته اند و در تحت همان دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانکه گذشت نقل شده
 نعتی که انعام گفت ایشانرا ده به آنکه چون روز قیامت قائم شود بنی آدم سراز خاک برآورد یکقدم در کور
 و یکقدم در سرون تا جلال و در رویت دیگر مانند سال و در وقت هیچکس یارائی و زبیره گفتن نباشد بلکه
 مجال هم بر هم زدن خود و از نیم عذاب از روز همه کس بحال خود در مانده باشد قوله تعالی لا یترک الله فیهم شیئا
 سهوا و قرمان آید که هیچکس نکوبد و منافقان اندر نخواهند و ایشانرا در روز قیامت چنانکه خدا فرموده قوله تعالی
 لا یمنع الظالمین من عذاب الله و مسلمانی سخن گویند تا فرمان شود که در کلام خود فرموده و خبر داده آگاه باش
 که چه در پیش است کسی که مرکب تقیر تا زبانه گشتی زبان کشیده بکند از زبان کنجی زبان سرخ سر سبز
 بر باد بپوشش باشد که سر بر سر زبان کنجی چون شانه را ده از انعام فاضل این فقره بشنید بر خود بگذرد و از
 پوشش برفت لحظه نشد که بخود باز آمد و اینخبر در دل پاکش چون سکه بر ز نقش است گفت یا سولانا یا
 فرمودی میان و اقصیت حقیقت نفس پرستان باز نمودی اکمال صلاح کلی و فلاح صلی است که بای
 عزلت و امن قناعت کشیدیم و در امیرش بر خود بسته با خاطر پیوسته بیکه نفس کا فر کش و خود و خواست
 فرمان و خواست او نمود شاید که از در طه نفس برکش که باعث کراهی است نبات و ربانی باید آنچه فرمود و حجت
 و معلوم شد که حضور در وحدت و فراغت در عزت است و در اقصیت باشد که نیرش باید ان اهل و بیاد
 مخالفت ایشان از هر بر افی بدتر است و مصاحبت ایشان نداشت جان کندن دشوارتر زین بیان به که
 کناری گیری چنانچه در ایشان صاحب دل که دل از خودی خود برداشته و از ازل دنیا کناره کرده و خج
 در ایشان صاحب دل که دل از خودی خود برداشته و از ازل دنیا کناره کرده و خلوت بجستد با وجود انچه
 کجا بدگیری بردارند پس گفت یا سولانا حقیقت این بر من ظاهر شد بعد ازین دانم چه باید کرد و غرضی خواهم که
 چرخ اگر خون گردید خاکدان بهر ایزد نیاید گردن چون عالم فاضل از شانه را ده عین تصویر سینه
 بماند و گفت آنچه از الهام بر زبان شانرا ده جاری شده عین صواب است که صحبت اهل دنیا و مردم جان
 پریشانی خاطر است و سکوت و غزلت موجب جمعیت خاطر و اطمینان باطن و عبادت است چنانکه

عالم بشنید چون کل شکسته گردید گفت ای استاد در باب خاموشی و غفلت پیش از این بیان کن تا دلم از دنیا
 ریزد و شود انعام فاضل گفت در شب معراج خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد که ای احمد سکوت و
 خاموشی اختیار کن که محمودترین نهاد دل خاموشان است و خرابترین نهاد دل بسیار گویند است پس معجزه
 در حق دهان نبه و دل را از زبانکاری خالی دارد که سکوت دل نیکو در صاف در روشن کند و وقت العموره گردد
 و سخن بجا بخت و کلام بموقع دل را سباه کند در این میان بود مرد سخنگوی ز زخم حادثه سرشته چون گوی
 نباشد در دل صاحب آمانی از خاموشی نگو تر میمانی چون شاهزاده این سخن بشنید صدی بگوشت رسید
 بغیر برد و بخود شد چون بخت شد بخود باز آمد و خاموش شد انعام گفت شاهزاده ترا چه رسید که از خود
 رفتی و بخود شدی شاهزاده گفت هر که از خود میرود در محنت ره فارغ است میروم از خود که سر عالم بال
 آگاه برخواست و بخت تخته رفت مردم را بخت داد و در روز و مکر علماء و فضلا چون جمع شد استیاد ابتدا
 بکلام کرد و چند مرتبه مکرار نمود و اهل علم همه سخن در آمدند و از هر جا گفتگو میکردند شاهزاده خاموش و بی
 نیگفت علماء همه تعجب نموده که شاهزاده در نهایت فصاحت و بلاغت زبان و بیان فهم و ادراک را چو شد
 که سکوت را اختیار کرده و سخن نمیکند چون شاهزاده از انعام فاضل اجابت و امثال در باب سکوت
 خاموشی شنیده دم در خود کشید و باز از آن گفتگو بربست چون امثال از استاد و خود شنید که خاموش
 نیش و فارغ از عالم باش در دلش قرار گرفت و خاموشی اختیار کرد و دیگر حرف نزد و سخن نگفت
 اما از ته دل از خلاص قیام بیکرالی مشغول بود و غفلت اختیار کرده بود و با کسی سخن نمیکفت الا بطور
 و طایف عبادات و مراسم طاعات بر وجه حسن و طریق این سجای می آورد و صفای صفوتش اثر کرد و
 علایق را از ایل ساخته و پاکیزگی فطرتش برده طعام عوالت را از انش نظر بصیرتش برداشته پس از این
 را خبر کردند پادشاه پس پادشاه هر چند سخن گفت جواب نمیداد شاه کان برد که مکر سر را عظمی حادثه شد
 که سخن نمیکرد فرمود تا اطباء جمع شدند و فحص کردند تبشیر عظمی و مرضی در او نمیداد و اثری ظاهر
 گفتند سر پادشاه را در دشت خیزی از او معلوم کردند پادشاه عزم بکنار کرد و همه اطباء را همراه خود بردند
 و شاهزاده را نیز سوار کردند و در انحصار اسوار میکشید تا گاه طوطی در انحصار فراد کرد و صدای برادرش
 با شاهزاده و چشم باثر بانگ طوطی فرستد شاه فرمود تا ساد باثر خوب در غلف را با کاه و بزند تا کاه
 طوطی از میان خود برد و از نمود و هو بکشد پادشاه باثری در دست داشت بان طوطی را با کاه و بزند
 آمد و انطوطی را بود طوطی را فرستند و در قفس کردند انوقت که شاهزاده طوطی را قفس دید گفت طوطی
 ز زبان خویش در نهد افا که اسحال ضرب سبب انشل شده شاهزاده گفت اگر این طوطی در میان خود زبان را

نگاه میداشت بر این در بندگی افتاد و گفته اند زبان سخن سر سبز میداد بر باد اگر طوطی زبان مست در
 کام نه خود را در قفس میدید و نه دام خوشی پرده پوشش از باشد نه مانند سخن غماز باشد چون باشد
 اینجی از زبان پسر شنید خوشحال گشت ایفرزند از چند چادر این مدت باید خود حرفی نگفتی و گوهر قیمتی را بختی
 بخت ندارد بدید هیچ پالنه تر ز فرزند فرزند ساسته تر ایفرزند بوج سکوت و خاموشی از چه خبر بود
 و حرف نزدن از چه خبر گذر که تا حال سخن نگودی اگر چیزی حادث شده باشد خادمان و خدمتکاران بران
 صاحب توقف کردن تا در مقدمه اقدام ورزیده موافقت کنند و مراتب خدمتکاری بجای آورند و بفرست
 انچه در همه اسباب عشرت مهیا است هم ملک داری هم چشم هم کج داری هم خدمت بیرون نه انداخته
 قدم بر بام عالم زن علم رخ جانب مقصود کن اندوه را نماند کن دل از عشرت بود کن بردار از دل
 بار خیم پسر شاه هر چند از انفقوله خبر گفت شاهزاده صلا شفت نشد و جواب گفت بادشاه در غضب
 شد و طعنه برد روی پسر زده و شاه زبان بجاد و گفت صدق رسول الله چنانچه فرمود من ضمت بکجا یعنی
 هر که خاموشی را بد نجات یافت که خاموشی موجب ستمکاریست اگر من در اول مرتبه خاموش بود می
 ضرب طعنه سالم میبومم هر چه بر سر آدم میاید از زبان زبانکار است و در مثلها گفته اند قفاک و
 انزع قفاک هر که نگاه داشت زبان خود را از تنبلی روزگار در امان نماند پس ای بدر بزرگوار رسول مکن از من
 ضعیف از خبری که بجواب ان مشغول شوم و از ذکر حق باز مانم که گفته اند هر انکو غافل از حق مکن این است
 در اندام مرده است آمانت است و اگر سخن است گویم بوج سخن مر بختن خاطر ملک کرد که هر که سخن
 و همه کس باید فرد و در اینجا خبره باید و اگر دروغ و خوشش آمد گویم بمضمون انکه آبا من امتی از خط
 باشم و در کلام مجید فرموده الله العبد علی القوم الکاذبین ای بدر بزرگوار از من چون چه پرسش که هر چه
 بگویم مکلین در نامه اعمال من خواهند نوشت و فردوسی قیامت از حساب دادن ان عاخر باشم و طاقت ند
 ندارم که حتی تعالی در کلام خود خبر داده است سئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم و از آنچه بد آنها اشاره شد
 اگر حرفی بگوئید که فردو انداز پای در آید و طر فاش چون کوه تجلی از نیم شگافه گردد و صفت است انجبال آبا
 فکانت بهما شتبار روی میدید و بزرگ شب تا آنا طلعت از او ظاهر کرد ای بدر بزرگوار از این
 اندر نسیم و مراقبت است که انچه شایسته تعالی در کلام خود خبر داده و همه را بیان کرده است
 و خواهد شد پس چه از انجبال غافل باشم و خدمت تعالی از ک کردن بماند و دیگر است چنانچه فرموده است و انچه
 ای من جلیل الورید هر چه شنیدم و گوینم بشنویم از عمل خیر و شتر همه را میفهمی و شنید و چنانچه فرموده و
 فی لحن العقول والله یعلم اعمالکم ای بدر بزرگوار التماس کن که من بعد از این اشغال کجای نظرانی که من

کمیاف را طاعت گفتن و تاب نشیندن نیست چنانکه گفته اند صمت و خجرت و ذکر و روم نامهای این چهار کلمه
و دیگر در حدیث آمده که خاموشی سکوت و حلم از اخلاق نیکو نیست و برزه و پهلو و غیبت از دستهای
چون پادشاه این تقریر را پس بشنید پس بدو او را در بغل گرفت و چنین پیوسته و شکر خجرتی بجای آورد
که چنین فرزندی دارم بعد از آن سپرد دستوری داد که در خلوت بنشیند و بعبادت مشغول گردد الهی
جمیع برادران مومن را این توفیق دهد و تا در ازور استکار باشند پس در انقیاد تمسک و دیگر ما در جمیع
تمسک اوردده اند که عباد مبارک را گفتند یا شیخ چرا ما مردم اینریش نمیکنی و با یاران صحبت
نمیدری و همیشه شهادت و خاموشی میباشی گفت ازان در فغان تیر از این بهر ساینده ام که هرگز
از من جدا نگردد و من با ایشان بمانند گفتند آنها کیانند گفت شاد و خاموشی که و ایم مرا بدار
حق مشغول دارند پس سکوت و غزلت مرا خوش آمد که زبان برزه و پهلو و غیبت از اینریش خلق
و صحبت ایشان بهم رسد بدان سبب خاموشی و شهادت اختیار کردم و بودم در شهادت و خاموشی پس
خاصیتها دیدم و از برای کار اخراج رفیق بتر از خاموشی و شهادت و کرسکی نیست و در این طریقه
دل توت میگرد و روح صاف و روشن شود و نفس برون میگردد و نفس شهادت را بجای بسوز زنده اند
شمع عقل را تو بسوز چون زبانت شود ز نطق خاموشی شوی نطق جان و دل میگویش و دیگر معاذ جلی
با نطق سخن کم گو با خلق کم اینریش کن و با حق بیجا بیا کن تا محرم حرم شایده کردی و نور عیادت
در دل تو پیدا آید این توفیق سعادت و فیض جبر خاموشی و شهادت و کرسکی روی نه بد چون آید
و اولیای بنی صفت گذرانیده اند و در حدیث آمده الهی از هزار هزار که بسیار گوی برزه در است
کار او کم ثبات و بیش خطاست اینریش دیگر آنکه خاموشی یکی از حکمتهای لقمان حکیم است و گفته اند
خاموشی بهترین صفت است اما صاحب بنی صفت در این مان وجود عفت و ادب و بسیار یکسای است
و خاموشی بهترین اوصاف نفع و بد بلکه مزغان بود اگر او از نیکبند دایم سلامت باشند خاندان و شل
شاهزاده و طوطی گذشت دیگر گفته اند اگر پشیمان باشی از نیکبند بهتر که پشیمان باشی از گفتن و اگر کسی
از حرف زدن ترسد که ضرری بوی رسد گویند بهر بقیه خاموشی که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده
اذا تم العقل نقص الكلام یعنی هر چند عقل و علم زیاده میشود حرف زدن کمتر میگردد که عقل و جود است خود
خاموشی و در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق سبحانه این نه است شنید که یا
محمد تو دقت خلاوت انجوع و صمت و انخلوة و انخلوة منبها قال یا رب یا مبررات انجوع قال انخلوة
و خطا اقبل و اقرب الی و آخرین الدائم و فقه الموثقه بین ان سبب لغیای احمد اگر تو خلاوت و صمت

و خاموشی بیانی ازین خصال هرگز خالی نباشی گفت یارب بره خصال این نهال چیست فرمود و گفت
 و عمارت اول حجر و حان و حزن ایم و قرب نیست آنو العیش شیخ منصور گفت زبان جان منده کرد و
 بگفت اید دل بیمار کرد و یار که سهاوت در صغیف کند و سهاوت سخن گفتن آفت عظیم است و دیگر
 چون یکم تیر شود و توزانی روح چون نفس ظلمانی نیزه و تباہ گردد و چون کرسنه شود تن ظلمانی چون روح نور
 گردد و نفس بارود هم صفت شود کربہ الصوم لی تودر نگری در جمیع عمر خویش ن بخوری انضا
 در حدیث معراج است یا احمد خرقی و جلالی اول عبادۃ العباد و مناسک و قهر نعم الی الصوم و الرجوع و الانفرا
 بین الناس و ان اول معصیته العبد شیخ لبطن و فتح لسان ما لا یحسبه و لکن لایحسبه الخلق من بغیای و غیره
 و جلال خودم که بنای رستش عباد و توبه زیاد و نزدیکی بن بکر کشی و خاموشی نیست و شنائی از خلق دیدار که
 بنای حیثیت و بنیان دنده بجز خوردن و گفتن و با خلق سخن در بر جوی نفس بهوفت ایشان و نیت که اگر
 معصیت از خوردن و گفتن و سخن در بر جوی نفس بهوفت ایشان و نیت که اگر
 آورده اند که ابراهیم فرزند روزی در بازار نشسته بود مردی میگذاشت اسبی خریده بود و یکی از او پرسید
 که این اسب بخند خریده گفت بخلان قیمت خریده ام شخصی گفت بسیار گران خریده نمی از تو ابراهیم
 گفت چرا برزه و سپوده گفتی که چهار گناه در اینجا کردی یکی آنکه فرو داشته را عفت کردی دوم آنکه
 خریده را ردل شکسته کردی سیم آنکه تغییر قیمت قضا و قدر خداوند کردی چهارم آنکه معامله که کرده
 بود در آن خوض کردی که بزرگان گفته اند که در آدمی هزار عیب است چون خاموشی باشد همه عیبها توبه
 نماید و چون سخن کند همه ظاهر گردد و بعضی گفته اند که در خاموشی هفت خیر است اول آنکه خاموشی خصلت
 تن است دوم آنکه خاموشی عبادت عظیم است بدون لغت سیم آنکه خاموشی بهترین نیست است
 زیور چهارم آنکه خاموشی راحت است بر گرام الکاتبین پنجم آنکه خاموشی تبتی است بی بکار و حشمت
 دیوار ششم آنکه خاموشی سپاریست بمقدار تقم آنکه خاموشی مدیت از عیبها و پردا است از
 زشت و فصل بن عبد الله گفته چهار خیر در چهار خیر یافت اول برکت روزی در غار نافله روز دوم رستخیز
 کور در نماز سب سیم خشنودی خدا و شادانی دل مؤمن چهارم سلامتی نفس و دین خاموشی و بکار
 و شستن زبان که بزرگان گفته اند که هرگز در هفت بار زبان خاموشی نباشد کتب و کربه اول بسیار
 دوم در حرف زدن سو کند خوردن سیم مزاج و نزل با نمونی کردن که او شرمند کرده چهارم مرده
 پیدا کردن پنجم حیوانات را نصت کردن ششم در میان مردم حرف زدن مرد در ازدن و هفتم
 خود را از دیگران بهتر داشتن خود داری خود پسندی و خود بینی این بر سه بجز میگذاشت تا منی از او ز

کتاب

حکایت

حکیم رسیدند که آن محبت که خدای تعالی بر بنده دهد که از او چیزی بهتر نباشد گفت خاموشی و خور و طعمی
 اگر آن نباشد گفت ادب که از ادب آموخته باشند گفت اگر آن نباشد گفت نطق خوب و خوشحالی با مردم
 کردن گفت اگر او هم نباشد گفت مرک که او را از روی زمین بر دارد زیرا که کسی با بر حصال حمیده را استیضای
 مرک بر حیات او راجع است بمثل آورده اند که خواجه ربیع جبرئیل علیه السلام در وقت غایت و اتم در پیش خود گذارد
 بود از صبح تا شام هر چه میگفت میکرد بر کاغذ تا وقت خفتن بنویشت بعد از آن در کاغذ نگاه میکرد و هر چه از طاعت
 بود میکرد و هر چه از تقصیر بود توبه و استغفار نمود و میگفت آه که صادقان نجات یافتند و ما در عذاب
 زینهار ماندیم که سخن سپوده طاقت خلق و زیاده میبست است و خاموشی سبب نجات و مایه استکباری
 شود حال کسی که بداند چه بگوید و بگوید سخن ثواب از سخن عذاب و فواید صحت و سکوت را بداند و دیگر از
 آن و فرشته که کتاب اعمال و افعال او بنده شمرم کند و این فعال و اعمال نفعی آن است و شعاع قربان
 و صادقان و گویند خواجه ما مستیال و مکر سخن دنیا و عجب بر زبان نراند تا آنکه واقعه حسین علیه السلام
 واقع شد جمعی گفتند که خواجه ربیع امر در سخن خود میگفت میشا و فرشتد و با و گفتند در جواب گفت غفتم
 احوال او را و چون گفت حسین علیه السلام فطر علی السمار فکی فقال اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب
 الشهادة انت حکیم بن عبادک فیما کانوا فیہ یخلفون نس بازگشت بسوی معبد خود و تا حیات او و سخن
 شغفت از سخن حق گویند که خواجه ربیع کم سجود و کم بنویسند و او را ذخری بود اند خیر گفت ای پدر بر کوا
 سبب حبست که بکنه استایش نمیکنی و آرام نمیکیری گفت ای فرزند مرا روزی و شبی در پیش است که من شبها
 در روزها در غم و فکر از روز و شبم شاید که از روز و شب بر من اسان گردد و خیر گفت ای که ام روز
 و چه شب است گفت ای فرزند ان شب شب اول کور است که شک و تاریکیست و از روز و خیر و شب است
 که مردم همه غافلند و در ازنی از روز و پنجاه هزار سال است چون از خیر اندر شنید بگفت ای پدر شنید
 ام که صاحب خانه با حساب بازار است بیاید حساب دنیا با حساب آخرت چون راست یابد چون خواجه
 این سخن از خیر شنید نعره برد و پهبوش شد تا بکنه بخود آمد گفت ای جان پدر تو مرا از این غرض خبر دادی که می
 بجایم زدی و حال دوست از حیات و زندگی خود شستم و بختی پوستم الحال چون من از دنیا بروم باید که بر
 قبر من بایستی و سر خود را بر نه کنی و از حق تعالی درخواست نمائی و بگوئی الهی چون بی پدر شدگان و
 در درگاه تو قدری هست من هم بدرگاه تو آمده ام و امیدواری بدرگاه تو دارم و از تو میخواهم
 در کور بدر مرا عذاب بخنی و پدر مرا رحمت کنی این قدر سخن کافی است این بگفت و بختی تسلیم کرد و چون او را فرستاد
 کردند و خیر همان شب بر سر قبر پدر آمد و وصیت پدر بجای آورد و بمناجات در آمد و آوازی کشید که ای معتمد

سر بر نه کن و جز نه نما که در تو همیشه در کرد و یاد ما بود و اندیشه داشت در حیات خود که مال حال و چون
 نبود بود ما و او را نداشت کردیم و در خواست او بدرج قبول افتاد و خاطر خود را بر ایشان در آن رخت آینه
 قریب من الخشیں رحمت خدا نیز یک نیکو کار است اند خیر این بشنید شکر خدای و در و آشت
 صلاح بر سر قریب در تفاوت قرآن کرده و صلاح بخانه ادر خلیفه انصر فرموده و ربح بود اتفاقا از در خلیفه
 در شهر خود به بشارت فرقه بود چون خبر فوت خواجہ شریف به تحویل تمام بشماراده و بسیار بکرست و گفت دید
 بقیاست افتاد یکبار دیگر میخواهم که دیدار بر خود را به پشم بر سر فر خواجہ رفت فرمود تا تربت بخارا
 بکشوند و در قریب نگاه کرد و او را ندید سر تربت او را پوشید و تحجب کرد و گفت بخانه اشش باید رفت و
 دختر او را بر پیشش بایستاد و احوال پرسید که او را در قریب تمام این به سر است چون خلیفه بدر خانه آمد
 بسته دید فرود آمد و او از دختر است شنید که بدو تکیه و خلیفه در نزد دختر در سر آمد و گفت تو چست
 که در خانه پتیا را میزنی گفت بر پیش تو آمده ام و از سر تربت خواجہ میآیم دختر گفت مگر پدر مراد را که در پیش
 و او را در نزد دیده خلیفه چون اینچنین شنید تحجب کرد و گفت امعصونه تو را از کی معلوم شد که پدر تو را
 قریب افتاده ام و دختر گفت پدرم دایم خاموش بود و سخن عیب نمیکفت الا کلام حق و این را به بسیار بکرست
 که رب لا تدنی فردا و انت خیر الوارثین و در دم آخرین گفت الهی مراد قریب ما خدا را که در دنیا دایم فکر
 تو بودم و مخالطت با اهل دنیا از برای تو نمیکردم این بجهت و جان تخی تسلیم کرد و دانستم که او را در
 بگذارد مگر شنیده که او یای خدا هرگز نمیزند لیکن از دار فانی بدار باقی خرامید خلیفه گفت ما معصونه
 ایستون پس خلیفه دختر را دعای کرده بخانه خود رفت بعد از سه روز دختر نیز به رحمت حق پیوست خلیفه
 حاضر شد و او را دفن کرد و بمقتبل آورده اند که در مدینه زنی بود در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و
 که اینچنین دایم روزه داشتی و غیبت کردی روزی بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود لعورت
 چرا دایم بکرستی بمروری و چیزی میخوری انزن گفت یا رسول الله روزه میدارم حضرت فرمود که توره
 بدیست کز نسکی میخوری که زبان خود را از غیبت و فحش نگاه میداری انزن بخانه رفت و تا سه روز حاضر
 بود و حرف نمیزد و از خانه بیرون نیامد و حرف لغوی زبان نیامد و مرسته دیگر بخدمت آنحضرت آمد
 فرمود که امروز روزه تو صحیحست که زبان را به بد گفتن و غیبت النوده نساحشی بدانکه روزه را شستن و غذا را
 نخوردن شهادتست بلکه زبان خود را از فحش و غیبت نگاه باید داشت که آن الصوم لمیس من الصوم
 روزه صحیح است که جمله اعضا و جوارح خود را مخصوص زبان از غیبت و هرزه نگه داری و از آنچه بگوید
 و منع کرده اند باز داری تو مکن غیبت در عکوی گوی دل خود را از بغض و کینه بشوی بر اینچنین

حکایت

حکایت

سری باشد فردای قیامت از آتش دوزخ بمضمون اصوصم خسته من انبار یعنی زبان را غیبت و محسوس کید را تا تو را
 نور یقین برساند بی نور یقین به سخن توان برد و دل و زبان به یکسانی او بجا گردان و کوشش و چشم دربان
 و در او حدیث و سنا گردان که دودل و دوزبان و در انشاید پس در اینجا تمثیلی با و بریم تمثیل از بزرگی
 رسیدند که اسلام چون حاصل میشود گفت باقیع بدین معنی گفت نفس بکشی و نفس را بخشی بر کز بوی اسلام
 نشوی و راه با سلام نهی و در حدیث آمده که هیچ طاعتی پیش خدای تعالی دوست تر از مخالفت نیست
 نیست که رسوخد افرمود و در اسکان حج بت رستی بود که نفس رست خایه فرموده و نمی نفس عن الهوی
 فان آنچه بی نمازی پس بد آنکه موافقت و دوستی با همه کس در موافقت است بر نفس اماره که موافقت او
 مخالفت است اگر خواهد که خلاف نفس کند باید که در انگاه دارد خلاف نفس تواند کرد و هر کس که باز و
 نفس و در تخم شهوت زیاده دل کاشته است و شهوات و لذات دنیا مار شیطانت پس هر که مهارت
 بدست شیطان داد تا بجای ویر و شیطانت پس بهترین وقت مراد است که از هوی نفس بسلطت فاند تا زنده
 دارند و هر که آن شیطانی که ملازمان عدوین پس هر که شیطان را شناخت از پنج رحمت یافت
 و هر کس خلع شناخت از تحت از ازار دنیا نجات یافت و هر که نفس را شناخت بهشت یافت بد آنکه از
 سده دشمن است که آن نفس در دنیا و شیطانت تا اول نفس از بزرگی بر دنیا قهر و غلبه شوائی کرد و تا به
 و آرزو را از سر و کجی شیطان از تو جدا نشود و تا دنیا را بر دل خود سر و کجی آرزو و هوس از سر تو و نشود
 پس اگر خواهی شهادت گشته کردی با نفس کافر کش صرب کن و اگر خواهی نیکانی از ادا کان سالی از
 و هوس پس هر کس تمثیل از ابراهیم ادریم رحمة الله علیه نقلت که گفت وقتی که کو بهای شایگان
 جمعی دیدم از خلق منعظم گشته بی توشه بگوشه قرار گرفته بودند بخدمت ایشان می رفتم و سوال میکردم و جواب
 لایق نمیدادیم آخر رسیدم که در این دیزانه قوت شمار کجاست گفتند از آن کس که ضامن زرقست این
 بگفته و خاموش گشته دیگر خبر رسیدم جواب ندادند چون احاج بسیار کردم کجی از آنرا گفت که
 نیکی بود اگر بسیار کو خودی من بسیار گریه گفت پس چرا گفتی که رزق از کجا بهم میرسد گفت من هیچ نقصان
 دارم و گفته سخن بهوده گفتن نقصان و ضرارت در زمانه اعمال و می بیند و دیگر آنکه از ذکر حق باز ماند و
 حال کسیکه خوف خدای تعالی در خاموشی کرده است که ایشان ذاکران و دانیان و بر کز بداند
 و مردم ایشان را نپزبان و نادان میدانند و عقلا و آل فکر دایم خاموش و دهن و انجمنند و زبان
 آلوده بگرددانند و دایم ساد حق باشند بر آنچه غافل از حق نگزینانست در اندام مرده است اما نیست
 چون این صفت بر سبب تمثیل از اندر ویش شنیدم و انهم که خاموشی پیش ال حقیقت و حساب

معرفت بهتر خصلتی و نیکوترین صفتی از عباد است و سبب حصول مقاصد و قبول مقصد و نیت پس از آن
روز دیگر سخن غیبت و کلام پیوده و برزخ گفتیم و کوشش کلام برزخ نکردم که بیج معصیت چون معصیت
و زبان نیست زیرا که همه معاصی دل از چشم است تا چشم نه پند دل میل معصیت بخند بعد از آن زبان است
بر که خاموشی است از زبان در امان است و زبان را زدوده است یکی از استخوان و یکی از گوشت و
علائیکه بر سر آدمی میباشد از زبان است زوایش چو جان ترا پای نیست به از خاموشی هیچ سرای نیست تو
در انجمن خاموشی بر برون خواهی که یک گنند آفرین چو در انجمن مرد خاموش بود در آن خاموشی دل بر لب
بود بهایم خاموشند و گویا بشیر زبان بسته بهتر که گویا بشیر چو مردم سخن گفته باید بهوش و گزین شدن
چون بهایم خاموش تمثیل بدانکه حق تعالی را در هر عضوی از اعضای آدمی که آفریده ز کوته و آ
ست مطلب و بمقام ز کوته چشم و زبان و کوشش است و نیت که جوارح خود را طاعت معصیت نزد
عمر و تا کرام الکاتبین که نویسنده اعمال احوال از تو بسلامت مانند یقین که دوست و دشمن از تو بسلامت مانند
و ایشان را رنج بدار و طول کن تا از تو مرید نشوند و اند و فرشته که موکل تواند که نزدیک تر از که
تواند از تو بسلامت مانند یقین که دوست و دشمن از تو بسلامت به مانند و سبب سلامت را در مواضع و احوال
بخشین که ذکر رفت وضع تختی بچکس از وی بسلامت مانند و خود نیز بهای او در ماند و او فرو پوشیدن
چشم است از جمیع شہوات و لذات محرمات که طاعت معصیت است ز کوته چشم به آنکه چشم بکفالت
پس ایمن چشم و دل بکشا و به بکن هر چه در شرع لایق و موافق بدین نیت که حق تعالی از او کلام خود
داده و منع فرموده چشم از وی بوشش خواجه حضرت رسول فرموده است غصوا ابصارکم برون
یعنی چشم فرو بوشاید تا عجب میسند حضرت باری تعالی در کلام خود فرموده قل للمؤمنین بغضوا من ابصارهم
و غصوا فرو چشم پس ایمن در آیه کریمه نظر کن و فرمان بجا آور دیده از نادیده و بند ز کوته کن
بدانکه ز کوته کوشش استماع علم قرآن و تفسیر و حدیث است و نواید دین نشین حدیث و غلط و امیج
و نصیاح و باز ایستادن از خبر که در اذلت و کمرای معصیت باشد مثل شنیدن در دروغ و غیبت و شعر و نوا
سازاد اسباب طرب سازنده و سخن باطل و برزخ و پیوده و خواجه حقیق در کلام خود فرموده اینست
فیما لغوا و لا کذا با جزاء من بک عطاء حسابا پس ای عزیز استماع این آیه کریمه کن و کوشش بخوان
و برزخ مکن و خود را نگاه دار ز کوته زبان پدرا کردنت یعنی گساید غافلانه از خواب غفلت و معصیت
بحالت در آمد و نسی و تعلیم امور دین و شرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و نصیحت کردن بزرگان و بزرگان
قرآن و ذکر خدا و رسول و اولاد او و مانند اینها بدانکه زبان همان صفت است یعنی سبب زبان کلام حاصل شود

زمان نهادن گشته است از اسبهای صافی و تیره که ان اسلام و علم و کفر و جهل و خلاص و ریاضت و
 و نفس و مجتهد و عدوت و حسد و مکر و ... که از این پنج موش بودی هر که خلق را بر ضعیف کس احلاج بود
 و زبان حساب خلق در قیامت کرده خواهد شد پس اگر خواهی سلوک تو مقرون بر رضای خدا باشد یعنی که خواهی
 بگویی دل از عقل و معرفت سرازوی علم و زن نما کردیدی بر رضای خداست و پنج خیر است بگو و اگر غیر است
 زینهار کوی خاموش باشی که بهترین خصلتهاست قوله تعالی لا یکلون الا من اذن له الرحمن قال صوابا
 بدانکه از جوارح پنج عبادتی بهتر و سبک تر و آسانتر و قدر و منزلت از کلامی نیست که در راه رضای خدا
 ظاهر گردد و در مکر و خفایای خدا باشد و همچنین معیشتی در فردا آوردن عقوبت و شفقت و بلا پیش خلق بشیر از معیشت
 زبانیست و سخاوت بود و سلم **باب هشتم** در امثال حرفه دال دل بدست آورد که حج اگر است
 دل داده ام که گشته شیر رضای دوست دل بر بخانی که دل کج خداست دل سیاهی فرخست دل بد
 راه دارد دل خود را با داده دلش قرار و آرام گیرد دست شکست کار میکند و دل شکست کار نمیکند
 دلش گواهی میدهد دلکی دارد زیبا هر چه دید میخواهد دل دل میکند یعنی تیرد و خاطر مضطرب حال است
 دست باشد دست در کینه خفته است دست یافته است گنایه از غالب شدن و برادر رسیدن باشد
 شالشی نوری گوید مرکب سیم تو بود آنکه ششم حسد در شد و چون دست یافت بای برادر بگفت دست برادر
 است گنایه از ظلم و تعدی و ستم باشد شالشی گوید سنانی دست برارنده اهل ستم بر دل آفاق و طفل
 غم دست در غریبه خدا دارد دست بای و دستیار است دست جری بر سر و دیش مال دستیار
 شد دست بر برکش زده شالشی بگوید دست بر برکش زده آن ترک نیست میشود شالشی عاقلان
 قربان دست دست در کائنات در پشانی دست خرگواه دستک بزیند که بر چه بردند دست
 شکسته و بال کردند دست است بدست چه محتاج نشود دامن بدندان گرفت دندان خود را فرو
 برده است شالشی قافانی گوید خدمت کار بخت خود دندان فرو برد تا پشت کا و ما بهی دندان فرو برد
 دندان بر جگر نهاد یعنی در خشم و غضب شد در اینجا باید گذاشت که صاحبش را ضعیف باشد دری که نداری در بانچه
 میکنی دیوار را چنان می اندازد که گردد بکند دیوار تو گوش دارد دیوار ما را کوتاه دیده دوباره باغی
 شده و تخته میازد دهنه بی گشت یعنی مردی غیرت و کامل است و نه کرد و برآ یعنی بجا بلوس می جای
 مال مردم را میبرد دهنه نهاد است یعنی بکر و حلیه که بشکفته مردم را بازاری میدهند شالشی قافانی گوید
 چهل دهنه نهاد بر چه میسرخ بگوید همچو آب و بره مثول چراغیم همه ده مرده حلاج است ده مرده کونی
 میکند گنایه از مرد هرزه گو باشد شالشی سعدی گوید خدر کن ز دودمان ده مرده کوی چو دانیکی گوید

رورده کوی و در پای شتر می اندازد که نیازفته و فضا باشد در و خ فضیلت آینه از دستش
 باشد در یابد آن یک بخش که گردد و آن دریده است که نیازمرد فحاش سائلش خواهد که گوید کل
 بروی تو دعوی کند شود در هم دهن دریده بخیر عاقل باشد و یک شراکت بخیر نماید و یک بر یک
 را گوید کون تو سیاه است در و شتی و قناعت در کونته فراغت در و شتی رزوال ندارد در و
 از در و نشان است در خاک حلقه است شکینند در میان جنگ نوح مشخص کند و بی آبادان به که صد
 ویران در و ناگرفته سلطان است در و با شش مرد باشد در و شتا قرآص صاحب کالت در و
 بود آنچه نمائند بخداوند در و یک ماه میرد صاحب مال هزار راه دیوانه بخار خوشی تن بسیار است و
 به شش تا غم تو دیگران خوردن دیوانه را دانگی است و شش دریده شد که نیازمرد سائلش باشد
 سائلش نغمای گوید صاحبان دریده دین زنا نخرمان دی پوشیده کل و گش فغانی شده یعنی
 بهر از او شسته دم بکون خوش در دیده دم داده که نیازمرد باشد سائلش سرور می یابد بی دم
 بر من نذر ام و عازر نسکه گردم داد و شش نام دم رسانند دم خرماری است دم خرمی است
 دارد در خانه مور شنی طوفانست در غور کی میوز باشد و گشته یعنی فرو خرف شده سائلش خیر می
 گوید در ایگار یکم و شش بار جوی نه که سببه کار و بسیار کوی ویرانی و در ستای دیگر دو
 راحت حیات دوری و شش نه حیات است و در دست نزه عمر است و دستی با مردم انا
 بکوت و دستیر اندر دستم است دشمنی را نمی بود بسیار دنیا گشتن به از دنیا خوردنست
 دنیا عکافات خانه است دنیا را خرده انکار دنیا بخیر و زانست دنیا باز از خدا است در
 انعام شش بی ساورم تا بخت دنیا از دل نوزان بدر رود و شش بی ای برادر و شش بی که دنیا
 فقر و است دنیا باز از خداست ای برادر سوسن در این بخورده که بازار خداست بدان که گاه پیش
 خون باید بود که در گنجی باید رفت و درجه کاری و چه مسکینی و نور از برای چکار آورده آ
 و گنجی خواهند زد بدانکه از خور و دن و پوشیدن و گفتن و خوابیدن هر چه در این عالم کنی از تو چه
 سوال خواهند کرد چنانچه خداوند در کلام خود خبر داده و ملاحظه باید نمود که در شش است غاف
 نباید زیست که ششانی و فوسس روی نذر و پس در اینچیز و زه دنیا فرست شیطان را مخور و نه
 و مانه ایحوة الدنيا انا هو و لعب من انیومن عاقل بدانکه در این بخورده بازار خدا چه معامله دارد و
 باید خرید و چه بابت کرد و مثل بسیاری دو در است و مردم میافزاید و میافزاید و کفایت
 و استطاعت در این بخورده بازار خدا در خرید و فروخت چنانچه

ماستن و آنکه آخرت جای بارگشودن پس عاقل عاقبت اندیش است که نظر کند و بپندد و از آنکه آخرت
 نه بخزند و نه متاع مناسب انجامست امروز در این سر که دنیا نیست از آخرت نماید و بار بپندد که فردا در آنجا
 در گسادی نیست که اینجا جای بارگشتن نیست و پشیمانی سودی ندید از من خبرت که پشیمان خواهی شد اکنون از
 بدان و آگاه باش که در این امتاع آنرا بسیار است و آسان بدست میتوان آورد و در اینجا کاشی
 وستی نباید کرد و بی پردائی نباید نمود پس آنرا بپندار و بسیار باش و در آخرت در کار باش و
 سود و زیان خود بدان و متاع بد و بار خود بپندار که گسادی نیستی در قیامت سر بار همه کس گساید
 هر چه خواهی که نپسندد در آن بار من پس ایمن عمر خود بخت گذران و حاصل عمر خود به باد فایده
 و خود را در اینر محبوس داشتن فایده ندارد و باید تمامی عمر خود را بکار آخرت صرف کرد و آنی که
 بپندد خیرات و صبر و تقوی و برپیکاری و ترک تعلقات از این غدار نماید و خواهد بود
 و در این تجربه دنیا عمر خود را بخت تلف کن قوله تعالی ما یفقیون فی هذه الحیوة الدنیا کثیر ریح و
 این را که نگذرد نظر کن و بهین که فرموده است و تو در هر کاری بدان آنرا که ترک دنیا بخزند و تقوی و
 برپیکاری میسر گردد و خاک که در کلام خود فرموده مثل البیضة التي وعد المتقون زهد بر جمع کردن باصرت
 و پزیری از دنیا و نجات یافتن از آتش و فرخ و عذاب آخرت قال ابن عباس الزهد ثلثة آخر فذلک
 و ما ذوال فالمراد زوال العباد و الما بدي الدین و الدال و دام الطاعة یعنی زهدت حرفت زار و ما و ما
 زار و اوست برای آخرت یعنی توشه و ترک دنیا کنی که تو را مشغول میازد ترک و فوت شدن آن میراث
 و پشیمانی بود یا خود پرستی یا توقع فرجی از دنیا بجهت حمد و ستایش خلق یا بدایت است در دین و ایمان
 و دال یعنی ایم بودن بطاعت و عبادت است برای خدا بد آنکه زهد است که شش خیر خستار کند
 شش جز اول خستار کند آخرت را بر دنیا و دوم بدلت خستار کند بر عزت و ستم ریاضت یا
 کند بر راحت چهارم که تنگی خستار کند بر سیری پنجم سخت خستار کند بر رفاهیت ششم ذکر خدا را
 خستار کند بر غفلت و نفس او در دنیا باشد و دل او در آخرت اگر تمامی مال دنیا بدست آورده
 و برود و غلبه نشود و بگوید فرمود ترک دنیا را پس کل عبادة و حب الدنیا را پس کل خطیئة یعنی
 ترک دنیا سر همه عبادت است که اهل دنیا ایم در خود پرستی و لذت های دنیا و شهوات و فقر از او بپندارند
 و فوت و فریبی خود خواستن اینهمه نشان شقاوت است و دوری از آخرت پیش عقل همه پندارند
 و ندیم است زیرا که فریبی قوت تن ضعیف سازنده روح است و زایل کننده عقل و عقالتن بر و در
 از بنایم عمره اند و نظر حقارت را نشان بکنند پس از روی حادثی معلوم شد که بر چه در او سعادت و صفای قوت

نقصان نیست و تن مرکب و آت است که از ان عالم سوار شده و در این عالم از برای بازگشتی اند و هرگاه
بال اوج است و متاع او دین ایمان است و مشتری و خریدار و خدای تعالی است و سود و سرمایه او بهشت است و بی
سافر سود کرد و این خرد و باز از خدا خریدار نسکو کن بداند که در این سیر و متاع را نسکو بخرد چنانچه در دنیا
در کلام خود فرموده قال الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم و ذورهم ان یزیدوا ثقتهم
خبردار متاع خود باشد که بشارت نبی که بچو شیطان و ذور را بفرنی در کمین اری اگر عاقلی سود و نقصان
زیاد است پس چنانکه اول بار زنده کردن صفت حقیقی است همچنان با نیرساندن و زنده کردن روح
با صفت خدایت چنانکه در کلام خود فرموده و در میرساندن فایده و نفعها است بداند که آدمی از دو عالم
بیرون نیست یا منوشت یا سافنی اگر سافنی است مردن دلی است باز یادتی کفر و ضلالت که موجب
درکات و عقوبات او نشود و اگر منوشت چون درین عالم آمده باز گانی کرده و معارف او را که محتاجی
کرده و کسب نموده نفع یافته پس او را در غربت ماندن روا نبود و لازمست که بمقام دو وطن اصلی خود باز گردد
چنانچه در قرآن مجید فرموده است ارجی الی ربک رضیه رضیه پس در ان مقام تمثیل و بیکار و بی یار و یارانش
سوار اوقف کردند تمثیل بداند که چون طفل در شکم مادر است او را از شکم مادر بیرون آمدن خوش نیست
زیرا که او را خوبی و خوشی و فراخی و روشنایی عالم خبر ندارد چون در ابا گراه و ناخوشی از اینجایی شکست
و تار یک بیرون میآورد و بخرج و خرج میکند از فقرت و جدایی آن جای شک و تار یک بعد از این عالم
نیکو و روشن گشته و میزند بداند که ان مقام از ان مکان شریفتر و بهتر است پس خاموش گردد و دلی به بند
چون خواهند که او را از اینجا بیرون آورده و بدن عالم باقی برسد و معلوم شود که هزار بار بهتر و نیکوتر است
از این عالم ریخت و غم و الم است و انفسوس چرا که در این عالم غافل بودم کاشش با مقام شریف میآمدم اما
از برای خوشن و برین کار است که در دنیا معاش نیکو کرد و اند و سود و زیان خود و بسته و بسته و بخت
کردن نداد و خلاف شرع کرده اند و از روز جزای و این است ان الیقین فی ان مقام ایمن یعنی بدستگیر
کاران و متقیان و متقایی باشند و بدست که ان مقام نبراست از امراض و خوف و هراس و موت و از بوی
شبه طایع امان باشند و در ان مقام بوستانا باشد و چشمها که عمل صافی در آن روان باشد و در آن
لطیف بهشت چو شند و بر تختهای زرین از نایا قوت احمر نشینند و جفت گردانند ایشان با خود را
که غیب دوست بسیار باشند و این کردند از زوال نیست و از خوف و عذاب و درنج و
نعمتبا گساید که در دنیا عمل صالح و برین کار کردی کرده باشند چنانچه فرموده در جای دیگر ان الیقین
است و ان الصالحات یعنی ای کسانی که ایمان بصدق و اعتقاد و زید با تقوی عمل صالح بودند و

بر مصایب و بلا صبر کردند و گمانیکه در دنیا محال میشد که گردند و رسیدند از احوال و شاید غلامی روز
 قیامت و با نظر و عده خدا در دنیا محنت و ریاضت بودند پس بنده باید بدل و زبان و روح تسبیح
 باشد و بعد قیامت اخلاص نیست او درست باشد و در امور دنیا دل نبندد که قانی و دایم در خوف و رجاء
 بود و این ترس از انروز که نفع کند و سودند بد مال نه زن و نه فرزند و نه مار و نه مصاحب لادلی که بشد
 باشد از شغل و گرفتاری روزگار آورده اند که چون حضرت سلیمان تخت خود را بودی غل برد از موسی
 نصیحت نمود که در دنیا بدان غل نباید مگر گفت با من خبر خدا در این دنیا این تخت و ملک و جاه از کجا
 رسید که گفت تبار پدرم مگر گفت همین نصیحت است بد آنکه از تو هم بدگیری خواهد رسید و با تو آمد مادرش
 سلیمان نصیحت مورا قبول کرده و با ملک و جاه هرگز دل بدین نیست و غفلت باقی میکرد و از حضرت نوح علیهم السلام
 پرسیدند از حال نیا گفت که دنیا را سزانی یافتیم و در از در می اندم و از در می میروم با وجود آنکه سه سزا
 و نه صد سال عمر فوج داده است و انحال کسیت که ناجی و خدا ترس باشد و دنیا میل نکند و دل نبندد و
 بگوید و عمر خوشی از شغل دنیا ضایع نگردد و اندکس یکیک اوقات خود را صرف دنیا کند و برین خود را بران کند
 و برین در نیست بیا برد از حال و چگونه باشد پس در این تمییل فکر و اندیشه تا که حقیقتی برسد و نشود
 که این تمییل فکر باشد و در فکر حاجت بسیار است بر حیا تیرا حیا تیرا می است بر مصایب را فراقی و غیب
 امروز اگر قدم در راه اطاعت و عبادت بند فرودار سسکارند البتة در بنام است چون بنام
 مغرور و مباهلش که بر بهار بر افرازی درنی است و در مرغ و دنیای و در هر بعضی شش نه راحت طاعت
 و عبادات که فرموده اند الدنیا مرقة الاخرة که چون هر صحران موت در رسد بکدم امان ند بخانه
 در قرآن مجید فرموده فاذا جاء قللم لا یتاخر و ن ساقه و لا یتقدمون پس آگاه شو که در اندم نیست
 امان و مهلت ند بزند امروز که وقت و فرصت درنی کار است بکار خود باش چون شب بزر و از کند
 و بر و مال پس لا تقمها کاذبة باز کند و کوس القارعة با القارعة بگویند و از تابش روز قامت منفرست
 آید و از هیبت و ذانفخ فی الصور و لها در خرویش آید توشت دست تحریر بدان نگر می که انجمن زده
 در پیش بود چون دانستی که چه در پیش است پس حد کن که در این دوره عمر که وقت فرصت داری
 و مهلت داده اند و زاده و تو شسته امروز را حاصل کنی و ذخیره که ان بکار تواید در این و روزگار
 کن که در انروز بجل در نزد ملک که هست اسمان و مردمان باشی و در انروز جمیع انبیا و اولیا از
 و جبران باشند که بخش خطاب قمر کنند انبیا را چه جای محدث است ایمن اگر امروز در انروز تو
 ذخیره کنی فردا بکار تواید و در بهشت غیر سرشت فردا کنی کسی کوی دولت دنیا برد که با خود نصیبی هستی بد

لعل

فلسف روزی سید کانیات صلی الله علیه و آله بعبادت حضرت فاطمه علیها السلام رفت و رادید که فرشی از
بوریا بر سر کرده و از پوست گوسفند بالین نموده و شال و شتی از لشم شتر پوشیده و از بسیاری خنجر و خنجر
رسول صلی الله علیه و آله اظهار کرد حضرت بهیچ وجه و تعریف فرمود که ای جان پدر حق تعالی فرموده فاذا فتح فی الصبح
انسابک بدان اعتماد کن که من در خراجه مختارم و جنت حیدر گوارم و مادر حسن و حسین علیهم السلام مغرت اینجا
جان من بد قدرت اوست که امر دینی و قبض و بسط بدست اوست خود ای محشر در عرصات قیامت دستگیر
نیای که قدم از قدم بر داری تا از حساب این بوریا و شال مردن فی العزیز فهم کن و آگاه شو که چه خواهی
گذشت آورده اند که هیچکس از آدمیان را عمر لقمان نبوده که چهار هزار سال عمر لقمان حکیم بوده چون
عمرش با عمر سید ملک الموت مساوی گرفت و سلامی کرد و او را در میان نیستانی و بد شک که جای مادر از
کردن نخواهد بود از لطف خرماسایانی بنا کرده و نشسته زینل یافت ملک الموت با لقمان گفت همراهی
خود خانه ساختی لقمان گفت با غر اهل کسرا چون تونی در پی باشد که جانی بجانی کند چرا جاساز و که باید گشت
گذارد داشت لقمان کی سر از شک چون کلوگاه نای و نشسته و شک بود افضولی سوال کرد از زنی
صفت اینجا یک گز است زنی بادم سرد و چشم گریان پر گفت بدامن مویت کثر اکنون ای غافل خرد این
شنیدی و بجه سخن سیدی از این دنیا و دین بر گیر و عمل از سر گیر تا از عذاب این گردی حساب نبرد و بر تو
آسان کرد و ایجو از دودل بدنامی بندد و خواری اخوت بر خود سپند که دنیا را بقای نیست و آخرت را بدست
آور و دل بجای بند که خرا و خدائی نیست و بدان که دنیا مثل تو عاشق بسیار داشت و با هیچکس وفا نکرد و یقین بدان
که با تو هم وفا نخواهد کرد عارفی شد بخواب در فکری و دید دنیا چه دشر بگری گزید زوی توان کا بد خیر
بگر چونی با نینده دشر گفت دنیا که با تو گویم راست که مرا بر که مرد بود و نخواست بر که نامرد بود و چنان
مرا این بکارت از ان بجاست مرا باش از این زن همیشه رد گردان رو بسویش مکن در این
خواست کارش شوگر زن باش تا که نامردت نکرد و فاشش آبی برادر غرزان به کریمه که خدا
در کلام خود مثل زده و خبر داده کشتی لغت اعجب الکفار نباشه ثم هیچ قرار مصفا آتج یعنی دنیا چون
بارانی است که در وقت بار و از او گیاه و نبات برود که مردمان را بجهب آورد بعد از خنجر و زنی
ان تازی و تراوت برود و در هم شکسته شود و همچنین است زندگانی دنیا که خنجر و زنی ماز و سبزه
و اخر خنجر است تا قات نابود و خشک و پراکنده گردد ایضا لقمان دنیا بگری و دریا بد و کوشش بدین
امثال دارند و اندیشه کنید حکایت در جز است که خنیان و دیوان تهم طبع حضرت سلیمان
دیگهار از شک ترایده بودند که هر یکی دو شتر ریخت و هر روز از ان دیگهار دو هزار در بطنج حضرت سلیمان

در مایه دانه با خلق صلح می داد و خود را بر دوزخ می داشت و میسب می یافت از بسیاری آن قرص جین خردی از
 افکار گرویی و وقت خواب کلمی در کشیدی اگر فقیری یا فنی آن جین با او خوردی و صفت رقیبت
 و کسکی او در آنجای که خدای تعالی در آن مجید در کار کرده است در قصیده که است که روزی
 شخصی گفت که ملک عظمی خدای مسلمان او که هیچ فقری نداده و این سخن را با گوش حضرت سلطان رسانید
 حضرت سلطان شنید و گفت ای نادان بجهت آنکه که بکش تو از سر صدق و اخلاص می کنی در دنیا و
 قاست از این ملک که خدای مسلمان داده است برت زیرا که آن نیست از باقی سفیان ثوری گفت
 که ای نادان برادران بر سرید از دنیا که شمار از راه برزد که در حدیث آمده که خون نومان با هم نشسته و در خدای
 مشغول باشند سلطان بفرموده داد و بدینا گوید که هیچ توانی که خود را با ایشان مشغول کنی و بقدری نماز و
 حق باز ماند آنوقت بمن مشغول گردند و دل ایشان بر دانهگاه کردن ایشان بسیار است از هم و مشغول اندازم
 اندم تو را ایشان بوار شود و به طرف که خواهی پرس ای نادان واقف باش که هرگاه دنیا بشمار و او در فرساده
 بخورد و بنوشد و از راه بدر رود و نفع نشود پس ایم ساد حق باشد تا دل نشامیرد و گوشه افتد
 قرآن شنو کرد و دیده را مایات قرآنی تماشا کند تا از آفات نفس بگریزد و توبه شیطانی
 باشد و از شر و نجات آید که حق سبحانه و تعالی را در کلام خود ذکر کرده و ملک از مثال نصیر به الله تعالی بگویند
 پس ای مومن چنین شناس جدی کن تا خود را از استی و شایسته رحمت الهی دعای حضرت رسول الله بدی ساری
 که هر که تا و ک سحر از روی خلاص بجانب پیران دست بر گزارند فاجابت خطا کند که تردعی بجناب از قاب
 قوسین و ادنی از نصبت اخلاص مقام خاص انداخته شده و زلف خطا شود آید و تیش دلش امروز حال و
 مقال خود بخشدش و از کیش نفس کافر برون آید و پس که چه در مش است تا فردای قیامت در حیات و سعادت
 او در آئی و از عذاب نجات یابی و این سعادت خیر توبه و استغفار و شامی و بداری سحر میر کرد و این
 آورده اند که ابو عمرو و اعلی از راه دریای که میرفت ناگاه گشتی بکشت و مالش تمام بدیاری رفت خود عیال
 بتخته مار نهشته خود را بخیره رسانیدند و در میان بیاب و نان نزول کردند و زلفش حاطه بود اتفاقا
 در آنوقت وضع حمل او شد و در آن شب در آن بیابان بی زاد و توشه در آن بیابان ماندند و گرسنه
 و تشنه بر بردن زلفش تشنه گردید و در سوئی آسمان کرد و از تشنگی عیال نباید ناگاه در آن صحرا جوانی را
 بر باد پای سوار نشسته و بدست او تنگ ابی از با قوت آمد و بر او سوار شد از رسته با سفره طلعتی
 در رسید و در آن تنگ ابی بود از برف سفید تر و از یخ سرد تر و از غل شیرین تر و از شک خوشبو تر
 بود از آن آب و طعام بخوردند پس حقیقت حال از ابو عمرو پرسید گفت ای بنده خدا این فضل و کرم است

تمت

از کجا ماقی گفت از ترک دنیا صحبت با دل دنیا را ترک کرده دل خند بستم و برضای او بستم و ترک
آرزوهای دنیا کردم و نفس سرکش را مراودادم و بخلاف خواستش نفس عمل کردم و این گریه است که بش
ترک دنیا بوده بعد از آن بوعمر و نشان راه از او پرسید راه نزدیکی نشان داد و غایب شد و او سر و
کرده چون بنگر رسیدم طواف میکردم ناخباتی را دیدم که بدرد دل منیالید و بخت الهی خطاتم
و عیسان را دیدم بر بخشش و بگرم خود بسیار که تابع نفس بودم و پیروی نفس و دنیا میکردم من در طواف
از او احوال پرسیدم آمد و ما گفت پیش از این عمل من دزدی بود تا فلان باده رسیدم مردی
دیدم که در آغوشان پوشیده و در دست خاتم تحقیق و فیروزه داشت من قصد او کردم که گفت
براه خود برو و نزدیک من بیا که کاری غیازی من بیا و گفتیم تا جاده تو سر دهن بچشم و خاتم از دست او
سر دهن بیا و درم بگذارم بروی خندم تمام محبت خود من نشنیدم تیغ برگشتم و بنزد او رفتم و او بجای خود بیا
و بخت اشاره کرد نوری از آغوشان او بدرخشید که نور چشم من آن خیره شد و دیگر خبری ندیدم از آنوقت
ناگهان کشم فریاد برآوردم که ای بنده خدا سختی است که این گریه است تو داده است که جوهری در نیست تو را
ماهی نگاه رستایند ما من بدست تو تو به کف و از بد کاری بگذرم او گفت مای بر سر بود و بوش که چشم و ترک
دنیا کردم و هر چه نفس خواست و آرزو کرد خلاف او کردم و ایم بزرگوار داد حق بودم غیر تبه را از آن من
داده اند که حق سبحانم خود فرموده و منی انفس عن الهوی فان الخبیثی المادی سسر از آن روز تا بحال با
فلاسفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در روز قیامت حاضر کنند دنیا را بصورت پیزی شیت
که چشم او از رق و دندان و از زبان او سپردن آمده باشد که خلق عرصات از بوی کند او در پنج باشند
و بگرزند مادی اقل ب العالمین ندانند که ای اهل عرصات این به شناسد و میداند که کند غود با اندر از این
باز نادی ندانند که این دنیا است که او را در دست میداشتی و جان فدای او میکردی و شب و روز را
اوقات صرفا و بنمودید و قرار او را نمیداشتی و درویشان فقیران را در نظر نیاوردید و با مغرور بودید
و از فرمان و اطاعت باری تعالی کمالی میکردید و کوشش بایات قرآنی نمیدیدید که در کلام مجید خبر داده بود پس
این دنیا است که شمارا فریخته خود کرد و بملود و لعب مشغول نمود و با کمال غرور شک میکردید برای او و دوستی
و امر و نزاران میکردید چون این شنوند سر در پیش افکنند و شرمسار شوند پس تا هزار سال هیچ چیز برایش
و عرق خیالت از ایشان برود و آنگاه انا که در دنیا تا فرمانی کردند و کوشش بایات قرآنی ندانند و مثال
فرقانی را نشنند و عمل نکردند و فرشتگان عذاب ایشان را نشان بدو نیک بر نروایت کرده است و محرم
یعقوب از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود بدو رستیکه فقرای مؤمنان درویش که ترک دنیا کرده اند بر این

در بارش و از آنجا که طعام می دادند و خود را میزدند و در غسل می یافتند از بسایان فرعون چون خرمی از
 او ظاهر گری و وقت خواب کلمتی در کشیدند اگر فقیری بپایانی باقی آن جان جوین با او خوردی و وقت رفت
 و کسکی او در آنجای که خداوند تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است در قصه مذکور است که روزی
 شخصی گفت که یک عظمی خداوند سلطان داده که هیچ نخوری نداده و این خرمی را که کوشش حضرت سلمان رسانید
 حضرت سلمان شخص گفت که گفت ای نادان بجهت تو که یک کسب تو از سر صدق اخلاص می کنی در دنیا در
 قامت از این ملک که خداوند سلطان داده است بهتر است زیرا که آن فایست و باقی سفیان شود کسی
 که ای ایران برادران بر سر برادر دنیا که شمار از راه بزد که در حدیث آمده که چون نوسان با هم نشینند و نه که خداوند
 مشغول باشند سلطان بفرماید در آید و بدینا که بد هیچ توانی که خود را با ایشان مشغول کنی و بفرماید تا از
 حق بازماند از وقت من مشغول گردند و دل ایشان سرد انگاه کردن ایشان است بیست بار و دوش اندازم
 اندم تو را ایشان بوار شود و بر طرف که خواهی برسی ای ایران اقص باشد که برگاه دنیا بشمار و او در فرساده
 بخورد و نموده او از راه بدر مرود و نه گفته شود پس دایم یاد حق باشی تا دل تمام شود و کوشش از حد
 قرآن شنو کرد و اندو دیده را با مات قرانی متناهی تا از آفات نفس سرکش و دوسه شیطانی
 باشد از شر و نجات آید که حق سبحانه و تعالی بر او کلام خود ذکر کرده و ملک انشال بفرماید تا از حد
 پس امین چشمناس جدی کن تا خود را از استیلا شایسته رحمت الهی و دعای حضرت رسول الله بدی ساری
 که بر که تا و کسحزار روی خلاص بجانب پیران اخلاص بر گزارد و فاجات نکند که تر دعای بخت از قابله
 قوسین و او را نصیب اخلاص مقام خاص انداخته شده و زین فخطا شود و ایدر دیش و لیش امروز حال
 مقال خود بندیش و از کیش نفس کاخ فرودن ای و پس که چه در مش است تا فردای قیامت در حیات و سعادت
 او درانی و از عذاب نجات یابی و این سعادت خیر و استغفار و شامی و بداری سحر میرسد و این
 آورده اند که ابو عمرو و اسطی از راه دریا که میرفت با کاه گشتی بگفت و مالش تمام بدیاری رفت خود عیال
 بنده مار نهشته خود را بخزیره رسانیدند و در سامان بی آب و نان نزول کردند و زین حال بود اتفاقا
 در آن وقت وضع حل او شد و در آن شب در آن بان بی زاد و توشه در آن سامان ماندند و کرسنه
 و تشنه بر بردند زین تشنه گردید و سرسوی سامان کرد و از تشنگی عیال نباید نگاه در آنجا و او را
 بر باد پای سوار نشسته و بدست او تنگ ابی از یاقوت احمد و او را سینه از زهره با سفره طعانی
 در رسید و در آن تنگ ابی بود از برف سفید تر و از رخسار شرمین تر و از شک خوشتر
 بود از آن آب و طعام بخوردند و تحقیق حال از ابو عمرو و رسید گفت ای بنده خدا این فضل و کرم است

تمت

از کجایا فتنی گفت از ترک دنیا صحبت اهل دنیا را ترک کرده دل بخدا اهدا و برضای او بستم و ترک
 از زود توبی و دنیا کردم و نفس سرکش را مرادادم و بخلاف خواست نفس عمل کردم و این گریه است گریه
 ترک دنیا بوده بعد از آن ابو عمر و نشان راه از او رسید راه نزدیکی نشان داد و غایب شد و او بروست
 کرده چون بیکه سطر رسیدم طواف میکردم با منافی را دیدم که بدر دل منیالید و کفشت الهی خطاتم
 و عصیانم بر زیدم بر بخشیدم و بکرم خود سپارم که تابع نفس بودم و پیروی نفس و دنیا میکردم من در طواف
 از احوال رسیدم نمود ما فاکت بش از این عمل من دزدی بود تا نفلان بدید رسیدم مردی
 دیدم که در آغوشان پوشیده و در دست خاتم تحقیق و فیروزه داشت من قصد او کردم که گفت
 بر راه خود برو و نزدیک من بسا که کاری نیازی من با او گفتم تا جاره تو بر دهن بکنم و خاتم از دست تو
 بر دهن نیارم بگذارم بروی تا چند مرتبه تمام حجت نمود من نشنیدم تیغ بر کشیدم و نزد او رفتم و او بجای خود باز
 و باشت اشاره کرد و نوری از آغوشان او بدرخشید که نور چشم من آن خیره شد و در کمر خیزی ندیدم از او
 نالنا که شرم فرماد بر آردم که ای بنده خدا سختی نیکو که این گریه است تو داده است بگو که چه عمل در غایت تو را
 ما تا نگاه راستانید ما من بدست تو توبه کنیم و از به کار می بگذرم و گفتم مای بر سر بود و بوسه که اشم و ترک
 دنیا کردم و هر چه نفس خواست و آرزو کرد خلاف او کردم و ایمم بزرگوار حق بودم و غیره را از این
 داده اند که حق سبحانم خود فرموده و منی نفس عین الهوی فان الخبیثی المادی سس از نزد تا نفلان
 نفاس است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در روز قیامت حاضر کنند و نیاز صورت بر زنی است
 که چشم او از رق و دندان دارد و آن او سپردن آمده باشد که خلق عرصات از توبی کند و در پنج باشند
 و بگریزند و ای اقل رب العالمین ندانند که ای اهل عرصات این آشناسد و مداند که کند نفوذ بالمدنیر این
 باز نماند ندانند که این دنیا است که او را در دست میداشتی و جان فدای او میکرد و شب در دوزخ
 اوقات صرف می نمود و قرار او را می داشت و در دوشان فقران را در نظر میسار و دید و با دشمن بود
 و از فرمان و اطاعت باری تعالی کابلی میکرد و کوش با تیات قرآنی منبذ مید که در کلام محمد جزو او بود
 این ان دنیا است که شمارا فریفته خود کرده و ملهو و لعب مشغول نمود و با بکند بگر خجک میکرد بر ای و دودستی و
 و امر و زامان میکرد و بد چون این بشنوند سر در پیش افکنند و شر سار شوند پس تا هزار سال سپین سر میش
 و عرق خجالت از ایشان برود و آنگاه آنانکه در دنیا تا فرمانی کردند و کوشش با تیات قرآنی ندادند و امثال
 فرغانی را نشنند و عمل نکردند و فرشتگان عذاب ایشان را نشان بدو نرخت بر نذر وایت کرده است محمد بن
 یعقوب از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود بدستیکه فقرای مؤمنان در دیش که ترک دنیا کرده اند بر این

افراد قیامت آمدند و گشتند در دوستانهای شت از غنای کمال خرف و ذکر خرف مذکور خواهد شد
که خند مقداری است و باز فرموده که بزخم برای شما مثل در باب فقر و تقصیر که مثال و کشتی باشند که
کنند برای و را بهر آن که در اندان و بیشتر آورد آن نظر کنند کی را نشان هیچ نباشد از مال و اسباب
افراز و در ناکند و بگذارند که سبکبار است و در آن کشتی دیگر هستند که بر اثر بار است پس گویند
که کما در مدو هستند که چه در بار دارند و گویند که ما را با این کجاست و دیگر حضرت صادق علیه السلام
از حد نذر گوارد خود را دست کرده که حق سبحانه و تعالی بخواهد از بنده خود که در دنیا محتاج و بی ضرر بوده
خساک کسی غدر خواهی از تو در خود کند و خطاب کند و گوید ای بنده من بعزت و جلال من که تو را در دنیا
فقیر مگردم برای خواری تو فقیر و نذل باشی پس نظر کن در عوض آنچه در دنیا بخواهده ام پس حجاب برداشته
شود و او نظر کند که چه مقدار ضرری است که حق تعالی در عوض دنیای او با دار زانی داشته خون نیند
حدان اند و گوید ای برادر دگر کار من زیان و نقصان بخورده ام آنچه در دنیا یافته ام که فانی بود در عوض
آن هزار برابر باقیم که از زانی داشته و باقی خواهد بود پس حضرت فرمود که ای مؤمن بدانکه فقری و درو
زنت و دستانت و صادقان خاصان است و حق تعالی وحی فرمود بموی علیه السلام که ای موسی هرگاه
منی که فقر تو را آورده است پس بگو خوش آمدی و صفا آوردی که شعار صاحبان و خاصان است که چون
تبی غنا تو را آورد و بگو که تحمل کن تو بعقوبت کنایکاران پس نظر کن بامداد حالات ایشان که در دنیا چون
تیر کرده اند بر یکی حیث شدت سخت پس ای موسی بگویم است که حق تعالی برگزید او را تکامل خود و وحی خود
که میدید مردم و مان بگری خوردنی در آن که در زیر دست بدن مبارکش نمایان بود بجهت نخری و او بطلب
نگرد و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحاب فرمود که بر شما باد که خند کنند از بسیاری مطعم زیرا که آن
باعتقادت قلب شود مثل روائت کرد حسان بن محبی از ابی عبد الله علیه السلام که مرد فقیری پیش
رسول صلی الله علیه و آله درآمد و نزد آنحضرت مرد غنی نشسته بود اندر و پیشش آمد و غنی نشست ای مرد غنی
خود مرید خود را کنار کشید آنحضرت با مرد غنی فرمود که چه جز تو را بران داشت که دامن خود را بر حدی
مگر ترستی که فقر او بر تو تحسید و یا غنای تو با او مرد غنی این سخن از او بشنید خج گشت و گشت باز رسول
چون آن فرمودی پس از او باشد نصف مال من آنحضرت فقیر فرمود که قبول میکنی از او نصف مال او را گفت بل
تا و الله بخوانم حضرت فرمود که چه میخواهی گفت ترسم که تو فرموده ای فقر خیزی میخواهم که مثل او باشم و با او در
شوم و در زمره اوست و ما در آم و دیگر آنحضرت فرمود که در تحمل مذکور است که عیسی علیه السلام گفت خدا را بگو
کردان برادر بر دوزی تان از جو و شبانگاه تیر تانانی از جو که مرا فوق این سبب صیانت شود فصل در حق

ایعرب

و حله

طحوال
است

مصحح

بنی
نور

در دین و دایمی شهرت و وجود شما تمام دارد و از صحبت بندگان از همه پاکان و درستگاران کردی مرد
 دوستان صاحب دل زیور دین و زینت دنیا است نعمت دهر اگر چه بسیار است نعمتی بهتر از رفیق کجاست
 بر تو باد که با صلی و متقیان همیشه کنی و از بدان و بداندیشان دوری جوئی و نزدیک و پیرامون آن
 طایفه نزدی و سخن ایشان شنوی و اگر پارس شوند عبادت ایشان نزدی و اگر بمیرند بر جنازه انقوم جماع
 نشوی که انقوم بر دست ایشان و دشمن خدا میباشند چون بر تشل شیدی و واقف شدی بعد از آن
 با علی و صالح بنشین تا فردای قیامت حشر تو با ایشان باشد در کتاب مفتاح الدعا از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام نقلست که هرگاه دو مؤمن با هم از روی دوستی مصافحه کنند صد رحمت بر سر
 شمار شود بر آنکه بر آن مصافحه دوستی و خلاص مشر داشته باشد آری چگونه دوست بشتم باشی کسی
 که با تو شریکت در ایمان و موافق است با تو در دین و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که علما
 شیعیانست که دوستی ارد برادر برادر منی را و مال خود را شمارا د کند و ملعونست آنکه دوست ندارد و
 ملعونست آنکه برادر مؤمن خود را غلبت کند و برادر مؤمن خود در بهمت و بهتان زند و بیزار دارد و امام
 جعفر صادق علیه السلام میفرماید که مؤمن برادر مؤمن است هرگاه دو مؤمن زیارت هم روند فرشتگان
 برای خود را بر آیه ایشان فرستد کنند نماز و قیامت گویند که ای بنده و برادر مؤمن کسی توان گفت عظیم
 و شتم و تعدی و بهمت و دروغ ببردم بنزد و اگر وعده کند و وعده را بجای آورد و با چنین کسان وعده دهد
 کند از دست بدید و از حضرت ابو جعفر علیه السلام مرویست که بهشت بر سه کس واجب میشود اول کسی که
 نفس خود را حکم کند و بفرمان خدا عمل نماید دوم کسی که زیارت کند برادر مؤمن را از برای خدا تسبیح کند
 کند برادر مؤمن را و از خود بهتر داند و برگزیند و تعظیم کند و بفرمان رضای خدا چیزی دیگر نباشد و او
 که هرگاه دو مؤمن با یکدیگر مصافحه کنند بعد از مصافحه سنت است که هر یک از آنها دستهای خود را بوسند
 که حقیقی دست در میان دو دست ایشان آرد و هم از آن حضرت منقولست که یکروز ملکی بر در خانه منی
 رسید که در شخصی بر در خانه او نشسته و صاحب خانه در خانه بود آن فرشته رسید ای بنده خدا تو را با صاحب
 چکار است بیج قرابنی هست که بر در خانه او نشسته گفت بیج قرابت بهتر و نزدیکتر از برادری ایمانی نیست
 حاجتی باوند از من از برای خدا زیارت دادم آن فرشته گفت زیارت با ایمون کن حقیقی مرا فرستاد
 و تو را سلام رساند و فرمود که تو را دوست میدارم و گناه تو را آمرزیدم و تو را بخشیدم و این
 بر تو حرام کردم که از برای رضای من زیارت آید و تو را محروم نکردم و اجر تو را زیاده از آن
 که او داده باشی و در عز قیامت اجر تو را بلند گردانم دل خود خوشش و روحا طر جمع دار چون از

چنانچه را دوست میداشتند با هم میفرمودند و دست میدادند و میخواستند و دوستی میدادند
 تا اینکه آن سید از مصاحبت بدان بگریزد و انزلی کشید که بجهت بگویند و شنود از خیر و شر تمام اعضایی که
 فردا در عرصهات گواهی دهد و این از مخالفت بدان بهم میرسد پس لازم است که بنشیند و بدان بگوید که
 از زبان و دست و چشم و گوش که گواهی میدهند باین باشی و در حسابگاه در غنائی و در قرآن و معنی آمده پس بگویم
 خدا غافل شود و گوش جان بشنود و جمله تن و اعضای خود را نگاه دارد و از خاصه این مفت اندام را که دست و پا
 و چشم و گوش و زبان و دل و شکم است که هر یک از این را برای خیری خلق کرده اما چشم را برای آن داده اند
 که نور هدایت عقلی پیش پای را نگاه کنند و چاه را از راه فرق کشند تا در چاه ضلالت نیفتند و از آنجمله حق تعالی
 منع کرده چشم خود را نبیند و خود را نگاه دارد و نظر حرام بر جسم مسلمانان نکند خاک که در کلام خود فرموده
 قل للیومین فی حق تعالی انما انصیرکم و گوش را برای آن داده اند تا استماع کلام خدا کنند و سخن حق از قرآن دانند
 و تفسیر شنود و از امثال قرآنی و دلیل ربانی علم حاصل کنند تا خبر را شنود و توشه آخرت بیا کنند تا انجا سعادت
 ابدی برسند و آنچه خداوند بطریق مثل در قرآن آورده متابعت کنند و از هر چه غیر از سنت خود را نگاه دارند
 خاصه از سخن بد و بدعت و برهزه و لغو و سهو و شعر و جو و غیبت که حرم گویند و شنونده هر دو یکسان باشند
 پس در اینجا تمثیلی با دریم در کتاب بحر المعاده آورده اند که شخصی بنجدت امام حسن علیه السلام آمد و
 حضرت در اعتکاف نشسته بود آن شخص گفت یا بن رسول الله هزار دینار از فلان کس برده ام و مرا امان شد
 و وعده گذشته و در نزد من امان و بنا خیزی نیست مرا راست و خلاص کن آنحضرت قسم یاد کرد و فرمود
 ایمر از مال دنیا و اینوقت در پیش من چیزی بهم نرسد اندک گفت یا بن رسول الله با وعده کن و نوعی فریاد که
 مرا امان و مهلت دهد تا چند روز دیگر بهم رسام و دین او را بدیم پس آنحضرت اعتکاف حرم کعبه قطع
 نمود و بکانه وضوخواه او رفت این عباس در آنراه بان حضرت برخورد گفت فدای تو کردم یا بن رسول
 تو در اعتکاف بودی مگر فراموش کردی امام علیه السلام فرمود که فراموشش نکردم اما از پدر بزرگوار خود شنیدم
 که او از خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که هر کس حاجت برادر خود بر آورد و ثواب و عقیقه
 سزا که برابر باشد یا این عباس بهترین عبادتگاه دنیا و خوشحال ساختن دل برادر مؤمن است و هر که دل
 مؤمن خود را سزا کند خدا تعالی در دنیا و آخرت دل او را سزا و خرم گرداند و بهترین عمل را آوردن حاجت
 برادر مؤمن است دل بدست آورد که حج کبر است یکدل از صد حج کبر بهتر است آورده اند
 که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزرگی بکج معرفت و نام او عبد الله بود و هزار دینار داشت بخود
 رسید در آنجا و در آنوقت که عبد الله را بر سر تفرج از شهر بیرون رفت و بکشت و خزانة عورت را دید که در آنجا

پایه

و با خود

ماند

خود

یکروز در گوشه بی مرده افتاده را دیدند و از او پرسیدند و در آنجا در خود گرفتند و بعد از آنکه
 این عورت بی حشمت و از فقر تنگدست و از غلبه انوشت روان شده تا بحال انوشت معلوم کند انوشت
 بخانه خود انداخته و دست ساق بود که در آن گرد او جمع آمدند و گفتند ای مادر برای ما چه آورده که از کسبکی بپا
 شده هم از آن گفت ای فرزندان غم مخورید که از برای شما مرغی آورده ام بحال کباب میکنم چون عبد الجبار در
 عقب تر اینچنین بشنید مگر است و از عصبانیتش احوال انوشت گفت عورت سیده است از اهل بدنه زن غنی
 زید علویست و شوهرش را حجاج خطاب گشت و او که در آن ستم دارد و مروت خاندان رسول نمیکند از کس
 اگر کسی خبری بخواهد کند عبد الجبار را بخود فکری کرد که اگر حج مقبول میشود ای چنین است پس از وی اخلاص
 آن برآورد و سایر را از کمر کشود و بدین خانه انوشت رفت و در نزد عورت درس داد و گفت که کسی
 در خانه بکسان خبری گفت بدین از برای تو آورده ام از برای رضای خدا قبول کن عورت در یکشنبه عبد
 الجبار داد و خود را بخود و سرگشت روز دیگر غافل کوچ کرد و انسال او بگوید نماید از حقه آنکه دیگر خبری نداشت
 کار سخانی مشغول شد تا آنکه حاجان را حج برکشید و عبد الجبار با استقبال بیرون رفت مردی در پیش
 قافله میآمد و بر شتری سوار بود چون شش بر عبد الجبار افتاد خود را از بالای شتر برانداخت و گفت یا عبد
 الجبار این روز که در عرفات ده هزار دینار بمن قرض دادی و چه را تمام نقد کرده تو را محترم بنا و امانت خود را
 بستان و مرا از این دین خلاص کن عبد الجبار حیران ماند و آن را نکر گفت خواست که از آن مرد تحقیق کند از نظرش عا
 شد و او از بی اختیارش تشنه که من حاجان بخند فکرمش را ای عبد الجبار آن هزار دینار که از روی صدق و
 خلاص در راه خدای تعالی دادی در عوض آن کمی ده بود و ده اند و فرشته بصورت تو افریده شد تا
 از قبل تو هر سال حج بگذارد تا روزهایی بر سال حج مقبول در دوان اعمال تو بنویسند عبد الجبار چون
 بشنید سجده شکرهای آورد و بعد از آن قافله حج رسیده عبد الجبار را بهر که خواست مصافحه کند گفت که ای
 مانا تو سواره حج کردم و در عرفات و منا با هم بودم عبد الجبار شکر خدای جای آورد ای برادر این
 برای آن آوردم تا بدانی که هیچ بر من سکو کار و بر من کار و ضایع نخواهد شد و شکر کاری که در راه خدا
 ما کسی کنی بگرایده سالی ان الله لا یغنی عنک الحسین کعبه بیتا و خلیل اگر است دل نظرگاه خلیل
 اگر است در راه خدا و کعبه منزل ملک کعبه صورت و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت
 دنیا کن کافرون نیز اگر کعبه باشد کیدل بد آنکه حرم دو تاست یکی حرم ظاهر و یکی حرم باطن حرم
 ظاهر کعبه است که خانه خداست و حرم باطن دلت که کعبه مقصود است و در میان حرم ظاهر کعبه است
 قدوس است و در حرم باطن خانه است که نشانه نظر رحمت است که قلب المؤمن است و کعبه ظاهر مقصود است و کعبه

میں

عقل تو دلالت میکند ای معقل نادان از خانه و بقع آن چه خبر من میسازد ماری اگر بخت حکام و سلاطین را از
 دستش بهتر بود پس فرمود تا دستهای او را بسته زندان کردند چون در خراسانی این ماجرا بشنید گفت
 مختصر ع دشمن دانا باز نادان دوست و از آن انکاهی یافت و از قول عسکر خبر حاصل کرده با خود گفت
 که عسکر دشمن دانا بود و آن دزد و برادر دوست نادان که مرا بیدار کند میان دخت خان خود که عسکر دشمن دانا است
 مرا بخرازم باد شاه باید رفت این بگذاشت روز بد در عمارت ملک می نشست و ملاحظه مینمود و عمارت ملک
 نزد خندق بود و ز قصر مگر ایشان کرد خون شب نامنجان رفت و بنصب زند شغول شد و خاکراه سرود
 خندق پر از گنده نمود و تانته شب کار کرد و در شب چهارم از جای که خوابگاه ملک بود سر بر آورد و دشمن
 دید که ملک با ملک در بالای تخت زمین در خواب است سرش بند است و اسباب کلمات محبوبه بر صغیر با انواع جواهر در
 حواشی بساط ریخته و شمع کافوری از چهار طرف برافروخته و کترین در گوشه نشان گشته و اسبونی در بالای
 ملک با منجر آید استاده نظری در دست میکرد و دزد از مشاهده آن تحیر گشته نظاره انقسم نگذاشت
 و را با خرازمه داناگاه دیدار نفق خان ملک حیدرانی رسید ملک فدا دامنمون چون اسخاں بدید پس غضب
 و لش شعله کشید باز وی غضب با خجری که در دست داشت پیش آمد که ترسیده ملک زند و حیدر را بکش چون
 خجری بالا برد و دزدان مردی خستیا رفره زد که ای است بریده دست نگاه دار و جیست دست تو را
 با خجری گرفته نادان از خواب بر جست و اسخاں را مشاهده کرد گفت تو کیستی و دزد دست تو زنده را را کرده
 با دیشش آمد و گفت مرا خداوند برای خدایان ملک با منجا فرستاد و دشمن دانی تو ام و این تو را
 دوست نادان تو در راستی انکه من دزد دم و بجهت حصول مال و اسباب ملک با منجا آدمی که من بجهت در قیقت
 تو اعمال میور زدم این دوست نادان میام تخت و بساط مگر از خون لالان میگرد و حضرت سبب است
 و ابا بن رسید و انوقت با نیکان و در دانا جان حضرت مگر نگاه داشتم ملک چون کیفیت حال معلوم
 کرد تسجد شکر افاد و گفت ای چون برورد کار گریم معاون بنده شود و دزد را با شهبان کند و دشمن
 دوست سازد و در انوقت ملک منهل گفت دشمن دانا باز نادان دوست پس اندزد و جواهر را در انوقت
 از جبهه قربان خود کرد و اندک گفت لطفم دزد دانا که دشمن جانست بهتر از دوستی که نادانست
 کا نچه نادان کند به حضرت است و کشف است به اثر است پس دزد که دشمن دانا بود چون خلعت داشت
 در دست تلخ دولت بر سر نهاد و بوزینه را که محرم اسرار خود میدانست چون غار نادانی بدیش
 بود ابا سر هشت از پیش کشیدند زندان از حضرت حبیبی بگریز زیناس غار نادان بر سر نیز که عامل بود
 خشم نو بهتر که با نادان شوی یا زود سر اوین مثل برای آن آوردم که تا آدمی بداند که طرح دوستی و طری

استثنای با خداوند عقل باید کرد که با هر جلال دوستی نشاید و از خدمت نادان و بدکار و خبیث پیر
 لازم است حق ذات پاک الهی را بدید برتر بود از ما باید ما بدید شما تو را بر جان نذر ما بدید
 جان بر ایمان زند فصل در حرف دل نمیش نذر گوشت که دشمن شود حقیر و حار و شمر و دیگر که نذر
 دشمن برگزودت نکرد و چغندر بر کر گوشت نشود حکایتی در نمیش باورم حکایت در مجمع
 آورده که در بلاد حجاز اعرابی بود در شب و خفت تانی بر بنر سوار و از آنجا میگشت در میان غلستان
 آتش به نیرازی فاشه بود اعرابی در میدان آتش نگاه میکرد و دید که در میان غلزار مار بر آتش گرفته و
 بدر رفتن نذر و نذر دخت که بسوزد مار چون اعراب را دید زبان بردن کرده امان طلبید غیرت اعرابی
 بحرکت در آمده با خود گفت که این مار چش من شده است و در اخص باید کرد اعرابی مرد رحیم دل
 گفت اگر چه مار دشمن است اما از من امان خواسته و با اضطراب آمده است بیج به از این است
 که باور هم کنم که تخم احسان و مروت کاشتن جز سعادت دنیا بر نذر پس اعرابی توبره بر سر نیزه بست و
 دراز کرد توبره را بالای آمار نگاه داشت آمار را ببول جان خود را بدردن توبره نذر اعرابی نذر
 در بالای سر کشیده نگاه داشت و باره راه که آمد بر سر خیمه رسید از سر فرو داد و بساود و سر توبره
 را کشد گفت آمار برودن با و هر کجا که خواهی برو و سگرانه آنکه از این بند خلاص شوی بی آزار فرزندانی
 مباش که آزار دهنده در دنیا و آخرت دشمن گانم باشد فطیم بر سر از خدا و میا زار کس ره
 همین است پس حکم خدا را بر زبان آورده گفت ای فرزند آدم توجه خود میدانی که میان با آدمی دشمنی قیام
 و برگز دشمن دوست نکرد و مرا سگونی براه خود بردن بکار و دم تا تو را با شتر ترا خیم ترا خیم جانی زودم
 اعرابی گفت ایما انصاف میدان آرمن شو نیگونی کرده ام و ترا از میان آتش برادر دم و خلاص کردم
 سزای من چنین باشد ما گفت تو راست نیگونی اما تو بموقع و غیر محل رحم و شفقت کردی و جان نیگونی
 و مادرش فخر و زیدی و تو میدانی که ما مظهر ضرر است نیگونی نمودی پس براینه در عوض بی باید کرد که
 نیکی بایمان کردن خوب نیست و نذر استی که دشمن دوست نکرد و دوستی حاصل برگز دشمن نشود و
 شمول است که ما سر گرفته به بر چند دشمن با جزو حقیر باشد امانش نباید داد که دشمن که قوت گرفت و بر او
 یافت یکدم امان نیست نذر تو چهره سو کردی و غفلت و زیدی فطیم نیگونی بایمان کردن خیانت
 که بد کردن بجای نیگودان و خداوند در کلام خود خبر داده قال انبطلوا منها جنس انفسکم لبعض قدر
 لکم روشن است که ما و شما عدوت داشتن قدیمی است نه تنها ان بود دشمن سر گرفته و از نذر و حجار
 نذرند و دفع ما بر شما واجب است و تو با خود قسم کردی که گفته اند مستبر بهستم عداست و دا

در بالای سر توبره بست

و مادرش فخر و زیدی و تو میدانی که ما مظهر ضرر است نیگونی نمودی پس براینه در عوض بی باید کرد که نیکی بایمان کردن خوب نیست و نذر استی که دشمن دوست نکرد و دوستی حاصل برگز دشمن نشود و شمول است که ما سر گرفته به بر چند دشمن با جزو حقیر باشد امانش نباید داد که دشمن که قوت گرفت و بر او یافت یکدم امان نیست نذر تو چهره سو کردی و غفلت و زیدی فطیم نیگونی بایمان کردن خیانت که بد کردن بجای نیگودان و خداوند در کلام خود خبر داده قال انبطلوا منها جنس انفسکم لبعض قدر لکم روشن است که ما و شما عدوت داشتن قدیمی است نه تنها ان بود دشمن سر گرفته و از نذر و حجار نذرند و دفع ما بر شما واجب است و تو با خود قسم کردی که گفته اند مستبر بهستم عداست و دا

تو بر دشمن دیده و دانسته که هر کدی حالاده عوض ترا یا بیشتر از خم باید زو خاند کار شما میگوئی کردین
 فعل و کار را بنشین دین است نظم هر که در اهل بد نهاد افتاد هیچ نیکی از او مدارا مید احوال تن در ده و
 اول تو را زخم زخم یا بیشتر از اعصابی را گفت ای را اصفاف در میان آن که مکافات نیکی بدی نمیشاید و بگوید
 مذمب و او تک مسفت را ضرر رسد و یاد اشش نیکی ضرر باشد مار گفت این طریق عادت شما است من
 بقول توفیقی میکنم و آنچه در بازار شما خریدم بشما میفرستم اعرابی گفت ایما مرا به بخش و از این اندیشه
 مار گفت من بطریق شما عمل میکنم اعرابی گفت پس بطریق آدمی باشد ثابت گمن و بر وفق دعوت باشد
 بگذران که مکافات نیکی بدست اوقت من تن در دهم و بهلاکت راضی شوم ناگاه از دور کاوشی از
 که در صحرای مجرب مار گفت ساتا از این کاوش برسم که نرایی نیکی بدست باشد پس مار گفت ایکاوش در میان
 او میان جزای نیکی چیست گفت در میان ایشان جزای نیکی بدست اعرابی گفت بچو دلیل گفت احوال تن
 میان کی از او میان ددم و هر سال یکب بچه میدوم و خانه او را از شرور و غن نامور و آباد میدیدم چون
 لاغوشدم مرا پروان کرد و سر صحرای او و در این صحرای کام خود کردیدم و حسردم و اندک فربشی در میان
 شد صاحب من آمده در من نظر کرد و مرا فرید و بدقتصابی را آورد و مرا با و فروخت احوال دایم کشن من میانه
 نیست مکافات اندیشه نیکی که من کردم و فای دمی همه نیست مار گفت ای اعرابی شنیدی حال زخم را آماده
 باش اعرابی گفت در مذمب ابه کواه ثابت شود و بشاید دیگر مار گفت ساتا از این درخت برسم
 مار حقیقت از درخت رسد که مکافات نیکی در میان ادیان چیست درخت گفت در میان ادیان منرا
 نیکی بدی باشد مار گفت شنیدی اعرابی گفت بچو دلیل گفت بدلیل آنکه من درختی ام در این صحرای در زیر
 افتاب استاده ام و خدشتانده و رونده را گریسته چون گرامزده و خسته از راه در رسد و در
 من پاسباید و نگاه کند بسرایای من کویدانشاخ از برای تخم در خوبست بازه از من بریده همراه خود برد
 پس نرایی نیکی بدست مار گفت شنیدی این کوکواه احوال تن در ده اعرابی گفت در این قضیه کوکواه
 بگذران ناگاه تن در دهم اتفاقا رو باهی در آن نزدیکی بود این باجر شنید و نظاره ایشان همی کرد مار
 ساتا از این رو باه برسم اعرابی با خود گفت دیدن وی رو باه مبارکت و خوابا و خیر است
 گفت ای رو باه نرایی نیکی چیست رو باه سر خود بچبایند و با یکب اعرابی زد که نمیدانی که در میان شما
 نیکی بدست تو در حق اینا رخ نیکی کرده اعرابی حقیقت را با مار گفت رو باه گفت تو دروغ میگوئی مار باین
 نزدیکی در این تو بر من بکنج مار گفت ایست میگوید رو باه گفت اگر تو در میان این تو بر جمع شدی و صدق
 انخیال بر من معلوم شد اوقت در میان شما برستی حکم کنم اعرابی گفت خوبست تو بره را بر سر تیر بسته مار

اعرابی گفت
 شنیدی

درخت احوال تن

فرساده و خورده بدرون توبره رفت اعرای سر توبره را بهم آورد و رو به گفت ای شیخ مرد فرست
 و خون دشمن را در بند خود بافتی اما نشد که مکافات نیکی بدی نیس باشد لظنم دشمن خود دست آمد و
 مغلوب تو شد حکم خردانست اما نشد بی مار چون خود را در بند دید و دانست که خلاصی ندارد بنهاد
 جریخ و فرج کرد که ای فرزند آدم باز مرا بخش اعرای بخندید و گفت من بخین تو عمل میکنم که گفتی دشمن چشم را
 و زار می جریخ دشمن اعتماد کن که دشمن بسر کرد و دست نکرد و خود گفتی که مار سر کوفته به من دوباره گول
 نینخورم که بزرگان گفته اند آزار علم ستانف در ساعت سیمه جمع نموده و اش زده توبره را در میان ایشان انداخت
 و مار را سوزاند پس البخرین این تشیل برای آن آوردم که مرد عاقل باید طریق عقل فرو نگذارد و بداند که دشمن
 دست نشود **فصل** در حرف دل اینمیل مذکور شد و شب تهنی کر بر شیخی توی دور بانی و نیانی نظیر
 آورده اند که در ویشی لریشی عاقبت اندیشی بجهت تحصیل علوم پس شیخی رفت و اندرویش شاخ ریحان منش
 عالم نهاد و دستش رسید و گفت برکت سببیت تحفه درویش شیخ جواب سلام او را انداد و با نگاه محرمه
 درویش بادل شکسته در گوشه طول و آزرده نشست و با خود گفت این شیخ بدانش خود و مردان خود مغرور باشد
 نشنیده ناماره اشقام از او بحکم که گفته اند کلوخ انداز را باداشش شکست خطه از آن بگذشت مرد تو
 دنیا داری زرد را بد با لباس تکلف و غلامی در عقب و قهقه قماش در زیر بغل داشت خون سلام کرد
 بر جیب و جواب سلامش بداد و دستش بگرفت و در پهلوی خود نشاند و غلام قهقه قماش پیش شیخ برنگ
 گفت خوش آمدی که خوشتر آمد مرا از آمدنت و آنچه رسم همان نواری بود کرد بعد از آن آساره ببردید
 تا بقهقه قماش را برداشت و در میان شیخ و تو ای کج صحت گرم شد میدان و شاکردان کتابها پیش آورد
 و دور او را گرفته اندرویش که انحال را بدید گفت احوال وقت اشقام است برخاست و در برابر شیخ در میان
 مجلس نشست و گفت یا شیخ سنده مشکلی دارم جواب فرمایش گفت حرسه است درویش گفت یا مولانا تو امر تو
 دعوی علم و فضل میکنی بفرما که در مذنب تو جواب سلام بر چند نوع است گفت جواب سلام بر یک قسم است
 و در همه مذنب و هم است درویش گفت در پیش شما و قسم است و تو خود را عالم میدانم بخواه خاصیت
 قول خدا در سول کردی شیخ گفت از کجا این سخن میکنی گفت از آنجا که سلام غنی و فقرا اتفاق است که
 من درویش طالب علم پسر و پادول بار آوردم و سلام کردم تو مرا دست تهنی دیدی جواب سلام من
 ندادی و نگاه بمن فقیر نکردی و اینمرد دنیا دار که در پهلوی تو نشسته سلام کرد و تو بردست او نگاه کردی
 دست او زنی دیدی جواب سلام او را دادی و چون لباس فاخر پوشیده بود دست او را گرفت و در
 خود نشاندی من سبب رسول خدا عمل کردم و تو ترک واجب و امر خداوند نکردی و جواب سلام من ندادی و

در کلام خود فرمود و او استمجد فحوا با حسن منها یعنی چون تحت داده شود سلام پس با سیرت
نویسد به تبریک ترازان و اگر سلیقانی گوید السلام علیک شما در جواب گویند علیک السلام و رحمة الله
و برکاته در حدیث آمده که مردی بخدایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت السلام علیک انحضرت
در جواب فرمودند علیک السلام و رحمة الله و بکرمی آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس اصحاب از
انحضرت پرسیدند که وجه این معنی چیست فرمود که باسلام علیک ده نویسد و رحمة الله که بگویند
حسنه و برکاته چون زیاد میکنند سی حسنه در دیوان اعمال نویسند ای شیخ دنیا دوست تو هیچکدام از
اینها نکردی و فقیر را در نظر خار و زبیل دشتی و رسوخدا فرموده فقر فخری تو علم اموتی از برای دنیا و
دنیا را دوست گرفتی و من علم اموتم از برای آخرت و دنیا و اهل دنیا را دشمن داشتم و فقر را دوست دارم
و دیگر سلام دادن سنت و جواب دادن واجب من نسبت عمل کردم و تو ترک واجب کردی ای شیخ دنیا
پرست جواب سلام فرض عین است تا غایتی که اگر کسی در نماز باشد باید جواب سلام داده صیغه امر دلت
بر وجوب دارد که در زمان جاہلیت متعارف عرب در وقت ملاقات حاکم الله بوده و حق سبحانه تعالی
در زمان حضرت رسول انرا بدل کرده و اسلام علیک فرموده ای شیخ تو از اینها بهره نداری خصما مجلس
متوجه درویش شدند در ویش گفت بدید که لفظ سلام کی از اسماء خداوند است پس با اهل اسلام است سلام
اولی است و دیگر آنکه مؤمنان برادر نمند و مسلمانی که پیش مسلمان رود همان است و همان هدیه خدایت عرب
همان دانستن سنت است خاتم رسوخدا فرمود و ایضاً دلیل آنجه همان دلیل پشت است و از این
که رسوخدا فرمود من لم یمکرم لخصیف فلیس منی یعنی مسر که گرامی ندارد و همان ازین نیست و دیگر فرمود
تباشنه فی وجه لخصیف احب عند الله من عبادہ باقہ فی بعض شکفہ روی همان پیش تبرک است از عبادت
صدیقی یا شیخ بدلت فریدان و علم خود مغرور شدی و برخورد کانی حیده اهل دنیا و عوام را بدلم و در
و کتاب بسیار در حوالی و حواشی خود حیده اما بعلم و کتابا علی منی کنی و فهم نکردی که رسول خدا فرمود در
و سکنیان و غریبان و فقیران را دوست مداشت و میخت الهی مرا از درویشان و فقر گردان و اشیاء
را با من دوست گردان و همیشه درویشان را میخواست و سبقت بر سلام میکرد و خاتم فرموده است اگر تو
غریبکم یعنی درویشان و غریبان را عزت کنی و با ایشان غرور و تکبر کنی که شکیر از رحمت خدا و از
الکاه یکی از مریدان شیخ برخاست و پیش درویش آمده گفت ای درویش سپرد پای مرزیه درای ترا چه خدا
باشد که باشی مکاره کنی بر خیر از اینها بیرون رود درویش گفت ای نادان این مسجد و خانه خداست و جای
درویش و غریب است و آنچه میگویم موفق شری میگویم و از حرف است میری نشنیده که رسوخدا فرمود

که برگاه خلق را بدینا آرد و دنیا و اهل دنیا را دوست دارند و نشان فقر را دشمن گیرند و بمقدار
 نظر انداخته از دست بدینا این غبار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت
 معلوم است که بواسطه درویشی مومنی را حار و ذلیل دارد و اهل دنیا را از برای تو انگریز غرت کند اما
 این خصیت را در تو دیدم و نیز آنحضرت فرموده که فقر راحه و الهی عقوبت و الهی عقیقه و الهی نصیب
 و تفصیح بکمال البدن و البکاء و حشیه آمان بر بنار در اینجا شریف لطیف شیخ گوهر شایف فرود
 که از معدن رسالت تابان شده و پنج در که انما است که از صفات بحر نبوت ظاهر است که خوشان در
 شریعت باز از دلک فضل الله و رده اند و پنج کلمه جامع است که صفات صفها و منظور از نظر رضا از
 شمس سبحان الذی اسری صدر عالمیان خواجه هر دو سرار و تکرار مذکور فقر راحه و الهی عقوبت
 درویشی راحت است و تو انگریز عقوبت الهی مرعایان با معلوم است که تو انگرار در دنیا هم تلف جان
 و مال از سلطانست و از غرت پنج حساب عذاب است و طغیان میان بسستی در دنیا و درویشی رحمت
 باشد پس ای شیخ غافل نا و انکار کن در احادیث نظر بنا که اگر حزنی بهتر از درویشی بود شیدا و پنهان
 و دنیا خستیا نگر وندی و آنحضرت فرمود که فقر فخری حضرت باری تعالی فرموده که باور و نشان و
 دوستی کردن با من دوستی کردن است دشمنی ایشان با من دشمنی نمودنست و در جای دیگر فرمود
 که وجه تفکیک من از این بدعون بر هم و نیز فرموده و لا تطروا الذین یدعون ربهم گفت خدا این غرت و دور
 ایشان از کجاست گفت از اینجا که قومی از ما دین خواستند و جمعی جاه و دنیا فقر از هر دو کنار حشمت دارند
 ما را خواستند و دوستی ما در دل کردند و الله تعالی بر مدون وجهه که ایشان را جز ارادت و عشق و خواست
 ما چیزی دیگری و فرمود که اگر خلق عالم قدر فقر و درویشی بدانشند بیرون و کون بگردند بیایشن تو بگو
 مغروری و از راه شرع دور و دستکاهی بر خود را نشسته کرده تا اهل دنیا را قریب دمی و تو را بر
 کنند این گفتگو را تمام اهل مجلس شنیدند و بر درویش افزین گردید و شیخ سفلی کردی بریدان که شیخ را این
 حال دیدند مریدی گفت ای درویش پس کن زیاده شد امر تو را تحصیل علوم باز داشتی درویش گفت ای
 احمق ما و ان مثل شما و استاد شما خاست که جمعی راه کم کنند و سرگردان باشند پیش کور مادران و در
 دانا و نشان راه پرسند این شجر که شما میگویید میزند و خود را راه آخرت کم کرده و راه دنیا را سر گرفته
 راه از که میرسد و نشان از که میجویند حکمی که باشد خودش نزد روی از او روی سرخ روی جو
 این گفت و از جای برخاست شیخ پیش آمد دست در دوش گرفت و گفت ای درویش چه قصید واقع شد که اینهمه
 من اوروی درویش گفت که این عذر بدتر از گناه نیست هنوز نمیدانی که چه کرده و اینهمه آیات و ایت

از سید ابوالخیر و درویشی و فقر

و سرگردان

کمان

که سان کردم که حق تعالی دنیا و اهل دنیا را دشمن داشته و تو دوست گرفته و او فقرا و مساکین را عزیز داشته
 تو ذلیل کرده و خداوند در کلام خود فقرا را مدح فرموده و غنیها را مذمت کرده تو برگزیده و دوست میداری
 مثل این تو آنکه که در پهلوی نوشتی در از من برگزیدی و مرا مقدر و حواری و دوستی دیگر چه کرده شیخ او را در
 بخل گرفت و پشیمانیش بوسید و راه بکنایه خود برد گفت من خطا کردم و عصیان ورزیدم و در دوش از
 لی کار خود برت تاب فشخ در امثال حرف اال ذکر عیش نصف عیش ذکر کدورت کدورت
 آورد ذکر خدا کن تا ذلت روشن شود ذوق کلجیدن اگر داری بی کلزار رو ذکر حق دل را منور میکند ذکر
 دنیا خوارانبر میکند ذکر خدا کن تا از بلا و غدر باشی ذکر خورش در میانست ذکر حق کن که قوت روح
 ذکر ذکر حفظ جان ذکر است پس در خاصیت و فضیلت ذکر در اینجا بخواه باوریم تا برادران مؤمنان
 ذکر غافل نشوند بدانکه فاضلترین کلام کلام الله است که نور ایمان است و بنای مین و اسلام برین
 میباشد و بر معنوی روشن می نماید ذکر آرد فکر را در خیر از ذکر را غور شد این مقصود سازد
 انقدر گفتیم تا فی فکر کن فکر اگر جامه بود و ذکر کن ذکر کن تا فکر را جا لا کند ذکر کردن فکر را و الا کند
 قلعه ان باشد که بکشاید رهی راه ان باشد که مثل آید شعی ذکر کن تا و ارجی از فکر خود ذکر کن تا فکر کردی
 چون بند از روی خلاص بگرد لا اله الا الله خیر است آسمان و زمین را بر کند خانه که در حدش آمده تو ضعیف
 السموات والارضون فی کفیه لا اله الا الله فی کفیه اخروی الخیر لا اله الا الله قال التنبی صلی الله علیه و آله
 حاکم عین به غر و جل ان قال اذا کان الغالب علی عذنی کروی قلت اموره و کنت جلیسه و انیه و خجده
 یعنی هرگاه دل بنده من در اکثر احوال بگذرد و جلال و شکر نعمت کمال من مشغول باشد کار او را هیچ غیری را
 نگذارم بلکه خود متوجه امور او شوم و همه مرادات او را بر آورم و آثار فضل خود را بهمنشین او گردانم و او را
 فیض خود را مونس او سازم که در خلوتخانه محبت با ما سخن گوید جواب او زبان با تقی حمت بوی رسانم
 و چشم دل او را ناظر نور جلال و جمال خود گردانم سنده که با ما و ما و ذکر ما از ارام خود از غبار سرس پا
 و جلالت قرب خود شادش کنم نس حمت بر صاحب محبتی باد که ذکر حق او در جان خود سازد تا بتکمیل پیچد
 اثبات عیانت الهی سایه بر کار او اندازد و نور دلش را بچاند و بوجود سکراتش رساند تا از نیمه عرضت
 نموده و بسوی او آورده که فرموده و از کردنی او گردم و از شکر دنی و لا تکفرون ایمن دوست میگوید
 یاد کن تا نور اماند کنم و امانا گردن بزرگ تر است از هر چیزی که ولد کرد الله اکبر عاشق صادق باید که
 اشارت هرگز از ذکر حق غافل نشود هر که غافل شود هیچ کار برانساند تا زنده ایم ذکر کس از زبان راست
 یادش همیشه مونس جان بر دلانست سخن با لکان سالک طریقت و مالکان ملک حقیقت که او گردانید

مست
مکمل

و از دست و از خود نشانی
بدان

مایه نسی حق با یاد کن بطریق که همه کائنات را فراموش کرده باشی ما را خوانی خطی بعالم و کش کاغذ بر که
 دل و دودستی نماند خوش لا اله الا الله انما انت الله و عبادت است از ذکر اله و حقیقت
 ذکر است که ذکر غیر مذکور را فراموش نماید و گفته اند که ذکر را سه مرتبه است اول ذکر عام که از آن ترک سبب
 غفلت است از دل و هرگاه که غفلت مرفع شود نومین ذکر در این مرتبه متوجه حضرت عزت شود و دوم ذکر خاص که
 از آنست قد تمیز باشد و با خودش شعوری نمانده باشد سیم ذکر اخص که انسانی ذکر است از خلقت و بقای او
 سخن در این مرتبه ذکر در مذکور فانی شده باشد بدو اول کسیکه لا اله الا الله گفت نوح بنیبر علیه السلام بود و
 طوفان از تنور بر آمد کن گرفت و نظر او بر بیت و شهبان ملا آمد و در آنوقت گفت لا اله الا الله پس هر که
 اینکلی طبعه بگوید نوح بهره یابد و اول کسیکه الله گفت حضرت ابراهیم علیه السلام بود و چون جفعالی از برای
 قربانی ایسمیل علیه السلام فرستاد و قد نجاه به حج عظیم چون ابراهیم علیه السلام کش اوید گفت الله ابراهیم هر که الله
 بگوید از فیض ابراهیم علیه السلام بهره یابد و اول کسیکه لا حول لا قوة الا بالله گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 بود پس هر که این ذکر را در دین شفاعت او بهره مذکور در سحان الله ذکر نبی است و ان مقام زیادت
 نسبی محتاج است اما لایق باین مثال مختصر نیست حسنا الله و نعم الوکیل و ان مقام حکمتی پایا و یریم تا بیاوردان
 نومین را خاصیت ذکر معلوم کرد و حکایت آورد و اندک حفر عراقی یکی از زاهد و صالحی عصر بود و دوست
 کرده که روزی نزد سفیان نود سی فتم در شب او سر بودانی دیدم که او را شیخ ذکر کشیدی و او هرگز از حق
 غافل نبود و سخن بجز ضرورت نگفتی و از خلق کناره گرفته سفیان گفت شبی با و فتم یا شیخ حکایتی بر سبیل تشبیه
 بیان کن شیخ تا نالی کرد و گفت از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است ای سفیان هیچ حکایتی بهتر از این
 نیا و حق بودن باشی نیست باز سفیان انحال نمود پس گفت من را شیخ علیه السلام شنیدم که گفت روزی صبح از
 بدین کوبی سیدم ناگاه ما را سیاه عظیمی نزد من آمد و گفت از تو امان میطلبم کی قصد من کرده هستی
 از عقب من میاید شیخ او را در زیر عاها میاده در ساعت بهانی مل بود و شنید گفت ماری را ز خیل ما که
 را کدام طرف در رفت گفت از عقب تو من کو نخته نباید رفت از دفر بوده شیخ بر گشت پس مار را گفت تو نیز سر را
 ای براه خود ببرد مار گفت بجا بروم تو بمن سگی کرده و میروم تا تو را از منی بر نم شیخ گفت مرا از ذکر خدا با
 دار وقت مرا ضایع کن مار گفت ذکر خدا کار نیست و زخم زدن کار من و تو چرا بر خود ستم کردی
 و بی حربه و رفیق چرا در این صحرای اندی در رفیق تو کجاست گفت رفیق من خداست و حربه من ذکر خدا
 مار گفت رفیق تو که خداست و ذکر که حربه است تا ما با هم جد کنیم پس شیخ گفت ای مار مرا مصلحت
 تا دور گفت نماز که من شیخ دور گفت نماز کرده و دست به عابر و پشت و با خضوع و خشوع گفت آمین

نسخه

نسخه

الخطرا و اعداء پسند دل نماید بسوزش از عافیت شده بود که از غیب اواز می شنید ذکر ذکر حفظ جان
ذکر است شیخ این انداز عالم غیب شنید قوتی و قدرتی دیگر در خود دید گفت الهی تو بر همه چیز قادر و توانی
و تو پنهان و انانی که از من چه بوجد آمد و آنچه من فضل و کرم تست و بخواهید و ارم که فرمودی این
لا یضیع اجر محسنین و من نگه بر این قول کرده ام اگر چه این بار خدا را ظالم است اما تو قادر و توانائی که در حق
شما و کنی در ساعت قوتی زیاد در خود دید گفت ای دشمن دم باد و هر چه خواهی بکن مار از جای ^{حلقه} حسی
کرد و خود را بدین شیخ انداخت و گردن کشید تا سر کردن شیخ زخم زد شیخ گفت یای و فوتم
است کرده و گردن مار را گرفت و نصبار و خاک که شنیداش از جای درآمد و بخرج و زاری درآمد و
خواست شیخ گفت تو خود کشتی بخرج و زاری دشمن فریب محو که آخر دشمن کار خود میکند و گشتی که بشنید
امان نماید داد در ساعت لب بالا و لب بر او را گرفت و قوت کرد و تنه او را بد و حده نمود و چند
و سجده شکری بجای آورد و دیگر بر گز ان قوت و توانائی از شیخ بر ضعیف رفت و غرض آن بود که اثر
ذکر و دعای اخلاص صدق بر مردم ظاهر کرد و باید اندک ذکر و دعای خیر صریح و سلاح مومن است
که در روز بلا و محنت و خدا در در طه سیم و هلاکت هیچ رفیق بهتر از دعانیت که سلاح مرد است و
پس چاه و در همه حال دستگیر و ممد باشد پس امیوس این مثال برای انست که از بد علان و بد گشای و اهل
نوع فخر کنانه گیری و دوستی با این طایفه بخنی و دعا نمزد که خدا مشغول باشی چون حاجت ذکر و فکر
زیاده شود که باعث رستگاریست که حق تعالی فرموده فاذا ذکرونی اذکرکم هرگز از فکر ذکر غافل
باب حرفه و اشال حرفه را راستی آورده که شوی رستگار راستی از تو طفر از کردگار راه
باریکت شب تاریک منزل پس از راه نبرد و خدا هم بین راه بدی میرد راه را که برگرد راه دل را
کسی نمی پسند راه خود را ناک باید کرد روستائی را بگذر تا که خودش حرف زند و دستهای را حمام خوش
اند روستائی را که رودادی کفش بایکند روستائی اگر دلی بودی خرد در کوه بودی بودی روستائی
عقل از پس بر سر پنج خود و رخت بامان طلب ریح بخش با پنج ریحی راحت در قناعت است و زرگی
در دوشی روح صحت با صفت ایم رخت بربست رگ بسط بخوار کنی را زکاری که خود را بخت
دم رگ خوابش را گرفت یعنی سرشته او را بدست آورد و روغن در زبان دارد یعنی شیرین کفایت است روغن
قارش میاید روغن بدیک میزند یعنی کار حاصل میکند شالش از این نصحت پیوده آرفتی مرا چه حاجت
کرد روغن بدیک میزنی روغن در مغز ندارد که باه از عقلی باشد ریش ریش است و یک ریش رخت خام
طبعی چون مغز است ریش را با سیاه کنید که ریش قاضی حرمش دیگر دارد و نظر ندارد و سیاه چکن

بر روی من مکتب ما بدو نشیمنی نش قاضی حرمی دارد ریش دراز و سر که چنان جمعی است پس
 این مقام تیشلی باوریم **تمت فصل** در شریف قاضی بودیشی گنجی بنظرش آمد که بزرگان کشته اند سر که
 و ریش دراز نشان احمق است قاضی این وصف را در خود ملاحظه کرد و صراح یکی از شاگردان خود را گفت
 که امشب در کتابی که فقیر مطالعه میکردم این مسئله بنظر آمد و بر من معلوم نشد که وقوع دارد یا نه انشا کرد گفت
 یا حضرت قاضی این مسئله فقهی نیست این مثل است که بزرگان در علم قیاد نوشته اند که ضرب اهل در میان
 باشد گفت سلیم از سده فقه است من امشب تیشلی را تحقیق کنم فردا صبح بتو باز گویم چون شب شد قاضی از کتاب
 پیش آورد و باز چنان مثل را بنظر آورد و با خود گفت این مرد وصف در من نیست چنان سر خود را علاج شوانم کرد
 باری خستار ریش را دارم باید که تا ماهه کرد پس ریش را بدست گرفت و یک قطعه را نگاه داشت یکو جب زیاده بود
 خواست که قطع کند متراض حاضر نمود شمع که در پیش او بود یک قطعه را بدست گرفت و باقی را بالای شعله
 شمع نگاه داشت تا بسوزد و کوتاه شود چون آتش بر ریش افتاد دستش سوخت دست از ریش برداشت
 تمام ریش قاضی سوخت و سر در پیش آمد و درم کرد بی اختیار خرقه بر او مالید آهنگار کیده خون روان
 گشت و جرحت بر سید روز دیگر شاگرد بزرگ قاضی آمد قاضی چهار دانه شرم برده حجاب بر روی کشید
 و پس برده نشست و روی از خلق پنهان کرد و در پس پرده بنا کرد گفت که امشب امشب بر من تحقیق
 شده و آنچه بزرگان در خلقت اصلی نوشته اند که در مشکایم که در همه راست مسک و شبهه نیست
 که سر که چنان در ریش دراز نشان احمق است تجربه ما رسید قاضی تاشش از خانه بیرون نیامد تا جرات
 و سوختن بشکر دید **فصل** در حرف را و تیشلی نگور شد که راه بزن راه خدام بی پس در پان
 تیشلی باوریم **تمت فصل** آورده اند که مردی بود کارش همیشه دزدی و راهزنی بود و با من نوع مال
 بدست می آورد و خرج میکرد تاشی با خود فکری کرد و مذمت در دل آورد و از آن محل نشیمان گشت
 و فکر نمود و گفت که مرکب حق است و اگر همه را بیاورد و کار با خیرت باید بود چون روز شد بخت شیخی نزد
 که مرد از او پیشین و برهنه کار بود و حال خود با و باز گفت آن شیخ او را به بند و مو خط از راه زنی تو
 داد و مدتی بصلاح و عفاف گذرانید و چون کسب میشدند آشت و هنری نمیدانست و قتی بر نشان گشته
 اهل و عیالش بر مرکب و نوامانند و سر و زبیر سنگی سر زدند و اهل و عیالش سطاقت گشته کشته گشته اند
 با حلال گشته اند ویراندر مق لازم است ما را چه باید کرد که دیگر جبر و تحمل نماند فکری در این باب با آنچه
 انقدر بنزد شیخ رفت و احوال باز گفت شیخ گفت آن کسب کاری که پدرت میکرد تو هم بکن گفت پدرم هم
 دزد بود و شیخ گفت ای نوح چشم من پس من یک مثل از برای تو بیان میکنم و اینرا نگاهدار که آخر ترا نجات یابد

و قاضی و سر که کیده خون روان

و چون روز شد بخت شیخی نزد

گفت

گفت برده فرمائی بدان علی یکم شیخ گفت در هر کاری هم شفقتی بجای می رود باید که از ظلم دستم بپوشی که هرگز دست
زیر دست نمیگذاشت و همیشه با خط نکند که راه بزن و راه بخند را هم به بن از دست مده و با همه کس هم درود
نما که خدای تعالی فرموده من جابر بخشنده خشن را نهاد هر کس شکفت و شکوفی در حق کسی کند ده برابر باید بکشد
آنچه کرده و رضای حق بجای آورده که هر کس نیکی کند بخود کند که فرموده علی خیر الاناس ان احسان الا احسان انما
از شیخ شنیده بخانه خود رفت و بیهال خود گفت که غم مخورند که من بتب سیر کار خود میروم انما انشأ
خلاص نجات میکرد که بار خدایا تو میدانی که کسب میشه ندارم و حال من بر تو ظاهر است اما رضای تو
از دست ندمم چون روز شد انما برخواست و میایقار ان رفت و حال باز گفت دزدان همه شاکش شدند
انما شجاع و زبردست بود و در آخرت کردند و لباس عیاری پوشید نگاه جاسوسی خراورده که قافله
پسند آمده و مال بسیاری نیابت همراه دارند عیاران گفتند قدم اینقدر بسیار گشت انما که بشود ایشان بود
او را لب و براق داده با خنده نفر فرستاد همه کاگذار و تیر انداز سر راه قافله را بگیرند و خود با پنجا
نفر همراه را گرفتند چون وقت شام شد قافله فرو دادند همه مانده و از راه رسیده خوابیدند چون
پاسی از شب گذشت و در قافله را گرفتند خجک در گرفت مردم قافله را به پیش نه راه به پس کشیدند
جسمی گشته و جمعی دستگیر شدند سردار قافله چند نفر از تجار دیگر دست بپسند و نگاه داشتند و مال و
اسباب جمع کرده و ان چند کس را با دست بسته پیش میتراد و رند و دزدان انجوان را طلبید که
شیخ او را نصیحت کرده بود گفت انجوان پدرت که سرور ما بود گفت کسانرا که مالشان را برده باشم
زنده نباید گذاشت که هزار مفسده بهم میرساند که گفته اند سر بریده سخن بگوید پس این ده کس را بکوشه سپرد
کردن بزن و بعد از ان بیا و از این مال اسباب حصه بخر و ان گفت من تو به کرده ام که بمر و تی و بی
رحمی یکم سرور گفت که از این مال حصه بخو اهی نیست که ما تو گفتیم علاج بر خاست شیخ در دست گرفته
نفرایش انداخت باره راه که رفت یک عیار دیگر با او رفیق شدند ان کس انجاری بودند انجاری دیگر
زد و در راه انداخت انجوان تاب را دل سوخت و سخت شیخ را در انجا بنظر آورد پس انجاری دیگر را
پس آورد که کردن بزند و با انجوان گفت که تو هم بکیرا کردن بزن ما را کار زایش آورد و ما را زگان گفت
ای پی پرجم مرا برای چه میکشی انجوان ثابت روی بان عیار که گفت که بیا و ببر خدا اینهارا از آد
اگسینیم تا از کوشه بدر و عیار ظالم گفت قیامت را که دید و تیغ بکشد و انجوان تمسک گفت
جواب و تر اچه بگویم انجوان گفت و در روز قیامت جواب خدا را چه خواهی گفت انجاری دیگر
که کردن زگان بزند که انجوان پیشدستی کرد تیغ بر کمر انجاری زد و او را بدو نیم کرد و ان کس را بکشد و

از برای رضای خدا آزاد کرد و گفت بر من گفته راه بزن راه خدا هم سپین که با این راه زنان میباشند
 اما از جمله ایشان نیت من شمار آزاد کردم و اجران از خدا میخواهم و شهاده تن بودید که ان مرد بخیار کی
 از شمار بخت و من بخیار را عوض از دستم و نه تن شمار از برای خدا آزاد کردم نیت تحقیق حال
 که قسم و تاسف تاریخت و تو مردی خود را در گوشه بخش و به طرف که خواهید بروید و مرا از دعا فرما
 کند که از بازگان گفت تو از برای خدا نیکی کرده و نه کس را خلاص کردی و محرم و شفقت در زندی و جان
 بخشی کردی هر که در حق کسی نیکی کند در حق خود کند و هر یکی را ده تقابل عوض دهد و احق مروت تو را هر که فرما
 نکنم و بدانکه مرا اوجه فلان نام است در بصره در فاخته خانه دارم و مرا خداوند نعمت بسیار داده است
 آنچه تن که تو آزاد کرده همه از من در بصره خانمان و سامان دارند و بدانکه در این قافله خرسید میرست
 که از نیت بغایت شد و دست بالان فلان بخت و فلان نشان دارد ده هزار دینار ز سرخ و جواهر
 قیمتی چند که بر ابروی تمام مال ایضا فخر میکند در خریده سفیدست در میان بالان تعبیه شده که تر از آن
 مال حرام ندیده سی کنان جواهر بدست آوردی که بدینا تو را و فرزندان تو را پس است و ایشان راه پیر
 گرفته بدر فرستد و انجوان باغ بر بنه شش متر و در آن بد و شمیر بر زمین زد و اخوا رندامت کرد و امید
 گفت سهل است حالا تو از این مالها قسمت خواهی داد چون مالدار قسمت کرد و نصیب نزدیک شد انجوان
 همان دراز کوشش را دید که در صحرای مجرب جوان گفت یا امیر این دراز کوشش را بمن و بید که از برای سرم
 خفیه بزم بهتر گفت اینم از تو باشد و هر کدام قسمت خود را برداشتند و انجوان و فخر ساخت و غنا نصیب
 بجای آورد و ضرر اگر فخر حصه مالی که او را بود بار کرده بخر سوار شد و با مطلب مقصود منزل خود رسید عیال
 همه شاد شدند و بالان در دراز کوشش را بدرون خانه برد و از هم بشکافت در آن خریده هزار دینار
 سرخ بود و جواهر قیمتی خدی بد گفت در شلها گویند که سود کرد و مال خود است اینجا معلوم شد و چون
 که جواهر در شرح مبلغی شود با خود گفت که این مال در مر حلال نخواهد بود باید که این امانت را در بصره نزد کار
 برد هر چه او بدست خود و رضای خود بدید مر حلال خواهد بود پس از آن هیچ تصرف نکرد همچنان در مال
 پنهان کرد و بر خر سوار شد و راه بصره در پیش گرفت و خرجی و نقد و جواهر یک شود که ان برضای خود
 بودند از کمر کشود و خرجی بجان داد و مردانه روانه بصره کرد و دید چون بصره رسید نام و نشان بازگان گرفته
 نزد او رفت چون بازگان او را بدید در بعل گرفت و دست او را گرفته بدرون خانه برد و حال یکدیگر
 معلوم کردند جوان گفت امانت تو را آورده ام بازگان گفت جان من مال من همه فدای تو باد و من نکاح
 میکنم که ان فرزندان مرا کشند و این مال و جواهر را در آن بردند همه بر تو حلال و من اینها را همه بر تو

کرده و تمام و صرفی که گفته ام از گفته و قول خود بر بخردم قطعا که ز این پیش بر کردی هر که از قول خوش بر
 کردی پس خواه باز کان و در جاذبه درنی همان کرد و از آن جواهر در پیش تصرف نموده گفت بر تو خط
 برو و صرف کن جان بر جان از گوشش بگذرد و روانه خانه خود شد و بادل خوشن زنی کی نبود پس این
 این پیش بل برای آنت تبادلی که رحم و شفقت از خدای نوین است و یکی از ارکان این موجب تعظیم است
 و شفقت علی خلق الله و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است بر رحم الله الرحمن ارحم الراحمین فی الارض برکم
 پس ایستاد یعنی انبیا که رحم کنند بر یکدیگر در روی زمین پس انبیا که در آسمانند بر ایشان رحم کنند پس بر شما باد
 باینکه کاران نیکوئی کنید و هم صحبت شوید تا نیکوئی بر میشوید بایمان و بکاران و ظالمان ال انبیا پس
 کنند و هم صحبت شوید و کان به برید که خداوند عاقل نیست از آنچه میکنند ظالمان و میکنند و حق تعالی بر نعمت
 کرده است آلاء الله علی القوم الطالحین پس نیکوئی کنید بایمان و با هم و شفقت کنید با متقیان و زیر دست
 و جبارکان که هر شفقت با ایشان در زمین از ارکان زمین است قطعا عریان را نکودار و میارار که در
 غربت دل انداخته است **باب نازدهم** در امثال حرف زار و نامه است که هر کس بخود گرفتار است
 نامه با تو نسا زه تو باز نامه ساز زورش بخرمیزند بیا لای چسبند زور بر کا و و نامه برگردان زور که آمدن
 ز جاب زور دارد کشتی میکرد زور خود را از خود است زور خود را دل در باخت زور دارد و از خود
 خبر ندارد زور دارد دشمن در برابر دارد زور سفید از برای زور سیاه زور بکشتن دهد زور بکشم بد زور عاشقی
 دوباره بگوید زور زور زور خنجر نیست آه است زور که طایر کن که با طایر رود زور طرف که شود کشته شود آه
 زور پیش آسمان کرد میکند زمین سخت و آسمان دور زمین از زیر پایش کشید یعنی بچالو سی و مگر از او قرار کشید
 از چیزی که بشکند و زور بر قدش را خالی کرد زور بندان گرفت باید کنایه زور و فاشش و هرزه کو باشد زور آب
 خود را ریخت یعنی از خشم و غضب و داد زدن باز آید و بر است چون آید مادر است زانم زور و زور غم زد
 زن ناز آید بکانه است زنج و بوسیدن بنده خانه است زن بار سار جهان مادر است زنهار خوا
 یعنی فاجر کشته و طمع شد زنهار خوار است کنایه از خلاف قول و عهد سخن باشد مثلش نظامی گوید ولیکن بود
 صحبت زنهار سی مجاز زن و فاج زنهار خوار سی زنهار داده است کنایه از امان دادن و از تقصیر گفتن
 باشد زاده بود خود به باد داد کنایه از دست دادن سرمایه خود مثلش نور حق را کس نداند زاده بود
 خلعت حرام حاجت نارد بود زنده بلا بس نبود مرده بکشته زیر کاسه نیم کاسه هست زمین بر کا و نه باد
 یعنی مسافر شد زور و بلا میگوید کنایه از خفقان گفتن باشد مثلش سلمان گوید زور و بالا زنده چون با مرد
 در دزد و شب جزین و آسمان در زور و بلا سیاحت نیست زور و گوش زبان خود را میخاید زبان خوش

قولی

مولوی

و سرانجامش بمن هم کن حیرت در دنیا ده شد که آیا از تیغ زبان اینمزد چه ظاهر شود چون بارگاه خلیفه رسید
و زو قدم بر قدم بر سر غیرت تا از عقب استاد داخل بارگاه شد سر با فنده بر بر خلیفه رفت حد و ثنای او را
بجای آورد و دوسپارا که از ایندزد متوجه بود چون سپاه نظر خلیفه گذشت و نقشهای آن دوسپا خلیفه را عجب آ
استاد با فنده را محبت تمام کردند و گفتند این شعرای مناسبت نقش کرده بود خلیفه بر استاد افرین کرد
و از هر کس پرسید که این دوسپای در شمار از نوای چه کار مناسب است هر کس از برای کار می گفت خلیفه از استاد
پرسید که ای استاد این صنعت لطیف که در اینجا کار بردی از برای چه چیز خوبست آن مرد جوان زبان زیبا کار را
نکشد و گفت خلیفه بفرا میدتا این دوسپا در در خانه نگاه دارند هر وقت که تو میری اوقات بیرون دارند و میر
تا بوقت تو اندازند تا خلق قیاس کنند از آن دزد پس استاد استاده بود چون از زبان پسر این لفظ را شنید
و این کشید خلیفه در غضبش و بر پشت و گفت ای بد بخت زبان بریده چرا زبان خود را نگاه بنداشتی ای
بفرمایم تا زبان تو را از پس سر تو ببرد و گنبد تا عبرت دیگران شود و زبان خود را نگاه دارند فرمود تا سهیم
سازند و دوسپارا با تشبیه سازند و زبان بآنگاه را از قفا بیرون کشند و بعد از آن را در بار پسا و نیزند تا
مردم عبرت گیرند و حفظ زبان نمایند و سر بلای که بر سر آدمی میاید از زبان زیبا کار است اندر دین
میشه و میرانه قدمش بنا و دوزبان بگوید و آواز بلند گفت شاه اقبای عمر تو باد از هزار سال اگر فرمان شود
در تابست این جوان عرض کنم بعد از آن هر چه حکم شود خلیفه فرمان دهد انیوار که بسته زمین خدشت را بوسید و گفت
بجزم ناکرد و حقوقت بفرا مید تا حال و صورت یافته را بعضی سالم خلیفه اجازت داد انیوار گفت سر مرد
راستی است من مرد دزد و مثل من دزدیست استاد آن گفته اند دزد با شرم مرد باش من شب بفرم
شکار در آمده بودم گذارم در خانه این بافته افتاد و از مزه بکوش من سید مرا خوش آمد پیش خم
دیدم که اینمزد با خود زعفران دارد من در گوشه تاریکی ایستادم هر زمان اینمزد تکرار میکرد که ای زبان تو
پاسبان سری فرد اسر من خلیفه بکار می داری و سر مرا بیا دندی و بعضی سر او استاده بودم و اینمزد با
زبان می کرد و میگفت تو پاسبان سری فرد اسر بیا دنده و هر خیش که گفته اند زبان سرخ سبز
میدهد بر باد دیدم که چنین دسپای بیچاره دارد با خود کفتم صبر کن تا دوسپارا تمام کند و بخوابد و سارا را
و نغمه او مرا خوش آمد بیا اینجا تا صبح ششم می استغاثه مینود که ای زبان زیبا کار فرد اسر را نگاه داری
و هر تاریکی بویسته میشد می کشی ای زبان تو پاسبان سری سر را نگاه دار از روی عجز و زاری میگفت من با خود
گفتم که از سر دیا که شتم بپسندم که از تیغ زبان اینمزد جوان چه ظاهر شود چون روز شد درادم و همراه و بودم تا
ایحال مشاهده نمودم و متحیر گردم که آخر خود را بر زبان خود به بلا انداخت و معلوم شد که زبان پاسبان سر

دیگر امر از خلیفه است چون خلیفه بنی قهریز از آن عیار بشنید گفت سبحان الله جان که لطف الهی شامل حال کسی
 باشد و زوی که دشمن جان و مال کسی باشد شفع و مهربان گرداند این دزد دشمن و امانت و این جولا دوست
 نادان تقصیر این جولا همین است که شفاعت در پیش زبان درگیر نشده اینجا خلیفه رقم عفو بر صبریده جرایم او
 در کشیده فرمود و قتل سکوت بر زبانش زدند از انعام و کرام او را بهره مند گردانید و از دولت اندزد و عیال
 صاحب تجربه جولا جان بسلاست برده و خلیفه آن دزد را بنواخت و تو باش داد و یکی از ندیمان خلیفه گردید
 این چنین این تشیل برای آن آوردم که هر دو حاکم بداند که زبان خود را در سمیع امور محافظت نماید که فایده و نفع
 و آخرت باشد و اندیشه نماید که ناکفته را میتوان گفت و گفته را علاج خوان کرد و باصلاح نتوان آورد و نظم
 در دوزخ تن زبان زیانست مفتاح بهشت نیز بانیست من کتر کلامه کتر خطائمه و کتر مردم خود را بر زبان
 به ملا اندازند که دیگر خلاصی ندارند بدانکه ناوکی که در سینه نشیند پروان آوردن آن ممکن است اما تیری
 که از زبان بدلی رسد پروان آوردن آن محال باشد پس آدمی باید که محافظت زبان خود نماید که لازم است
 و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که دشمن ترین خلقان دزد و خداوند آنکس است که مردمان از زبان
 آنی ترسند زیرا که سخن خود و سخن دیگران را میگوید و نقصان ایمان است و او یکی از یاران شیطان
 پس سخن بچشم مساکت نمودن سبب نجات یافتن است خوشا حال کسی که فرق کند و بداند سخن نیک و بد را
 و خطا را تمیز کند و سکوت و خاموشی یکی از اخلاق انبیاست **فصل** در حرف زدن این تشیل مذکور شد
 زن پادشاه در جهان نادر است در این مقام تشیل پادشاه تشیل آورده اند که در شب باور و زوی بود
 که در عیاری نبرد دستهای عصر خود بود که خزانهای بسیار شکافی و بر قافله از وی امیر لشکر بر سر او
 او را دستگیر کرده آوردند امیر او را فرمود در پروان شهر بردار کشند و حسن را فرمود تا سه روز او را
 و از فروینا و رند تا از اطراف جوانباده او را بپسند و شبیه شوند و سپس تا سه شب او را بپسند
 کند اگر کسی او را از دزدان فرود آورد و حسن را عوض او بردار کشند و تا که تمام گردند اتفاقاً او در شب اول
 از عیاران در کفن بودند دزدان او را فرود آورده و بردند چون حسن را ببانان آگاه شدند که
 شده هر کدام بطرفی فرستادند حسن را بجزرستانی افشاد و رشتانی دید باثران رفت و دید که زنی بیک
 ساه بر سر کوری نشسته اند و زاری می کرد و حسن نزد یکسازون آمد چون خسته بود و خطی نشسته
 دید که آن زن در خایت جمال و لعل و در نهایت حسن و لطافت القلم از قضا عیب را از زبان بی بار
 گفت ای دلبر عبادی ما زین زیاده این وقت شب در این کورستان بی یار و همونس با این سوس سبزه
 بسبب حیت داین نامه و زاری تو از برای کیت ازین گفت آنچه از مرا سوسه می بود که در قضا با هم تو

در این تشیل

و او را بسیار دوست میداشت و همیشه بر او دل من کار جمعی کرد و در میان با چنین شرط شده بود که هر که ام
 زود تر بمیرد آن یکی هر چند وقت که زنده باشد بر سر کورا و بنشینند و دیگر جفت گیرند تا در اندن انا را هم
 برسم و چنان تقدیر شده که اول او را اهل در رسید حالا من بموجب شرط عهد بجا میآورم و بر سر کورا و منی
 تا وقتی که اهل من هم برسد و در همین مکان در پهلوی او بخوابم عسل گفت ای لبر عنا و ای نازنین زیبا بگو
 خدا نفرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم فرموده و اسماعیل اهل اسلام نیست و هیچ عاقل اینکار نکند و دست بجان
 تعالی نهانرا از برای مردن خفیده و این فعل ناپسندیده و مذموم است این دوسه شیطانیت و در شرع
 چنین است که اگر مردی یا زنی را اهل فرار سداد دیگر را بخوابد و یا بکوشه بر عبادت بنشینند و دیگر اینجا مکان برود
 و هم دیوانگی است در اینجا بودن و از هزار گل تو یک گل شکفته و هر کسی که تو داشتی باشد پیش از آن شود و تو
 خدمت میکند خصوص من ای نازنین از این فکر باطل برگرد چون این تفریر بشنید دلش بشنید آید و در خدمت
 از بسکه در آن کورستان نهان شده بود در میان نیابنجی میخواست از جفت عسل فریفته شد پس عسل در آن
 میا و در در افتاد و فکر فرو رفت که خدا پادشاه مراد عوض دزد بردار خواهد کشید و چون زن دید که آن جوان
 خاموش شد گفت آن جوان مگر از حرف خود پشیمان شده عسل گفت ای زن بزرگم جانست و خدا
 غم میبرد از آنکه اندر فکر کرد که جان عزیز است و عم جان خود را بخورم و گرنه از کف خود پشیمان نشد و من زن
 رسید که آن واقعه عسل احوال را باز گفت زن گفت که این سهل کاریست من علاج کار را بر تو آسان
 میکنم و تو را از این اندوه نجات میدهم عسل گفت در این شب تاریک چه علاج میکنی با خود گفت که از کمر جزدن
 بعد نیست گفت بگو چه خواهی کرد گفت اینم که تو هر من بوده سه روز پیش نیست که مرده است و حقین میدانم
 از هم نترسیده است من و تو او را از کور بیرون می آوریم پس مرد در عرض اندزد بردار کن عسل گفت مگر چه ترس
 شیطان نمیدانم این سخن بوفی قطع افشا پس شروع در شکافتن قبر کردند و چند شعله و چوب که در بالای قبر بود را
 و مرده را بیرون آوردند و کفن را از او باز کرده چون عسل روی او را دید گفت چه فایده که اندزدنش
 نداشت این مرده پیش از دزدن گفت علاج انهم اسانت در ساعت تقراض از جیب بر آورد و شش را
 از پنج بحد و بیاد داد عسل رفته حالی آورد و مرده را برد و شش را گذاشت پای او را آورد و او را برداشتند
 و عسل از زن را برداشت و بجای آورد و روز دیگر عسل شش را پادشاه رفت و گفت سه روز است که دزد
 بردار است مرده و کندیده شده او را دفن کنیم فرمان داد آنمزد تا بلوتی آورد و مرده را در تابوت گذاشتند
 و همیشه جمع کرده عسل مرده را در حال نهان کرد و چو پیر آورد و بسوزانند و چون شش عسل مرده را برد و دفن
 کرد جمعی از قاریان را مقرر کردند تا یکماه صبر قرا و تلاوت قرآن کردند و آن زن مکار را گفت ای کیو مرده مکار

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن قصه های بسیار است
 که در این کتاب مذکور است

حکاره بدکار دل من تو صاف می شود که بر فضل زمان اعتماد نیست تو خود گفتی که شوهر من ایم برادر دل من بود و هر
 کاری بضای دل من میکرد چنانچه در چنین کردی من از او بهتر شدم و بهتر شدم که بعد از فوت منم ریش برانگیزد و بنا
 بر می از زن بسبا و جریع و فرخ کرد و سوخته تا خورد و حسرت گفت تو باشوهر مهربان خود چه عیدی کردی خوب بیجا
 آوردی که با من کنی سوخته مخور که من عتبات و بر قول سوخته تو میکشم پس فرمود تا ملازمان او را برهنه کرده در میان
 برده بی آب و نان دست بسته را کردند تا بچنگ شیران گرفتار شد لظم دراز و زنی که بنیادش نهادند کبریا
 هر چه لایق بود و او زن از بهر دفا مانده بنیابک او ندوفا بر زن ندادند این تمشیل برای آن آوردیم تا
 قول فضل زمان اعتماد نمائی و دل مبر و محبت زمان بنیدی بمال و حال زن فرقیه نشوی و دل بر زن نبندی
 تا دظری در دل ایشان جاداری و بزرگان گفته اند که اگر زنان در اخطار مرک شوهرند که شاید از او بهتری
 بهم رسانند و نظر زمان بهر مردی که افند کوی که اکاشش انبیرد شوهر من بود و من در کنار اینم و میبوم از آنست
 که حق سبحانه و تعالی در کلام خود میفرماید آن کید کن عظیم یعنی مکر و حسد زمان عظیم است پس از کید زمان
 ترسید و از مکر ایشان دوری کنسید آنچه کن اگر چه مرد را بی زن نباید بود اما هر زنی را بر زنی نباید گرفت
 پس مرد لازم است که از خاندان عصمت و خفت زن بخواهد تا به بلای از زن در عمانه در پی نرود و نه در حسن
 و حال نرود و فرقیه او نشود بدان آنچه کنی نکاح یعنی زن خواستن نیست مگر است و متضمن تعالی نوع
 نهانیت و آیات و احادیث در این باب بسیار وارد شده است چنانچه ایراد اینها بطول میآید و چون
 مختصر کنجایشان بدارد کند آئینه در باب زمان صاحب و بار سا آورده میشود و اما آنکه از فواج اولی و آ
 از تحلی غریب و اشتغال عبادت که جمیع انبیاء و اولیا و نموده ای علیم سلام بر این رفته اند و در انقیام تمشیل پیام
 تمشیل آورده اند که یکی از ائمه ایدان پاک سیرت و مواضعان پاکیزه طیف در نواحی بغداد و صومعه داشت
 و بعد از سال صبح و شام عبادت ملک علام گذرانیده و در زواید قناعت هر در گریان فرخت برده و غنیمت
 که از عالم غیب اله او شده بود از آن لاله ارمیده تا آنکه شبی تلاوت قرآن میکرد و مرد و رشتن بر این ایه کریمه خدا
 و انجوا ایامی انکم و انصبا یحیی من عبادکم و ایاکم ان یخونوا فخر انتم من فضل الله و الله اعلم انهم انهم
 نمود و نازل کرد با خود گفت بوجبه صریح نبوی صلی الله علیه و اله الکناح شستی فمن عجب عن شستی فلیس
 قیام باید نمود و سرمان تا کنوا دنا سلوا باید از خان نمود پس در نزدیکی آن زاهد عالم فاضلی
 بود که بهمت او مانند داشت و در علم و فضل او کسی در انحصار نبود از او پیش در رفت گفت ای مراد لانا با تو در
 شورت میکشم آنچه موافق شرع و راه صواب باشد با من بگو که گفته اند لظم مشورت رهبر صواب آید
 در همه کار مشورت باید پس مراد احوال را باز گفت که من بگویم که خدا بشوم و انداختند رسم استخاره و استشاره

بجای آورد و گفت هصیح در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست فکری بغایت پشیده کرده که زن
 خواستن بر در ازیت نیست و روش این است و کمال صلاحیت و محافظت نفس را موردین و شرع پست
 و بقای طاعت عبادت همین است و ذکر حق بدان متوجه است اما بعد باید کرد که رفیق تحقیق بدست آوری و بدین
 مال و جمال و زینت نباید بود که هر که در بند مال و جمال زن باشد آخرت بدست کشد اما باید که از خاندان عصمت باشد
 که او دایم برضای شوهر باشد و از زن خوب صورت بدسیرت اختیار باید کرد که گفته اند ملکیت زن بدو
 سرای مرد است در این عالم است و نرخ او زینهار از قرین بدزینهار و قاتر بنا عذاب آن را زاهد گفت اما
 بفرماید که با چه طایفه از زنان طاقات کنم و با کدام کرده از زنان وصلت نمایم انعام گفت که بازمان صحیح
 که از خاندان عصمت باشد که از پدر و مادر خود علم و خوبی فرا گرفته اند و دیگر آنکه فرزندان او دوشوهر و دوشب باشد
 و از حیانت مبرا بود و این چنین زن بهر خانه که قدم گذارد خیر و برکت در آید و روشنی افزاید از او گفت و
 از کدام طایفه زنان حساب ددوری باید کرد گفت از زنان سلیطه حساب لازم است و از سایر برده قسمند
 زنان عتقه و دیم زنان منانه سیم زنان امانه اما خانه زینت که از شوهر مانده باشد برکات اطلاق بسیار است
 بعد از آنکه باید از زن همیشه یا دوشوهر اول بوده باشد و دل نجای نبیند و منانه زینت صاحب جمال با حیا
 مال که از او است حکما خود سازد و دایم ساد شوهر خود باشد و بر شوهرش است و همیشه بر شوهر نازد و کرشمه و
 استغنا کند و خواهد که شوهر بفرمان او باشد و امانه زینت که چون شوهر خود را پسندد از خود در بار یکند
 و خود را بشوهر و انماید و خواهد که شوهر خدمت او کند و برضای او باشد و هر کار کند شوهر با او هیچ بخود از این
 چند طایفه زنان دوری حساب لازم است زاهد گفت در باب حسن جمال زن چه میفرمایند انعام فاضل
 گفت حسن جمال زن در خوبی و خوشروئی و بارسائی عصمت و قرا نبرداری شوهر است که خوب برگزین
 زاهد این نصیاح بر سپیل نشیل از انعمد عالم فاضل شنید گفت یا مولانا خود سال از عمر بگذشت است اما
 بمنشی باقیم که زن خواستن سنت است و خوب بود که پس انعام را وداع کرده بصومعه خود رفت و در همان شب
 مردان خود را طلبید گفت و خری بخوابم از خاندان عصمت که بخاج خود در آورم دست حضرت رسول صلی
 علیه و آله غل نمایم که تا حال از این غفل و محروم بودم میدان گفتند که در این امر تجمل نباید کرد که تا فکری کنیم
 زاهد گفت تجمل در کار باید است لیکن در کار غیر شکوت که شاید مر عمر نفروانده سد میدی در ایمان بود و
 متقی و پرهیزکار گفت مراد شریعت با لطف عاقله صالحه بسیار اعصمت اگر دستور می باشد خدمت حاضر
 زاهد اجازت داد و انمید بخانه رفت چادری بدختر خود پوشانید و آورد زاهد او را منعقدست و میرید
 از صومعه بیرون خمد زاهد با دختر طاقات کرد و دختر دهلوی زاهد نشست بر جانب چپ و زاهد خود بخوابی کرد

و در گوشه نمودار برقی و بوریانی وید بر خاسته و وضو ساخت و در کعبه نماز کرد و بعد از نماز نشست
 و بجزو خاتمه کرد و در بنجانه و بجزوشت باز فرشت و اسباب و نیانی بنظر در آورد و بخت است بگویند و بعد
 از آن شش آمد و نشست و گفت بنجانه بنجانه اهل دنیا میماند و من تو را از اهل توکل و توکل شنیده بودم و تو در
 درویشی نمیکنی اینک سبب نیار آنچه جمع کرده باین تعلق دنیا و آخرت گنج جمع شود که گفته اند حب الدنیا سرین
 کل خطیئه نزد خداوند است و خصال و بزرگان پسندیده فعال گنج نقدی گرانمایه تر از درویشی نیست
 درویشی پسندیده او میا و نباست چنانچه بسیار او تیار کرده اند و فقر با عبادت نیست که در این حقیقت
 اسباب و نیار اگر سنگ عقیقی است اصل او را نکند تو باین همه اسباب چون دعوی درویشی میکنی چون
 زاهد زده خراسان شنید گفت سبحان الله من از طایفه زمان این مکان نه اشتم که تا این غایت حفظ و نسیان
 کنند قیاس کرده ام که زنی بنجانه آورده ام اما این در خراسان و آن عالمه و دانایان تر بوده است من از گفتگوی
 او حیران ماندم و گفت این قسم زمان هم در عالم میباشند گفت ای خراسانی بنجانه شوهر که آمدی چه جاز آورده و خبر در
 جواب من گفت تن صابر و دل شاکر و زمان و ذکر و خاطر با هر زاهد را پسندید و خاطر شد باز رسید که این حرکت
 کسی و هنری داری گفت اری باغبانی و بزرگری میدانم نه اید گفت باغبانی و بزرگری را الهی و مصباحی میا
 با تو چیزی نیست و خبر گفت تن خود را کادیکم و دل خود را زمین میارزم و تخم عمل و معرفت در آن میکارم و از چینه
 دیده آب میدهم تا حاصل امید بار آید بعد از آن انحال را بد اسر ضایع دروم و در صحای توکل خرم میارم
 و بچوب طاعت بکوبم و بباد شوق بر میدهم و بکل محبت می سپارم و در خزان رحمت ذخیره میکنم و مهر خاتم
 بر آن مفرم و بامید و عده اومی نسیم تا آنکه سلطان عادل بانصاف عمل حاصل خود بخوابد بدهم و من هم اجرت
 خود را گرفته ببرم و با قیر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیت بینا می چون زاهدین تفرشید ادر احاطه
 روی داد و از موشش برفت بعد از ساعتی که بپوش آمد خودش بر آورد و گفت ای عورت در نود سالگی
 بزرگری ام و ختم باغبانی چگونه میکنی زاهدانم و در حرکت در دل بنده مومن ده دستانت اول تو
 توحید و یقین بوستان علم و سیم بوستان حلم و چهارم بوستان خلاص منجی بوستان وضع ششم
 بوستان خفا هفتم بوستان شصت هشتم بوستان رضا نهم بوستان توکل دهم بوستان یازدهم
 زاهد گفت در این بوستانها چه باشد و چون توان بدین بوستانها رسید و خبر گفت باغبان چون وقت صحیح
 از خواب غفلت برخیزد و سجده شکر بجا آورد و اول بوستان توحید رود و تیر که هر جا خار و علف شکسته
 قلی که چند برگند و در اندازد و دوم بوستان علم رود و هر چه که خاکشاک چل و نادانی چند برگند و در اندازد
 سیم بوستان حلم رود و هر جا که خار حسد و بغض باشد برگند و در اندازد و چهارم بوستان توکل رود

هر جا خار شرک و ریاضت بر کند و در انداز پنجم بوستان تو اضع رود و هر جا خار و خس گریه غور کند
بر کند و در انداز دهم بوستان بخار و در هر جا که خار بخل و حرص پسند بر کند و در انداز دهم بوستان
قیمت رود و هر جا خار بدعت لجاجت پسند بر کند و در انداز دهم بوستان بر خار و در هر جا خار گریه و غمی
و کرد بخشی پسند بر کند و در انداز دهم بوستان توکل رود و هر جا که خار طمع و توقع پسند بر کند و در انداز دهم
بوستان امید رود و هر جا که خار خوف و خصل پسند بر کند و در انداز دهم بوستان این بوستان بنا همه پاک بود
و بی عیب و علت باید حاصلش زیاده شود و نقصش نقصش کل باشد چون را بدین تقریر شنید بر خاست نامه بر آورد
و بچون و غروش درآمد و بر سر خود زد و گفت نود سال از من گذشته و یکی از این بوستانها را میبرد و میبرد و ام
پس گریه و زاری میگرد و کرد و صد میگردید و چون پدر خود میبرد و خیرش در دست اینهمه بیانی صیت و حج
حالت نامه گفت ایورت نیکو گرد من و ای منس و فادرس من بخور و بهارم و در معصیت گرفتارم و
گفت من تو را از پنجم بار خج صبر و در کفر و عیبه خضوع و عیبه خضوع و آله تو اضع در مان و تو به بگوشت و کس
توفیق نیای و در و یک تقوی پیدا ز و باب خوف پائین و با نشن اخلاص و بجهت ذکر بر هم زن تا کف حلاوت
و بجان جبه صاف کن و بیک شکر شیرین نمایی و بمر و در محبت سرگردان و بجهت استغفار بر آورد و بجهت شکر
بر آورد و در از هر شفا بخش تا جانش بیانی و بضمیم صحیح و عمل نیکو کند و اخلاط مذمت را از وجود تو
و دیگر داند و بدتر استیفاء معرفت نماید و امراض نفسانی و او جاع روحانی و وسوسه شیطانی را
دور گرداند و دل از دنیای دوزن سرده شود چون زاهد این حکمت از ان و خورشید زار را از کمرش
و گفت آه و او را و بهیبت و تا مر و یکد آگاه درین عرصه گاه ندیدم اما بزین آگاه در این درگاه رسیدم
و تا بزین زنده بودم بر مسلمانی و دانی خود میسازدم بعد از ان از خیر گفت در این شهر من این علم
و دانش از که آموختی و این عصمت از که آموختی و خیر گفت از که آموختی و در راه فرار اگر قسم پس البعین مد
این پیش از برای آن بودم تا مر و عاقل زن از خاندان عصمت بخواند و بمال جهان زن فرقیه شود و تا
ان در بهانه لطف از زن خوب فرمانبرداری با کند مرد در ویش را پادشاه همه روز که غم خوری علم ندارد و
شب غمگین بود و در کنار زن با سبانه و خوش سخن نکه و زکونی و درشتی مکن همین زمان و بجا
ان بود که زوشی جواریه خندان بود و در مقام نکستی دیگر از نیک زنان با دریم حکایت آورد
انکه زن مؤمنه در دلاست او را بهتر بود که با شوهر و برادر دانه که معظه شدند و انورت بسیار صاحب
بود و چون بعد از رسیدن شوهرش در حبل افاد و غرق شد و انورت اصلا اضطراب و بی صبری نکرد
و شوهر نماییه شود و چون با و رسیدند از این بلا ای شرافاد و بمر و انزن بگفت اما نموده و اما ای برون

بوستان

کلان

پس سکر حق بجای آورده کرید و زاری نکرد چون بمقات رسیدند و زدن بقافیه زدند و مال ادا
تمام بردند و انورست اصلا خرج و فرغ نکرد گفت حکم حکم خداست قرص رضای خدا چون احرام بکنند
و بر سر سجده احرام بکنند خواست که بحرم داخل شود ناگاه عذرش پیدا آمد انورست در برابر خانزاد
بجبهه کرد و آهی از دل برکشید و گفت الهی تو انانی که از خویش و وطن و تبارم بیگانه ساختی و شوهر مرا در
غرق کردی و برادر مرا هلاک نمودی و عالم را بغارت دادی و من همه را بر رضای تو صبر کردم و چون بهر
تو رسیدم در بر روی منستی آیا در این چنگت است مناجات میکردم و اوازی شنیدم که ازین صاحب دل خود
خوش دار که چندین بیک حاجیان و یارب یارب متقیان در پیو اهل خانه است و انقدرت ندارند که در
درگاه دم زنند اما منبر تو در بلای ما ضایع نیست دعای تو بدرجه قبول و حق تو قبول است دل خوش از
نویسد باشم پس هر که در بلا صبر کند و سکر ادر بجای آورد این نتیجه دارد و در آخرت رستگار باشد پس در غم
تمشیل یاد و رسم از نیک زنان تمشیل ببل آورده اند که روزی زن صاحب عصمت بجل و غلظت رسیده و
بوعظ متکلف که بر نموده و نمومن که در اول وقت نماز که ارد و کارهای دنیا کرده بنماز مشغول شود و حق
بنی خود دل و درار دشمن کند و صفات دنیا و آخرت او را بسازد و او را از شر اشرار نگاه دارد انورست
انجید شنیده باشد و اول وقت نماز که اردی روزی تنورتا شده بود تا مان نزد که با ملک نماز شنیده کودکی
داشت بچرین آمد و خمیرش ترش گردیده بود خاک که انجیر از کنار ظرف برآید بود انورست با خود گفت
نه کار ضرر در پیش آمده هیچ نه از ان نیست که همه را بگذارم اول نماز بجای آورم که رضای خدا او است
پس انورستان کارهای ضروری را گذاشته نماز استیسا و شیطان که انحال را دیده فریاد برآورد و یاران
او حاضر شده و در او را بگرفتند و گفتند ای متهر تو را چه واقع شده گفت مراد در سر گرفته از کردار ان
عورت که مرا فرمودند بادم سجده کنم من ابا کردم و انیز ان عبادت فرمودند و سجده گفتند بهتر
چون ان زن بنماز مشغول شود تو کوک او را در موثر انداز پس چون ان زن بنماز استیسا و شیطان کوک
او را در موثر انداخت کوک در میان تنور فریاد میکشید و او را از او بگوشش ما در رسید غم در دلش
بجبهه میخو است نماز را قطع کند بار بادل خود گفت که روی از خدا گرفته اند و سوسه شیطان است اول
جمع نماز را تمام کرده برخاست و دست خورفت دید که بقدرت قهقرا کوک در میان تمشیل بازی میکند پس سجده
شکر کردی آورد و کوک را پرون آورد و در میان در دامنش که اشت از شیر شیر شد پس با جگر جمع نماز را
انجیر این تمشیل را بی نیست که تا نمون مناسبت ندید که از روی صدق بدرگاه خدا و زدن و توکل
کردن از بلا نگاه میدارد همیشه هر که ادا برای حق باشد حضرت حق ای او باشد پس در حق تمام تمشیل

نیک

بکنند

داخلی و دلی

زمان رسا و مردان بر سر کار تمشیل آورده اند که مردی صالح و پرهیزگار بود و زنی صاحب دشت
 که هرگز با دهنش بر دهنش نوزیده بود شبی با شوهرش نشسته بود و از هر جا سخن در میان آوردند آن مردی غرور
 با شوهر گفت تو قدر عصمت بدن من و شکر این نعمت انسانی که حق تعالی چون من نیز نصیب تو کرده که هرگز
 نظر حرام بر من نیفتاده مرد گفت در دنیا گویند که از نیت که بر نیت هر کس هر چه میکارد میدرد و من اینکار
 ام میدردم من قدر این نعمت انیکو شناسم و دیگر آنکه عصمت مردان زمان را نگاه میدارد و از زنان با عقلند
 زود از راه بد میرود زن گفت اری خانت راست گفتی این پنج انگشت در دست کی نیست اگر چه از یک است
 اما در میان تفاوت بسیار است همه زنان یکسان میشدند شوهر آنگاه آگاه باش که هیچ مردی نتواند زن را نگاه
 داشت که زن اصل که از خاندان عصمت باشند و شرم و حیا مانع ایشان نباشد هر چه خواهند کنند مگر تو را دیگر
 زنان خبر نداری که خدای تعالی در کلام خود فرموده آن کینه گن عظیم پس هر زن را از کبر و بلیس شتر و بزرگ تر است در
 گویند مگر زن ایس وید و بر زمین پس نشی کشد مرد از عجزه که پاسرون تواند آمد اگر از ترس خدا و عصمت منوی
 هر چه خواستی کردی انیو هر تو از مگر زنان غافل اگر زن با اصل را در شیشه کشند و سر شیشه را بغیر استوار نمایند باز از زن
 کار خود را بکنند چون شوهر این تقریر از آن زن شنید در قهر شده بر پشت و گفت ای زن من بخت بر در کسی نزده
 که در مرا بخت بچوبند و بر بالای کلمی بخوابد که آب از زیرش رفته باشد و سر چه کرده ام همان پیش من آمده
 من تو را فردا رخصت دهم که خود را پس ازانی از نیت کنی و هر جا که خواهی روی و سر چه خواهی کنی و او را
 قسم داد زن در خشم شد و از اینجا که عقل زمان قصص است از روی قهر و غضب صبحی برخاسته خود را از نیت کرد
 از خانه بدر رفت و سر سر کدشت بچکس با و التفات نکند و در وقت برگشتن جوانی کوشه چادر او را گرفت و بختشید
 انسا که گفت اینجا ترس می کنی ای جوان چادر از دست ما کرد و استغفار نمود از زن شکر خدای بجا
 آورد که دست نا محرم و نظر خیانت با و نرسیده و چون بخانه آمد نبرد شوهر نشست و بر او کجایی کرد و خنجر
 و انچه بر سرش گذاشته بود پان کرد زن گفت ای مرد خود همراه من بومی و انچه بر من گذاشته بود پان کرد می گو
 گفت انچه گذاشته ام همان میدروم بهر آنکه ایو رت من در جمع عمر خود از برای این روز نظر حرام بر عورت
 سیدمان بخورده ام و از ترس خدای تعالی تقوی در زیدم و نفس خود را محافظت کردم الا در ایام شباب
 و اول جوانی در آخر روزی در کوچه یکد ششم شنی و دو چارسن شد و در عصمت بر خود پیچیده چون نزد یک من رسید
 شوخی چادر او را کشیدم پس در حال شیان شدم و استغفار کردم از برای این روز محافظت خود نمودم
 جان قدر کرده بودم امروز پیش من بختن دارم که پیش این نخواهد بود هر کس این درود دعا
 کار که گشت پس هر که هر چه میکند از غیر و شر با خود کند چنانکه خداوند فرموده و من کیست با شما خانی که

مصنوع

علی نفسه بر کس در کوه نفس خود است چنانچه گفته اند بلیث هر چو گیتی بخود گیتی کریمه نیک و بد گیتی کس بخود برود تو
 آنچه تو خود بخود گیتی زن گفت سبحان الله چنین است حقیقی مرا از برکت تقوی بر سر کاری تو از نظر نامحرم نگاه
 داشت آری چای بخود چیده بودم و میکردیدم بحاکس تو جبه من نشد تا آخر در شخصی گوشه چادر را بگرفت و بسته
 و زود را کرد و استغفار نمود آنگاه زن بر خاست و در دست مایه شوهر افتاد و گفت بحال بر معلوم
 شد که از عفاف تو بود که عفت من پاک اردت ناما کند در او ابلت که شخصی بفهمیست مادر
 و خواهر و عیال او پیش آمدند که ما را همراه خود ببر اند گفت مرا استطاعت نیست شما را بچه اسردم
 ایشان گفتند تو ما را بچه اسرار و باند باش و رضای او را بجای آور و چشم خود را از حرام محافظت کن تا خدا ای
 تعالی ما را از نامحرم نگاه دارد آلهیچ این تمشیل برای است که هر که خواهد زن و از نامحرم محوط باشد و در دنیا
 و آخرت رستگار باشد باید کان بد بر زنان و پسران و دختران سلمان نبند که کان بدترین نعمت است چنانچه
 حقیقی در قرآن محمد خود فرموده و غنیمت ظن السوء و کنتم تو ما بوا بر کان بد بنوشان بر دهن گناه ان در گردن
 بجز است و هر یک که کرده باشد روز قیامت بعضی کان بد میرند و از جبه بد گمانی از بهشت جاودان محروم تا
 از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت است که اگر شخصی نزد شما آید و بگوید که فلان زن بدکاره است یا فلان مرد فاسق
 میباشد زنهار قبول کنید که او فاسق و سخن چین است چنانچه حق تعالی فرموده ان عالم فاسقا بنیاقبیه ایغین
 چین و بدگور اخلا دشمن دارد و او را فاسق فرموده است پس کسی سینه دشمنیده هر دو در یک سینه اند و در است
 مذکور است که در روز قیامت بر پانی سخن چین نوشته است ای من جمعه الله یغنی انجین کسان از رحمت خدا و
 و بی نصیب میباشند در حدیث آمده که دشمنی بر مردمان در نزد خداوند در روز قیامت بد که دشمنه جو
 و سخن چین باشد که در میان مردمان دشمنی افکند و بدگویی کند و چهره را بد روخ نقل کند و در حدیث است که من
 نقل الیک فلیقر غت یعنی کسی که حرف بد کسی را ببرد و نقل کند بد آنکه بد تو را پیش دیگران باز گوید لطم
 هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد بیکمان عیب پیش دیگران خواهد برد پس نهیاری که بد مردم را از بدگویی
 شوی و قول کنی که هر دو برابر است ففلسنت که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با صحاب فرمود که اما
 میخواید خرد هم شمارا بدترین قوم که اند گفته اند بی رسول الله انحضرت فرمودند که سخن چیان و دروغ
 گوینان با شنند که چری بگویند دل و مؤمنرا از هم بر سنجاند و کینه در میان دو مسلمان بهم رسانند و
 سخن بد برادر مؤمن را بیاور کنند آنها بدترین قومند که بدی زبان و حرف زبان خود بر کسان گویند
 پس در ان مقام تمشیلی پا داریم تا معلوم گردد و برادران مؤمن ازین مثل بپند گیرند **تمشیل**
 آورده اند که در خراسان مردی بود که بد چغانی و سرگرمی مشهور بود و بمال و منال معروفی

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان

داشت صاحب جمال و با گفت و بامورت و سیرت سر آمد هر دو آن شیرین حسن و جمال و بارسانی در کجا
جمع کرده بود و دایم برضای خدا و فرمان شوهر بود و هرگز خیانت نشوهر نکردی و دروغ نگوشتی و شکر و تقوی
و سبکی بجای آوردی و اندر اعلامی بود و طبعی نبات ناپاک و پاک و در پیش خواجه مبارک داری سر آمد بود و روز
آنکه بساخت و نموی ساخت که انعام غافل از در آمد و نظرش را بغورث افتاد مرغ دلش را هم شوق آهستوز
میگذاشت و عاشق و پتقار کرده دل از دست داد و خدا که خلق وصال بخساند در وصال گشوده نشد و خدا
افسانه و فسون بکار برد فایده بخود زن گفت ای به بخت شقی تو در انتخابه بجای تو قرار ندی از ننگ شوهر من
بترس از خدا شرم دار و از این عقده در گذر و این سر و کوب که فایده ندارد من هرگز دامن پاک خود
بست تو ناپاک ندیدم آن غلام باز در طبع آن کبک خرامان در ریاض جلالش کمر کمر ای بست و هوس
رخسار الطاف و سبب بست از خیانت خود شسته هر چند باز فکر در هوای هوا همت بر و از در آرد و در آرد
اشبهانه سطل بر اینا فتنی بکار نایب سی چنانکه روشش به نفسانی میباشد خواست تهی و دروغی در
آن ستوره بگوید و برای فصاحت و جمل نماید بعد از فکر بسیار از صباوی و دوطولی خرید و زبان طبعی
اموخت که من بی بی را با دربان خفته دیدم و به بگیری تعلیم داد و بگو که من بگو را دیدم و بگو جزئی نمی گفتند
بر روز و همیشه این دو کلمه را عادت می نمودند و می گفتند و اندر خراسانی زبان طبعی نمیدانست تا بخوش
و اندر دوطویان را در خانه نگاه میداشت و آن زن از زبان طویان و ایشان را پرورش میداد و از پیش خود جدا
نیکو دانا آنکه با خواجه انس گرفتند روزی طایفه از اهل بلخ همان مرد خراسانی شدند و مجلس برای ایشان
ترتیب داد و صحبت میداشتند و خواجه اند و دوطولی را در مجلس آورد و دوطویان بعبادت خود همین دو کلمه
میگفتند و آنان طبعی که استماع نمودند سر جفت در پیش انداختند و از انکلات تعجب نمودند و نظر فرود
مرد خراسانی دید که شوق و خوشدلی همان بخت انجامید کیفیت احوال پرسید ایشان هیچ نگوشتند و سر بخت
در پیش انداختند تا آنکه خواجه مبارک از حد گذرانید که شمار آنچه شد که چنین میخیزد یکی از حضرت گرفت
آنجا که آنجا که از این طویان بگویند ترا و تو نمی گفت من زبان طویان را فهم نکردم اما او
ایشان را خوش دارم شما منی کلام اینها را بمن ظاهر کنید ایشان مضمون کلام طویان را گفتند و خواجه گفت
از این منی خبر ندارم شما ای که گفت که غلام ناپاک فرصت غنیمت یافته گفت من را میداد و کوای میداد
هر انسانی بخت زن که بست و فرساده که ایکاره این چه کار بود که کردی اسحال سختی خون تو بر من
منشوره چون این بنجام شدند گفت ای اید واقع شده است و از این خبر مضطرب در پس پرده آمد و گفت
ایزد این چه سخن است که میگوئی مگر تو از خدا و روز آخرت میترسی و همت بر من میکنی نمی بینی و در

و آتش

بگو را
و بگو را
و بگو را

منشی خود کواه است که من خبر ندارم بعد از آن گفت ایمر تو در این امر تحمل کن که آخر ششمان خواهی شد پیش
سودی ندارد و در باب تحمل در تو بر بختی تا بله او اجب میداند و اگر گشتن لازم فرصت باقی است و من
هم دست توام و اگر ایضا بانه در این امر تحمل نمائی و بعد از آن چنانچه من بر تو معلوم شود تدارک آن را در این
پروان است و در بال آن نابد الدبر برگردن نخواهد بود چون امروز این تقریر بشنید اندکی آرام یافت گفت
تا این در حوالی مجلس در آمده و در عقب در قرار گرفت بخوان گفت که این طوطیان چنین بگویند زن گفت
حکم خدا در این صورت چهار کواه میباشد زیرا که حکم شرع چنین است شوهر گفت از جنس آدمیان بشنید که
سخن ایشان بغرض آمیخته باشند آنچه دیده اند میگویند انعام باز دارد و عوی ایشان کواهی میدهند زن گفت
تدارک من از فراغش است هرگاه مستوجب گشتن باشم بچند دل در مهیته دارم فانی کرد مرد گفت که تحقیق این
چون توان کرد گفت از بلخیان پرس که این طوطیان غیر از این دو کلمه حرف دیگر میگویند یا نه انوقت بخاطر خوا
رسید که از همه همراه است انعام ناپاک که مراد او از من حاصل نشد این طوطیان را این دو کلمه آموخته و بزبان
خود تعلیم داده و این طوطیان را بنزد خریدار هر غیرانید و کلمه حرف دیگر میگویند من خون خود را حلال بر تو کردم هر
خواهی بکن پس شتاب بکن و تامل کن و حساب بجای و تا آخر ششمان بکرومی در این امر تحمل نباید کرد و صبر باید
کرد و تحمل باید نمود و منفعت بمر و تامل بسیار است و اجران چهار جزیره و در فقره را از آن زن شنید شوهر غصبت او
فرودشت و با خود فکر کرد و گفت صبر و تامل کار مرد نیست شاید در اینجا غرضی باشد پس التماس بان بخوان نمود گفت
شایکروز و یکشب دیگر در اینجا بمانید و بپرسید که این طوطیان غیر از این دو کلمه حرف دیگر میگویند یا نه پس بخوانان
از روز و شب و اینجا مانده سوا می اند و کلمه چیزی دیگر نشنند خواهد و همانا بر معلوم شد که آن مستور
از این تهمت بهتر است شوهر از گشتن زن در گذشت بعد از آن گفت تا آن خدام باز در حاضر کنند خدام باز
در دست گرفته تشغف تمام که خواهد مرا شریف انعام خواهد داد و انعام خود را از آن زن خواهم شنید
شدن یکبار گفت ای بد بخت ناپاک تو دیدی که این نعل زشت از من نعل مردان ناپاک گفت آری چشم خود دیدم
بخورت سر خود را برهنه کرد و دست بد عابر و دشت و سر بسوی سماں کرد و از ته دل نباید و گفت ایست
در ماندگان و ای فریاد رس بچارگان تو داناتی و پسنائی که از من چه بفعیل آمده و پسر ضای تو بر سر خود م و با
شوهر خود خیانت و دروغ بگفته ام باز ندای تو در پیش همانای شوهر مرا شرمندگی کن از من در آن مناجات
بود که تیرد عای او بهداف اجابت رسید و استوره میوز در دعا بود که انعام ناپاک آیند و کلمه را بر زبان
خود را ند و گفت آری بد چشم خود دیدم و کواهی میدهم که از تو این نعل صا و شد فی اسحال نازی که
در دست داشت بر او زاده و منتقار بر چشم او زد و چشم او را از دقت سر در آورد و آن ناپاک گفت ایوا

از پس گفت

در این
نعل صا و شد
فی اسحال نازی
که

که کور شدم که دیگر باره ان باز سر و از آمده و منقار زده چشم دیگر از جای برگزیده بدور انداختن بخت
 شقی برود دست بر چشم خود که آشفته فریاد بر آورد از زن خون اسحال با بدید در زمان مجده افلا گوشت
 این سزا جشی است که نادیده کو اهی دهر ای بد بخت شقی قدرت حق تعالی را دیدی و پنداری خود رسیدی
 پس غلام بفریاد آمد و گفت ای خواجده من خطا کردم که باین عورت تمت بستم هر چه کردم من برای خود رسیدم و هر چه
 گاستم دیدم پس انم و خراسانی و همانان بلخی بر استی و با که امنی از زن عققاد آوردند و شوهر از زن غدا
 خواست و همانان بلخی فرستند و غلام ناپسند شد **الفخر** برای است این تمثیل که از دست درنگری و
 رضای خدا از دست ندهی کان فوق بدی در حق بیچ نومن نبری و گفته بر کس را قبول کنی و تهت بر کسی
 نیندی و در دروغ گفتن دلیری تنائی و نشنیده و ندیده را کو اهی ندی تا در جای بدمانی که اینها
 همه معصیت است و موجب نقصان دینت پس در این مقام تمثیلی باوریم **تمثیل** آورده اند که شخصی
 خواست زن خود را طلاق دهد و دوستی است اراد بر سید که ای برادر عیب زن تو هست که او را
 میدی گفت ای برادر بدترین دشمن ترین مردمان کیست که عیب زن خود پیش کسان گوید و در حدیث
 آمده که هر کس عیب زن خود یا زن دیگر از او بگوید یا از آنان تحت و دروغ بگوید و فرشته که موکل
 و کاتب اعمال او بیدار لغت کنند و دلش را از زنک غفلت بیاورد اند پس من چگونه عیب زن
 خود را پیش تو باز گویم انم چون انچه بشنید خاموش بشوید و دیگر حرفی نزد بعد از آنکه طلاق داد پس از آن
 که بشوید و دیگر رفت اند و سه تن باز بار گفت ای عزیز اکنون او زن دیگری شد ای حال کج که او عیب داشت
 که تو او را طلاق دادی گفت ای برادر نادان و اید و ست بله تو را چه بر این داشت که تحقیق عیب دیگر
 میکنی از خدایتی ما را چه کار بر زبان مردم شاید دروغ باشد پس در این مقام تمثیلی باوریم **تمثیل** آورده
 که در بنی اسرائیل مردی بود که او را ابو صالح حمیری میگویند مردی متقی و پر سیز کار بود و زنی داشت صاحب و با
 و عابد و ادرا عقیفه نام بود و انفورت در نهایت حسن و طاعت و نهایت عصمت و عفت ابو صالح
 را از زنی حرم محترم که چهار شت از ان اول متب وضع للناس بدید آمد و شوق طواف امطاف که است
 بدو سن و دخله است از او دید و دلش ظهور آمد غمیت احرام حرم را مصمم گردیده قصد کعبه معظمه نمود ابو صالح
 را برادر سی بود نزد خود طلبیده نهارش و اسحاح کرد که ای برادر انچه نفقه و ضروریات و لوازم خان
 بود از برای خیال میتا کرده ام بایشان بده و تو از روی رحمت بر آنها رسیدگی کن انگاه برادر
 و دایع کرده روانه حج شد روزی چند از ایمیعی و مقدمه که شت برادرش چون جن و لطافت و جمال
 زن برادر را دیده و شنیده بود هر روز در خانه او سیرفت انصاف بلا و قرائن مشغول بود و کار روزی آمد

فهرست
 ۱- عیب زن
 ۲- طلاق
 ۳- عیب زن
 ۴- عیب زن
 ۵- عیب زن
 ۶- عیب زن
 ۷- عیب زن
 ۸- عیب زن
 ۹- عیب زن
 ۱۰- عیب زن

انچه

که است

نسخه
 به خط
 محمد
 باقر
 اصفهانی

و بعد از شوه او پیش قاضی او رفتند که باقی حق کرده این است و نیز حاکم ما را فرستاده که یا این
 قبول کرد و یا هم شایم قبول کنید که سخن این مرد راست است اخراج قاضی لا علاج شد حکم بر جم خورد کرد انچه جمعی
 از طایفه آن حاکم و علما قاضی بد خانه انورت مظلومه آمدند و در خانه رنجشده بخت بدرون خانه رفت
 و گفت طاعتی در ده و مراد من حاصل کن و الا حکم حاکم و قاضی تو را سنگسار خواهند کرد زن گفت حاکم
 حکم احکامین است من خود را با و سپردم تو هر چه خواهی کن این بار پیش رفت دست دراز کرد موسی کیوی آن
 چاره را بر دست پیچید و گفت که این از خانه سپردن آورد و گفت تو را سنگسار خواهیم کرد حالا چه میکنی را می
 میسوی باز گفت ای بد بخت آنچه گفتیم بمان یکم من خود را بختی که یکم سپردم تو هر چه خواهی کن مرده کنی بخود
 من از گفته خود پشیمانم و تن تقصیر و دل برضاد او دادم آن پاپاک او را در خاک کشید و سپرد مظلومه شکر خدا ای
 میگرد چون انورتر از رخسار پروانه آوردند و کوبایی کردند و ان چاره را تا که خاک کردند سنگسار
 چنانچه در زیر سنگ پنهان شد انوقت بر فرشته چون انقیض مظلومه از روی انصاف و صدق دست توکل
 کرده بود پناه با و برده و خود را با و سپرده او را حفظ خود قرار داد و آب جوی با و نرسید حق سبحان و تعالی حق
 را فرستاده و مکرل او کرد و بسبب ضرری با و نرسید تا نزدیک شام غنیمت میان سنگسار مانده با و از
 نرم فراموشی انچه اتفاقا اعرابی بر شتر سوار از آنرا میگذشت گذارش نزدیک سنگسار افتاد از میان سنگ
 او از می شنید که شخصی آن سخنان را اعرابی مرد صاحب بر سر کار می بود و می دل چون او از قرآن شنید در خانه
 شتر خود آمد و گوشش است و این آیه کریمه شنید که من تحب المظفر اذ دعا و کاهی حاجات میکرد که الهی تودا
 پس نهانی که انچه کردم برای رضای تو کردم و امید و لطف تو کردم تو بودم و غیر از تو دستگیری ندارم و من فرمان تو
 بجا آوردم چون اعرابی شنیده بود که عورتی را از او زیسته سنگسار کرده اند با و گفت چنان است که خداوند
 فرموده و او را در حفظ و امان خود نگاه داشته که از تحت مبرست اعرابی پیش رفت و ان سنگسار را دور کرد و
 و نشست و تلاوت قرآن میکند اعرابی سلام کرد انقیض جواب سلام او را باز داد و اسرار بی گفت اینچنین است
 شتمی که فرار شده در استی کرده و رضای حق بجا آوردی که حضرت سبحان و تعالی تو را از این عذاب نجات
 داشت اعرابی روی خود را با و داد تا پشیم و گفت اینچنین است که تو را بجا نماند خود برم بر این شتر سوار شو
 عورت او را دعا کرده بر شتر سوار شد ان اعرابی در شتر گریخته و خود پیاده میرفت تا بجا نماند خود رسید
 اعرابی عیالند بود با اهل بیت انقدر انقیض ملاقات کرد و با هم خوش بر آمدند پس اعرابی برای عقیقه جانی علیها
 تعیین کرد عقیقه شش روز بعد است مشغول بود اعرابی در قفس بر عصمت عقیقه مطهر گشته گفتند اینچنین است و اینچنین
 بکار خود مشغول باش تا آمدن عورت و دل فایده داران اعرابی را اتفاقا علامی بود که خدمت خانه میکرد خانه انقیض

عورت

و تضحی

و صومباخت ناکا چشمش با این انقاد عاشق او شد و دلداد بخت و تر عشق او بر دلش کار کرد که در
خانه از یادش رفت و تفرار کرد و روزی چند عقب در میامد و اظهار عشق خود میکرد و انقدرست بخت بخت
تو بجای برادر منی بحال خود باش و از این خیال فاسد در گذر که این بخواد شد غلام گفت اگر دامن بدستی من
تر از سو اکتم زن گفت من خود بخدا سپردم تو هر چه خواهی بکن پس اعراب را کوکی بود شیر خوار غلام بخت
آمد و گفت امشب اگر مرا در حاصل نمکنی تر از سو اکتم زن گفت برو بحال خود باش و سپرده مگو غلام از
انجا برگشت و بجای خود رفت و نصف شب برخاست و دید بدن خانه رفت و سر طفل بیکناه را از بدن
کرد و بر سینه طفل گذاشت و کار بد خون او در آستین او در ده نزدیک بالین خفیفه انداخت و او بجا
شغول بود مادر طفل در وقت شیر دادن برخاست که طفل را شیر بدد سر فرزند خود را از تن جدا دید فریاد
بر آورد و اعرابی از خواب برخاست و انجا را مشاهده نمود از درد فرزند ناله میکرد و غلام دو کار در خون
الود را از زیر بالین خفیفه بیرون آورد و گفت من دیدم که این زن این کار کرد که چو زن و شوهر یکدلی
زن خفیفه اعتقاد داشت اما مادر کودک بی اختیار خفیفه دوده و شتی چند بر سر ردی خفیفه زد و
گفت از این خبر ندارم تا روز شد اعرابی گفت انخواهر ما میدانیم که این غلام بر تو نسبت زده و اینجا کار
تو نیست اما بگو که این چه سرت خفیفه حقیقت اراده غلام باز گفت اعرابی خاموش گشت و چون طفل را
دفن کردند خفیفه با اعرابی گفت ای برادر دیگر بودن من در اینجا مناسب نیست و تو در حق من بیگانه کرده
حق سبحانه تو را جرم بد کرد چه چنانی من بر شما ظاهر شد تا هرگاه مادر طفل را بر من نظر شد فرزند بخاطرش میر
که بواسطه من اینجا شده جگرش منسوز و اعراب را اینچنین قول افتاد و گفت چنین است ای نیکو این نشان را و این
کرده از اینجا بیرون آمد و راه پاسبان در پیش گرفت و میرفت اعرابی صد همزکوه از مال خود جدا کرده بود
با خود گفت که این عورت صانع مستحق پاشد این را با و باید رسانید زربا خیر لطف کرده و بخت خفیفه رفت
مادر رسید چادری از پشم شتر با خریطه صد در هم از زر تسلیم او کرده و گفت من از دغا فراموشی من خفیفه
بگرفت و او را دعا کرد و میرفت اما که بدی رسید چو کمر بیرون ده دید و پیره زنی در میان ناله و زاری
از یکی پرسید که این کثرت از برای چیست و ناله و زاری این پیره زن از دست گشت گفتند از برای خوار
حاکم این ده فرموده که پس این پیره زن را برادر کشند تا عیبت بشود پس پیره که مبلغ چند است گفتند
صد در هم زن گفت سبحان الله صد در هم مرد عجب خلاصی این مسلمان بوده و این بریز و بابت
که تیراه دارم خفیفه پیره زن را نزد خود طلبید و آن زر را بوی داد پیره زن زر را گرفته او را دعا کرد و
زربانند حاکم بود و پسر خود را نزد اعراب خلاص کرد و پیره زن از او پیر رسید که ای مادر چه کس مرا خلاص کرد

و عورتی

و در خانه

و عورتی

و عورتی

جان بر آنکه حریف سره زن گفت ناکاه غور قی شد شد زواد و تو را خلاص گرد نشان از مادر رسید که کجا
رفت و چه قسم بود گفت عورتی چادر سی از تنم شتر پوشیده راه سپاهان پیش گرفت و آنجا آن مرد را
و از عقب او روان کردید تا بان عورت رسید بخوان سلام کرد بدست و پای عقیقه افتاد و گفت تو
جان مرا خنجره و من خلاص کرده و ام عقیقه گفت ای برادر تو را خدای خلاص کرد و بر و بخت ما در خود
باش جان گفت ای نیکو من بچار و دم که زنده کرده تو ام و مرا از کشتن خلاص کرده احوال منده تو ام
عورت گفت تو را از برای رفقای خدا از ادا کردم براه خود برد هر چند عقیقه گفت فایده بجز و بازار
عقب او میرفت تا آخر زود بهی رسیدند مسجدی در آنده بود عقیقه بدرون مسجد رفت و آنجا آن مرد
مسجد خاکی از زن اشب در آنجا آمد بدو نماز صبح روانه شد باز از آنجا همراه او روان شد عقیقه هر
او را صبح کرد و دیگر نشد تا بخار را پی رسیدند عقیقه خواست که وضو سازد ناکاه بادی برآمد و چادر از سرش
برداشت نظر آنجا آن بر خاکی از زن اشب و دیگر عشق او در سینه اش کاش کرد آنجا آن بجز و در می درآمد و اطمینان
عشق نمودن نیکو گفت ای بیعت این چه سخن است که میگوئی من تو را از نای دار و کشتن خلاص کردم و تو
و دل از این اندیشه باطل بر کن که این خیال محال است در این گفتگو بودند که بخار و جلد رسیدند جمعی بودند
میخواستند بکشتی روند و بجزه روان شوند انور کوشه نشست آن نامرد نیز و باز کانی رفت و گفت
مرا کنیزی مت صاحب جمال که اطاعت من نمیکند و مبر من فرود نمی آورد او را بشما میفرستم باز کانی که صاحب
کشتی بود گفت پاسبان بپس او را نزد عقیقه آورده از زن بجا مشغول بود آن بازگان چادر از سر
کشیدند صاحب جمال دیدن با و کرده دست تعدی او دراز کرده و گفت من تو را از صاحب تو خریه
ام و او را پیش خود کشید عقیقه گفت این مرد دروغ میگوید من کنیز شیم و بر من تمت بته بازگان بخرافه
افتات نکرد صد البته شده تا همه بود اگر آن جمع گشته در سر زن هجوم آوردند زن گفت ایملان من
عورتی هستم که شوهرم براه جرح شده و کنیز شیم و بجز و در این نای دار خلاص کرده ام بچشم تو بخرافه او شده
هر کس که روی او میدید حیران میشد و هر کس خبری بفتی میافزود تا آخر باز کانی نیز از دیار کرده او را حریف و آن
نامرد را اگر در دست بازگان زن بکشتی بود تمام اهل کشتی گرفتار او شدند و قصد او میکردند زن
خدا ناله و گفت ای من در همه ملاصبر کردم و نوتا حال مرا از لوث خیانت نگاه داشتی که دست
خیانت من رسید حال در این کشتی راه کنیزی نیست که بازگاه من بسوی تست و در اینجا کجا هر آنده
توئی خواست که خود را بدیاری اندازد ناکاه آدازی از عالم غیب شنید که ایورست صبر کن خدا تو را نگاه
چون عقیقه این ندانستند و گفت شاید در این حکمت باشد ما ندانیم مگر خدا بچای در دانه

نرفت
او نه

همراه گرفت

بفران

صبر کرد

اوقت نامه درازی کرده بود چون در بالای کشتی کار بر او سنگ شده بود گفت بار خدایم الله دست این
 ظالمین نگه دار ایستیکر در ماندگان ای فریاد رس بخارگان ای پناه مظلومان تو قاری بهر چیز
 قادر ای پاکسان بر اینخواهم و تر اینخواهم و ازین شید که عقیقه دعای مستجاب است هر چه بخوانی
 بخواه که تو برضای پروردگار خود بودی و در بالای او صبر کردی و بختهای او دیگر بخواردی چون از در
 شینه اندکی تسلی خاطرش شد پس آن باز را میگردانید و در او در چشمه ساریده بود قصد کرد و خواست که
 دستی او دراز کند تا گاه دستی از جویان او در شد و او را در بود و بدینماندخت جو که غیر از عقیقه کسی دیگر
 ندید عقیقه سکر خدای بخا آورد و سپس هر که از اهل کشتی عقیقه را دیده بود بر عقیقه او شده بود و قصد میکرد
 عقیقه دست بد عابد شستی حق سبحانه و تعالی بر اهل کشتی گماشت که همه چون دیوکان خود را بدر میامانید
 تا آنکه کسی در کشتی نماند و نه کثیر یکم از سودگران بودند انش کشتی از جای خود حرکت نکرد چون در
 شد عقیقه دست بد عابد شستی و با و در برخواست و در یک شبانه روز کشتی بملاح قدرت خدا رسید
 بصره رسید و بخار سال حکم خدا ایستاد بملاح و ما بدان قرار گرفت چون صبح شد خلق بسیار از برای نماز
 بخار سال آمدند و انبیا و ائمه را دیدند جبر خلیفه بردند که کشتی عظیمی بملاح و ما بسیار بخار سال آمدند و
 گرفتار خلیفه فرمودند تا زور قیامی کشتی را و در و خبری ساور و عقیقه در بالای کشتی بان و در کثیر گشته
 بود با خود فکر میکرد که میباید اهل کشتی را بر سر آید پس با عی سرمانه نوشتند و خبری بر سر بست تا
 زور قیامی کشتی را بدخیر دیدند در بالای کشتی نشسته سلام کردند و گفتند که ما را پادشاه فرمود که از
 خبری بریم که از کجا آمده اید و از خدمتکاران دلاخان گیر که کشتی نمی بینیم این چه سر است عقیقه گفت
 سری مخفی است بغیر خلیفه دیگر می محرم نخواهد بود چون انبیا را خلیفه رسانیدند عقیقه فرمود که در آن
 سری خواهد بود که کشتی بملاح و ما بسیار از این دریای پیکران حکم خدای بخار سال آمدند که
 این کشتی نزد کیستجا باله عوده بوده باشد خلیفه بسیار حال عادل بود گفت دیدن چنین کسی لازم است
 انگاه فرمودند تا زور قیامی حاضر کردند و با خدمتکاران دیگر بدان زور قیامی کشتی آمدند خلیفه
 جوان عمر را دید که در بالای کشتی نشسته سلام کرد و در دست خواست زن تعظیم و دیگریم خلیفه را بخا
 عقیقه رفی بر روی انداخته بود خلیفه گفت پرسید زن حال خود را از اول تا با خبر بیان کرد چون
 حقیقت حال بر خلیفه معلوم شد که انور است بسیار صاحب است دعای او بنزد حق تعالی میشود از او
 مراد هست بعد از آن عقیقه گفت این کشتی را ز مال است همه تعلق بتو دارد و بفرمانید ما همه را فردا در
 و حاجت مرگ است که در این کناره را صومعه سازند تا من عبادت شوم خلیفه امر فرمود تا در کنار دریا

سوره و خافقاسی بنکسینه غصفه از مالای کشتی فرود آمد و بزور قیشت و باصل آمد خیمه بر سر ما کرد غصفه
 و آن سر برده شد و قرار گرفت خلیفه فرمود تا اسباب و آل کشتی فرود آورد و در آن نزدیکی عمارتی
 بود همه را از انبار تسبیح گرداند و خلیفه یکدینار از آن مال تصرف نکرد و همه در آنجا گذاردند و هر که در آنجا
 و خانقاه بنام نمودند و خلیفه بر روز یکنوبت میرفت و سرکاری میکرد تا تمام شد زن در آنجا رفت و در مس
 رده عصمت بجایات حق شغول گردید و پادشاه هر روزه درس پرده میآید و از غصفه بند و مو غصفه شنید و بگو
 خدای میآورد که خان عورتی را خدای تعالی در لکشمی فرستاده که دعای او سبب است و هر مرضی که میآید
 بدعای غصفه صحت نیافتد تا باندک وقتی مشهور و معروف گردید که چنین عورتی سبب الدعوه در کنار مثل
 بر سر سیده که دعای او در نیشود و هر مرض صاحب حتی که پیش او میرود و شفای میابد این اداره با طراف و انگار
 عالم بین گردید این شسته را در اینجای بگذارد و چند کلمه از ابو صلیح شوه غصفه بشنود چون بعد از یکسال ابو صلیح
 از حج گذشت و بخانه خود آمد خانه خود را خراب و خالی دیدی که با نوید احوال برادر رسید کفشها و نامسند
 و نصف بدن او خشک گردیده و حرکت نمیتواند کرد و علتشای بد گرفتار است و عورت مظلومه شمارا بخت
 شکنجها کرد و در دریم باین علتها گرفتار شد پس دمه کشیری که مانده بود و دند خدمت خواجه خود حاضر شدند و حاکم
 بی بی را تقریر کردند پس ابو صلیح کرد و مگر خدای بجا آورد و دهم ^{علاء الدین} دیدن برادر کرد و چون بنحاله آورد
 او را دید نامسند و نصف بدن خشک شده و نفی آنچه بخت کرده بود با گرفتار ابو صلیح که زنت برنا
 افتاده بود او را شنسکار کردم ابو صلیح گفت ای بد بخت شقی انور چنین نبود که تو سیکونی در آنوقت
 قاضی اعیان شهر دیدن ابو صلیح آمدند و نواقعه را قاضی تقریر کرد و بحسب گواهان فرستاد و هر چهار گواه
 نیز همین علت گرفتار شده بودند همه نامسند و نصف بدن خشک شده بود و همه کس معلوم شد که بخت
 در حق عورت کشته اند و گواهان دروغ گفته اند پس ابو صلیح گفت ای بد بخت شقی تو که گواهان تو همه بدی
 انصاح یکدیگر در میبستند شده پس از چند وقت از دعوت زن سبب الدعوه را شنیدند که در کنار مثل
 بر سر سیده و تیرد عایش از بهر فاجابت رد نمی شود ابو صلیح برادر نیم مرده خود را بر پشت خری بست و
 بجای ساحل که شسته رفته اند نشان چهار گواه که گواهی دروغ داده بهمن درد گرفتار شده بودند اقامه
 که آنهم شنیدند ایشانرا بر سر بسته رفته مثل شده و غلام ان اعرابی هم که بخت در حق غصفه زوده بود بعد از سه روز
 بهمن بخت و برض گرفتار شده بود و چون آنهم عورت بخواجه غلام رسید او نیز غلام را بر دشته ردا
 ساحل شد و پیران پره زن که از پاسبی دار او را خلاص کرده و آخر عطف پذیرایه باز کان فروخته بود بعد از
 سه روز و یکماه هم بهمن مرض گرفتار شد و پیره زن مادرش چون اداره عورت سبب الدعوه شنید که در کنار

حال برسد که تیرد عایش خلیفه شود و هم پسر را بر سر بسته و از سال شد و در راه همه رفیق شدند تا کنان
 رسیدند و انداختند خلیفه را کرد و جمعی از نویسندگان را تعیین نمود که بر دو صورت عقیقه حاضر باشند تا بر
 مرض و چاری که پادشاه نام و نشان ایشان نوشته عقیقه را خبر دهند تا او عا کرده عقیقه نماید چون نوشته
 نام پادشاه را نوشتند و بر عقیقه معلوم کردند و نوشت که شوهرش از حج آمده و برادرش با کوهان که عقیقه
 در دست او بود و آورده اند شکر خدای بجای آورد و در پس پرده خلیفه را طلبید و گفت ای پسر معلوم نما
 بروه باشد که شوهرم از پست است محرام آمده و برادرش را آورده و کوهان که عقیقه را گرفتار شده اند
 و بخشایند در حق من ظلم و تعدی کرده اند عقیقه عت گرفتارند بفرمانتادی ندانید که بر مرضی و چاری و
 صاحب عقی که در حال صحت بر کسی ظلم و تعدی کرده باشد بخانه خود قرار کند و راست بگوید تا حق سبحانه و تعالی
 او را شفاعت دهد پس فرمود تا سادسی ندا کرد بپادشاه که این پادشاه ندانند که میگردند و گفتند با چگونگی آخرتیم
 این سستی که در حق انور است کرده ایم چگونه بگوئیم که در این پادشاه بودند که باز سادسی ندا داد و که باید
 شب جمعه همه حاضر باشند و اقرار بخوابی که کرده اند بکشد و هر کس اقرار نکند خداوند او را شفاعت دهد چون شب
 جمعه رسید همه حاضر شدند و عقیقه در پس پرده گفت که ای پادشاه هر کس صحت از خدا بخواند باید که اقرار کند
 بهمتی که در حالت صحت بدین در حق کسی زده حق سبحانه و تعالی او را شفاعت دهد و شاه اول مرتبه ابو صاحب و پسر
 را طلبید و حاضر شد خلیفه از او پرسید که راست بگو چه خیانت کرده و ظلم نموده که باین بلا گرفتار شده ای و گفت
 شتی نمیکردم هر چند کرده اقرار بخانه بعد از آن اعرابی غلام را آتش آورد و خلیفه از او پرسید که راست بگو که
 خیانت و ظلم کرده که باین بلا گرفتار شده غلام هر چه کرده بود اقرار کرد و که بعورت صاحب این تمت و چشم
 و خان کردم و خدا مرا باین در دستدار کرد و او را بخار بردید پس بره زن پسر را هم پیش آورد و پسر هم آنچه کرد و
 باز گفت که عورتی بجال بینیک می کرد و من در عوض باو بدی کردم خدا یقینا مرا باین درد گرفتار کرد و او را
 بخار بردید پس چهار کواه را آوردند که هر چهار یک در گرفتار بودند خلیفه پرسید که شما چه ظلم و تعدی کرده
 گفتند ما کوهانی در حق عورتی دادیم و این ناماک برادر ابو صاحب با سبله خدا و بجهت زدن عورتی تمت
 بستیم خدا یقینا ما را باین بلا گرفتار کرد همه اقرار بخانه خود کردند سوا سی برادر ابو صاحب که اقرار نکرد و
 ان بلا ماند تا بچشم و دل شد پس عقیقه دست به عابد داشت که اللهم قد اریتهم ذل تعصیتهم فاریم من ظلمتی
 ما خدا مال تعصیت ما ایشان نمودی غرض و طاعت من نیز بایشان بجای الهی شریخی از شر بخانه فضل و
 خود بچلی این چهار کان بچکان الهی برمی از در و خانه خاص خود برالم این محنت زدکان رسان الهی
 کنا این زندگان را بر لال مرحت خود باکی گردان یا آنک العالین و یا خیر الله صیرین و یا امان انما فیضه ما

و چنانکه ای که در دنیا از رحمت الرحمن و یا در سلطنت حق تعالی ای خداوند کریم **عنا** با سوختن سخن
 نگوید و اگر کند بجز نظری بر دل تشدید نکند که لطف تو ام دست بخیر داور و فرامین سوخته شود اگر کند
 خدا یا اگر بگوید که یک قطره آب رحمت بر سیات کاتب این بخیر بریزی و او را وسفید در روز خیر
 خاک بر بخیزی که ما را خیر تو باشد و او در می نیست خلاصه عقیقه نور از دعا و مناجات فارغ نشده بود که تقدیر
 حق تعالی انجاست که اگر اراده بودند شفا یافتند و از آن علت روی نکات و درین سوای برادر ابو صالح
 که سرشده بود و قرار بخورده بود همچنان همان کور و مثل میادند و بدعای عقیقه شفا **عنا** عقیقه ابو صالح و عقیقه
 را در پس پرده طلبند و گفت ای ابو صالح تو هم سرگزشت خود را بیان کن ابو صالح آنچه را که بر سرش گذشته
 بعد از آن گفت پس ابو صالح عقیقه گفت اگر عورت خود را بر منی میباشی گفت چرا شناسم و آواز تو در دست
 باو از او میماند انگاه عقیقه بلند را رخصت داد نقاب از روی برداشت گفت عورت تو منم که خداوند از برای
 و دوستی مرا از همه بلا نگاه داشت و دست خیانت بدین عصمت من رسید ابو صالح را که بعد از مدتی چشم
 عورت خود را گذاشت احمد مذرب العالمین و سجد افتاد و منکر حق تعالی بجای آورد پس مرد دیگر استند تحقیق
 حالت خود را بیان کردند عقیقه گفت ای مرد بد آنکه مال بسیاری در آن گشتی بود عقیقه مهر را در جانی کرده و
 نموده و خود یکدینا رخصت نموده بحال همه را در راه خدا صرف کن و زمین است مشغول شویم پس ابو صالح آن را
 در راه خدا صرف نمود خود به ترک دنیا کرده روی عبادت آورد و چندین سال در باط و بد رسته و مسجد و خانقاه
 ساخت و انورت پاکدامن در انصوم عبادت مشغول گشت **الیه** یعنی بنده آنکه این تشریل برای است که مرد
 عالم نمومن بدانند که زن از خاندان عصمت و عفت نخواهد اگر چه مرد را بی زن نیاید اما هر زن بی هم نباید و زمان هم
 بداند که چنین پاکدامنی کردن و خود را از خیانت نگاه داشتن و تقضای خدای تعالی راضی شدن و با خدای خود
 صدق و راست کردن چنین نتیجه دارد و همچنان در وجه عالی میرسد **فصل** بدانکه حق زن بر شوهر است که شوهر
 بداند که حق سبحانه تعالی از زن را این و چنین و محرم را از محل سکون او کرده و حلال نموده بداند که عصبی است
 که حق تعالی با و داده و از دانی داشته باید که او را اگر احمی وارد و شکر این بخت بجای آورد و سرخ و بلا و سخت
 او صبر نماید و با زن بر وفق ملاء سلوک کند و سخن بخیری بدکان نشود و وطن بدیند که مکان بدترین کنایست اگر چه
 حق شوهر بر زن بیشتر اما بر شوهر لازم است که از برای خدا رحم کند خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زن آیه
 است و فقیر زن بر شوهر واجب است و باید که با همی که زن با دانی کند شوهر را و عفو نماید و رخصت او در کند تا نزد خدا
 داشته باشد و اولیست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمدند
 و فاطمه از پدر سوألها می نمود و حضرت جواب میفرمودند آخر آنحضره در باب زن و شوهر رسید **عنا**

انحضرت فرمود ای فرزندان بدستیکه هر سیکه فرمان شوهر بزند فرشتگان بر او لعنت کنند و اگر بی تو میسر
 جای او در دوزخ باشد ایضا طبع بدن که هر سیکه شوهر گوید تو از مال من بخوری و میوشی بروی بهشت از من بخور
 و هر سیکه شوهر ترش روی کند بعد در هر ستاره که در آسمان باشد بر او گناه نویسند و اگر دخیلی شوهر حاصل
 نکند بدوزخ رود و هر سیکه با شوهرش بگوید که من در خانه تو نیکی ندیدم بهشت بروی حرام گردد و هر سیکه
 سر ضای شوهر از خانه بیرون رود و هر قسمی که از من بود و دیگر در دوزخ بر روی او کشود شود طایف
 هر سیکه شوهر را بخیری تکلیف کند که اندر بران چیزها در نباشد از من از رحمت الهی دور گردد ای فرزندان که اگر
 بودی غیر خدای تعالی را بجهه کردن پس بفرمودی که زمان بر شوهران بجد گنهند ایضا طبع بدستیکه رضای شوهر
 کند و آتش بر برج سستی باشد و بر او ازاد کردن بنده است ایضا طبع انحراف حال از من که شوهر از او رضای
 که بحساب بهشت در آید و نجات زنان در پارسائی و عصمت است و اگر بر روی شوهر خود کشیده باشد و در
 و در پیش و فقر و فاقه شوهر صبر کند و بر رضای شوهر باشد **باب فی فقه در امثال حرفین سخن**
 بود گفته اند سخن تا سر سنب است و اگر شکستی تیشه آهسته در سخن از سخن خیزد سخن گواه حال گوینده است
 سخن شنیدن سخن دولت است سخن است از دیوانه شنو سخن این مرد سخن گوشت سخن سر سری میگوید
 سر زلف سخن میگوید سر و دهش میگوید که از ترسانیدن باشد سر بگریان خود فرو برده سر در میان سر را آرد
 سر کشیده است گنایه از مافرمائی و غرور باشد **تلاوه در دستانی بی طبع نیست** سبک بجای خود میگوید
 سبک سبک است سبک اند و گفتن دوز در انبان چیست سبک سر و طبع ترش سبک اگر بدریا
 سخت کار نباشد تاگ نشود سبک بر سر باشد سبک نالد و کاروان گذرد سبک است یعنی پر حرم است سبک
 سبک شناس بهتر از آدم ملک شناس سبک بقدره ریختن چکار بخند سبک از در بشارت خوان بر دست سبکی
 به از علوای سبک سبکی روز کار خورده است سر سبک کرده است سر رشته از دست داده است
 گوش است یعنی طبع و فرمان بردار است مثالش طالی گوید قطعه دو کس اینند از بلا و جوش یکی نرم
 کردن دوم نقد گوش سخت میگیرد و فلک بر مردمان سخت گیر سبک روح است یعنی مرد خورده و طاعت
 سبک طبع است سیاه از دست سیاه دست است سیاه زبانست گنایه از مرد مغرین کننده باشد
 که بفرمودی که اگر بفرمودی که سر که مفت شیرین تر از عسل است سودای اول محمود است سودای نقد از
 بوی شک است سودای خام در سر دارد سودا اگر غم در شیشه میخورد سرگردانی سودا اگر از مال بی
 باشد سودا اگر در مال خود است سرانداخته است شناسند سبک از روی جداوند در شان و غفلت
 این شل تیشلی باوریم بمشیل آورد اند که مردی بود از اندامی سلطان محمود که او را بر عاصی

گفتند مردی غوغا و غوغا بود که در ظلم و فتنه مشهور بود و قتی سلطان محمود را در زیر بود در آنوقت
یکی از اهل آن شهر که قطع تعلقات فرموده و غارت خستار کرده بود و دیده زناید نهیهای جهان برده و
دکوش و شش خیزدای و امید عوالی دار اسلام نشیده بود و ایشان عابد متقاض در پیرون شهر صومعه
داشت و بجای تبول بود و زیر عاصی در آنروز با شکار رفته بود و هو بسیار گرم بود چون از شکار برگشت
کندار شش نزدیک صومعه شیخ افتاد چون بد بخار رسید زمین شمر و خرمی دید که درختان سایه دور و آبهای
روان از هر طرف جاری گشته حرارت و گرمی هوا با و کار کرده زیر احوال پرسید خادمان احوال شیخ
گفتند ز پیر اوصاف شیخ شنیده بود با خود گفت شنیدن کی بود مانند دیدن چون بدین مقام رسیده
ایم این شیخ عابد را به سنیم و هم بخت با سانسیم و با این شیخ متقاض صحبت ازیم که گفته اند صحبت بیکان اثر
کنند است پیر و زیر بر عبت تمام میل بصومعه شیخ نمود و از اسب فرود آمد و بدرون صومعه رفت و
سلام کرد شیخ را در آنوقت حالتی روی داده بود که از خود بچرخ بود جواب سلام او نداد و زیر نشست تا آنکه
شیخ بحال خود آمد زیر گفت یا شیخ چرا جواب سلام من ندادی و بقول خدا و رسول خدا عمل نکردی و من
سنت خدا بجا آوردم و تو ترک و جب نمودی شیخ گفت من بحکم خدا و رسول خدا رفتار کردم زیر گفت
کجا گفت بجهت آنکه رسول خدا فرمود که من سلم ظالمات را نور الایمان غنه و لایبرجج ارجین بیا یعنی هر که سلام
ظالمی را بختیار خود نور ایمان از او برود و تا چهل روز بارگشت نکند و خداوند غافل نیست از عمل
ظالمان و فاسقان آنچه میکنند بر این می بیند و میداند چنانچه در کلام خود فرموده و لا تحسبن ان الله غافل عما
يعمل الظالمون یعنی گمان مبر که حق سبحانه غافل است از عمل ظالمان و فاسقان و حق تعالی بر ایشان غضب
کرده است و فرموده است ان الله على القوم الظالمین و زود باشد که نسل ظالمان منقطع و نابود گردد که با
ظلم بسیار بنیاد است و ظالم و فاسق در آخرت بحداب گرفتار گردد و از ظلم شد موی را نسل منقطع و زود
ماند نام علی زنده در جهان این کلام در دل پیر تاثیر کرد و دل بخش چون بوم نرم گردید و شیخ رفته
بود که محبت اهل بیت است و دانه صلاح و بجاوی و تواضع اندیاز شهرت داشت و خوراک و پوشاک کشیده
و بشنیه قانع شده بود زیر اثر عبادت از چنین احوال و ظاهر دید پس انحال از انفا سس شیخ استمداد نمود
و گفت یا شیخ نزد کوار عالم تقدیر الضحی که مجرمان و عاصیان ابراه آورد و بکار اید بفرمایید که از دم مبارک
شما اثر بخشد گفت بدان ای زیر که خدای را در و سر است یکی باقی و یکی فانی و یکی دنیا و دیگر عقبی و
همت عالی تو اقتصای آن میکند که با بن منزل فانی فرو دنیاوری و نظر بر عالم باقی نگاری که گفته اند
حب الدنيا راس كل خطیئة لظنما ملک عقبی خواه کوه خرم بود همچو زبدان چنان در ان عالم بود

حد کن تا در میان این نیست فقه ذالعلالت آمد دست چون ز پیران خود خط بسوزد گریست گفت یا شیخ
 ز کوی که این طریقی آن ملک باقی باشد تو ان آرد و گفت خدای را در سینه جا حاضر و حاضر است و ترک نظم و
 ستم کردن و دل از کینه و حدوت مسلمانان پاک کردن و زبان را از خوش و عیبت و سهو و نیک داشتن و
 و ایم نیک و یاد خدا بودن و گوش آیات و حدیث شنیدن و دل را از گرام و پشیدن و نیک داشتن
 حرام نگاه داشتن و در راه آخرت بسوزن و سینه را بخت اهل بیت بر دوشن تا آتش خانه وجود دل
 مالک الملک توان نیست و اصل این محبت اهل بیت علیهم السلام است که حق سبحانه و تعالی در دج ایشان فرمود
 که انما یرید الله لیزیب عکرم لرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون شیخ صراحت دل ز پیران خود و هر صحبت
 ساخت ز پیران خود با نخل شرف تو بود االی اند تو به نضو حاشرف کرده و دست زادت و خلاص و دامن
 زده بمرت صحبت اهل آل ایزدی و فیض سرکش چنانچه در گذشت لطفم هرگز توفیق حق آمد لیس غنی بجز
 رستار قال قبل پس ز پیران خود سر و شصت و شصت و در کار می در گذشت و ترک ذرات بود و بجهت
 در گوشه نشست و در همان روز توفیق رفیق او گشته احرام زیارت بیت الله احرام رایت پس شیخ او را دعا
 کرده روانه کرد و خطبه کردید و چون ز پیران طواف کعبه گشت و دید بغداد رسید احوال شیخ را پرسید مردی گفت
 رحمة الله علیه در نجف اشرف در پیرون شهر خائفی است در این روز با رحمت حق پیوست ز پیران این شریفان
 خود زلفت و از نمانجی نجف اشرف و چون بصورت شیخ رسید بر سر تربت شیخ بسیار گریست از انجا سرود
 آمد و دید که در رخت میگرد و نیز عشق او رفت و احوال شیخ را پرسید آمد و گفت شیخ در این مکان نیست
 میگرد و بدست خود آب میپاشد و گشت و کار میبرد و سبزی میفروخت و بدویشان در فقر افتاده و خود را
 مشغول بود و در این روز با رحمت حق پیوست و گرفت از عا دمان و در میان کسبانی پیوستم گفت همه فرستاده
 یکی که در این صحرای سبانی ز رخت میگرد و آب از فداری بجای زلفت و در پیرون صومعه
 مانده و در کسبکی و تشکی میبرد و از در صومعه بجای میبرد و در پیران بر گردیده و صومعه آمد و در پیرون صومعه
 بود که سگ لایع ضعیفی مویها همه از او ریخته بود شیخ استخوانی از او مانده و پیر بدست خود سگ را از سر
 پیرون آورد و انحال بدید و دلش سوخت و گفت اینهم غریبه خداست و از فداری بجای زلفت چون با سبانی
 سرین کرده رعایت این یک بر سر لازم است پس دستی بر پشت و بهلوی و گشت و باره مان که چهارده
 در آب نرم کرده بدانش گذشت و از مطهره خود آب در گلویش ریخت و باز سگ را بجان سوراخ گذاشت
 و دست دردی خود داشت و در صومعه صومعه در آمده بر سر فرشی نشست و قرآن میخواند تا آخر
 و بعد از آن از انجا پیرون آمده و مان را بآب نرم میکرد و آب میداد و او را میگردانید و برآورد

و غلام خود فرمود تا آنکه بر دواشته در پیش زین بالایی اسب در بغل گذاشت هر چند خادمان منع کردند سخن
ایشان التفات نکرد و آنکس ضعیف را در پیش خود داشت و بعد از آنکه یک شهر رسید افراباد و دستان
همه با استقبال نبردند و در سر ابد انحال دیدند که یک لایعزاد در بر گرفته مردم همه حیران ماندند که زیر
پایینم غرور و بخت بعد از وزارت و زیارت که معطر کی را در بغل گرفته و دستان گفتند باز سر این چه
و آنچه لایق شماست همه نصیحت میکردند و زیر بر خد مشغول بود و سخن ایشان هیچ التفات نکرد تا بخت
رسید اقوام و خویشان او همه گفتند که زبیر دیوانه شده است ایچکایت شهرت گرفت و زبیر سکا
در سلوی خود جای داده هر چه خود میخورد بانگ هم میدهد و تا آنکه اعیان و امانی سر میدن ماندند و
انحال دیدند او را نصیحت میکردند که این چه لایق است که کسی را چنین خدمت میکنی زیر گرفت مصحح
سکا اگر خدمت کنی بهتر کنی بنیاد را گفتای یاران در میان خلق ابروی و غری بیخوابم و هر متی
از اهل دنیا میخواهم آنها گفتند این یک را از پیش خود دور کن چرا اینهمه رنج و تعب میکنی و بدست خود و غن
بر بدن و مسالی زبیر جواب ایشان گفت ای یاران نشنیده اید که گفته اند شناسند سکا ابروی خلد
و این ملک شناسناست و پاسبانی در اعت پرین کرده تا در حیات بود و بعد از وفات سازد
و فاداری بجای دیگر نرفته و در کمر سنگی نشینی بسپرد پس فاداری از این سکا منوخم و دیگر من کی
بودم از سگان جهنم در برکت نفس مبارک پیرو خود که صاحب این سنگ بود از شر ظلم و بد کردن و تعدی و ستم
در گذشته و باین دولت عظیم رسیدم پس این سکا ابروی خداوند شناسم پس زبیر هر روز بدست
خود و غن بجلد سکا میمالید و مان و گوشت باو میخورد تا آنکه قوت گرفت و زبیر نیز نش مردم
تفات میکرد و گفت شما بگردار زشت من عاصی و اثم بودید و همه احوال من بشما ظاهر بود و از این
پاک و صاف صاحب این یک فیض عظیم من عاید شد و اید دارم که بخت اعبت عظیم بهام و از برکت
روح پرفورج شیخ بزرگوار مرا برادر داری من بگرد لظم رستگار آمد کی گو بود با صاحب کف
من سکا باب رسول چون ناشم رستگار انگاه گفت شناسند سکا ابروی خداوند و من از روی خلص
و نیت صادق از راه راست آمده ام و از ظلم و بدعت گذشته و بطریق انما اطهار علیهم السلام رقم و از
وینا از دل شتم و دیگر همه صحبت ابل دنیا ضار است و در پیش ابل و یا عزت دبر و میخواهم مردم هر چه خواهند
بگردان احوال مرا محافظت این سکا خوشتر تا امیزش ابل دنیا از صحبت این پیروشن ضعیف تر است و بدست
ظلم هر کس از صحبت صاحب دلون دست بردار از که مقبل انگاه زبیر یاران را واداع کرد و سکا ابروی
و بصورت شیخ رفت برای خود مبعدی ساخت و بطریق پیرو خود دران سرزمین از دست آب کشید و گشت

در

در

و کار میکرد و عبادت مشغول بود و آنست که همان با سبانی نزد اوست می کرد تا شبی ز پیر شیخ در وقت
 آمد و او را در بطن گرفت و نوزادش کرد و گفت یا ز پیر خدای از تو را می بارد که از برای منی خاطر ما اینست
 کشیدی و سیکر که با سبانی خدایت میکرد برگزیدی خدمت کرده ای ز پیر گفت یا شیخ شناسند سکر
 بروی خدایت سبانی میکرد و بجای غیرت و ملز این صومعه بر بنداشت از این سبب خدمت
 او کردم که گفته اند سکر اگر خدمت بی بهتر که بی بسیار را شیخ گفت یا ز پیر آنچه از ادب بود و بجا آوردی
 و سبب برین آنچه کردی دیدم و آنچه گفتی شنیدم اما جواب تو را قسم داد که بخوس در خاکم چون شرط ایمان
 آوردی تو به قبول افتاد و باز بر این ریاخت و رنج بردی و برای خدمت با سکی را خدمت کردی
 و گفتی که سکر بروی خداوند سبند و بخت نیستی و خود را پیش خلق خار و ذیل استی و حرم بطلب آمده
 رسیدی نابره و رنج کنی نیست و مردان گرفت جان برادر که کار کردی از پیر تا تو را آنچه خدمت علی
 عبد السلام بر من چون خدمت آنحضرت رفتم حضرت فرمود باز پیر برای دوستی با دشمنان با سکر است
 کردی و از خود برگزیدی پس مردان با تو را که خدای قیامت خست تو را ما خواهد بود چون از خواب بیدار شدم
 کفتم بر من مرده که جان فدا نمرد است که این مرد و با سبایش جان است و این مثل او باشد شناسند سکر بروی
 خداوند **فصل** این شلند که کور شد که حرف است باید از دیوانه نشد **شکست** آورده اند که روی
 عبد الله مبارک بقصد دیدن بهلول و انا بصحرار قد بود بهلول دادید که سر ما بر بنه الله که کویان بود و شل
 رفت و سلام کرد و بهلول جواب سلام داد عبد الله مبارک گفت ای شیخ مرا پندی بدی و بختی کن که در دنیا
 باید زیست و زنده گانی باید کرد تا از محضیت دور بود که من مردی گناه کارم و از عهده نفس سرکش بر نیام
 را ای شما تا از برکت نفس مبارک تو رستگاری نیام بهلول گفت یا عبد الله خود سکر را نم و نیت نام جواب
 شکم کر سبند خود را دهم از من دیوانه چه توقع داری اگر مرا عقل بودی مردم هر دو دیوانه بختند سخن دیوانگان
 چه سر آمده و که قبول کند برود دیگر را طلب کن که عاقل باشد عبد الله گفت یا شیخ دیوانه بکار خویشتر پیش از
 سخن راست از دیوانه ناسرسند نه از عاقل بهلول خاموش شد عبد الله باز الحاد و تصریح کرد که ای شیخ ترا
 نوید کن که بامیدی آمده ام فطفا اگر پندی که ناپسندید چاه است اگر خاموش میشدی کنی است و من از
 روی عقاد از راه دوری آمده ام راه اخر تر این بها چرا او خاموش شدی بهلول سر برداشت و گفت
 تو اول ما من چهار شرط کن که از سخن دیوانه پروان روی گناه تو را پندی گویم که رستگارم و تا ما
 گناه ننشند پس گفت آن چهار شرط کدام است بهلول گفت شرط اول آنکه وقتی که خلاف امر خدا کنی نه نماز کنی
 و از انحراف گفت پس منقذ کن از انحراف بهلول گفت تو مرد عاقل باشی و دعوی ندکی کنی و در روی و در حق خود انصاف

شرط بندگی چنین باشد گفت حق فرمودی شرط دوم گفت اینست که هرگاه خواهی مصیبت کنی زینهار که در ملک او باشی
 گفت این را ز اولی شکلگر همه جا ملک است پس کجا روم بملول گفت پس این مصلحت باشد که رزق او خود را در
 ملک او باشی و فرمان او را بری خود انصاف بدی که شرط بندگی چنین باشد و حال آنکه فرموده ان انفسنا ایم
 ثم ان جلینا سابعیم شرط سیم بملول گفت اینست که اگر خواهی خلافت و نمائی جانی پنهان شو که او تو را
 پسندد و از حال تو واقف نشود آنوقت هر چه خواهی بکنی جدا شد گفت این از همه شکار خداوند بهیچ چیز دانا و پنا
 باشد و در همه جا ظاهر شود و هر چه بنده کند او می پسندد و میرا بملول گفت پس تو مرد عاقل باشی خود
 میدانی که او همه جا شکار است و بهیچ چیز دانا و پناست پس شصت باشد که روزی و خوری و در ملک
 او باشی و در حضور او نافرمانی کنی که او خود میداند و پسندد با اینحال تو دعوی بندگی میکنی با آنکه در کتاب خود
 فرموده ولا تحسبن انه غافل عما یعمل الظالمون یعنی گمان ببر که حق تعالی غافل است از عمل ظالمان گفت در
 فرمودی شرط چهارم بملول گفت اینست که در آنوقت که ملک الموت ناکاه نزد تو آید تا فرمان حق بجا آورد
 و قبض روح تو کند و انساعت او را بگوئی که مرا چندان مهلت ده که فرزندان و دوستان خود را و دا
 کنم و از ایشان جلیت حاصل کنیم و توشه اخراج بردارم آنوقت اختیار داری جدا شد گفت این شرط از
 شکلگر ملک الموت کی مهلت دید که نفس برارم گفت ای مرد عاقل تو این را میدانی که مرا چرا مهلت دیدی
 نوع مرگ را از خود دور توان کرد در اندام ملک الموت مهلت ندی ناکاه در عین مصیبت یکجا اهل در رسد
 یکدم امان ندی و چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده فاذا جاء اجلهم لا تأخرون ساعة و لا یستقدمون پس ای
 جدا شد سخن است از دیوار شنود از خواب غفلت بیدار شود و از غرورستی بشمار شود و بکار آخرت درگاه
 شو که راه دور و دراز پیش است و از عمر کوتاه توشه بردار کار را مرد بفرود امینند از شاید بفرود نرسی همیشه
 غیبت دان و احوال و آخرت نما امر و زعم خود را باز که فردا در اینجا هست و شبانی سودی ندیده
 جدا شد این موعظه شنید سر در پیش انداخت و در بحر فکر غوطه خورد بملول گفت یا عجب است تو از من دیوار
 بندی خواستی که فردا بکار تو آید و برای تو حجتی و شهادتی بیاورم چرا سر بر زمین کنی پس در قیامت در میان
 عرصات با فرشتگان غدا بایست که از تو سوال خواهند کرد چه جواب خواهی گفت که امر و زعم که در اینجا
 از حساب پاکی فردا در اینجا حساب کی اینجا جدا شد سر برداشت و گفت یا شیخ نصیحت تو را بجان و دل شنیدم
 و این چهار شرط را قبول کردم و دیگر بفرما و فریاد کن بملول گفت یا عجب است بنده باید که هر چه که بفرمای
 خدا کند و هر چه گوید و بشنود و بخواند بفرمان خدا باشد بنده دست از پیرم بملول و انار که بخردن
 دیوانه میکشیدم زاده هر دو را رسید بود و در خدمت امام جعفر علیه السلام درس میخواند و از علی و تقی آن پسران کار

ازمان بود چون تحت خروج بر حضرت امام موسی کاظم بشد و خدای قلی آنحضرت را مردم بخوابید بملول دانا
باشاره آنحضرت خود را دیوانه ساخت تا آنکه تکلفات بلا یطاق برودن خلاص کرده پس سر و پای بر بنده زد
پایان نهاده مجنون و از یکشت حکایت آورده اند که شیخ جنید بغدادی بفرم سیراوشهر بغداد را برود
رفت و مردان از عقب او میرفتند شیخ از احوال بملول پرسیدند بدان گفت او مرد دیوانه است و در آنچه می
گفت و در طلب گنبد و باوردید که مرا با او کار است تخلص کردند او را در صحرائی یافتند و شیخ را پیش او بردند
چون شیخ پیش او رفت دید که خشی بر سر نهاده و در تمام حیرت مانده شیخ سلام کرد بملول جواب سلام داد
داده پرسید چه کسی گفت من شیخ جنید بغدادی گفت توئی ابو القاسم گفت آری گفت توئی شیخ بغدادی که از این
خلق می کنی گفت آری بملول گفت باری طعام خوردن خود را میدانی گفت آری میدانم بملول گفت بگو بخوردی
گفت اول بسم الله میگویم و از پیش خود میخورم و لقمه کوچکی بر میدارم و بطرف راست میگذارم و آهسته میخام
و بقیه دیگران نظر میکنند و خوردن از یاد حق خالی میوم و هر لقمه که میخورم بسم الله میگویم و در اول آن خورم
میگویم بملول برخاست و دامن بر شیخ افشاند و گفت تو میخواهی که مرشد خلق باشی و طعام خوردن خود را بگوید
و براه خود رفت پس مردان شیخ را گفتند یا شیخ این مرد دیوانه است جنید گفت دیوانه بکار خویش تن بسیار است
و سخن راست از دیوانه باید شنید و از عقب او روان شد و گفت مرا با او کار است چون بملول بویاورد
نشست شیخ دو مرتبه پیش او رفت و نشست و گفت چه کسی گفت شیخ بغدادی که طعام خود را خوردن بداند
بملول گفت باری سخن گفتن خود را میدانی گفت آری بملول گفت چون سخن کنی ای شیخ گفت سخن در وقت
ضرورت بقدریک گویم و بپوقع حساب بگویم و بقدر فهم مستحان بگویم و بحق را بجا آورده و سول دعوت میکنم
و چندان سخن نمیکویم که مردم از من بول کرده اند و عاقلان علوم ظاهر و باطن را رعایت کنم پس هر چه متعلق
با ادب کلام داشت بیان کرد بملول گفت چه جامی طعام خوردن که سخن گفتن هم نمیدانی برخاست و رفت
بر شیخ افشاند و باز رفت میدان گفتند یا شیخ دیدی که این مرد دیوانه است تو از دیوانه چه توقع داری جنید
گفت مرا با او کار است شما میدانید باز عقب او رفت تا بدید بملول گفت تو از من چه میخواهی تو طعام
خوردن و سخن گفتن خود را میدانی باری فراییدن خود را میدانی گفت بل میدانم بملول گفت چون میخواهی
گفت چون از نماز عشا و او را و فارغ میوم و دخل خانه خواهم بشوم پس از آنجا آداب خواب که از حضرت سول
صلی الله علیه و آله رسیده بود بجهت زبان نمود بملول گفت دانستم که خواسته ان هم نمیدانی خواسته که بر خرد
بشنید و پیش نگرفت گفت با بملول من نمیدانم تو مرا فرستادی از سلسله بملول گفت و سحر و دمانی میکنی من از تو
کناره میکنم اکنون که بنیادانی متصرف شدی ترا با ما موزم اینها که تو گفتی فریغ نیست و جمل و خوردن نیست که لقمه

حلاله باید و اگر حرام را صد از اینگونه آداب بجا آوری فایده ندارد و سبب تاریکی دل شود چنانکه گفت خراک مهر
 خیر و در سخن گفتن باید که دل پاک باشد و نیت درست باشد و آن گفتن از برای خدا باشد و اگر از راه غرض و یا مطلب
 دنیا باشد یا سهو و دهرزه بود بهر عبارت که بگویی آن وبال است پس سکوت و خاموشی نیکوتر باشد و دیگر وقت
 خواب کردن اینها که گفتی فرع است اصل نیست که در وقت خوابیدن در دل تو بعضی حسد کند و حسد سلطانان
 و حب دنیا و مال دنیا نباشد و در ذکر حق با شی تا خواب روی خنید دست بهلول را بوسید و او را و داع و دعا
 مریدان که انحال دیدند و او را دیوانه میدانستند خود را و عمل خود را فراموش کردند و از سر گرفتند پس این تمثیل
 برای اینست مردی که از او سخن خیری که نداند تنگ عاری نباشد و شایسته شیخ جلیل از بهلول
 طعام خوردن و سخن گفتن و خواب کردن یاد گرفت و عجب و غرور و نخوت کشنده از تابان شیطانست اینها
 از سر باید کرد تا مطلب مقصود اصلی برسی تمثیل آورده اند که روزی بهلول عاقل دیوانه نماز در کنگ
 ابو حنیفه میگذشت شنید که او با شاگردان خود میکت و مریدان خود نقل میکرد که علمای شیعه در نزد بهلول
 سه چیز میگویند که من از قول پدرم شنیده ام که او این گفته اند که است ابو حنیفه گفت اول آنکه میگویند شیطان را فرد
 آتش عذاب خواهند کرد و حال آنکه او خود از آتش است و غیر از جنس تنادی نشود و دوم آنکه میگویند خدا را در
 آخرت نتوان دید این نیز محال است که چیزی موجود باشد و دیده نشود و سیم آنکه میگویند فاعل فعل
 خواست اینهم بطل است نباید بهلول چون اینها را از ابو حنیفه شنید کلوخی برداشت و بر سر او زد و بخت
 و بخت مریدان که انحال با دیدند از عقب بهلول و دیدند و او را گرفتند و نزد خلیفه بردند ابو حنیفه نیز با
 شکی با مریدان مبارکه حلیفه حاضر شده شکایت کرد خلیفه از بهلول پرسید که چرا چنین کردی بهلول گفت
 که من جواب مسائل او را دادم خلیفه پرسید که نام است بهلول یک شرح داد گفت کلوخی بی اختیار
 او زد و نام اثر در او را بمن نباید بر حضار مجلس بر بهلول افرین گفتند و ابو حنیفه بخت زده از آن مجلس
 رفت و دیگر در شهرها گویند که سفر خام را آنچه میگذرشان و نزول این تمثیل یاد داریم تمثیل آورده اند
 که دیب باد آفر با سچان پادشاهی بود عاقل و دانا که هرگز باز جاده شرع بیرون نهدادی و همیشه با عیال و
 صحبت داشتی و او را پسری بود با خرد فراست و کمال ادراک و کیاست که دایم با اهل علم بسر بردی
 روزی از عالمی رسید که مرد ناقص جاهل بجه قسم کمال میکرد عالم گفت اول از صحبت دانشمندان دیگر در
 سفر تجارت که گفته اند سفر مری مرد است دوستی و همسر سازاده چون این کلام شنید در دشمن
 سکه بزر نقش بست تا آنکه پادشاه را سچا طر رسید که دشمن را بر ابقه بسر خود در آورد و با او صحبت کرد و او
 ای هر بزرگوار داین وقت خود را بدام دنیا و قدزن گرفتار کردن نیز عقلمند مومن است چو عیسی تا تو

خفت بی خفت ده نقد تجرد از کف مفت و بزرگان در مثلها گفته اند که هر که در اول جوانی زن کند خود را
 در میان جوانان کم کند اسخا محلوب است که مرا بخت عظمی و مصلی و فضلا باز داری تا علم دین و کیش
 دین سامو زدم بعد از آن سفر کنم و تجربه حاصل نمایم بادشاه این کلام بغایت خوش آمد پس از اجازت فرموده
 تا جمیع دانشمندان صبح و شام در پیش شاهزاده حاضر شوند تا اگر احادیثی چند در روزی گفتند و در آخر روز که جمعی
 که حقیقی و در مدح مسافران فرموده و آخر آن بصر بون انراض یقین من فضل الله یعنی جمعی که سفر کنند
 روی زمین در بسیار فضل الهی خیر و برکت و محبت و حاجت دیگر اگر سفر یکی از بسیار است که خوش
 سافح و فیض و دیگر سرنشین جمع نموده بلکه بعضی بعضی محتاج کرده و از روی محبت همه را برابر و یکسان
 و از خوشبهای سفر یکی است که مسافر عجب غراب شهر را دیده و علمش بقدر است آبی زیاد میشود و کوفتها
 و مرصها را بر طرف میازد و کاهلی بستی زایل میشود و کبر و نخوت از نفس سرکش میرود و عیب یاد خواهد و ذکر خدا
 میگردد و خام را بخت و ناقص را کامل میکنند و منافع بسیار در او مندرج است چون مکرزاده این فصول چند
 ذوق سفر و دلش بداند پس بر حاجت و بخت بر رفت که تا بخت سفر از در حاصل کند چون خدمت در
 حال باز گفت شاه گفت ای فرزنده سفر تو سیر و صید و شکار است تو را با تجارت جدا مکرزاده گفت ای پدر
 بزرگوار بدین روش که فرمودی غریب اصل سفر بخر و محنت کشیدن خاک را گفته اند منعم بگو و دست
 بیا بان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خانقا ساخت و سفر بقب کشیدن و تجربه حاصل کردن باشد
 در بخت شود چون پادشاه اندیل و برهان از پیشین بغایت پسندید و بر فهم و گیاست و آخرین کرد و او را در
 و اجازت داد که هر روش که خواهد سفر کند چون مکرزاده دستوری یافت خرم کرد و بدین روش باز ز کمان
 خرقه از شال و کلاه ای از بند پوشید و عصائی در دست گرفت و با سپردن از شهر بیرون آمدند و چند روز را
 که طی کردند تا گاه دو نفر از جوانان با ایشان پیوستند و با ایشان فیض شدند تا یکی شهری رسیدند سفر
 بشهر و خرم دیدند و در آن مکان دوشه روز بقیه شغل شدند شبی مکرزاده از آن دو جوان پرسید که ای برادر
 شما خرم کجا دارید و بچه اراده از خانه بیرون آمده اید گفتند اراده اراده خلافت بر جا خواهد بار آمد
 و هر جا رضای دست ما را میکشاند و هر چه در روز اول تصدیق شده بر فکر کرد و حسابی ندارد نیست لیکن
 در خور دسالی با هم قرار کرده ایم که در ابتدای جوانی سیر عالم نمائی و بفرج صنعت الهی کنیم که گفته اند سفر مرد
 جال را کامل کند و خام را بخت عیار و که جهان دیدن به از جهان خرد دست پس با هم اتفاق شد که سیر
 عالم کنند و آن دو کس یکی باز ز کمان زاده بود و دیگری دهقان زاده مکرزاده خواست که حال بر
 کدام را بداند تا بچه گفته اند که او میرا در سخن گفتن متوان شناخت که او چه بایه است و علمش چیست

نقد تجرد

پیاده

دوستان

پس مکرزاده گفت خستیار سفر شما نیست مدار عالم سفلی و امور خلقی از معاش خلق از چه قسم میگردد و بهر
 برای و دانش خود هر چه میدانید بگویند تا این حکمت معلوم گردد و یکی از اندو جان گفت اعتقاد من اینست
 که مدار عالم از کشت و زراعت میگردد و پدر مادرم علیه السلام زراعت میکرد و کاسب حساب خدایت میکردند
 گفت نیکو گفتی دانست که او دهقان زاده است پس از دیگر می پرسید گفت با اعتقاد من مدار عالم از کشت
 و معاش میگردد و زیرا که کسب جناب ختمی آب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله قبل از بعثت تجارت بوده مگر از کشت
 تو هم نیکو گفتی دانست که او بازرگان زاده است انگاه پسر وزیر سخن درآمد گفت مرا بنحاطر خان میرسد
 امور عالم و مدار بنی آدم بر حسب و نسب از باب قلم است که آنها انظام عالم را نگاه میدارند و از امور
 ملک و لشکر و حشم و سر رشته و فرو خیزند و تصانیف و توارخ و علوم دین و احادیث و سر حساب کنند
 اگر اهل حساب نباشند نظام و نسق عالم برهم میخورد و حقیقتی در کلام خود فرموده است آن و اعلم و ما
 بسطرون گفت پس دیده گفتی هر کدام نقش خود را دیده از آن حکایت کردید از کوزه همان برون تراود
 که در او است انکلام ضعه لکم قوله نعم و نعرفهم فی سخن بقول آدم میرا بر پایه که هست او را از سخن میتوان
 شناخت انگاه ایشان را پرسیدند که شما را چه بنحاطر نشنیده مکرزاده گفت مدار عالم بر قضا و قدر مساشه
 هیچ عاملی آن تواند کرد هیچکس را از نفع و ضرر آن در حق کسی قادریست و بی اراده باری تعالی تواند بود قوله تعالی
 قضی الامر الذی فیستفتیان نظم کسی چون و چو آدم نمیتواند زد که نقشبند عبادت در ای حین و حرست
 پس همه قبول کردند و سخن در ای او قرار آوردند روزی چند با هم گفتگو میکردند و شجره و دیار بدیار میکردند
 تا آنکه روزی بد شجره رسیدند و بیرون شجره خانقاهی بود فرو دادند و با هم قرار دادند که چند روزی در اینجا بمانند
 ناشی از شبها ملک زاده با جوان دهقان زاده گفت ای عزیز هر کسی با حق تعالی از عمری و راهی روزی میرسد و هر
 سبب هر چیزی می شود و هر کدام از عقل خود فکری کرده ایم که روزی از آن عمر میرسد اکنون باید که فردا از کسب حلال
 خود نارا مهائی کنی و دهقان زاده گفت بجان منست دارم پس صبح برخاست و گفت از رزق علی الله میاید تا بدر دزد
 شمر رسید با استاد و چون غریب بود و آشنائی نداشت سرگردان و حیران ماند و گفت یا خدا یا رزاق بندگان
 تو فی من یا خود فکری میکرد که شخصی از شجره بیرون آمد پیش او رسید و از او پرسید که ای برادر اگر غریبی باشی شجره آید
 و خواهی که نزد من می کنی و از کسب حلال چیزی بهم رساند از چه مهر مقد و رشود اندزد گفت در این شجره بجز همیشه فروشی
 دیگر نیست بفقرا و مسکینان و هر چه میسر کرده و آورده در این شجره بفروشی که خوب بخرند و دهقان زاده چنان
 کرد و همیشه را بدو در بیم فروخت و از بیای فیضان روح و مصاحح حریه پیش ایشان وارد و آن روز باران
 میباران می کرد بر دروازه شجره نوشت که دور روز کسب حلال این شجره چهار درهم است و نام خود را نیز نوشت

پس مکرزاده با جوان بازگان زاده گفت که فردا نوبت است که ما را ضیافت کنی بازگان زاده گفت که بجا
 نشت دارم پس به خواست و گفت الرزق علی الله و روانه شهر شد چون داخل شهر گردید با دست تنی به طرف حیران
 میکشت تا آنکه بر سر چهار سوق رسید جمعی از بازگانان در اینجا نشسته بودند پس او بحسب جنبت نزد ایشان
 لحظه نشست و از هر جا سخن بگفت بازگان زاده نیز سخن در آید و آنچه ردش بود اگران بود در اعیان نقل
 پس بازگانی در اعیان متعرض جوان شد و از رسیدن کجائی که غریب میانی جوان گفت ملی از راه می رسم و
 من در بصره است پرسید چه نام داری و کیستی که من در بصره بسیار بودم و با همه اشرافان احوال خود
 خود را شریک داد انود اگران همه در او را ایشان خند باد و محبت و مهربانی زیاد کرد و ندش در اعیان نزد
 بود از جای برخاست و او را در بر گرفت و گفت ای جوان من مدتی بادر تو شریک بودم و تو در آن وقت
 سال بودی وقتی که پدر تو بجانب عراق رفت و سو بسیار منفعت پیشا را آورد و من بجانب مصر رفتم و در
 و نقصان عظیم آوردم و در وقت حساب پدر تو شریک شد و در نفع خود مرا شریک کرد و هزار درهم سهم
 شریک شد و نزد دست که من بفرشته بودم تمام رجعت از روی پوشت اکنون آن وجه را
 نشت و خداوند تو را باین سبب بدین مکان آورده حال بنا و مستان و مرا از دین خلاص کن و سرا
 خود بسیار پس در همان ساعت او را گرفته بخانه برد و مبلغ را تسلیم کرده و مهربانی و غرت بسیار نمود
 او را در خوشش گرفت دلخ نمود پس آن جوان بسیار رفقه اسباب میهمانی خرید و چون بدروازه رسید
 دید که رفیق او نام خود را نوشته او نیز نام خود را نوشته و نیز در آن حقیقت حال آبایشان بازگفت و
 به سپردن رسید مکرزاده گفت تو هم باید مرا همراهی کنی گفت فرمانم دارم چون روز دیگر شد او نیز برخاست
 و توکل بخداوند کرده روانه شد چون بدروازه شهر رسید دست بدعا برداشت و مهربوی امان بلند کرد
 و گفت الهی من توکل طلبم و گرم تو گردم تو مرا در پیش باران شرمندگی من قدم بدرون شهر گذار
 سرگردان و حیران میکرد و در آن بجائی نداشت تا شام شد اشمالی باو رسید که از حسب و نسب او دانست
 و وقتی او را بدید شناخت در دست و پای او افتاد و گفت ای قاراده تو کجا و اینجا کجا میروی و از
 نزد ابا بازگفت از گفت هر چه مرا هست از آن پدرت پس بسیار ای او داده و بسیار مهربانی کرد
 و شب او را همراه کرده روز دیگر سپردن را و دلخ کرده بازار آمد و ضروریات معا خرید و بعد از آن
 رسید اسم خود را در مملوی اسم یاران نوشته و از اینجا نزد رفقایان آمد و حقیقت حال را بیان کرد و مکرزاده
 لطفم هر کسی کا خبر بدو خود رسید نیک را نیک میداد و از آنجا در روز ازل تقدیر شد بر مکرزاده و پس
 گفتند ای فلک زاده هر کدام بدید و اتفاقا خود متخلف روزی مقدر شدیم اکنون که ندیدیم تو قصدا

شیت
میگفت

و سپردن

ناتقید او
بوی چون

و قدر است باید که فردا مارا همانی کنی که فویت قنت شامزاده گفت است و درم هر کس بمان بر روزی صفت
 و سر دشت خود سر شد خاصن روزی بود روزی رسان بر چشم که فردا چه تقدیر شده و قضایه کند که گفته اند چون
 یابند دشت که گفتا والدین جاهد واقعا گفتند ششم سبقتا پس روز دیگر مکرزاده برخاست و گفت هر زنی
 اندر دزدان شد چون بدر دوازده شهر رسید در پیردن در دوازده خطه نشست و بغایت طول و دلگیر بود و در اندیشه
 و فکر که آیا چه تقدیر شده باشد چون بدر دوازده شهر رسید و نگرفت دید که یاران هر کدام نام خود را نوشته اند
 دست بد جاسر داشت و گفت ای قاضی حاجات امن بختی بمقتضای اذاعاه ای رفیقان را چنانکه میگویم
 نوعی نواخته بمقتضای رسانده مرا بجم مطلوب برسان تو خود فرموده و اذاعاه است ملک عبادی غنی فانی
 قریب ایست دعوه الداع اذاعاه ان الی من لطف و کرم تو توکل کرده ام و از تو روزی میخواهم امروز که تو
 هست مراد پیشم نقاشی سارگون در این مناجات بود که ناگاه غوغا و خروشی برآمد و آواز گوی در آوازی
 ملک زاده رسید که در حق تو بوی دید که همه سرو پای بر نه از شش سرودن آمده همه گریه و زاری میکردند
 از یکی رسید که ای یاران این چه غوغاست گفت پادشاه از شهر خانه گذاشته و از عالم خانه بدار بقا حرا
 مکرزاده گفت احکم بعد سرزانی غم گذاشته و در دل خود مناجات میکرد و متوجه بخوابی بگریه و از حال
 خود حرکت نکرد و آن پادشاه فرزند سی داشت و وصیت کرده بود که هرگاه مرا اجل در رسد نفس مرا در دست
 گذارید و از دروازه شهر سرودن برید غریبی که از راه رسد و عظیم نفس من بکند و از جای خود بر نهد نام و نشان
 از او پرسید ما او صفت کنند و او را بر تخت نشاند که او پادشاه است که حق سبحانه و تعالی چنین تقدیر کرده است
 و اتفاقا در وزیر بزرگش از کثرت خلق سرودن آمده بودند و نفس میکردند مکرزاده بگوید وصیت شاه
 در او ملاحظه کردند و وزیر ترش گفت ایچو آن چرا عظیم نفس سلطان را نکردی مکرزاده گفت من بر دمی
 و از راه رسیده خسته و مانده شده از عظیم من بسیار خنجر و نفع دهد این بخت و سرزانی غم نهاد
 احوال و در را چنگلی جیب شدند و اسخا را مشاهده کردند گفتند که سبحان الله قضا و قدر چه میکند از کجای
 غریب جوان بی تو شد در اینوقت با نیتقام رسد و پادشاهی نصیب او شود انچه روز از آن مقدر گردیده
 بر نمیگردد و این نغمه بگوشتش مکرزاده رسید سر از زانو برداشت جمع بر او دید که در برابر او ایستاده
 اند او را گفتند ایچو آن مبارک باد بر تو پادشاهی صورت حال را بعضی رسانیدند و ما او صفت
 کردند و تاج پادشاهی بر سر او نهادند و بر تخت نشاندند و مردم فوج فوج آمده صحت کردند
 پس او را بر دوشته با غز از تمام شهر در آوردند پس روز دیگر مکرزاده از برای فال و شکون و رزق
 ملک سوار شده و از شهر سرودن آمده بر در دروازه در پهلوی نام یاران نام خود را نوشته که قضا

و سر نوشت
 در روز نازل
 چه بود

و این کثرت
 از دو حام
 چه است

و این
 و این
 و این

در کتاب

از راه دور آورد و در یک ساعت تخت پادشاهی نشاند و مایه را از قدر در مایه آورد و بر فضای پور ساند
 و مرغ را از روح هوا تخفیف زمین آورد و هیچ اغریده را در امر قضا و قدر جاریه نشت لاراد لغت
 و لا محقق حکم هر چه در وجود آید جز بقدر الهی نخواهد بود و کسم خود را نیز نوشت پس شجر از آمد و تخت
 پادشاهی نشت و در ورسم یار از اطلب گرد چون یاران بر در و از راه شهر رسیدند نوشته مکرزاده
 دیدند و اردو شهر شدند و بای تخت رسیدند پادشاه ایشان را بنوخت پس در قضا زاده را وکیل کرده
 و تا نظر خود ساخت و باز نگان زاده را ملک التجا و خزینه دار خود کرد و پسر وزیر را اعتماد الدوله خود کرد
 و هر کدام مطابق نیت خود بطلب رسیدند پس **البخیر** این پیشل برای نشت تابانی که هر چه در دروزار
 مقدر شده بر بخورد و و هیچکس بر قضا و قدر نتواند دخل کرد **باب سیم** در مثال حرف
 شین شب دوازدهای یکار شب که به هم میسازد شب عید که اغنی است شب را خوش کرده شنید
 کی بود مانند دیدن شمع را که سرگیرند روشن تر می شود شمع را پشت در و نمیشاید شیر مردی در شهر است
 شاید که چه واپسی خیر تو در آن باشد شمع در سنگام روشن خانه روشن میکند شمع را پشت در گذشت یعنی
 عمرش با خیر رسید شتر در قطار دیگران خوش می نماید شتر را کج آب می دهند کنایه از ابله و عقلی باشد شتر
 مرده باشد پوستش با خیر است شتر که بر سخن میکند یعنی هرزه و مخالف میگوید مثالش افوری گوید در خیر زمانه
 که بهایی است کشته نه یک طعنت و کردن نه یک فن است شتر بار می کشد و فریاد میکند شتر که ناله میخورد
 کردن در می کند شکوایی در میان بهر رسید شتر در خواب پسند غنه دانه شکوالت تخم بندگی کرده است
 کنایه از افراد و تمت باشد شاخ در شاخ بافته مثالش بدین امید نای شاخ در شاخ که مهای تو مار اگر در شاخ
 شاخ را تخت شاخ بدوار است این کنایه از مرد دانا هموار است شکم برست خدا برست نمود شکم خالی
 دست شکم در ویش طغیان خداست شکم خود را میخورد شکم خوار است مثالش یکی زانمیان معده بنابر بود
 اران برده سبج و شکم خوار بود شوریده روزگار است کنایه از بی سرانجامی باشد شوخ است شیشه در بازار
 شش فرخ بازار است شیر کمر است شیر از نور چشمی که زرد شتر غمه کند به بخورد شکر نعمت از شکر شترین رستا
 شکر نعمت افزون کند کفر نعمت از کفر پروان کند شکر نعمت کن که نعمت در فی است **البخیر**
 به آنکه در باب شکر و بخششانی سخن بسیار است و حق تعالی در حکام خود فرموده و لکن شکرتم لازندکم و لکن
 کفرتم ان غدا بی شدید یعنی شکر نعمت کنید تا بر شما افزون کنم نعمت را و اگر کفران نعمت کنید از شما
 کم می کنم و در قیامت بعد از نعت کفر فار شوید **احمد محمد** که در عهد حضرت رسول صلی
 علیه و آله فرمود که خدای قیامت که خلاق در عرصه محشر حاضر شوند فرشته نه ادرده چنانکه همه بشنوند

که دست چشم و پاست از من گرفته دل روشنی و عقل کاغذی من داده تا او را شناسم بر زبان بر گزاف
و شکر نعمت او بگویم دیگر چه بر از این نعمت باشد و اهل معانی گفته اند که سکر برود و نفع است شکر نعمت و شکر
نعم و شکر نعمت نیز برود و نفع است نعمت ظاهری مثل حیات و صحت و سلامتی و یا مثل مال و جاه و زن
فرزند و سکر این نعمتهاست که بزبان استعانت جویند بر طاعت و عبادت حق تعالی بر محبت و محض
باطن چنان نفس و عقل و روح و غیر این و سکر این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از اینست با نیت و از رزق
آن آفریده اند از اتمام طاعت و ترک محبت و دوام صدق و خلاص و مانند آن و سکر نعمت از همه اینهاست
و لذت آفریننده و شکر و الهی و گفته اند که ادای شکر نعمت بر بوی عجز است از کفر و انانیت و قول تعالی
و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها لظلم کریم و نیت زبانی باشد شکر این نعمت بگوئی از هزار از قدم تا فرق
نعمتهای او است عرض کن بر خوش نعمتهای بار آورده اند که موسی علیه السلام در مناجات می گفت اللهم
بسعادت خود فریدی و انواع نعمتهای را با و لطف فرمودی و در حق او احسان نمودی چگونه شکر این نعمت است
نجاتی آورد خطاب آمد که ای موسی و سکر بر این بگذارد که دانست بنده انداخت و از کس دیگر ندانست
پس در مقام تشبیهی مناسب باوریم تشبیه آورده اند که دو شیخ با هم دوستی شده یکی از آن دو
به تنهایی در مجلس گردید و او را غیبش رفت خود نوشت که حال حسن چنین میگردد و او در جواب نوشت که خیر تو در
نیت سکر کن و صبر کن هر چون روز دیگر شد او را خندید و جواب زدند باز کس بدست خود فرستاد که جواب
من بدتر شد همان جواب شنید که سکر باید کرد که بباد بدتر شود و اندک گفت بدتر چه خواهد بود قصار انشاید
بزدان فرستاد و در پنجره ای که در پای شیخ بود بیکس از درمائی که بر نهاده اند باز شیخ رقصه ساز خود نوشت
و شرح احوال خود نمود همان جواب شنید که شکر بجای آورد که بدتر نشود او را قدر و غصه داده گفت از این بدتر
چه خواهد شد قصار آن سکر کرد در سکر بهر سید و خون را ز او میرفت و تا صبح باقی قضای حاجت
نمود و میگرد چون پای شیخ با او در یک رخسار بود با او موافقت نمود و چون روز شد کس مشایخ خود فرستاد
که حال و احوال من چنین است و بدردن خود را قضا شده ام شیخ در جواب نوشت که این همه خوب و محنت
دار از آن سکر است پس سکر بجای آورد که از این بدتر نشود لظلم کریم و نیت زبانی باشد شکر این نعمت بگوئی از هزار از قدم تا فرق
سکر کن بباد که از بدتر شود روز دیگر شیخ برخاست و بزدان رفت تا باز خود گفتای بر او را می
مکن و سکر کن که بدتر از این مشایخ گفتای بر بدتر از این چه خواهد بود گفت بدتر از این نیست که تو
در عوض آن زنجیر حکم شود که این زنار که در گردن این کبریاست بگردن تو اندازند تو هم مثل این کبریا
چه توانی کرد باز گفت ای برادر و نیاز ندان نوشت در مصائب صبر باید نمود و صبر چنانچه در نظام

تا صبح
او شد

پیش کشی
رضه آتش
مخوده بود
خلاص کرد

خود فرموده و گفته نقیض من القاب الا دلی وون الغذاب الا کبر لطم بهر حال مریده را کبریه که بسیار بدست
از بهر تر روزی اگر غمی بودت تکدل بهاش رو سگر کن مباد که از بد تر شود آورده اند که فضل بن عبد
در خانه نشسته بود شخصی پیش او رفت و گفت یا شیخ و شب نزدی بخانه من در آمده و اسباب مرا برآ
بود برده من پریشان و سسوامانده ام شیخ گفت برو سگر کن که در دشتیطان نبود که در خانه دل تو در
و تساع دین و اسبابان تو از بهر الهی که ایمان تو بر جاست حکمت آورده اند که در انوقت که
هر دن الرشید ال برکت را برانداخت و خانه و مکان ایشان را خراب کرد حکم فرمود که هر که نام اینها
بر زبان آورد مال او ضبط و خانه او را ویران کنند روزی سمع مارون رسید که سر جهانیده در ظاهر
هر شب کسی که داشته باشد مفاخر بر گزاسان میکند هر دن امر کرد که تا طایفه در کین باشند او را گرفته
پا در بند پس جمعی در کین نشسته دیدند که ان پیر بالایی کسی شنبه جمعی بر دور ان قرار گرفتند و ان پیر بخت
گرفته بعد از ان ال بر مکر انفاخته و دایا د کرد و اوصاف مداح ایشان را ذکر نمود چون مجلس تمام
ان پیر بر خات و بیرون آمد جمعی در کین او بودند و او را گرفتند و گفتند بفرمان خلیفه تو را بهرگاه
میریم ان پیر و شن شنید گفت رضا به خدا دانه داغ که امیر مرا سیاست خواهد کرد اما اگر شما مصلحت
دید و صیت نایب نوزندان خود بنویسم ایشان گفته که در همین جانب نویس که بخانه رفیق میریت صیت نایب
نوشته بفلام خود داده بخانه فرستاد و اگر گفته بزد بیرون بردند چون نظر بیرون براد افشا از روی غضب
مانک بر او زد و گفت بچه استظار از خط من این دشتی جمعی را که از سر نخد من ایشان را نیست و نابود کرد
توانا را تا میکونی انحال کویم تا زبانت را از قفا بیرون آورند ان پیر ویرانه زبان بر کشاد و گفت
که حال من در معرض غضب تو در آمده ام و بجز عفو پروردگار دستگیری نیست که امیر را بر سر رحم آورد که
اجازت باشد بعضی سامنم پس ان بهر چه حکم شود بجز رضا و تسلیم و بجز چاره نیست مارون چون سرچش
مخاوره دید اجازت داد پیر زبان بجه و شای مارون بر کشاد بعد از ان گفت ای امیر بد آنکه تر نشسته
میخوره تنی گویند و آبا و اجداد من از اکابر دشتی بودند از کردش و زکار سخت از من برگشت و رد
دولت مبدل بشام دولت گشته هر چه داشتم بر طرف گردید بچاره و سپنوا شدم و در اطراف و کن
جهان میختم و اینج جافرجی ندیدم و محنت غمت بغایت رسیده بود به بعد در رسیدم عیال و فلان
خود را در مسجدی گذاشته از انجا بیرون شدم که شاید کسیر ایامم که بر جرحت فقر من میرسمی گذارد
چون بیازار رسیدم جمع را دیدم از اکابر و معارف که جامه های دپا در بر و مرکبان رهوار سوار
با جمعیت تمام میرفتند من با خود گفتم البته انمردم بد عوتی میروند چون نفس را پیش از ان صبر و حکمت

نمانده بود خود در طفیل ایشان ساخته و میان ایشان در آمده خود در طفیل ایشان ساخته و میان ایشان
در آمده همراه ایشان شدم تا بدر سرای عالی رسیدیم چون درون رستم عمارتی دیدم عالی تر از کعبه
و فروشش کرده پس بخواه نشستم و از شخصی که در بهلوی من بود پرسیدم که این سراسر چیست و این
جمعیت برای چیست گفت این مکان یکی بر کسیت و نام او در اقبال از عالم روشن تر است و موجب
این جمعیت برای عقد نیست که واقع خواهد شد بعد از آن خادمان آمدند و در پیش هر یک از حضرات مجلس صفتی از زر
میگذاشتند و کاغذ نامی آوردند و نشان قبایلی ضیاع بود که بر دوش می بخشیدند بمن هم قبایلی دادند
بعد از آن بر خاسته بادل خرم پیروان آمدیم غلامی از عقب من پیروان آمد و مرا بخواند من پرسیدم که
گفتم مرا برای آن خواند که هر چه داده اند بازستاند چون پیش من رسیدم از روی دلنوازی پیش
در آمده مرا در صدر مجلس جای داد و آغاز مهربانی و دلجویی کرد و گفت از ماضیه تو بدست که تو در میان
انجاعت غرب منی من حال خود را از اول تا آخر باز گفتم گفت کی با من شده که گفتم امروز بمنزل رسیدم
رسید که بمنزل در گمانوده گفتم در فلان مسجد اطفال خود را گذاشته هنوز مکانی نچین نموده ام فرمود که دستک
تو باش شاید که حضرت بسبب اسبابی سازد که از این ممر خاطر جمع شوی من پیش من خادم طلبید
کوش او چیزی گفت خادم پیروان شمه صحبت گفت که در آمد و از هر جانفای و حکایتی میکرد من چون او را شنیدم
دیدم نقل میکردم باز مرا شریف و احسان داده و تمام بسیار در حق من نمود بعد از زمانی دیگر من اجازت
رفتن خواستم حضرت ندانستم فرزندان و عیال من سپاوند گفت کسی که در خانه خدا باشد خدا او را پناه بخشد
و اندر کین باش پس انشب را در خدمت او بسر بردم چون صبح شد گفت اگر دولت در نزد عیال است بر تو
به پیروان و سراسر خادمی بسیار من کرد خاسته که براه پیچیدم خادم مرا همراه دیگر برد تا بدر سراسر
عالی رسیدم مرا گفت که عیالان تو در اینجا میباشند پس من داخل آن شدم و و نفر از خواجده سران
و در بانان را دیدم که بر در آنجا نشسته اند چون مرا دیدند از جای برخاستند تقطیم و سلام کردند گفتند و این
که این سراسر شایسته پس من چون درون خانه رفتم فرزندان خود را دیدم شاد و فرخاک شدم احوال پرسیدم
گفتند وقت تفتن بود که جمعی از خادمان آمدند و ما را با اینجا آوردند که اینها همه ارشادت من بجهت
بجا آوردیم بعد از آن بخدمت یکی رفتم باز در حق من نعمت و احسان مثل از پیش کرده از او نعمت و اسباب
سیاری بمن رسید پس در گریه افتادم و گفتم یا امیر کرم من بگر این نعمت ختم بخوان شوی که مردم بدین قدر
نعمت میکنند و قطرات خیرات بر صفحه رخسار او روان بود چون پیروان این تقریر شنیدند تا غلبه بسیار نمود
و گفت تا هزار دیار طایبان بر روشن ضمیر دادند و کشتن پیر بخشید پیر زمین خدمت به بوسید

و گفت هذا انفسا من برکه ابر که اینهم او برکه بر ابر که است و نمیش که شکر نعمت نعمت افرون کند در آن وقت ضرب
 ابل شده آنغیر این تمثیل برای او آوردیم تا عاقلان بدانند که هر چنان و نهانی که صاحبان دولت دایم
 دولت خود بامرد میبخشند تا قیامت نفسش از این صفی ایام بخوشا بد شد پس مرد عاقل آنست که تخم نیک می د
 جهان بکار د و نعمت مردم را بگو مقابل کند هر اینه وسیله در جات و غنوبرکات و دفع کد درات خواهد
 بود و شکر باعث نیکو نامی و نیات و سب حصول مرادات میشود و بهترین مردم کسانی که اعمال خیر حق نیک
 خدا را بوجود آورده و بدترین مردم آنانند که ترک اعمال شریف و بد قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الناس
 من نفع الناس و شر الناس من ضر الناس حکایت آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام شنید
 خاره میکشد شد دید که از آن سنگ ابیاری میریزد حضرت عیسی تعجب کرد که بر سنگ بان کو چنان آ
 از کجاست در آن حیران مانده بود که خطاب رسید یا عیسی این سنگ سوال کن آنحضرت سوال کرد سنگ
 گفت یا عیسی این آب از کجاست رسید بگوید و ترس تو از چیست گفت از آن وقت که شنیدم خدی تعالی
 فرموده که فردای قیامت کنا بکاران را بد و زنج بزنند و سنگها را سنج کرده بل جنم را بد آن خدا کنند
 من از آن روز خیر بودم و بگویم حضرت عیسی این برای او دعا کرد و وحی آمد که ما او را از آتش و زنج نجات دادیم و خشیا
 باز آنک میکوبست نرت فرمود و دیگر چه اگر میبکنی عوض کرد یا عیسی حالا کوبید من این خوشحالی است و از آن
 شکر نعمت است پس ای سنگ در دل تو از این سنگ سخت تراست امروز فکر از روز را بکن که حق تعالی خبر داد
 لَوَ اَنزَلْنَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأْسُهَا حَاشَاءَ سَدَّ عَاوُنَکَ الْاَمَثَالُ نَصْرُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّکُمْ تَفْکَرُونَ پس آنغیر سوخته
 شکر اسلام و عافیت بجا آورد و دیگر در مثلها گویند که شیر طعمه خود را کنیده میخورد در شان و نزول نمیشد تمثیلی
 یاد مردم آورده اند که قاضی شاه که یکی از علمای کوفه بود گفت من در کوفه پیش یکی بودم که نمیش
 نه کور شد من نفتم این مثل اصلی ندارد و یکی گفت تا چیزی نباشد مردم بخوبی من روزی در نزد پدر خود
 حاضر بودم که جمعی در آمدند و شور و غوغا فریاد میکردند سبب آنرا پرسید گفتند امروز از مصاحبان شما فلاح
 در فلان پشه میکشد که ناکاه شیری از بالای اسب او فرو کشید بجان خود برد پدرم نخست تخرید بجان
 گرفت و گفت سبحان الله عجب سریت پدر او را سال گذشته در بهمانجا شیر او را ربود گفت البته در این بستی
 خواهد بود که بماند اینم دافوس بسیار خورد و بسیار با غلامش جوج و دفع میکردند و پدرم ایشان را
 دلداری و تسلی میداد که با قضا و قدر چه توان کرد بغیر از صبر چاره دیگر نیست پس ایشان را بجان فرستاد
 و بعد از دور و زدی بگرم در خدمت پدر نشسته بودم خبر آوردند که فلاحش صحیح و سالم بجان خود آورده
 پدرم سر اسبم و حیران شده بر جات و با اتفاق بجان او فرستیم دیدیم که نشسته اما آمار زخم چکا

پس شکر
 بجا بکار کرد
 آبروی گریان
 و عبادت بجا
 شد

بیت

شیر و سرور و یادی بود مردم او را و بعل گرفت ای نور دیده صورت و اقدار را بگو که چه قسم شد که
یافتی انرا آید را بر خواند الحمد لله الذی اذنب غیاظنا ان ربنا الغفور شکو حضرت اری تعالی بکر
میخواهد از دمان شیر پرون میآورد که بر تن عالم بحسب زجای خود در کی تا نخواهد خدی گفت در
شبه سوره یکستم و خدا متکبران از عقب میآید مذکر ناگاه شیری از کین جستن کرد و سر از مرکب فرو
کشید و کمر باندان گرفت و کشتن بکشتن بکشتن خود برد و بجان مردمان دست من از زخم شکو
که آدم بسیاری از شیر کشته بعضی پاره پاره و بعضی پوسیده و کشته شده پس خد در سران کشته
و از آن میخورد و بر من بنگاه میکرد من از بومیان کندای متعجب بود که ملاک شوم و امید از خود بر
و دل از جان خود برداشتم چون شیر از آن کندای میخورد بر سر من آمده و بو کرد و مرا از بلو بهلو کرد
و بکمان کرد که من مردام پس مرا کشته از پی شکار دیگر پرون رفت چندان صبر کردم تا از نظر عیادت
شد بر خاستم و خدا بر اسکر کردم و نفسی بر آوردم و آدم بسیاری دیدم که پوسیده و کشته
و بر سر هم ریخته و میان زری در کناری افتاده بود خشم من از آن زرد و شش شد قوی در خود شاید
کردم و از شوق محنت خود را فراموش کردم با خود گفتم که فرصت غنیمت است پس کلبا بک بر قدم
زده افشان و خیران از ترس جان هزار محنت خود را با بادانی رسانیدم و از ضعف از پای و راندم
که سنگی و تشکی بر من نهاده بخاطر رسید که میان زرا بجاییم پس چون سر میان بچشم دیدم خرد
در آن میان دیدم انرا برداشته و بوسیدم و خوشحال گردیدم چون شماره کردم هزار دریم ز سرخ
بود شکر خدای بجای آوردم و در مقامی تازه بقالب خسته من در آمد با خود گفتم همانا حکمت در این بود که این
و بلا و محنت بچشم و در ورطه هلاکت بستم و آخر باین زرحال خود برسم که گفته اند نصیب کسی را کسی نمیخورد
آنچه نصیب است نه کم میدهند که نشانی بستم میدهند پس بچشم را بر قضا قدر و غلی غنیمت و بخله
تدیر از آن بر دانی یافت و حضرت باری تعالی کند که خواهد مقدر که پرداخت کار جهان زبا
داشت سر قضای نهان و در کلام خود فرموده عسی ان مکرهوا شیاناً فو خیر لکم پس در این صورت هر چه
و ستمی که در این دنیا بد خیزنده است و کسی را و قوی بران نیست که انجام امور چون خواهد بود چون پدر
و حاضران این تقریر شنیدند تعجب کردند و از انروز انتمیل تحقیق شد که شیر طعام خود را کشته و میخورد پس
یقین شد که آنچه ضرب الشل کشته میشود اصل دارد و عیش نیست باب چهارم در بیان
در اشال حرف صداد صوفی نهادم و سر حقه باز کرد و صلیب نمک باعث رخیدن و کمر صاحب خود
در پس خرغیتو اندوید صاحب در و باش تا بدرمان بر برسی صد کلان را یک کلان کافیت صد کلان

در این صورت هر چه
صوفی نهادم و سر حقه باز کرد
صاحب در و باش تا بدرمان
بر برسی صد کلان را یک کلان
کافیت صد کلان

نورش که از آب که شستم صد تک دادید و یکی باز نیامد صد کوه و باغ را سیر کرده صد کوزه
سازد یکی دسته ندارد صد ستر اگاه است صد کور را عصا صوت خودش بکوش خودش خوش صد
بود صحت یگانا از یگان کند صحت بی نفاق او تیر صوف اگر کند کرد و پای نایب نیکند صفر اش
بیموئی نکته صفر ابرش زده صد از یک دست بر نیاید صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
صد و راه بخانه صفتش مرد صد و بعدت صبر قحاح کار است صبر تخت و لیکن بر سرین
صبر کردن جان شجاعت است صبر کن کانت تسبیح در دست صبر خاصیت بسیار منفعت بیمار است
و حق تعالی در کلام خود فرموده **إِنَّ أَكْبَرَ صَبْرٍ وَأَوْلَىٰ لَكَ لَمْ تُغْفَرْ** و آخر کرم یعنی آنانکه صبر و شکیانی
کنند در درخت و بلا صبر ایشان راست مزد بزرگ و ارزش گنایان و بد آنکه در بلا صبر کردن ارزش
دین بوسن و موجب ایمان است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود **إِنَّ الْبَلَاءَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِأَنْبَاءٍ ثُمَّ يَأْتِيهَا**
ثُمَّ يَأْتِيهَا مِثْلُهَا مِثْلُهَا مِثْلُهَا مِثْلُهَا یعنی بلا موکل انبیا و اولیا و بر شل ایشان نازل شود مرتبه مرتبه هر که را بلا گرفت آنتر است برتر
او افزون تر و هر که از خدای تعالی طعم بلا چشاند از آن بلا لذت یاف که در نعمت افتاده پس عیش و شادی
بلا باشد چون بلا مقصود خدا و دوستان خداست و دیدن بلا بحر و خطر اب در نمی آید که این بلاست
که گذار و آن خدا را راه بد است هر که بدان راه رود و اثر نماند و نماند نهایی ایشان همه فی سبیل الله است
که باران محنت در آن بارد که محبت و دستکاری بار نیارود و چون محبت محنت در صورت خفای
پس هر جا که محنت باشد محبت حاصل آید و بدانکه در و فقر و درویشی و بیماری نازیان خداست و دوستان در
بدان میراند تا بدرجه های بلند برساند و صبر صفتی است بغایت سندی که حق تعالی فرموده **إِنَّ الصَّبْرَ**
وَصَبُورًا وَتُكْوِّرُهُ وَاسْمُهُ إِسْمَانُ آوردده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی جمعی از اصحاب
رسید که آیا شما نموانید ایشان گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند آنحضرت فرمود که علامت ایمان چیست
گفتند در حال سخت شکر میکنیم و در حال بلا و شکی صبر میکنیم آنحضرت فرمود که علامت نومن همین است
حق تعالی فرموده **وَإِذَا كُنْتُمْ فِي سَفَرٍ أَوْ فِي غَيْرِهِ لَسْتُمْ فِي شَيْءٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَجْهَ** و در سفر و در غایب
حق سبحانه و کلام خود خبر داده که نام است فرمود که مراد از آن صبر است که شکر مردمان بگویند
و از عنوانی و بخیری خود ننالد و مصیبتی که پیش آید صبر و شکر نماید از یکی از او بپرسیدند که تو چه
و خجسته چگونه روزهای گرم و دراز را روز میگذری گفت برای آنروز که می دراز فرود و دراز این
روز است صبر و طاعت و بندگی خدا اسان تر است تا صبر بزرگ چیست که حق تعالی فرموده
که صبر با ایمان هیچ وجه صبر نیست با بدن و صبر نیست که همه غمها را بخوری و روی تو سرش

ایمان و فی الصبر
اچیز غیر صبر
حضرت امیرالمؤمنین
فرمودند

انکی که جبرئیل در حالت وسیمه حصول فلاح و سبب رضای معبود است و رسیدن بر او مقصود و خوا
 بود و حضرت رساله ایوب را در صبریده صابران فرمود که انعم الله ابواب صبر و شکیبایی ایسا
 بسیار بود ان شاء الله در مقام او تقریر خواهد پیوست او مرده اند که یکی از بزرگان دین را بهشتی متهم
 ساختند و بزرگان بردند او و در زندان دیشمی تابانی کردی و دستش داشت و در خبر شد رفته با دوش
 که ای برادران بند و زندان که هستی است در عروقه الوقی زده صبر و شکیبایی کن و دیده دل این
 و از آید از مرصع کردن یقین این که محنت و بلا از حضرت غرت نامزد نوشته و دینو خواهد رسید و از غیر
 او بدان و بداند که صبر و فایده بسیار است اول آنکه دل را از معاصی پاک میکند و دوم آنکه او میرا در ثواب جز
 صابران دخل میکند سیم آنکه از خواب غفلت بیدارش سازد چهارم آنکه شکیبایی بهر ساند تا قنوت
 بداند پنجم آنکه بعد از توبه کمالش مستعد گرداند ششم آنکه بر اقامت طاعات باعث گردد و اشطافرج
 بصبر عبادت خالص فرموده انفع صبر عباد و چون مرد این رفته را بخواند محنت در دل او سهل و آسان
 و حضرت جبار او را در اندک وقتی نجات داده بعد مصری گوید که صبر است که ترک همه مخالفات کنی و در حله
 بلا و محنتها سکوت و رزی و با آنکه درویش و فقیر باشی اظهار غنا و تواضع کنی و هرگز شکایت مخرج
 نمی و خود را با وجود آنکه خندان و شادمان باشد در این مقام تمیزی یاریم همیشه اوردده اند که در
 ایام باضی مردی بود که او را ابو صابر میگویند و صبر و شکیبایی معروف بود و بهر خنی که با او میرسد شکی
 اظهار میکردی و هرگز رازی او کسی شنیدی گویند که در کتو احمی که او بود شیر بهر سیده بود که جارا
 که در احوالی بود او بیت میکرد و میخورد و مردم از ترس او میزدن میفرستد و کار بر ایشان سنگ کرده بود
 و جمعی نزد ابو صابر آمدند و احوال خود را تقریر نمودند گفت این شخ گفت اراده داریم که بر سر شیر ویم و او را
 کنیم تو چه میفرمائی ابو صابر گفت شما مرد ضعیف و ناتوانید و شمارا حربه و سلاحی نیست و همه پیاده
 شما گشت و زحمت است و بجای رفتن شما مانند مشت و دوش است مخرج کار هر یافته را
 صلاح نیست خود را بخت مبلکه غیازید و صبر کنید که حق تعالی فرموده ان امدح الصابرین و صابران
 دوست دارند این بلا را سر شما دور میگرد و صبر و مفتاح کار راست پس بفرموده و صبر گردانند
 بعد از دور و زیاده شاه اندام یکماه بشمار رفته بود که از شش در حوالی ان پشه افتاده بود که شر در آنجا
 بود جمعی از مقرران در کاه احوال را بر من رسانیدند پادشاه گفت هرگاه با این لشکر دفع شیر کنیم چون
 زندگانی رعیت تواند کرد پس روز دیگر حسب الفرمود با طرف ان پشه را محاصره نمودند و
 اخر الامر او را گرفتند و کشته و روز دیگر از خبر مردم رسید خوشحال گردیدند و بنزد ابو صابر فرستادند

نعت

ای

چند

نعت

نقل کردند و بجا طرح بر جنتی شتول شدند چندی روز که از این مقدمه گذشت سکهای ایشان همه بیکجا برد
 مردم پیش شیخ رفته احوال آنقدر که کردند فرمود بروید و بگو خدا بجای آوردید که حیرت دارد این خواهد بود و در نزد
 خرو سهای شهر همه بودند باز پیش شیخ رفته شیخ ایشانرا بصبر دلالت کرد و شب هم چرخاندا و آتشی که در خانه ایشان
 بود همه بیکجا خاموش شدند و هر چه کردند و شستن شد بنزد شیخ رفته صورت واقعه را گفتند ابو صابر باز
 ایشانرا وصیت نصیر فرمود و گفت شاید که خود آتشی خیر تو در این باشد البته خیر در این خواهد بود که ما و شما
 ندانیم مردم فریاد بر آورند که در این چه خیر است شیخ گفت این سر را بخر خدا کسی نداند و بی اذن او حادث
 نشود امشب هم بروید و صبر کنید تا فردا چه شود پس مردم همه رفتند و حیران معالط بودند اتفاقا جمعی از
 دزدان که در سابق عداوتی با مردم اندیده داشتند قریب صد کس اتفاق کرده بودند که بر سر ایشان شمشیر اند
 چون نصف شب شدند و یک اندامند متوج اثری از آبادی ندیدند نه از ارباب و نه از روستایی چرخ
 و نه صدای هر خان سردار ایشان گفت تا آنرا غلط کرده ایم پس از اینجا برگشته و بگریه می روزه و بگریه بود و نیت
 بزرگ آبادان چون شب از راه آمده بودند در حوالی آنقریه فرود آمدند تا نفسی تازه کنند خواب بر ایشان غلبه
 کرد و یکی بچوب رفته از قضا با دشا اندامدار با لشکر در آنجا بودند و جاسوسان آنخبر را بحاکم رسانیدند قضا
 دانزد و حاکم با جمعی دیگر از خصمان جنگ شده بود حاکم گمان کرد که مکر اینجاست آنانند پس تمامی لشکر مشکل مسلح
 گشته حاضر شدند تاگاه دزدان در آنوقت با خاطر جمع و حل در آنقریه شدند لشکر حاکم در راه ایشانرا فرود گرفته
 جنگ گرفت تا آنکه روز روشن شد بکین از دزدان نمایند آنخبر مردم اندیده رسید که ابو صابر بود و یکی
 خوشحال گشته در پیش ابو صابر رفته در دست دایمی او افتادند و شکر خدا را بجا آوردند شیخ گفت ابو صابر
 مختصر شیخ در طریقت هر چه پیش سالک باید خیر است بعد از چند روز دیگر یکی از عاقلان با دشا برای
 تحصیل مانده آمده رعیت را از آن کرده دست ظلم و تعدی در آن نموده مردم از جور او تنگ آمدند و حال
 جمع آمده و او را گشتند و از میان بدر رفتند روز دیگر روستا و کدهای آن نزد ابو صابر آمدند گفتند شیخ
 چنین مقدمه رو داده با ما ما شاد شاه رفته حقیقت حال را عرض نمایم تا جرم ما را ببخشد شیخ گفت برو
 و صبر کنید در کار حاضر بنگویست اینجا است انجاء دزاری که شد که یا شیخ اینجا جای صبر نیست هر چند نزد
 تر بدگاه ملک رفته و را خبردار سازیم بهتر خواهد بود شیخ گفت در ظاهر در مذنب من در امور صبر لازم
 پس از دم رفتند و صبر کردند بعد از چند روز دیگر با دشا خبر شد و غضب رفته لشکری تعیین کرده بر سر
 اندام فرستاد که ایشانرا قتل و غارت کرده تا تنبیه دیگران شود چون رجایا آنخبر را شنیدند باز تیرا
 نزد شیخ رفته و قضیه را شرح دادند و گفتند پیش از آنکه لشکر بر سر ما آید سپاسید که با اتفاق بنزد

اینها را
 البته

پادشاه روم و خور از کشتن نجاست و بیم ابو صابر بگفت من بر اخفت می کنم و صبر نمایم که صبر من حاجت
گفت یا شیخ این صبر است که ما را خراب کرده و ما را بطلان استاخت پس هر روز من صبر می نمایم
پادشاه فرمود و حال خود را عرض کرد و سلطان فرمود که چرا در این مدت عرض نکردی تا حکم بقبل نشنود
عرض کردند که ما را شیخی و پشوانی است او را منع کرده گذارد که بفرض رسایم پادشاه فرمود که او را ازین ملک
پرو کن کنند پس شیخ را با طفل از آن ده پیرون کردند ابو صابر با طفل را از ده پیش گرفته و می فرستد در
بجای نمی برد بعد از دو روز در زندان با و بر خورده تمام مال او را بردند و دو نفر او را نیز با سری بریدند
ابو صابر بسجنان صبر نمود و ندید که خداوند شنول بود و باین خود تشنه و گرسنه و عیان می فرستد تا آنکه
بدانسه کوی رسیدند و از دور آبادانی دیدند ابو صابر زن را در آن میانان گذارد و خود بدین ده
که شاید نشانی از فرزندان پادشاه و دو مارچه نانی بدست آورد نگاه سوار نمی آید رسید زنی دید که در میان
شما نشسته با خود گفت البته این کنیز است که از صاحبش گریخته پس انور است را بگفت تکیه او را بگرفت
وزن هر چند گفت که من کنیز نیستم و شوهر دارم انور قبول نکرد پس زنا هنری بود و بانگشت و اقرار برین
نوشت پس او را برداشت خود سوار کرد و برد ابو صابر باز آمده نه فرزند و نه صورت و اقرار برین نوشت
دید بخاند و خاموش گشت و سگر خدای را بجا آورد و صبر پیش گرفت و آه و ناله نکرد باز بهمان ده روان
شد که شاید نشانی از آن زن پیدا کند قضا را حاکمی در آن ده بود پس با خطالم و عمارتی میا خست و غریبان را
بکار میگرفت چون ابو صابر را دیدند او را گرفته بکار کل داشتند چون شب شد او را در آن میان میدادند
و او را در بند نگاه میداشتند پس ابو صابر در آن بلا و سخت صبر می نمود و اضطراب نمیکرد و روزها کار میکرد
و شبها بعبادت میری و جستی خدا و خوش خلقی می نمود تا روزی در آن نگارشی سختی از نزد بان پاد
پایش گشت از دانه درازی میکرد ابو صابر پیش خدا افتاد ای برادر صبر کن تا اجری دهشت باشی و
بافرج نزد گیت دنیا و ظلم پیدا زدد بر هم بخور و خداوند در دین و مستان میدهد خوش کن
که عاقبت تو خواهد شد دیگر آنکه شکر کن که تو شل اینجا کمال غلام هستی که خداوند فرمود یا ایها الذین
امنوا صبروا و ادیکر فرموده من لم یرض تقضانی و لم یصبر علی ما فی فی قلبه یا سوا فی یعنی هر که راضی نشود بکم
من و سگر نخند در بلای من بگو طلب کن پروردگاری غیر از من برادر بداند که جبر و فرج و بی صبری کردن
در مصایب او را از ثواب ابدی محروم میکرد اندک حکم افسر من حاجت افسر در مصیبت هر آنکه هست
صبر کن ایمان دشمن که محمود چون ابو صابر از برای تسلی انور این مو غلط گفت استخاکم ظالم در
پشت در بود و این ماجرا را میشنید پس مرید را عهد انور را خست داده ابو صابر را فرمود که در بند

بفرموده
و اهل جهاد
نگاه کنند

و سگر

وزیر کرده در سیاه چال انداخته و چند کس دیگر در آنجا محبوس بودند ابو صابر در آن زندان حبس
 داری میگردید و نگرفتند استغول بود از قضا است حبس عمومی از اقوام مجوسان هجوم کردند و در زندان
 و چون شب تاریک بود ابو صابر از غمی برین بردند بعد که معلوم شد که او کس ایشان نیست و در آنجا گردیدند
 که این مرد مبارک است باز هجوم کرده در زندان بخشید حاکم خبردار شد و سر در آن در آن شب شک
 در گرفت ناکاه تیری بر سینه حاکم زدند که جان تسلیم کرد و باقی مجوسان هجوم کرده خود را خلاص نموده
 ابو صابر شکر خدا را بجا آورد و سر بر کتافش میزد و میرفت تا بدانسه همان کوه رسید که زورش را برده بودند
 و آنکوه بغایت بنزد و خرم بود و سر فلک کشیده بود ابو صابر بالای آنکوه رفته صغایع و دیاع پروردگار
 ملاحظه کنم پس بالا رفته جایی خوش آب و هوای روان دید آنجا مقام کرده بعبادت مشغول شد تا آنکه بعد از مدتی
 فکر کرد که من باین کوه روم و طلب عیال و اطفال کنم که گفته اند جوینده یابنده است پس باین کوه
 اتفاقا در آن بلاد چارمی بهم رسید و خط و مرکی فراوان بود آن پادشاه که او را زده اخراج کرده بود
 بهار شد و از خط و طاعون گرفته بدانسه آنکوه فرود آمده بود چون فرزند می نداشت با مراد ارکان دولت
 وصیت کرد که هرگاه مرا اجل فرا رسد باز بنفیر مرا بکنند بر سر مرگ نشیند و پادشاه شهادت متابعت
 کنسید پس آن پادشاه بنده را بر سر برادراده کرده بود که از کوه بریزد چون میان کوه رسید
 کرد دید که بسیاری در پائین کوه فرو داده اند و خمیسا در سر برده و نصب کرده اند پس با نخواست که تیر
 کند امر او دنیا بر سر بندی رفته باز به شاه را باز گرداند باز به او گیر شده بعد از ساعتی رو بپائین کرد
 بر سر ابو صابر نشست مردم همه دیدند که باز بر سر شخصی نشست چون ابو صابر مردی بود عاجل است که این
 حکمتی نیست مطلقا سر را حرکت نداد تا آنکه مردمان رسیدند و باز از سر او گرفتند و گفتند پادشاهی هر تو را
 مبارک باشد امر او وزیر بر دست و پای او افتادند پس او را بر تخت پادشاهی نشاندند تا ج و تخت را در برابر
 گرفت که مردم او را شناسانند ابو صابر بیکر صغایع بجا آورد و از وزیر برای رسید که سبب بیرون آمدن پادشاه
 چه بود وزیر کیفیت را از اول تا آخر عرض رسانید ابو صابر در بساط عدل وجود و گرم نشسته مظلومان و بجا
 فریاد می میکرد تا آنکه در اندک وقتی مشهور و معروف گشت جمعی از نویسندگان اعیان کرده بود که مطالب
 نشان داد و خانان را نوشته بعضی رسانند اتفاقا زرش که مایری برده بودند چون او را عدالت او را شنیدند
 و آنرا گشت نویسنده کان صورت و آنرا نوشته بعضی رسانند ابو صابر بزرگواران و طلب رسید که مگر را
 ملاقات کردند و شکر حق تعالی بجا می آوردند زن از برای فرزند آن خود پستی میگرد ابو صابر او
 تسلیم میداد چون چند روزی از این بگذشت آن فردان که پسران او را برده بودند نفقشده که این دو غلام

اتفاقا در وقت

لایق حضور باد شاه را دارند باید اینها را انگشت گذارند تا مارا انعام شایسته گریست کند پس مرد و در برابر
 ملک حاضر کردند و بنظر شاه رسانیدند چون چشم ابو صابر بر فرزندان افتاد و جده شکر بجای آورد و ایشان را
 بحکم برد و مادر ایشان را بیدار فرزندان خوشحال نمود پس دروان را حاضر کردند و انعام و مال داد تا غنی شد
 و ایشان را توبه داد ابو صابر باز ن گفت است نتیجه صبر که چنین میوه بار آورد نظم از دست و زبان
 که براید که عسده شکرش بدر آید بگوید در کج مقصود صبر است در بسته را بگوید صبر است پس از سخن
 این تشبیل برای آن آوردیم تا بدانی که منافع صبر بسیار و اجران بسیار است و این محقق است که هر کس در صبر
 صبر و کثباتی در باد و محنت و تعب ثابت دارد اسب محبت از میدان بجایند و از انوار تجلی فراخ صبر
 خود در بادیه سحر و بهجت بهره مند گردد و خاک در کلام خود فرومده فاجبر حکم ربک نظم ز کار بسته بند
 دل شکسته دار که آب حنظل حیوان درون تار بجیت و مقتضای ایند کریمه عینی آن تجو اشیا مؤثر لکم
 پاشی توکل در دامن تحمل حمیده مسموم غم را مزاج و باج و زلال و با صبر که الایمانه سکین میساید و بموجب
 قان مع الهی بر رضا بقضای باید سپرد چون در این مقام این جذبت مناسب بود نوشته شد نظم صبر
 ده بر بستل است غنچه ز دلو ز بوقت بلات صبر کشاید هر شکست بدم جانست و سیر است صبر
 بمانمزدگان بدم است چاره گزخته درد و غم است صبر با نخل که بود و ستار شاید مقصود و باست
 خوشدلی اهل مصیبت در اوست غمزه را مایه عشرت از اوست هر مصیبت زده حاصل است دارا
 او بر سیم ابل است نیک شود عاقبت کار از او نماند سفیدت شب از او مرتبه یوبار او یافته نور
 دایت بدین یافته هیچ غل نزد خدای جلیل نیست مقبولی صبر جلیل پس ایمن فکر کن که حق تعالی در کلام خود
 فرموده در چند جا اسماء او را بصبر دلالت فرموده و بزرگان دین و شیایخ اهل یقین در صبر
 تشبیهها آورده اند و هیچ چیز بهتر از عافیت و شکر و ایمان نیست پس در این مقام تشبیلی باوریم
 گویند که اتمان پسند خود گفت یا بنی العافیه اربعة عافیه نفس و عافیه الدین و عافیه الدنیا و عافیه العقبی
 یعنی ای پسر که من هیچ چیز بهتر از عافیت و ایمان نیست و عافیت چهار است اول عافیت نفس دوم
 عافیت دین سیم عافیت دنیا چهارم عافیت عقبی اما عافیت دین بر سه نوع است اول دینی
 که با دراه است باشد و دوم جدی که توفیق یار او باشد سیم خدای که خضر یار او باشد و عافیت
 دنیا نیز در سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه دوم زن حلال با عفت سیم ایمن بودن از
 دوست و دشمن پسر از برای این تشبیهات و حساب است چون این نعمتها را از نعم حقیقی دانند شکر از
 گذاره باشد و بیکر این مثال مذکور شد که صدق رفیع باینکه در راه بخانه خود میرود و در این باب سخن

بسیار است و حق تعالی فرموده ان المصدقين المصدقات و قرضوا الله قرضا حسنا ليعصا غفر لهم ولهم اجر كبير ثم يعني
 صدقه و بندگان و قرض دهندگان خدا را یعنی مال خود را برای خدا بذل کنند حق تعالی مضاعف کند و از اجر بزرگ
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الصدقة تزداد ابدا و تزداد فی العصر یعنی صدقه روز باریکند و برکت در عمر مشو
 و نیز آنحضرت فرمود ان تقوا الله و اتقوا الناس من ثمة یعنی برپزایند خود را از آتش و زخ بصدقه اگر چه نیم خرما
 باشد انما یکبفشد ما رسول الله یم فرما و زن داشته اند فرمود حق تعالی از او عزانه رحمت برداش
 تا آنکه بمقدار کوهی مانند کوه احد گردد و چنانکه یکی از شما گویند میباید تا فریب شود باید که در صدقه دادن
 شست گدایید و عمل خود را با آن ضایع سازید چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمال
 و الاذی کانت علیکم یا ایها الناس و لا یؤتی من بینه و لیس الاخر فکشد کمال صفوان علیه تراب فاضا به ذیل
 فقر که صدقه یعنی ای انجمن کسانیکه ایمان آورده اید ضایع نکنید صدقات خود در بیست نهاده و اذیت
 کردن مثل آنکه بندگان مال خود را بجهت ریاء دهند و ایمان ندارند بجهت ادب و زحمت پس مثل او مانند سنگی است
 بر روی او قدری خاک ریخته باشد و گیاه روید پس بر او خورد باد و باران قطره بزرگ و ببرد آن خاک را و نداند که
 آن سنگ خالی پس این برای است که چون خواهد صدقه دهد بار اول پس قبول حضرت باری تعالی رستا
 بعد از آن بدست سائل دهد بمضمون الصدقة تقع او لا یمید بکرم ثم اسئل چون صدقه از دست مصدق
 سائل رسد چهار کلمه گوید اول انک ای بنده خدا من تو را بودم و تو مرا بزرگ کردی و تویم انکه من نیست بودم
 و تو مرا هست کردی سیم انکه کعبیان من بودی اکنون من تو را محال گفتم چهارم انکه اسوده باش
 که از بلا نجات یافتی و تیش و یک در باب صدقه ما در هم تمثیل آورده اند که روزی غزاییل مش داد
 علیه السلام نشسته بود و جوانی با حمال و کمال نیز در آنجا مقام داشت حضرت داد و گفت یا انخی اتجو از حلال
 تیشی غزاییل گفت ای منفر خدا این حمال او را چه سود کند که بعد از نفی روز جان او را قبض خواهیم کرد
 حضرت داد و طول خاکش گفت حکم بد چون نفی روز کند حضرت انجا از سلامت دید و
 ملک الموت پیش آنحضرت آمد احوال پرسید که شما تا نفی روز دیگر وعده کرده بودید غزاییل گفت ای
 انا الوقت که از نزد شما رفت صدقه بدو دیشی داد و درویش در حق او دعا کرد و گفت انجان خدا در عمر
 برکت داد پس عایشی مستجاب شد و هر روز عمر انجان مبدل بسالی کردید اثر برکت انصاف پس
 ایمن حق تعالی چه قدر دهنده را وعده مخفرت داده چنانچه فرموده و الله یغفرکم مغفرة و فضلا حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده که صدقه المؤمن تزد البلاء و یصرف عن صاحبها افات الدنیا و غلب
 الاخرة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صدقه چهار حرف است و هر یک از آن س

نیفقت

مبارکت که وضعت اول یعنی صدق و دین یعنی دلیل شستیم یعنی قربت چهارم یعنی بدت با اعمال صالحه
 پس خوشحال کسی که از مال فانی طلب ملک باقی نماید پس از آنکه ناکاه مرگ فرارسد و خورشید عمر بر سر کوه فنا
 در اید زادی و توشه فرستاده باشد لطمه زرقعت کهنون بدکان تست که بعد از تو پروان زفرانت
 بدنیاتوانی که عقی خرسی بخرجان من در نه حسرت بری ره نیکر دان ازاده کیسر چو استاده دست
 کیر کسی نیک منده بر دوسری کنیکی رساند بخلی خدای ای برادر سخن در باب صدقه و آن زیاده از
 که در اشغال منجی شرح توان داد آورده اند که چون بنده مؤمن را در کور گذارند فرشتگان غذا
 از جانب پای او در اند نماز او مانع گردیده نگذارند از بالای سر او در اینده روز نگذارند و از جانب راست
 او در اینده صدقه بگذارد و از جانب چپ او در اینده عفت حرمت و کند چون از پیش روی در آید اعمال
 صالحه او را حراست کند پس فرشتگان گویند خوشحال زندگانی تو ای مرد مؤمن که در دنیا خای خود را در
 آخرت مینامودی پس روی از پشت بر روی و کشانید و مکان او را بدو نمایند بعد از آن فرشتگان
 فرد آیند و بر او شانه دهند آنحضرت چون اینجا رسیدی اختیار در دست داری از مال خود توشه
 آخرت بردار و بوارشان و حارشان گذار که چون با منزل برسی چیزی به منی بشما پی سودی بگذر چند
 دست بدندان گزنی نفعی نبخشد بملت بر که یثقی بگو خوش فرست گس نیار در پس تو پیش فرست تمشیل
 آورده اند که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار که مال بسیاری جمع کرده بود
 حلال وقتی بهار شد آنحضرت بیعت و رفت را وی گوید که جمعی در خدمت آنحضرت بودیم چون بلیان
 او رسیدم آنجوان گفت یا رسول الله کواه باش که ایمان آوردم پس همه شهادت جاری کرد و
 عرض کرد که یا رسول الله وصیت میکنم که چون من از دنیا بروم مال مرا بدست خود و فقرا و مساکین
 قسمت کنی و تصدق نمائی آنحضرت قبول کرد آنجوان در آن بیماری بمرد آنحضرت فرمود مال او را
 کردند بعد از چند روز دیگر آنحضرت بجانده او آمد فرمود تا تمام مال او را خیرات نمودند من با خود گفته ام
 خوشحال تو بخوان که سم دنیا دارد و هم آخرت و خوشحال آنجوان ما در آخرت چه داریم بدو
 کرد آنحضرت در من بخیر است و بنور معجزة دریافت پس بدست مبارک خود یکدانه خرابرد داشت و
 نگاه کرد و دست مبارک خود را بلند کرد و چنانچه زیر بغل مبارکش نمودارش فرمود که این چیست که بدست
 دارم گفتند فدای تو شویم یکدانه فرماست فرمود بختی استخدا اینکه مرا برستی بختی فرستاده که
 این جوان بدست خود یکدانه فرما در راه خدا تصدق میکرد بهتر از این که من بلیات او بمال او را
 تصدق کردم پس معلوم برادران مؤمن بوده باشد که هرگاه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله

چنین فرموده باشد دیگر مقدار غدر و چه مقدار مغذرت مانع است پس از این پیشگاه باید شد و بعلنیک
 باید پرداخت که فردا هر کس بحال خود گرفتار است و محبت زن و فرزند همه بغرض امتیحه است و هر که پیشه برای
 برای خود میرند پس دست در عهده الوتقی تقوی باید زد و محبت زن و اهل دنیا خود را در تنگه نباید انداخت
 حکایت در بحر احاده آورده اند که مردی بود عارف و آگاه بسیار بزرگ و دانا چون عمراد با خرد
 با ایمان بود در آن دم آخرین مقام و رفیعان بهشتی او را با نمودند اغرد متقی متوجه با نظر بود با خود عشق
 خوشی داشت زن و فرزند آن او را سرسرایین اجماعیت بود مال و زاری میکردند از چشم کشود ایشان را اگر نه
 دید که چو گریه میکنند گفتند برای تو گفت جای من در نهایت خواست یکبارش زود تر از این زندان پر محبت
 خلاص میشدم پس وی بجانب زن کرد و گفت تو از برای چه گریه میکنی گفت چون گریه کنم تو مونس و محرم و غمخوار
 من بودی مگر چون خواهم کرد پس از فرزند آن پرسید گفتند از برای آنکه بی پدر و متیم میمانیم آنگاه از دست
 استفسار نمود گفتند چون تو یار و مصاحبی از میان ما سرود پس از پدر سوال نمود گفت ای فرزند چون گریه
 که امید داشتیم چون بویاد کار دارم نام من در جهان کم نخواهد بود بعد از تو من ضعیف و ناتوان میمانم
 پس وی بپا کرد و پرسید که نوحه و زاری تو از چه است گفت که نوحه آورده آورده شدیم در دست تو تنگ
 رویم و در سایه تو این چرخ روزه عمر را بگذرانم چون این بخوان از ایشان شنید برخاست و نشست و گفت
 از این عمر کوتاه که در راه شما صرف کردم و صد فحش که شما داد دست خود دهنتم شما همه در غم خود بوده
 و هیچکدام در غم آخرت و دین من نبوده اید که آیا بر سر من چه خواهد آمد و چه عقبا در من دارم و از سگرات
 موت و تلخی جان کنن چون خلاص خواهم گشت شب اول کور و منزل ملک و تار یکت سپه هم جواب نمیکرد
 را چون خواهم داد و از کور چون خواهم برخاست و ناله اعمال من چون خواهد آمد و از ضراط چون خواهم
 گذشت ایاد و نوح نصیب من خواهد شد یا نهشت شما همه از برای روزگار خود ناله میکنید از برای من هیچ
 نفعی ندارد این بخت و جان سخی تسلیم کرد آنحضرت این پیشکشیدنی نیکو با خود انداخته کن که این همه
 راه در شل است و از حال خود غافل شو و تعلقات دنیا و دوستی خویشان و اقربا فرقیه نباید شد
 که حق تعالی در کلام خود فرموده یوم یفر المومن اینه و در جای دیگر فرموده لا یفیع مال و لا بنون و لا
 بحال تو نفعی نخواهد کرد و الا عمل صالح که آن فیت و مونس است و خیرات و مبرات که کرده در او روز دیگر
 تو خواهد شد چنانچه که امروز لاف محبت شیرت از برای نفع خود شانت چون از دنیا رفتی هیچکدام
 تو بخشد تا فرطی در دستان جاداری چون رفتی رفتی و چون بد تجارتی دانی که راه
 بر گشتن نیست حکما آورده اند که روزی حضرت عیسی علیه السلام کجاستانی گذشت و گفت السلام علیکم

و در این کتاب
 و در این کتاب

و چون ناله کرد

ما اهل القبور بدید که بازند گاییم و شمار دوکان و ما از شما کار در ششم که میخواستیم بجا آورد و آوارگی از کوه
 آمد که ای پیغمبر خدا آن که ام است فرمود اول آنکه فرضیه ای حق تعالی را بجا میستوانیم آورد و دوم آنکه نذر
 داد امر الهی را برو می میکنیم سیم آنکه ما سنیما و حکام خدای را بجا میآوریم چهارم آنکه ما دوستان خدا
 زیارت میکنیم شما از اینها حاضرید انگاه آوازی از انکور براند که ای پیغمبر خدا ما نیز چهار هزار شماست
 گرفته ایم اول آنکه ما تلخی جان کردن خشنیده ایم دوم آنکه شب اول قبر را گذرانیده ایم سیم آنکه ما جواب
 و کبر گفتیم چهارم آنکه ما از خوف زوال ایمان رستیده ایم دیگر ای پیغمبر خدا خبر دهیم شما را که هر چه پیش از خود
 فرستید ان ذخیره است ان صدقه با خلاص باشد که بدست خود نقدی کنید و با پیش از خود ذخیره
 فرستاده ایم و امر و زمار او سبکتر باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که صدقه بر پنج قسم است
 اول آنکه یکی به حساب است و ان صدقه ایست که بفقرا و مساکین دهند که تدرست باشند و دوم آنکه یکی بفقرا
 حساب است و ان صدقه ایست که به پیش بهار نامرض علت دارد دهند سیم آنکه یکی به فقصد حساب است و ان
 صدقه ایست که به بیمار و فقیر و بسته خوش دهند چهارم آنکه یکی به بخت نزار حساب است و ان صدقه ایست
 که به عالم فقیر صاحب بر مهر کار دهند پنجم آنکه یکی به بقصد نزار است و ان صدقه ایست که بفقیرین عیال دارد
 ضعیفان بکشته کار دهند که مستحق این باشند و هفتم آنکه یکی به بقصد نزار است و ان صدقه ایست که بفقیرین عیال دارد
 و اساکین و العالین علیها و الموقوف فلویهم و فی الرقاب و الغارین و فی سبیل الله بن رسول
 صلی الله علیه و آله فرموده که الصدقه ترد ابداء لظلم کر تو میخواهی که برگردد بلا با خلاق تر و احسان شما زخم
 از حضرت صحیح است بخر بهر صدقه که دفع بلا حکامیت آورده اند که در زمان دولت مغرالدوله که در
 ماضی بجانب موصل لشکر کشیده بود ناصرالدوله که خیرجه تشریاف غلامی داشت که محرم او بود بشیر کوید که مولای
 مرا فرمود که بخدمت مغرالدوله بروم و مکتوبی نوشته بود که با و برسانم چون بوثاق او رسیدم شخصی
 دیدم که پیش مغرالدوله آمد و گفت اگر مرا فلان مبلغ فربس بروم و ناصرالدوله را بپاک کنم او قبول نمیکنی
 با هم عهد و پیمان بشد پس تشریف انعام با و داد از در خواست برفت و مدت ها بر درگاه ناصرالدوله
 سرگردان ماند و خرجه اش میکرد و تا آنکه یکی از خادانان غم شناسده با او در قصر و عمارت ملک بسرگرد
 و تا آنکه معبر را معلوم کرد و جایگاه ملک را دست و شوی فرست یافت که بسیار تار یک بود خود را نزد ملک
 کوشه خابگاه رسانید ناصرالدوله را خدمتکاری بود که همیشه در بالاسی سیر میخواید چون شخصی از شب گذشته تا
 درویش دلریشی در کوچه از پای خضر میکشید آواز داد که کجاست پداردی که در این نیمه شب قصد قتل
 دلد این فقیر سوار بدست آورد که درین شب لا علاج بودن آمده بود روی طلبند آرام و آتش خیال من فاجبه

بالای

البتة

برده اند و در دست که چیزی نخورده اند اسی سدر دل صدقه رو بلاست چون ناصرالدوله این گفتار شنید رخ
 روخش برآورد و فی الفور از جای برخاست و کسیر سوار نموده و در بیچ چند در زیر بالین داشت برگرفت
 و به بام اندودش را گفت و این جابه را باز کن نفیقه گفت جابه ندارم ناصرالدوله جابه از تن گرفت و بوی
 داد و در مارا در تانین انداخت و در دیش جابه را برداشته کشود و در بیچ چند وید خوشحال گشته گفت حق تعالی
 بر عترت برکت داد و بلا از تو دور گرداناد این بخت و برفت قضا را در آنوقت که او در پشت بام بود
 اندود خود را در خانه انداخت و در بالایی سدر خادم راضیه دیدند داشت که ناصرالدوله است سر او را
 بدن جدا کرده از خانه بیرون آمد و خود را در بنای پی کشیده چون در آتش گشودند و در رفت ناصرالدوله از بام
 آمده در جای خود خاسته تا آنکه صبح شد خادم را گشته دید داشت که بقصد کشتن او آمده بودند اندود خود را
 اندود رساید و شهرت داد که سر ناصرالدوله است و چند روز دیگر خبر رسید که ناصرالدوله صبح و سالم است در
 حال فرمود تا اندود را بر اندار کشیدند چون ناصرالدوله انحراف شد داشت که از آن حرکت کردن و تصدیق بود
 و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که صید و اندک نزد خداوند بسیار نماید و در کلام محمد وارد شده
 مثل ما یفقیون اموالکم یترضا الله و ثبیتا من انفسکم کمال حبه یعنی آنچه برای رضای الهی تصدیق
 از یاد کشتن نگو خالی نیست خواه کم خواه بسیار دیگر آنکه تاه و باطل بسیارند صدهای خود در منت نهادن
 زیرا که تقه مال خداست مالدار در دنیا جمالی نیست بلکه باید گشت که چون مظهر خیر و اثر خود از آنکس نظیر
 شکر حق تعالی اسجای باید آورد و قدر این نعمت باید داشت نظم هرگز آئینی بعالم روزی خود بخورد
 کی ز خوان نیست نانش باز خوان خویشتن پس تراشت از بخش داشت باید هر آنکه سیجور و در خوان انعام
 توان خویشتن پس بدانکه منافع صد بسیار است احسان شمار و صدقه در روز بلا و محبت و شکر تو شود پس
 تمام متشبی یا دریم متمشیل آورده اند که در زمان قدیم در ماوله انهر با دشا پی بود بسیار بخل و خشن
 و حکم کرده بود که در شهر و ملک او کسی خیرات نخد و سادای کرد که هر کس با رجوانی بدر ویشی بد دست او را قطع
 کرده و انحراف اخراج کند در ان شهر در ویش و غریب بنوا میزدند که گشتکی و ریمان در پای او کرده در
 میان خفته تا آنکه ششی در ویشی در کوه دبار از فریاد میکرد که گجاست بنده خدای که از برای رضای خدا
 بار خدای تصدی کند تا در دنیا و آخرت و شکر او شود و طفلان من در دروشت که چیزی نخورده اند و شب
 گرسنگی خواهند مرد در آن نزدیکی عورتی بود نمونه که کاهی پنهان صدقه میکرد چون این صد را را
 دو تنان برداشت و از خانه بیرون آمد و یکی را بدست راست و یکی را بدست چپ گرفته بدو شش
 و ویش گرفته انغورست را دعا کرد و برفت چند نفر پیاده که موکل اسکار بودند قضا را در بخل سپید

در حق

انظام

اقت کشید و خرسا و شاه و ساندن شاه در غضب شد و فرمود تا انور را آوردند پس از وی مهر و عصب
 بانگ بوی زد و گفت ای زن چرا از حکم و فرمان من تخلف ورزیدی و این عمل کردی انزن چنانچه گفت بکلم خدا
 نمودم و بفرمودی و تصدیق کردم پس بکدام دست داده انزن گفت بهر دو دست امر نمود هر دو دست
 او را بریدند و از شهر بیرون کردند تا عبرت دیگران شود و انضغه طفلی داشت شیرخوار طفلش را بر تنشید
 و پزند و توشه از شهر بیرون کردند انزن در این سپاهان شهادت میکرد و نامه و زاری میکرد و شکوه
 بجای آورد و میگفت خداوند اتو و انا و سپهانی که من رضای تو را بجای آوردم و در بجای تو مبر کردم
 در این سپاهان بخیر از تو دستگیری ندارم و فریادرسی نیستی کسی بچکان دای فریاد رس در نامه کان
 تو بر حال من و انا و سپهانی و بر همه چیز قادر و توانائی از تشنگی عتاب شد و بهر طرف نگاه میکرد و تا از دور
 آبی نظر آرد چون نزدیک رسید خوش آبی دید مگر خدا بجای آورد و نامر سپاهان آب رفت و تخم شد که آب
 بخورد اما گاه طفلش در آب افتاد ان چاره چون دست نه داشت با اضطراب در افتاد و بر روی آسمان بلند کرد و
 الهی تو در اینجا دستگیری من باش و مناجات میکرد اما گاه دو جوان صاحب حال پیش آمدند و سلام کردند خانم که تو
 از ایشان بنیامد که خشم را خیره میکرد انقیده جواب سلام ایشان داده گفتند ایورت در این سپاهان نشینی
 انزن احوال خود را تقریر نمود انخوانان گفتند که مگر فرزندان او و فرزندانش را بوی دادند انزن در دست پای
 ایشان افتاد که شکایت گفتند که ما تصدیق تو ایم که در راه خدا بان درویش دادی انخوانان دست بریده خوا
 را بجای خود که ارد و ند چنانچه هیچ اثری از ادباتی نبود و گفتند انزن خوش دار که مادر دنیا و آخرت دستگیر تو
 خواهیم بود و از نظر غایب شدند و انزن سجده شکر بجای آورد و بجا آمد انظرین این تیشل برای نیست که
 هر که از روی اعتقاد درست تصدیق نماید و دل درو مندر ابراست آورد خدای تعالی او را بیدار کند و دستگیر
 همه بیاورد نصیر پس در ان مقام پیش از این خوش نمودن باعث طاعت است **باب یازدهم**
 در اشال حرف ضاده ضرب بالمثل و زکار شده ضرب علی دید است ضرب بالمثل مردان یکیت ضربی دید که
 انر شش بد نیست ضرب ضرب بالمثل ضرب نطقش موافق افتاد است ضابطه خود را و انموده ضابط
 بای پس هم دارد ضیافت خور خوش آمد که میباشد ضامن دست بکبیه میباشد ضامن عمر کسی میباشد ضامن
 مشو و امانت از کسر ستان ضامن بابل ضامن میگیرند ضامن روزی بود روزی رسان ضبط خود کن
 پیش پای خود به بین ضبط نفس خود اگر کردی بداتم کمالی بدانکه بدترین دشمن آدمی نفس شوم است که او
 بجاه ضلالت میبازد و هر که بر او نفس رود و میردی میو او جو سس کنه در فیض در راه حق بایست کرد
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفتش را جادوگر نامیده و گفته اند خود پنهان خود این شود و این مغنی

بجای

حجاست میان خالق و بنده و سج طاعت و عبادت نیست نزد خدا بهتر از مخالفت نفس و تعصبا در کلام خود
فرموده که دهنی النفس عن الهوی فان الخیة هی الماوی پس در ایستقامتشیل ما دریم تا معلوم کردد تمثیل آورده
اند که هشام بن عبد الملک پیش یکی از تابعان میاشخ رفت که او را زیارت کند اشخ او را اجازت نداد گفتند
ایشخ او هم خلیفه او توان مر است حرمت او را هم باید نگاه داشت اشخ گفت او مردی ستمکار و ظالم است
رویی او دیدن بمنی ندارد پس هشام تا سام در صومعه استاده بود تا آنکه بناچار او را اجازت داد اشخ در خلوت
بود چراغ را خاموش کرد هشام درآمد و سلام کرد پرسید که ای شیخ چرا چراغ خاموش کردی گفت از برای آنکه
رویی ظلمانی تو را بنسب هشام گفت از چه راه این چنین میگویدی گفت از این راه که کسیکه پیروی یهود و هوس
کنند برای حقش نفس ظلم و تعدی نمایند و لقمه حرام خورند و در پی مال دجاء دنیا باشند و با فرمائی حق
نمایند ایشان باریان شیطان باشند پس مصاحبت کردن و انیز نشن کردن و دیدن روی ایشان نقصان
دین و ایمانست و راه حق بر آنکس دور است ایشانرا منکرات بسیار روی میدهند بجهت خاطر ایشان در بعضی از
منیبات موافق باید بود و خوش آمد باید گفت تا او عیالات باطل باید نمود و از برای دین خویش ایشان را
باید داد و عذابهای دوزخ را برای خود حتما خواهد ساخت و مجذبا بادی که رفتار باید شد و از برای محذور
دنیا بیکر که با ایشان مصاحبت کند فردای قیامت خسر او با ایشان باشد هشام چون این فقرات شنید در فکر فرو
رفت بعد از آن خطه سر بر آورد و گفت یا شیخ بزرگوار من خطه سر خود را به تو عطا میکنم که فرمودید که بر این مال شکفت
بلی حق تعالی در کلام خود فرموده تو هم بخشتریم جمیعاً ثم نقول نقدین اشترکوا کلم الدین کشتیم تو همون هشام
این آیه را بشنید بحکمت و خاموش شد بعد از آن منی سر بر آورد و گفت یا شیخ من خطه سر خود را به تو عطا میکنم
کنید و بفقر او مساکین بخت کنید شیخ گفت قبول میکنم بشرط آنکه دست رطل که حلاست از او برداشته با مساکین
دارد کرده بیاوری هشام گفت یا شیخ من خلیفه روی رفیم و یاد هشام چون چنین گفتیم بفرمایم تا خدا و ما این خدا را
بجای آورید شیخ گفت میخواهم تو نفس خود را بیاوری چندی بار من شوی و نفس از دست کنی چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خود بار بر می داشت هرگاه تو بار مرا اندک مسافتی توانی بروی من بگوید انقال این مال را
تحمل توانم کرد که با حرمت رسانم و از همه جدا بکنم و انهم پس نوکری بکن که با اینهمه مظالم از پل صراط چون خواهی
گذشت چون هشام این کلام شنید بهای های بکسیت گفت یا شیخ علاج این مرض ملک حسیست گفت تو
دستغفار بزرگوار خود را در جسم بر فقر و مساکین و ستموایان روزگار و گریه کردن در شبها
تار تا شوی رستگار هشام گفت یا شیخ چه شود اگر از رزق حلال خود دست در می بیند شیخ گفت
بگیر این مشت آرد و جو را هشام انبشت را از آن آرد و جو مان بخت خود را از برکت لقمه حلال نشسته ببرد

و این خطه سر را به تو عطا میکنم
و این خطه سر را به تو عطا میکنم
و این خطه سر را به تو عطا میکنم

وجود آمد مردی صالح و خدا ترس و دانا و عاقل بود که تا قیامت آن عدل داد و او کوندیس این چنین
 تمییز برای امتیاز تا بدانی که بزرگترین فساد متابعت بود و هوس است و بهترین اعمال مخالفت است و قضا
 اگر گشت بحرف برست باب شش از هفت در اشغال حرف طاء طمع ارد بگردان رنگندی طمع
 بر گرد مردی طمع سه حرف است و هر سه میان می است طمع خام کردن از کون خریست طمع روستی
 حرکت آمده طیب مهربان از دیده چهار سیاقه طالع آنکه در می ارد طالع کرداری بر و پشت بخواب طبع
 دیده شد یعنی کار خفی که داشت آشکار شد پس در زیر کلمه کرده است کنایه از بی نام و نشانی و بر طرف کردن
 از ظاهریت شائش افوری گوید دولت موافقان تو بر او بر روزه اند علم مخالفان را طبع مانده در
 طشت از با م افاد طاعت همان نداشت خانه همان گذاشت طاعت همان ندارد روی تنه
 طاق ابرو میاید کنایه از زار و کرشمه باشد طاس باز است یعنی بکر و حمله کار از پیش میرد بطاعت روی خود
 سرخ دارد طبع آنکه روزگار خورده طیره شد یعنی خجل و شرمزده شد مثالش خاقانی گوید بخت دید کنایه
 برخواستن طیره پشت و دلگران برخاست طریق شده است یعنی کار عجب کرده و در پیش مردم خجل نموده
 گشت طمع پرواز رخ مرد آب سیه رو شد تا گرفت آفتاب پس در باب طمع تمییزی با و دریم تا معلوم
 که طمع آخر ندانست و فوس دیشانی آورد و در پیش مردم خوار و ذلیل گرداند این چنین بداند که او میرا در دنیا
 فانی بکنی خورسند باید بود بداند قدر که دست طمع پیش کسی دراز نکند و قناعت نماید و بداند آنچه حق تعالی
 قنیت کرده راضی باشد و هر که زیاد کند و ایم در تقب باشد و اگر باز از خدا اعتدال ببردن گذارد بی صبری
 طمع او را خوار و ذلیل گرداند و در پیش مردم خوار و بی اعتبار گردد و او آخر در ورطه ندامت و در با و
 طاعت افتد و بداند پیش آنکه همه بلا و مقدمه حله اقباست تا مرغ بداند طمع نکند حلقه حلقه دایم
 بخرد و تا آدمی که طمع بر میان نه بند و خوش بخت بدست شود از تیرگی طمع غبار خوار بر صفحه رخسار خیزا
 می نشیند و وزن اعتبار بزرگان را طمع میکاهد ای برادر طمع کن که طمع او میرا ذلیل سازد و خوار و خجسته
 شنوار من ناصح ناشوی از حساب بر خور در پیشانی در باب طمع سپا دریم تمییز آورده اند که
 بود بسیار در ویش و پیاورد همیایکی مرد تو آنکری خانه داشت و آن در ویش از زمین مجادرت آن تو
 در ارشش بر فاه میگذشت و آن تو آنقدر ایم از زدن و غسل بخانه او میفرستاد و از در ویش
 اوقات جمیده داشت و پوسته حبخت الهی در غرضه دل میگذاشت و آن تو آنقدر بر او عقایدی
 داشت و یا محتاج او را بر ذمت محبت خود واجب ساخته از همه چیز بخانه او میفرستاد و تا روزی
 از در ویش سبونی از غسل و زدن کرده بود و روزی بسوگر تمییز از او دید طمع او ب حرکت آمد

در این باب طمع

و طبع نمایند

حکایت

با خود فکر کرد و گفت من بعد غسل دروغن جمع کرده میفروشم و سرمایه خود میکنم تا من نرسد سود اگر باشم پس هر چه خواهم
 از برای میفروسم و خیره میکرد روزی پیشش خوابه آمد و گفت ای همسایه اراده سود اگر می داری من تا اینکه من نرسد
 چون باز کان شوم خواب بخندید و گفت ای برادر آنچه خداوند بتو داده قناعت کن و زیاده طلبی مکن از زیاده هوسری
 کن که از سر بدر میانی و این طمع خام از خیال فاسد است تو را زنی و فرزندی نیست چون طمع تو بخرک شده اند که
 تو میدام بعد از این به بگیری خواهم داد که کار از دست تو خارج شود حال بیرون نیست یا اینکه مرد مسرفی و مسرف برادرش است
 یا اینکه تو را حرص و طمع بر این داشته چون تو سگر نمت آبی بخانی و روی و زیاده طلبی نمودی برو که در چشم من قرار گیرد
 پس اندر طمع و لیکر و آزرده بخانه رفت و با خود در خجک شد که چرا این چنین را با خود که قسم و انز و مره را از خود
 بریدی پس انبوی غسل را که جمع نموده بود بنظر آورد و با خود تصور کرد که این عمل را بده در هم میفروشم و بان هیچ کس
 نمیفروم بعد از شش ماه هر کدام از برای من دو بچه میرانند در سه سال متب کو منفذ میشود بعد از پنج سال کله خواهد شد
 مرا نفع کلی از آن عاید میشود انگاه بعضی از کوفته از استناسم میفروشم و خانه را اسباب بیکرم پس در اوقت زن صاحبخانه
 از فاندان عصمت بیکرم و انزن با جواز تمام بخانه من آید و من با او بعیش و عشرت مشغول خواهم شد پس انزن سری
 ان برای من خواهد زیاده و ان پسر بزرگ شود و مرا تر متب و لازم است تا او را ادب و ساموزم چون از طفولیت
 بایام شباب برسد و چون سر و نماز قد بالا کشد از حکم من سر کشی کند و از فرمان من تجاوز نماید مرا تادیب خواهم
 همین چوب که در دست دارم ادبش کنم و چنان در بجز فکر غوطه و در درگاه طمع غرق شده که پسری ادب
 در حضور خود تصور کرده و انچونی که در دست داشت از سر قهر بالا برد و از روی خشم فرود آورد که چنین ادبش
 کنم قضا را سبوی غسل دروغن در بالای سر او در طاقچه بود و خود در زیر آن نشسته بود که چوب بد آن خود
 و بکت دروغن غسل بر سر و روی او فرو ریخت و تمام جامه و رخت او غسل آلوده شد بار دیگر از روی قهر و
 بالا برد که انچو انر که شده سبوی عصمت را سبکتی من تو را زنده نخواهم گذاشت از بجای برخاست و گفت ای پسر
 بجا میگریزی و از دست من کجا خواهی رفت پس از پی پسر میگردد که پیداکند از انجانب باز کان چون او را
 و لیکر دیده بود از رحم بخاطرش رسید که سبادان همسایه از من و لیکر و آزرده شده باشد بروم و او را واد
 و هم اتفاقا در اوقت باز کان در پس در بود و این ماجرا را شنید و اخل خانه شده افراد طمع را دید که سر
 و جامه او غسل آلوده شده و سر کسیده در در خانه میگرد باز کان حیران شد فظلم طمع میرو از رخ مرد
 آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب که الحال تمثیل ضرب اشل شده پس گفت ای سقیه جابل این چه
 خیال فاسد است و طمع خام و انچه حرص بحاست که ما خود تصور کردی ای برادر در امر محال و خیال باطل و طمع
 خام مثل این ترخفات خوض ماید نمود مانند اگر و مکر و تخیل و چنین و چنان و یقین و گمان که همه امر محال است

میکشد

فرشته نباید شد بلیت کرد را با مکر تر و سوخ کردند از ایشان بچه شد کاشکی نام تجلیل و تحسین ظاهر گفت
 چنان بچش است با کان جنت پس مرد باز ز کان از اینجا پیرون آمده گفت طمع اردن بفرود آن زن کن
 طمع را بر سر کمر مردوی پس انقیر را از او بریده دیگر چیزی با و نداد البت این تمشیل برای آن آرد که
 که تا او میرا حکم است اساس فهم و عقل و سر رشته کار خود را از دست ندهد و دل بطمع خام و خیال باطل نباشد
 و اندیشهای دور و دراز بکار نگیرد که اینده و سوسه شیطانی غرت خود را بدست خود بخمارد لطمه غرت
 ز قاضی غرت و غاری بطمع باعث خود باز و غاری مطلب در باب طمع تمشیل یا دریم تمشیل
 آوده اند که بلبل در باغی در بالای درختی نشسته بود که کودکی در پای درخت تله در خاک میکرد این بلبل با کودکی
 سخن در آمد و گفت چکار میکنی و چه طمع داری گفت میخواهم که مرغی بدام آورم بلبل گفت که دام چنان است که
 برای دانه و طمع خام خود را بدام تو اندازد و گفت اگر قدر برده باشد طمع تو را حرکت آورد و تو بدام من آوی
 غریغ خنده بران کودکی زده برقت پس انکو دک دام در زیر خاک نهان کرد و در گوشه پنهان گشت چون
 که شد قضا را همان بلبل برای دانه در اینجا میشت در پای درخت گیر اندید و دانه بسیاری شایده نمود
 بلبل دانه کرده فرو داد و دانه بر محبت که ناگاه حلقه دام جلالت بلبل افتاد هر چند حرکت کرد و محکم تر شد
 کودکی از کین بر آمده و او را گرفت و گفت ای بلبل مرا میشناسی تو دانه دیدی و دام ندیدی آخر طمع
 و خود ر دیده و دانسته ترا بدام من گرفتار کرد و مرغی شدنی میشود چون قضا رسد چشم عقل کو شود
 و حیل و تدبیر نفع نگیرد چون حضرت باری تعالی خواهد که حکمی بقضا رساند دیده بصیرت ما را و راه خلاص
 کرد و آگاهان اقدر نمی انقضه اذ اجار انقضاصاق القضا لظنم قضا چون ز کردون فرود رخت بر بزم
 کور کرد و گوهر هر چند مرغ از برای خلاصی خود چیزها گفت فایده نداد آن کودکی او را در قفس کرده باز
 بر شخصی او را خرید و بجان خود برد و مرغ با مرغ گفت امیر مرا از آن بچکان خورد و دارم از برای طعمه
 ایشان بدام افتادم و از نگاه داشتن من تو را چه فایده اگر مرا خلاصی می تو را من ندانم و تو هم که بکار تو
 و قضا از آن تو رسد گفت که است بگو تا تو را خلاص کنم مرغ گفت سزاوار اول را در قفس میگویم و دوم
 را بر سر دست و سیم را وقتی میگویم که خلاص خواهم شد امروز قبول کرد گفت مرا همان باغ تیرتا
 بگویم امروز او را بان باغ آورد و گفت که حالا بگو گفت اگر بگویم قضا و قدر چیزی از دست تو برود
 از آنجوری و متاثر نشوی که فایده ندارد و بار غصه عیث بر دل خود نگذاری امروز گفت که نیکو گفتی
 پس دیگر را بگو گفت مرا از قفس برون ساز تا بگویم گفت که میخواهی بگریزی و مرا با زنی و بی
 بعد از آنکه پردان نمودی تو را چگونه بدست آورم مرغ گفت حرف مردان کیست هر دو پای

بنا

بنا

مرا

برآنگام که تانند و دیگر با یکویم پس اندر او را از نفس بیرون آورد گفت که بنده دهم هست که اگر سخن مجال از کسی
 بشنوی باور کنی و بوجه مجال امیدوار نشانی گفت آن بند سیم را که گفت مرار با کن تا یکویم پس او را با کرد و هر
 یو بالای درختی نشست و شکر الهی بجای آورد و گفت ای پسر بنده سیم هست که هرگز طبع خام نکنی که خام طبع تور
 و بنا خن پس خوار و ذلیل گردانید و بشنوی آن در با که گرفتار شوی چنانکه من از شوی طبع دردم گرفتار شدم اما آنرا
 تو در حق من بطف کردی تو را سخن گویم انرا گفت که گفت تو سخت برد نادانی بوده که مرار با کردی انرا گفت که
 جبهه انرا گفت از برای آنکه در شکم من کوه پرست که وزن آن پست مثقال است آن کوه را دست تو درشت
 چون در این سخن شنید دلش بطین در آمد و بر فرق خود زد که این جدی با خود کردم و افسوس بخورد انرا گفت
 ای مرد من تو را حالایه صحت دادم در ساعت هر سه را فراموش کردی تو نصیحت کردم که هر چه از دست برود
 تا سف نخوری که فایده ندارد من از دست تو بیرون رفتم ام اگر هزار فریاد کنی بدست تو نخواهم آمد دهم
 گفتم که طبع خام نکنی تو فی الحال بحرف من فریفته شد و طمعت بحرکت آمد و سیم گفتم که سخن مجال باور کنی و بوجه
 بجا خورسند نشوی من در بند بودم چرا سخن نا از خود من اعتماد نموده از بند که محال مرا بیرون آورد و
 در با کرده تا سف چه فایده کند لفظ من مر عیبه خلاص گشت از دهم من بعد بدم کی شود ام جبهه من
 که پست مثقال نیست چگونه کوه پرست مثقالی در شکم من باشد که امرست محال اول این معنی را بفصل خود رنج
 کن و بعد افسوس و دروغ مثل آن لفظم در بند طبع مباشر انجام گفتم سخن مجال باور کنی انرا در گفتگوی
 مرغ منفصل گشت گفت راست میگوئی پس مرغ گفت تو در حق من نسیکونی و احسان کرده مکافات آن
 باز احسانست من تو را بجهت این بیای این درخت آوردم که تو افضی رسانم اکنون بدان که در پای
 این درخت قاشه پراز زر است آنرا بردار و صرف کن انرا خوشحالی شد گفت ای مرغ بهشتی این چه پست
 که کچراور ز بر خاک می بینی و دهم را در زیر خاک نمی بینی لظم کسی بر طارم اعلام شینی کسی در زیر پای خود
 نینسی مرغ گفت راست گفتم اما چون قضا برسد و طبع خام در حرکت آید ان شخص پاستا گردد و این عالم
 عالم اسبابست و حضرت سبب الاسباب هر چیزی را سبب چیزی میازد تا روزی باین وسیله
 بائس برسد لظم بنادان انچنان روزی رساند که صد دانان در آن حیران بماند این سخن
 برای است تا بدانی حقیقتی بعد از هر محنتی راحت درج نموده و قبض و بسط ایام در قبضه قدرت
 اوست همچنانکه و الله قبض و بسط و الیه ترجعون مصرع کرد کار آن کند که خود خواهد و نصیب
 هر کس باو میرسد پس حرص و طمع عث است و باعث خواری مردم میشود چنانکه گفته اند الذل مع
 الطمع و در حدیث وارد است که انماک و الطمع فایده فقر انما حاضرین احتراز از این صفت ذمیه و

و چنانچه باز می‌خواست جمع کند در ذات ایشان آثار صغیرت مذلت شعار باشد و زم تا باعث سرافرازی
 و این کرد و باب هفده در امثال حرف ظا ظرافت آتش افروز در جدایتنا ظریف طرفه
 نیست و دید ظا بود باطنش موافق غایت ظلم امروز باعث ظلم فرداست ظالم از مظلوم باشد سگوتی
 ظلم ظالم بنیاد خود میکند ظلم ظالم بیوت عدست ظفرش لبریز شد ظلم ظالم بر سر او لاد ظالم می‌رود ظلم
 حاکم بر سریر باعث ویرانی ملکش بود پس در ان مقام متشبهی باوریم متشبهیل آورده اند که یکی از قلمای
 زمان بد توان ظالمی رفت بجهت شفاعت شخصی که با و ظلم کرده بودند که دفع ظلم از ان مظلوم کند صاحب
 و یوان ان عالم را تعظیم کرده احوال برسد چه عجب که قدم رسیده است به اید ان عالم احوال باز گفت حاکم
 خواست در ان باب چیزی نویسد که ان مظلوم را راز نکند پس ان عالم قلم تراشید بخوبی که منوعات تقریر نموده
 حاکم نوشت بعد از ان قلم را گرفته تیرا در آن گشت و زمین نهاد حاکم پرسید که چه خبر است کردی گفت از ان
 ترسیدم که مباد ایا بن قلم در باب ظلم چیزی بنویسی و من تو را یاری کرده باشم حاکم از ان سخن برستید
 و از کارهای نامصوب توبه کرد و از اثر صحبت و بخششی ان عالم توفیق یافت متشبهیل آورده اند که روزی
 سلطان محمود غزنوی بشکار رفته بود آهویی بنظر در آورد در دم رانغ فرمود که کسی دنبال آن آهوی
 که این شکار است خود شمار بی ان آهوی مرکب تاخت و از لشکر جدا شد تا آخر روز در ان پایا بن سرگرد
 میگردید آهوی از نظرش غایب شد و در وقت بازگشتن را هر اکم کرده و نیدانست که بجای می‌رود و بهو تاخت
 گرم بود بهر طرف نظری و بهر جانب کذری میکرد ناگاه سیاه خیمه از دور بدید سلطان خود را بد بخار
 از آب فرو آورده زنی از ان سیاه خیمه بیرون آمد و سلام کرد بعد از جواب سلام گفت ایما در هران
 یسمان منو اهی سره زن گفت همچون همان بدیه حد است چرا دوست ندارم نظم روان منظر چشم
 اشانه تست گرم نما و فردا که خانه خانه تست سرد جانم فدای همانست فی الحال غان مرکب
 را گرفت و بر میخ خیمه بست و او را بدرون خیمه برد و آب آورده دست و روی او را شست و دهمی
 که داشت بر طبق اخلاص گذاشته بش آورده و گفت رسیده رسیده خورد در خانه هر چه باشد
 همان هر که باشد سلطان از روی رغبت چیزی بخورد و سیر شد بعد از ان گفت ایما در در این صحرای
 همان دگر از که امونتی گفت از اینجا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من اگر م ضیفه فدوی
 فی الجحیم دهم فرموده الضیف دلیل نخست چون سلطان ان فصاحت و بلاغت از ان سره زن
 تعجب کرد ناگاه نظرش بان آهوی افتاد که در عقب خیمه ایسوده بود تعجب سلطان زیاده گشت گفت
 ایما در این آهوی وحشی چون رام تو شد گفت هر کس بی ازار است و خوش با و رام می‌شوند این آهوی

طریقه فایده
 سرگردان
 حاکم
 از ان عالم
 قلم تراشید
 بخوبی
 که منوعات
 تقریر نموده
 حاکم نوشت
 بعد از ان
 قلم را گرفته
 تیرا در آن
 گشت و زمین
 نهاد حاکم
 پرسید که
 چه خبر است
 کردی گفت
 از ان سخن
 برستید
 و از کارهای
 نامصوب توبه
 کرد و از اثر
 صحبت و بخششی
 ان عالم توفیق
 یافت متشبهیل
 آورده اند که
 روزی سلطان
 محمود غزنوی
 بشکار رفته
 بود آهویی
 بنظر در آورد
 در دم رانغ
 فرمود که کسی
 دنبال آن آهوی
 که این شکار
 است خود شمار
 بی ان آهوی
 مرکب تاخت
 و از لشکر
 جدا شد تا
 آخر روز در
 ان پایا بن
 سرگرد
 میگردید
 آهوی از
 نظرش غایب
 شد و در وقت
 بازگشتن را
 هر اکم کرده
 و نیدانست
 که بجای
 می‌رود و
 بهو تاخت
 گرم بود
 بهر طرف
 نظری و بهر
 جانب کذری
 میکرد ناگاه
 سیاه خیمه
 از دور بدید
 سلطان خود
 را بد بخار
 از آب فرو
 آورده زنی
 از ان سیاه
 خیمه بیرون
 آمد و سلام
 کرد بعد از
 جواب سلام
 گفت ایما
 در هران
 یسمان منو
 اهی سره زن
 گفت
 همچون
 همان بدیه
 حد است
 چرا دوست
 ندارم نظم
 روان منظر
 چشم
 اشانه تست
 گرم نما و
 فردا که
 خانه خانه
 تست سرد
 جانم فدای
 همانست
 فی الحال
 غان مرکب
 را گرفت و
 بر میخ
 خیمه بست
 و او را
 بدرون
 خیمه برد
 و آب
 آورده
 دست و
 روی او را
 شست و
 دهمی
 که داشت
 بر طبق
 اخلاص
 گذاشته
 بش
 آورده
 و گفت
 رسیده
 رسیده
 خورد در
 خانه هر
 چه باشد
 همان هر
 که باشد
 سلطان
 از روی
 رغبت
 چیزی
 بخورد و
 سیر شد
 بعد از ان
 گفت
 ایما در
 در این
 صحرای
 همان دگر
 از که
 امونتی
 گفت
 از اینجا
 که حضرت
 پیغمبر
 صلی الله
 علیه و آله
 فرموده
 من اگر م
 ضیفه
 فدوی
 فی الجحیم
 دهم
 فرموده
 الضیف
 دلیل
 نخست
 چون
 سلطان
 ان
 فصاحت
 و بلاغت
 از ان
 سره زن
 تعجب
 کرد
 ناگاه
 نظرش
 بان
 آهوی
 افتاد
 که
 در عقب
 خیمه
 ایسوده
 بود
 تعجب
 سلطان
 زیاده
 گشت
 گفت
 ایما
 در این
 آهوی
 وحشی
 چون
 رام
 تو شد
 گفت
 هر کس
 بی ازار
 است و
 خوش
 با و
 رام
 می‌شوند
 این آهوی

خان را دست صبح بخیر امیر و شام می‌آید و امروزی زود است بکان دارم کمالی از بی ادبانه است که
 که اینچنین سر ایستاده است شیر برنجی که خوردی بحال از شیرین آمو بود سلطان از کفیه او حیران
 چون راه بسیار آمده بود بخواب رفت نزد یک شام پدار شد ماده کاوسی دید که بر در خیمه پناه
 پیره زن آخری داشت باو گفت که بر خیز و قدری شیر بدوشش و از برای همان طعامی بینا کن و خبر
 برخاست و آن کار را دو شبید سلطان از دور نگاه بر حال دختر کرد و حیران ماند و دید که شیر بسیار
 از انکاد و دوشید چنانکه همه طرفها پر شد سلطان حجب نمود که از یک کاو چندان شیر عمل میاید عجب
 نعمتی است پس در دل خود گذرانید که این صحرانشینان در دور عدل و داد من اسوه اند و بفرمانت
 نشسته و یکدیگر باراج و خراج میدهند اگر این جماعت مفتی یگوز بر سر کار ما دست در مال ایشان بفضا
 بهم نمیرسد و در خزانه ما تو فری بهم میرسد پس با خود قرار داد که چون بشهر رود بر عیت جواد کند
 پس در این اندیشه بود تا صبح شد انورست تمام شب در عبادت مشغول بود چون روز شد پیره
 گفت ایما در بر خیز و شیر دوشیده از برای همان چیزی بسازد و خبر فها را پیش کاو برد سلطان تماشا
 میکرد ناگاه دختر بانگ زد که ایما در بر خیز و دست بدعا برد که پادشاه اش بخت ظلم کرده
 بر عیت منم و جوار را ده کرده چون سلطان از اند خراشید شنید مانند پیر خود بلند و از جای
 برخاست سلطان دید که مادر و خرد دست بدعا برداشت و در بسوی آسمان نمود گفت الهی تو ظلم با
 را بخودش بر گردان سلطان چون انحال بدید و اینچنین شنید ترسید و با خود گفت سبحان اسمین
 اش این قصد و دل خود کردم این خراشید و اینست پس نزد پیره زن آمد و گفت ایما در چه واقع
 شده است و اینچنین که میگوئی از کجا معلوم میشود پیره زن گفت ای فرزند تو مرد خوبی و همان تو را
 با خیمه چکار سلطان اسحاق بسیار کرد و او را قسم داد که مرا از اینمقده آگاه کن پیره زن گفت
 بدان ای برادر که این کاو کاو نه من شیر است نه کم و نه زیاد بقدرت خدای تعالی و حاجت
 این کاو نیست که هرگاه پادشاه این دیار عیت ظلم نماید بقدرت خدا نامه روزی ترا در کم میشود
 یعنی دانم که اشب پادشاه میت ظلم کرده که اثر آن سداست نموده خیر و برکت بر طرف شد
 و از کت ظلم او باندگ دقتی رحم و شفقت از میان خلق میرود و دلهما طول میشود و اگر پادشاه
 را میت صادق باشد خدا در همه حال مصون و یار میشود و خلق را روزی زیاده شود ای برادر
 بدانکه پایه ظلم بسیار چهار است که گفته اند **مصرع** ظلم بر خود میکنند هر کس کس ظلمی
 کند چون سلطان این موعظه از آن پیره زن شنید بر خود چید گفت ایما در مهربان اینچنین گفتی همه

و در شبانه
 روزی
 من
 پیره

کجا
 بر عیت
 کند

و درست پسند داشت که انزال الی البسیات بدانکه ایاد من کی از حادمان نزدیک دوم هر چه گویم و دوم
 و ستایم بتوانم کرد پادشاه پیش او برم شاید که او را مو خط از بدکاری برگردانی و نیز انعامی برای تو
 بستم تا در روزی تو تو همه ببرد و محرم پادشاه شود بر زن گفت مرا سر و کاری با پادشاه نیست کار من در
 دست کسی است که تغییر و تبدل و موت و قوت در ذات مقدس او نیست روزی مرا آنچه از ازل مست
 نموده اند میرسد صبر برای رزق مقدر به سعی در کار است تا حال غم روزی بخورده ام و نخواهم خورد بهر کسی
 روزی خورد از سستی اعتقاد دست انظلم روزی تو باز کرد و در کار خدا کن غم روزی بخور و بخت
 فرموده و ما من آتیه الا علی الله رزقنا پس واسطه رزق مقدر سعی و تردد پیش خلق عیث است و غایده نمید
 و بقدر همت خود هر کس با و خواهد رسید پس من چهرش مخلوق روم و آنکه گشتی محرم پادشاه شوم ایاد
 من پادشاه وقت خویشم هرگز نخواهم که تنهش ظالمان باقیم و ضایعونی اهل دنیا کنم و فردای قیامت با
 محشور شوم این کاو که جوایت از شومی جور و ظلم پادشاه ما بشیرش بر طرف شده و این ابو و بر و از دست
 ظالمی که شیشه منور ملول و سر مرده است من چرا خود را در تنگه اندازم و پیش مخلوقی رفته از عبادت خالق خود
 باز نام سلطان چون از این کلام شنید رقت زیاد شد و گفت ای مادر مرا پندی ده که بدان عمل کنم تا باعث شکست
 و نجات من باشد پیره زن گفت ای برادر کلمه اول است که خدایا در همه جا حاضر و ناظر دانی و بر اسرار دانا
 و ما که حق تعالی فرموده و لا تجسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و بر ظالمان لعنت کرده چنان که فرموده
 لعنة الله علی القوم الظالمین دیگر آنکه نسل ظالمان را زد و منقطع گرداند و در آخرت ایشان را بعد از ابدیم که قضا
 کنای برادر زنیار که در دنیا هیچ دلی را نیاز ناری و بر زبردستان ظلم و ستم روا نداری تا بطریق
 مکارفات جزا و سببه تو مثل اولای حق بخورد تا توانی با علما و صلحا و فضلاء بمنشی کنی که صحبت نیکان در توست
 کند و از ظالمان و فاسقان و فاجران دوری کن و کنار گیر و کار محتاجان را بساز و در وضع آن چشم چشم
 لا نفسی کههای مرا بسازد نظیر نیکار کنی بجای تو یکی کنند باز و بر بد کنی بجای تو از بد تر کنند در آن
 گفت که بودند که اثر لشکر دسماه نزدیک کردید چون اسب پادشاه را در خنمه دیدند صف کشیدند و جمعی
 از خاصان پادشاه شده نزدیک رفقه و عاوشای پادشاه را بجای آوردند چون پیره زن انحال را بدست
 که انخوان پادشاه است رنگ از روی او پرید پس برخاست و دوست و یاری و افتاد و زمان بد حای او گفت
 شاه گفت بدانکه ای نیک زن پادشاه این دیار منم و از نصیاح تو از من ظلم و بدکاری تو به کردم اکنون بنده
 و ضحیت بر من زیاده کن پیره زن اشاره بدن لشکر کرده و گفت بالشکر و خدم و حشم و ملک پادشاه پیر
 عاریت بتو داده اند و از تو باز خواهد ماند چنانکه از دیگران تو بر رسید از تو بهم بد بچران خواهد رسید

و در وقت رفتن از دنیا بیچکدام با تو هم را می بخند و تو هم با یکدیگر و با دست تکی خواهی رفت و خبر که کار تو خواهد
 آمد عملت پس از هر که فرصت در دست دارد می باید کرد تا در اینجا سرفیق و مونس نباشی تا توانی همه عمر
 نیکی کن یا امیر این مال و اسباب و زن و فرزندان و لشکر و چشم و چاه و ملک کسرا از سر منزلین من مبادی
 و جفا خواهد و سران آیه کریمه انما اموالکم و اولادکم فتنه بطور خواهد رسید یا امیر بدانکه ستوده ترین خلق
 و سنجیده ترین خصلتی که ملوک بدان و نیکو شش باشند است که رحمت و مساکن از او راضی باشند و خلق
 و نیکوئی کن که آن تو باز نمیکرد و دود مگر آنکه مال خود را باید دانست که در آخرت ذخیره تو باشد یا امیر کشتار
 پسندیده و کردار حمیده مالی است که کسی از تو باز نمیکرد و کردارش روزگار در آن تصرف شود که غایده مال کجاست
 نوشته آخرت یا امیر اگر چه در این موعظه بی نیازی و منافع خود را از خیر و شر نیکو سازی لیکن جوایز مستحبی که
 انما المؤمنون اخوة حقوق برادر دینی و روشش می اندازد بر اینان کنیم و تو را آگاه سازم تا بدانی که هر دنیا دار
 که در نیست او محتاجان شریک نباشند در زمره توانگران محسوب بخود هر که حیات او در ظلم و بدکاری گذرد
 از جمله مردگان باشد سلطان گفت ای نیکو زان دل مرده مرا زنده ساختی ایما در بر موعظه مفراتما بکشفه تو عمل نمایم
 گفت یا امیر چون فرمودی پس تمشیلی از برای تو سازم و رسم و ضحیتی بگویم هرگاه بدن عمل کنی رستگار شوی یا امیر
 صلاح حال تو در آنست که از کردار ایشان شوی و باب توبه و انابه بخود راست شود و بی تانابه سفید و
 سفید کردی که حتما فرموده فاما لذلین ایضاً و جوینم ففی رحمة الله و روی خود را باب دیده شوی تا محبوب
 سیاهتم ففی و جوینم من ثمر السجود اما صلاح در جهه توبه و مدار و دل خود را باز بان آب استغفار شوی که
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فمما استغفار استغفار دیگر آنکه فکر خود را بر ریاض باقی بماند
 و بدانی که لابد از این محنت خانه سپردن باید رفت پس حاضر الوقت خود باید بود که چون یکجا اجل برسد بگویم
 بزنان امان ندهد و توبه در اندم غایده ندارد و فوسس و شمانی سودی ندهد پس علاج واقعه پیش از وقوع
 باید کرد و حال او هم غشیمت دان و این دم را دم آخرین قیاس کن تا فرصت است توشه راه بردار و از آن
 حادثه خافل باش که راه دور و دراز و عقبهای سخت جان که از در پیش است و بدین نکته دانا شو که اگر
 عمر تو هزار سال است که آخر چاشنی مرگ باید خشید پیش تمشیلی در این باب از برای تو سازم و رسم تمشیل
 سه زن گفت یا امیر خان آورده اند که جنیدی پیش حضرت سلیمان آمد و سلام کرد و انحضرت بعد از جواب سلام
 پرسید که ای خدیو چرا از زراعت و ادب و انجوری گفت از برای آنکه پیرون بردن آدم تا از بهشت بجهت خوردن آن
 بود پرسید که ترک مشغور را کرده گفت از برای اینکه خرابه میراث خداست و مشغور نیز خرابه خواهد شد پرسید
 که دایم در غل با میدی چه میگوئی گفت یا سلیمان میگویم که آه کجی فرستد انما که دل معجوره دنیا بسته بود

تمشیل

و هوای لعین خود میفرستد و آرزو میگرداند احوال چه شدند که اثری از ایشان پیدا نیست بگویم که اینجند کاسی
 بر سر خانها میگذری با خود چتری میگونی و صدائی میگویی آن چه منی دارد گفت با پیغمبر میگویم دای بر بنی آدم
 که چگونه از خود غافلند که در دنیا اسایش و استراحت میجویند و در فکر خوردن و اسایش کردن میباشند با آن
 غصهها که در پیش دارند و در دنیا غافلند و غنی دارند که ما را اینجا باید رفت باز پرسید که ای خد تو چرا در روزگار
 مکان خود پیرون نمی آئی گفت از بسیاری ظلم که مردم بر خود میکنند مرا تاب دیدن و شنیدن آنها نیست که
 پرسید که مرا خبر ده که در مکان خود چه صدامیدی گفت در مکان خود میگویم اینجا فلان شخص را ده تو شنبه خود
 برو و برای من خبری در پیش داری خود را استبکار گردانید که راه بسیار در دست غافل میباشید که
 سلیمان علیه السلام گفت در میان برندگان در بنی آدم مهربان تر از تو نیست و سخت کننده تر از تو ندان
 و از اینجا که سخن راست تلخ میباشد همان بنی آدم تو را دشمن میدانند نگاه گفت یا امیر من نیز از اینجا
 فرار کرده ام و در این ویرانه گر خسته ام و از خلق کناره گرفته ام که در میان خلق بجز غفلت بودن نیست که
 که تحمل کسی ندارم یا امیر من تشبیل از برای این آوردم تا دولت از دنیا دور دستی این سیر کرد که دنیا
 و فانی کرده و نمیکندش تا بفرست باید بست که جا و مقام این خواهد بود و در اینجا روز ذخیره مقام را پیش از
 خود باید فرستاد و غبت سلطان زیاد شده و گفت ای نیک زن بند و موعظه زیاد کن که دلم از دنیا
 دور برگردد شد زن گفت یا امیر من تشبیل از نیز تشبیل تشبیل آورده اند که شخص را پیش حجاج بروند که را
 مرغان را میدانست در آن شان و جند از بالای سر قصر حجاج گذاشت با هم صغیری زدند و بزبان خود با یکدیگر
 چیزی میگویند پس حجاج از آنرو پرسید که اینها چه میگویند گفت یکی از آنها میگویی میگوید که دختر خود را
 آن یکی گفت میباید هم شرط آنکه چهار صد خرابه مهر او کنی حجاج گفت مهربی طلبیده آنقدر قصر خرابه از کجا
 بهم رسد امر دگفت اگر تو زن ده باشی بروم بهم میرسد حجاج گفت که این سخن از کجا گفتی گفت از اینجا که شما
 از مسلمانان را میکشی و خانههای ایشان را خراب میکنی و این قصر تو نیز خراب خواهد شد و اندوخته با هم گفتند که
 از آن قصر تا قصر است حجاج از این سخن منفعل گشته حکم بقتل امره کرد و یا امیر بد آنکه دنیای دوزخ روی بخوابد
 چون سلطان این تمیلات بر پهل موعظه شنید گفت سبحان الله این پیر زن صحرانشین هرگاه در امور دنیا
 کار آخرت اینهمه مبالغه دارد پس دای بر ما و بر حال ما که چه خواهد شد چه خواهد گذشت اما مردان درگاه را
 شنیده ام اما از زمان درگاه را معاینه دیدم پس گفت ای نیک زن از نزد نصایح تو از سر بدکاری که شستم
 من بعد عدل و داد پیشه میکنم آیا توبه من قبول افتاده پس زن گفت لایق شوم امن بر خورامه و در جای دیگر
 در موده لایق من روح الله الا اقوم لکافرون یعنی توبه نمیکند از رحمت خدا مومنان بعد از آن

در
مجلس

سلطان آن سیره ز نژاد اع کرده بشهر آمد و از ستم و جور تو بر کرد و جدیل و دوا و موت و از عهد التهای
شلی ساورم تمشیل آورده اند که شلی سلطان محمود در ستر خواب سوده بود که ماکاه خوابی دید از خواب
جست بر چرخ کرد او را خواب نبرد و بهلو بهلو سیلید در دلش گذشت که البته مظلوم سیر اخاک بستر شده و ظلی
باور سیده خادمه میر فرمود که به من بر درگاه گشت خادم آمد کسیر اندید بحر ضری ساینه که کسلی در حوالی دو
نیت پس بر بالین گذاشت باز خوابش نبرد اضطراب او زیاده گشت باز گشت فرستاد و فرستاد و خبر آوردند
که کسی نیت مرتبه سیم سلطان خود برخواست و شمشیر برپوشید رفت به طرف نظری و بهر جانب گذری
کسی اندید ناکاه آواز ناله و زاری شنید با خود گفت هر چه هست نیست و باثر ناله رفت دید که حجاره
در مسجد که نزدیک دولت آباد روی بر خاک مذلت گذاشته داه و ناله در گرفته و آب حشره از دهن
کشود و بگوید یا ملائکه نسته و لا نوم نو آن پادشاه ماضی که دست سلطان خواب از دامن جلالت
کوتاه است و عقودن دار ام بعین لا تمام تو ای سببی نرساند آتی تو داناتی که محمود در پیروی مردمان
و در ستر استراحت خفته آتی او در خواب است تو پداری و اگر او در بسته در بجان تو کشوده است که محمود در
خفته محمود در پیروال خفته چون سلطان محمود این مناجات شنید در بردش سجده بر سر بالین او ایده گفت ای پادشاه
محمود و منالی که شب بیدار در دنبال تو بود بگو چه مطلب داری تا محمود در اولی کار تو را بسیار داند در پیش
آب در دیده بگوید گفت تو کیستی که بر سر بالین محمدید کان استاده گفت سلطان محمود منم در ویش گفت یا ای پادشاه
از ملازمان تو که نامش را نمیدانم در پی ناموس من میگوشت و تشبها که چهره ایام بنجاب ظلام پوشیده بود
انظالم خود را در خانه من میافکنده و محنت مرا بوث تحت میالاید اگر آتیش او را از دامن طهارت خاندان
نکنی فردای قیامت دست از تو بر ندارم تا داد خود را از تو بگیرم سلطان از غیرت و حمیت بجنبید و گفت
شبان حال بر سر تخت بانه اندر ویش گفت شاید رفته باشد اما دیگر بار مباد گفت پس تو در خانه خود بگرد
که او ساید مر جبر کن تا انظالم را نسوزی خود برسانم پس او را همراه خود آورده بدر بانان گفت هرگاه انبیرد بانه
خواه شب باشد و خواه روز مرا بگریزید پس شب دیگر انظالم دست و لای عقل خود را در خانه اندر ویش انداخت
خود را سلطان رسانید سلطان شمشیر برآورد و همراه او رفت و گفت ای پادشاه
من بنا اندر دیش او را بر سر انظالم برد سلطان ملاحظه احوال نموده یک ضرب شمشیر او را
شلی خیار ترید و نیم کرد پس گفت ای مسکین از محمود خوشنود شدی و بمطلب رسیدی گفت خدا از
تو راضی باشد انگاه سجده شکر بجا آورده گفت حالا از فکرم غم فارغ گردیدم پس با بدز ویش
گفت از خوردنی چیزی بهم میرسد که بخورم آن مرد در ویش گفت از پایی تخم چگونه سلیمانی

همان کیم آخر از آن رخساری که داشت بر طبق اخلاص عیسی آورد سلطان بر غبت تمام از آفتاب دل کرد و گفت من
 بر کفر فحاحم باین لذت نهمزده ام بعد از آن گفت ای مرد ویش که غم خود را بار دل من کردی تهنه کردم تا شرف فحاحم
 را از تو دور کنی فحاحم بخورم و آرام بگیرم و تا انتقام تو را بگیرم جواب بر سر است مکنم تا دل تو را از غم
 خارج نمایم و شکر این نعمت بیکم که در قیصر من گذشت که گریه این ظالم باین جرات یکی از فرزندان من باشد که آن
 ولیای آن آبای ملک مصر میزد من تنگ کشیده بقصد جگر گوشه خود اندام چون بیکانه را دیدم شکر خدای
 بجا آوردم پس سلطان را خبر داد و اع کرم و بر غبت و کسی از این مقدمه واقف نداشت دیگر سلطان
 پاره ارز و جواهر بر کرسیه بجانده افتاده باو داد و در این باب عبدالعزیز را که شهنشاه
 مکن که آه فقیری شبی برون تازد فغان و ناله بعرشش تلایک اندازد نه تیراه فقیران مگر غیبتی که کرد
 مکه و زنده روزی در اندازد و نزار و خوشن فولاد بگری بپوشی تو زنده آه فقیران چو موم بکند از دینار شده
 نشسته چو تیغ زهر آلود برای کردن انکس که گردن افرازد مکن که گردش این دهر کشنای تو نیست
 تو شیشه داری و او سنگ صدمین اندازد چنان بشیشه زندگیا مطلق می کشیده گفت راجو
 تو تاسازد و او بود که بجلالت کسی زور ویشی تو سر خود بری از شرم و او سر افرازد به بخور و زده
 دنیا می خویش شینازی که ای غمزه را این که از که مینارد بوقت نیکی که بگوید ای الله هزار بخور و زده
 خانمان بر اندازد و کبر با شش و افضی و خداز و خواهی مگر بجال خراب است نظر خندازد و کمر بکشد و
 شتم دیده جزا دهنده تو را در جنم اندازد رنجور بار خنجر میان منال غبه الله که گرضی بزند که دکار
 بنوازد البخر این تمییل برای آن آورد که باید از حال فقیران و بیوایان خافل نباشند و در آن
 برسند که بخت دنیا و آخرت در این مثل که میگویند ظن بر مبر بر کس تا که بدخواهند نیست و حضرت رسول
 که ایامک و سوره اظن و الذب یعنی بر شما باد که ظن بد ببردیم بفرموده در قرآن مجید است و کشتن ظن بسود
 و کشتن قوا و با و بدترین گناه و عظمترین فجور است پس در این مقام تمییلی پادیرم آورده اند که یکی از بزرگان
 دین گفت که وقتی در کوستان بضع نشسته بودم که جوانی آمد و از منش من بستی گذشت من با باران خود
 گفتم که به منید اینم از چه فرار برده و بکجا سیه و د و امثال چنین کسان و بال مردمان تابشند اینرا
 گفتم چون نشب را خواهم در عالم و افه دیدم که آنچنان مرده و در تابوت گذاشته و منش من
 آوردند و کار دی نیرین اند که این مرده را پاره پاره کن و بخور من کفتم دست میدی میگوید که من کشته
 حیوانی بخورده ام بحال مردار چون بخورم مرا کشته شد چو ظن پادیردی و خنجر و کردی خدای تبارک و
 تعالی فرموده احب احکم ان یا کل کیم آخیه قیا فکر نموده کفتم الان تو میگویم که ظن بد هیچ سودی

مکرر از را
 گویند تیری

و دیگر گفته اند که
 بدین مردم بخور و زده

بیکار

نبرم که شد ز دارا و حلیت حال کن تا خدا تعالی بخشد چون از خواب بیدار شدم سر بسیم کشتم و بجان کورستان
 رفتم و اورا ندیدم تا مدت کمال بعد از کمال اورا در آن کورستان دیدم سلام کردم او چشم نمود پیش از آنکه
 من سخن گویم او گفت ای فلان معنی آیه و لا یخزوا لکم ولا یخزوا لکم و لا یخزوا لکم و لا یخزوا لکم و لا یخزوا لکم
 برو بجال خود یا شش دیگرگان بدیگری میرود گفت زشت تر است بر مسلمانان که اند و اینست در آنوقت او گفت بطن بدی
 بر دم بد بخور و گردن بود پس من دست او را بوسیدم و او را وداع کردم حکایت آورده اند که
 عبدالله عوف گفت که شبی من در مدینه با عمر شریف بودی میگردم بدین سرانی رسیدیم داخل خانه شدیم
 دیدیم که باز فی نشسته و قدحی در دست داشت عمر او را شناخت و گفت ای فلان در اینجا چه میکنی گفت این
 خانه منست بود در اینجا میسکینی و بی اذن من چو در خانه من قدم گذاردی خلاف شرع کرده عمر گفت بن
 زن چه چهرت گفت نیمه شب عمر گفت و این قدح چه بود گفت شربت حلال انگاه گفت یا عمر تو خود را
 میدانی چرا عمر کتب نبی الکی شبی و بی اذن من داخل خانه من شدمی و تجسس احوال مانمودی خضعا فی فرج
 ما ابنا الذین آمنوا و لا یخزوا لکم حتی تستأنوا و تستأجلا علی اهلها و در جای دیگر فرموده و لا یخزوا
 و لا یخزوا بعضکم بعضا تو طفل بد بردی و شخص نمودی در مثال و زدن آمدی و سلام نکردی پس عمر چهل
 و منفصل گشت گفت زشت میگوئی من در این امر خطا کردم پس عذر بسیار خواست و هر دو شرمند از آنجا رفتند
 آریم و ایضا عبدالله الرحمن عوف را روایت کند که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم
 که یکی از فرزندان او را دیدم سلام کردم پس خطه بنشست و روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم
 نشستم پس جمعی گفتند که این مرد بسیار بی ادب و بی قیود که چنین آید و چنان رفت حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله فرمود که تا غیبت کردید و وطن بدید و برید و کوشش مرده و او را خوردید پس از این عمل کاره
 کردید که بدترین کی نیست پس فرمود که التامع لطفیه احد من المتعاین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت
 کنندگانست حکایت مرویست کرده اند از انس بن مالک که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود در شب معراج که مرا با آسمان بردند بجا حقی رسیدم که چنانکه و ناخن ایشان از من بود و اندام
 خود را میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کنند گفت اینها غیبت کنند که در دنیا مسلمانان
 را به لقب زشت و نام بد میخوانند از این جهت جزای ایشان و از ابو سعید جابر نقلست که حضرت رسول
 فرمود که غیبت کردن زنا کردن است بلکه از زنا کردن بدتر است بواسطه آنکه چون زنا
 توبه کند بدو گناه خدا توبه او قبولست و غیبت کننده قبول نشود مادام که انکار او در حال
 زنده باشد **باب هجدهم** در امثال حرف عن عزیت و تقاضاست و خواری طلب باختر

در امثال

۳۵
تجارت از او

باش و خوار می طلب عقل و دباره کول نمیزد عقل و شستنی ازین میرسد عیسی بدین خود موسی بدین خود
حقار اینچو آمد بدام بکبرد عاشقی و مغلسی برت و پرست دارد و عاشقی را صبر سپاید نه لاف جلالت
داده عاقبت را عاقبت عاقبت اندیش باید بود عاقبت کرک زاده کرک شود عاقبتی او را بقای
او میتوان بخشید عرق کرده کنایه از جرمه دادن باشد حد زبده تر از گناه میباشد عروس که بسیار
شب کوتاه شد عارف دیده میگوید عرفانش بلند است عمر سفر کوتاه است عمرش آفتاب گزیده
چاشد عمر رخت و آفتاب نوز عمر دباره کسی را می دهند عالم پیغمبری طریقه نبشی بوده است عمل
کردی میدانی عمل از حال بنیاید علی باز و حوض عمر اگر هر سال است آخر مرگ است عمر خود صبر
لایستی کن عمر را بچو باد میکند علم بیار و عمل می کن علم چون حاصل کنی آنکه عمل فایده شود آنچنین
بدانکه بندگی و طاعت از علم حاصل شود پیغم عمل بکار نیاید و سخنان در کلام خود فرموده فاعلموا انما
انزل بعلم الله وان لا اله الا هو بدانکه آنچه اول فرموده اند از علم الله تعالی ان بیان توحید است که
میفرماید نسبت هیچ معبودی مستحق پرستش الادات خداوند و علم صفی است از صفات الله تعالی و در کلام
خود فرموده و الله اعلم بذات الله در پس و طیفه اهل طلب ان باشد که هر چه طلب جستجوی علم که فضل ان
بیشتر رسد و تشنه تر گردد و تشو ان زیاد تر شود و دست از طلب باز ندارد تا بمطلب رسد لفظ من
تو از علم گویم سخن علم چو آید تو گوید چه کن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند مرد ما نرا پانویز
علم اگر همه یک مسکه باشد که بتمرد و شمار از دنیا و هر چه در دنیا است بخجای که فرموده طلب العلم فریضه علی
سلم و مسکه و هر که از تحصیل ان غافل شود در بادیه ضلالت و جهالت سرگردان گشته در مرتبه ادبک
اصحاب انجیم بماند و آنچه فرض است ان علم عبادت تا آنکه بنده کاری که کند از سر دانش کند تا
فردا دستگیر او باشد و رنج او صیاح نشود آورده اند که در زمان خلفای بنی عباس مردی
بود که پیر و ضعیف گشته با خلیفه قرابتی داشت و گاهی انرا در مجلس درس حاضر میشد و از مسائل عبادت می پرسید
تا چند روز بر این مکتب نشانند از دنیا رفت یکی از مشایخ انصر او را در خواب دید و از او احوال
پرسید گفت ای برادر مرا در حاکمگاه حاضر کردند خطاب رسید که بدو زخم برید بسبب مجالست با خلفا
چون ان خطاب شنیدم خود را استحقاق عذاب دوزخ دیدم گفتم یارب من از او ستاد و خوشنودم که بواسطه
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرد که هر مسلمانیکه موی خود را در مسلمانان سفید کرده باشد و بر او
مسند دینی پیش عالمی رود من انش دوزخ بروی حرام کرد و انم خطاب آمد که او را برکت علم و صحبت
علم بخشیدم او را به بهشت برید و انیت خاصیت علم باید انیکه صحبت علم این اثر بخشید حکایت

آورده اند که یکی از جنایاتی که از اهل کشت بود بدر مسجدی رفت و شیطان را دید که ایستاده باران در
 مسجد میگذارد باز پرسیدن میآورد اندر دماغه گفت ای ملعون توجه میکنی و چه میخواهی گفت در این مسجد حاجی نماز میگذارد
 و حاجی در خواست من قصد نماز انجامیل که میکنم محبت انعام میکند دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 نوم العالم خیر من عبادۃ انجامیل پس البخرین سعی باید کرد تا خود را از تاریکی جل بر روشنائی علم رساند و بیا
 دانست که حق سبحانه و تعالی بر کثیران بندگان مختلف فرستاده تا هر قومی بطریق عالم و دین و این خود را بداند جزا
 که بچگونگی ارشاد فاضل متولد نشده چنانکه حق تعالی فرموده و الله اخرجکم من بطون ابناءکم لا تعلون شیئا یعنی
 پروردگار و در پی شما از زمین که در آن شما در حالتیکه هیچ نمی دانستید دادیم شما کوکشی شما و چشم پیاو
 دل و انا تا سگزار این زمینها کنید پس اینهمه نعمت ظاهر و باطن گراست فرموده و کتابها و پیغمبران فرستاد
 و علماء بنیاست پیغمبران بصب کردیم تا علم دین بشمار رسانند چون شما تقصیر کنید در طلب علم هر آنکه باز فرست
 از شما خواهد بود آنگاه که راه طاقت مایب و عذاب باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 برود از پی علم اگر چه در راه شمار یا باشد و نیز فرمود که هر گاه یک مسافر از علم یاد گیرد از عبادت شصت سال
 بهتر است پس در هر علم تمام تمثیلی باوریم در بیان فضیلت علم در راه و جاهل و جاهل و جاهل زاهد و محتشیل آورده
 که مادشاهی بود که همه تربیت علماء میکرد و مریدانشان بود و وزیرش داشت که مریدش شیخ بود و کوفتش
 و در این باب در میان شاه و وزیر گفتگو بود مادشاه خواست که وزیر بدلیل الزام نماید شبی وزیر را طلبید
 و پروردگار در ویشان پشیدند و بدر خانه یکی از علماء فرستاد و از راه بام بخانه آن طالب علم در آمد
 و از او داد و بیداد بنام خودش و بنام پدرش انقدر طالب علم برخواست و بام رفت و دود و خرقه نوش در
 دیر مرد و او را اسلام کردند و گفتند که ماد فرشته ایم که از جانب حق تعالی تو وحی آورده ایم که همه
 این عصر خواهی بود انعام بر بهشت و که است تعظیم شاه و شیطانید میخواهید مرا فریب دهید مگر شما
 حدیث لاینبی بعدی شنید باید و بکوش شما رسید که رسول خدا فرمود من خاتم پیغمبرانم بوجب این که میر
 ماکان محمد ابنا احدی من رجائکم و لکن ذل الله و خاتم النبیین ای در و عکویان از پیش من دور شوید
 و من روی شما ظلمت بار میآورد و این بخت و شت برایشان کرد و مادشاه وزیر گفت نور علم را
 دیدی حق اهل علم را به سپایان تشبیه کرده و در کلام خود فرموده و ائمن بعلم انما انزل بعلم الله کن
 یواننی انما تدر که اولو الالباب و در جای دیگر فرموده و ما یستوی الاعمی و البصیر یعنی کور
 و بینا برابر نباشند و قرآنرا نور خوانده و در جای دیگر فرموده و اتبعوا نور الذی انزلنا که همه
 خدا را بپایان کنند اما علم نیز داخل است و خداوند علم را مقدم داشته چنانکه فرموده و الا انزلنا و اتبعوا نور الذی انزلنا

در این باب در
 گفتگو بود
 که مادشاه
 خواست که
 وزیر را
 طلبید

و مثل زده اند عمار ابرنده و جبار ابرده پس از پشت بام فرود آمدند باد شاه بوزیر گفت تا پیش از این
 و عابدان جبال رویم انگاه بدر خانه یکی از آنها که وزیر مرید بود رفتند و از نزد بانی خود پشت بام
 انداختند و گفتند ای فلان بن فلان که مرده خوبی داریم زاهد بالارفت ایشان بر او سلام کردند و همان
 ندگوره را گفتند را بدگشت خوش آمدید و صفا آوردید بدستیت که من در انتظار شما و این پیغام بودم
 پس ایشان را بسیار تواضع کرده خوشحال شد که پیغمبر شود پس از آنجا فرود آمدند شاه گفت ای وزیر دید
 که در میان این دو طایفه چه قدر فرقت چون روز دیگر شد وزیر را شاه نیز در راه فرستاد تا حال
 معلوم کند چون وزیر بخانه زاهد رفت دید که زاهد غرور و نخوتی بر خود قرار داده و غرور و حریت
 وزیر را چنانکه پیش از این میکرد بجانیاورد و چون مجلس خلوت شد زاهد سر کوبش وزیر کرد گفت و
 خود را بوزیر گفت وزیر بخندید و از آنجا سپردن آمد و دانست که اصل دین و ایمان و حق شناسی از
حکایت آورده اند که یکی از علما پسری داشت و در حق و سعی بسیار کرده و آن بهر جمع علوم
 بود پس در ایام شباب یکی از جوانان با او انس گرفته با هم دوستی و اختلاط میکردند تا آنکه منقذ افتاد
 سرایت کرده بشرب خمر افتاد مردم هر چند در اسیحت گردید اثر نکرد چون بنده نصیحت با و در گیرند
 را از آنمقدد آگاه کردند او را و طلبیده و گفت چون موافقت تو را نمیکند پس اولی است که از من جدا شو
 و سفر خستار کنی که من از وطن خلیق تنگ آمده ام جزوی ضربی با و داده او را از خانه بیرون کردند تا بهر
 و محنت گرفت کشته و از خانمی جوانی بدو اید پس آن سپرد از وطن بیرون رفت بعد از چند وقتی شهر رسید
 خبری او تمام شده بود در آن شهر غریب و پنهان مانده که سینه دهنده خوانده و در آخر شب پدید آمد و در جا
 خود بسیار گریست چون روز شد از مسجد بیرون آمد و دید مردم آن شهر از بزرگ و کوچک غم مبرون و غمناک
 از یکی پرسید که این خلق کجا میروند و گفتند ای سبت در بیرون شهر صومعه دارد و کشته نشین است
 و بزرگوار و دیگر از صومعه بیرون میاید و در حق مردم دعا میکند همه مردم در آنجا جمع میشوند و خیرات بجا
 میکنند و از آن باز بجلوت میروند تا ماه و دیگر آنجا آن همراه آنجا عشا داد که شاید در آنجا چیزی است
 آورد چون بصومعه رسید چیزی از خیرات با و دادند انگاه دید که عابد از صومعه بیرون آمده و در حال
 و برفت پس آن خلیق تمهه فرستاد و در آنجا توقف نمود چون شب شد آن عابد از صومعه بیرون آمد دید
 جوانی نشسته بر سبکدستی قاعده نیت که کسی در آنجا نماید گفت غریبم امر در بنبرال رسیدم و بدیدار
 شما مشرف شدم کسیر در این شهر نمیشناسم و راه بجانمی نمی برم اگر اجازتی باشد حنفی و زری در خدمت
 شما باشم شاید که از برکت شما در فیضی برسی من از سود مردم هستم طالب علم و کادیکرا از من نیاید تا چون

و حکایت کرد

در حق مردم

نکته

کوهی در استماع نمود سری بخود فرو برد که ایاد را در صومعه که ارم بانه انجوان چون عابد را
 خاموش دید شروع کرد و باد از خن عسری از قرآن بخواند عابد هرگز نداد از خوش قرآن شنیده بود و در راه
 دست و او پس مشرف و او را در فعل کشید و چشمش را بوسید و او را که شعله بدرون صومعه برد و با هم صحبت
 مشغول شد از آن چیزهای خوانده بود انجوان چند روزی با او صحبت داشت که می از سبیل دین و حدیث
 بیان میکرد و احاطه ایشان موافق افتاده ان سپید دید که عابد چشم خود را بسته و یکسایه شبی حواله
 که ای شیخ چشم تو را چه رسیده گفت چون ترک دنیا و مافیها کرده ام اسراف نمیکم هر چه کار نمی آید از آن ترک
 کرده ام چون از یک چشم کار مار است میاید اسراف باید کرد ان چشم دیگر را محو کرده ام چون گفت
 چگونه محو کرده گفت قطران چسبانده ام تا اینکه محو شود جوان فهمید که عابد جا بل است خیزی نفهمید
 بستم کرده حیران شد پس با خود گفت که زاهد با انچه داند انی مردم را چون فریب داده دکان برود
 چیده و همه خلق این شهر را مرید خود کرده پس بعد از ساعتی پرسید که یا شیخ چند سال است که خن کرده
 گفت شاید ده سال باشد گفت و اینست ترا خجاست روی نداده است گفت بیا گفت که در وقت غسل
 چشم را می کشود می بانه گفت نه که یا شیخ حکم شرح در اینست ترا خجاست در نیامده و نماز تو درست نیست
 قضای نمازهای اینست بر تو واجب است پس بدلیل علم او را معلوم کرد عابد دانست که راست میگوید چشم
 کشود و نماز نشنود در همانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فریاد می کرد که ای
 ترا حقیقتا بچسبید و توبه قبول شد از برای این بکشد که بجا بداموخی اکنون بباد آتش ان در دنیا از دنیا
 توداده ایم در حجره همین عابد فلان مکان را بکاف که گنجی است بردار و پیش بدر خود برو که او در حق
 تودا کرده و بدرجه قبول افتاده از برکت این مسکه که بجا بداموخی دنیا و آخرت تو منور شود چون
 از خواب بیدار شد عابد را در مطلب آگاه کرد عابد شکر حق تعالی را بجای آورد و گنج را تسلیم نمود
 کرد و دنیای را ان تصرف نمود پس انجوان او را وداع کرد و پیش بدر رفت پس انجوان بداند
 یک سکه از علم دین اینهمه نتیجه دارد پس میساید که آدمی دایم طالب علم باشد اگر چه عمرش ناخوش باشد
باب نوزدهم در امثال حرف خن غم روزی چو میخوری ای سبزه عقیق
 غم روزی میخورتو ای حلال غم خوردن سودی ندارد غم خند خوری بکار نیاورد پیش غم نمی ریزد
 خشک باز آید آب غم خود خور که غم خوری بداری غلام غیر باشد چون تو از او غلام خود بپزیده
 رسانست غمت روزه مهربان با غمت کور نشا غیرت مردنی زن مجاه غرت غیرت عربست غیرت مرد
 شده غل بر کردن خود نهاده کنایه از زن گرون باشد غنی نبر خنده سخن باشد سفره بر سر راه نمیبند از د

پیش از این

پیش از این

پیش از این

پیش از این

عنایت آن می نماید مست بهت غافل شود و غم که چون باد در هواست غافل کار خویش را پیش
 غافل نشود غافل بدان که مرد غافل است که از خود غافل نشود این چند روز عمر عاریتی را بسا و فانی
 چون در شکیما گویند عنایت آن می نماید مست بهت و دیگر آنکه گفته اند دم زانگاه دار عنایت سوار
 عمر کانما که رفته اند خراب چمن مند پس بد آنکه در اینجا است و افسوس سودی ندارد و هر چند دست
 بزند آن کرنی نماید به نه پس مرد غافل است که امروز فکر امروز را کند و ذخیره را برای خود بردارد
 و شرط ایمان را بجا آورد و ایمان است که بخدای عزوجل بگروی و پناه باد بری و اعتقاد بفرشته گان
 و رسولان و امامان کتابهای او کنی و او را بیکجا و پیش دانی و بر همه چیزه امان و بسند بر همه جا عاقل
 دانی بخاک در کلام خود فرموده و سخن اقرب همه من جیل الوری یعنی خدای تعالی را از رک کردن با دینی و غیر
 پس باید که هر کاری که بنده کند و اندک او از همه حال آگاه است پس در اینجا تمثیل مناسب با ورم
 آورده اند که سید الشافعی قدس سره یکی از مریدان خود را که بسیار دوست میداشت و عزت میکرد
 و میزدید از آن حال رشک و حسد میردند شیخ از عالم مکاشفه دریافت پس مریدان را طلبیده هر یک را
 مرغی داد و گفت هر که امیر و در جایگاه کسی بنشیند پس کنسید مریدان همه رفته و مرغها را رها کرد و فرمود
 که او را دوست میداشت مرغ را رانده او را در شیخ و حضور مریدان بر سید تو چرا مرغ را رانده آوردی
 گفت هر گاه که رفتم خدا را حاضر و ناظر دیدم پس شیخ روی مریدان کرد و گفت عفت و حرمت با
 همین است که ترس خدا و عقل او از شما بیشتر است پس غرض از این تمثیل است که مؤمن باید خدا را در همه
 و ناظر داند و از خیر و شر هیچ بر او پوشیده نیست و همه کارها آگاه است پس باید که از فساد و فحش
 و غیبت و بدگانی دور باشد و ظلم و تعدی بر کسی نکند و اخلاص خود را جالس کند و اندک لباس حیانت
 کوتاه است و نقد معامله خود را بهیاری اخلاص کامل کرد و اندک در معرض خشم و عذاب و عقاب نیفتد
 بد آنکه ستم پیشه از دنیا بیرون رود تا ستمی از این چند و هر چه ستم کرده دیگری بروی مسلط شود و عفو
 از او بکند و خیانت در فراموشی فرموده است و کدک لای بعض الظالمین یعنی با کانا و یکسوی پس
 در این مقام تمثیلی با ورم تمثیل آورده اند که روزی طالبی ستمی بر بر مظلومی زد و سزاوار
 و مظلوم را مجال انتقام نبود ستمگر ابرو داشت و با خود نگاه داشت و تمثیل سلطان بر او غضب کرد
 و او را در چاه زندان انداخت و در ویش پنهان ستمگر ابرو داشت و بر سر چاه رفته بر سر نظام
 سر او داشت گفت تو چه کسی گفت من فلان درویشم و این ستمک فلان ستمک است که در فلان
 یار رخ بر سر من زدن گفت در این مدت در کجا بودی گفت از حاجت تیر رسیدم کنون که در حاجت تیر

است

نماز

نظم
نور

فرستادند داشتند خود را کشیدم و حاجتم را و مقصود رسیدم نظم
 ریش که ریش درون عاقبت سر کند اوردی اند که بزرگی گفت در مسجد الحرام طواف میکردم هرگاه
 که نماز میکردم غلام میزدندم که بخشوع و خشوع ملاحظه میکردم با کسی سخن نمیکشت با خود کفتم از این غلام
 بوی آشنایی میاید نزد یکتا و رفتم و کفتم ای بنده خدا کجایه توقف کن تا با تو سخن گویم گفت اجازت از
 خواججه خود ندارم آتشبار از او دستوری مطهرم و فردا حدیث تو را بشنوم پس روز دیگر با او کفتم پس
 بطریق که نماز سجایا و رسی میدانم که در نزد خدا سترگی داری هیچ حاجتی از خدا نیغالی خواسته که اجابت
 شده باشد گفت آری روزی در مناجات کفتم ای ربی رحمان اهل النار یعنی خداوند اهلین بنما
 یکی از اهل عذاب را یا او را به منم آواری برآید که شنیدم کفتم بیدان وادی برود شاید کن
 چون بد آنجا رسیدم شخصیز دیدم که همه اعضایی او سیاه شده و انس و روی او افتاده و مار غنمی
 بر او پیچیده بر کتف او از تنم میرود بر طرف دیگر دید کفتم ای بر بخت تو کیستی و در دنیا چه عمل داشته که پنا
 خدای گرفتار شده گفت من حجاج بن یوسف ثقفی هستم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده ام مرا
 عذاب میکنند و انچه عذاب نوعی دیگر است و این عذاب برای قشت کردنی عالمی را ظلم کردم و او را عذاب
 و از نزد من آزرده رفعت و مراد عای بد کرد این بار که بر من چیده از دای دست که بر من کاشته اند
 هر چه کردم خودم با خودم کردم پس ای برادر از آن مظلومان و عالمان و صاحبان بزمین و اندیشه
 که اینک اینها همه در پیش است ان ای بناده تر چهار کمان جور اندیشه کن زنا و ک دلدوز در یکین
 که شیخ تو ز جوشن فولاد بگذرد و پیکان به بگذرد از گوه نشین کنون اگر ظالمی بر تو ظلم کند صبر کن تا خداوند
 میان تو و او حکم کند و مکافات را بجزرت او و اگذار که او داد تو از ظالم بستاند و همه را بجزرت او
 کار خواهد افتاد و الی الله المرجع و الیه المصیر الخرن چون این تمثیل شنیدی که زبکش بر میان جان
 بر بند و ملازم فرمان او باش تا حالت و شرمساری ببری و پیغم نفهم برسی و دیگر در مشها گویند غنمش
 کن و دل کسیر میازار بد آنکه غنبت کردن از زنا کردن بدتر است آفریده اند که تقان حکیم
 سر خود را گفت اینو ز چهار صد نفیر آید ام و خدمت ایشان کرده ام مقصد سال حکمت ام و چشم چپا
 صد سال علم کتاب ام و چشم چپا ز علم چشمیار کردم اول آنکه زبان را از غنبت و لغو و جش
 و پیوده باید نگاه داشت و زبان را بال دیت نوم لا یطغون و لا یؤذن لهم فیخذرون دوم آنکه
 چشم خود را از زبان مسلمانان و حرام نگاه داشت و گوشت فل المؤمنین بعضوا من اصابهم سیم آنکه سکون
 از خوردن لقمه حرام نگاه باید داشت که آخر کست و عذاب مال حرام که خوردن عذاب شد و لذت ک

بایستد توله تم کل نفس الله الموت چهارم آنکه دل خود را از گناه ببرد و نگاه باید داشت توله تم و چشم
 طن است و چشم توله تم و گناهان دیگر از این چهار چیز خیزد چون یکی از برادران مؤمن شادمان و خوش خلقی باشد
 که از او منکر شوید از اینجونی و اصلاح تاویل کنید و سخن غلبت کننده را گوش کنید تا مثل او شوید و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که غمخواران و بدگویان و بدگمانان حلال را ده نیستند و جای ایشان در دوزخ است
 پس با اینجاعت دوستی کنید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که ما را از چه چیز باید ترسید
 زبان خود را بدست گرفت و فرمود که آنست او میرزا میرساند پس محافظت او لازم است **اول**
 که مالک و نایب گفت ای مسلمانان هرگاه شمار اسبابی در دل و کمرانی در بدن و سگی در رزق پیدا آید بداند
 که از زبان زیانکار شناست و حرف بهره و عیب و سخن بونی صادر شده و از زبان با و آزار می رسد
 اینچنین این که گفته و کرده و خواهی گفت بگویند چه را خواهند نوشت اگر از دیگران شرم نمایی باری از
 از اند و فرشته شرم دار و ایشان را از ارکان که بر تو لغت میکنند العیاذ بالله و هم بحضرت فرمود که
 کنند و شونده ببرد و بجای باشد که منجنیق برای خود نصب کرده اند و اعمال نیکو و حسنات خود را بجا
 یس و یسار و مشرق و مغرب پراکنده بیکدایموسن از این حدیث غافل مشو گوش و زبان و چشم و دل خود
 نگاه دار تا فرزادای قیامت در زندمت در نمائی گویند که شخصی یکی از بزرگان دین به عیبت کرده بود
 و گمان بد برده و انعام بکاشف دریافت و ساعت گنه دزدی در میان طبعی که آشفته برای او و فرشته
 انحصار او را بدو داشت بر حاست و بخدمت انعام آمد گفت یا مولانا بچه سبب مرا این انعام سرفرا
 فرمودی گفت از برای آنکه شنیدم تو آب بسیاری برای من ذخیره کرده من در عوض خواستم که زبان
 ترا شیرین کنم گفت چه کرده ام گفت شنیده ام که مرا عیبت کردی و گمان بد برده اند و بخل و منفصل
 و غدر بسیار خواست و توبه کرد و بکشت الله در فضل بن ایاز پرسیدند که فاسق را عیبت
 میتوان کرد گفت ببرد و خاموش باش که چرایی کار تو و بهبوده را پیش گرفته که لیکن در نامه اعمال
 مانوسند چرا که حق تعالی مشغول شوم پس زبان را بجزای بد عادت نباید داد و در جبر است
 که شیطان چنین گفته که هرگاه من از بنی آدم به خصلت به نیم مرا کافی است و از آن خوشحالم و زبان
 از آن منوچهر **اول** آنکه خود را در میان خلقان بر گردنیز و بهتر داند و صاحب کمال شمارد و بدین
 خود می نازد و غرور و تکبر بخورده دهد و مردم را بد کردارد اندی چنین کسان از جمله یاران و پیروان
 و متابعان نیستند از ایشان اضمی باشد چرا که عمل بد میکند و او را سهل اند و گناهان خود را فراموش
 سیم آنکه عمل خود را شترش خوش نماید که حضرت امام جعفر فرمودند که محافظت زبان از شر اطمینان است

و از این زبان که از این زبان و از این زبان

و از این زبان

و از این زبان

و مختصرترین شفاعت نزد خدا کسی است که مردم از زبان او بپرسند و در حدیث آمده که در زمان پیشین پیغمبری
در مناجات گفت الهی میخواستیم که شیطان را بصورت خودش بنمایانم آنکه از مسجد بیرون رود
و ملاحظه کن این پیغمبر از مسجد بیرون آمد سپس را دید که بر در مسجد ایستاده علمی داشت و جلی در گردن قبری
در میان فرو برده گفت ای ملعون چرا ایستاده و اینها چیست که داری گفت یا پیغمبر خدا من هر روز در
صفت بدرستیا چه بیرونم و یکی از یاران خود را بدرون میفرستادم تا چون مردم سلام نماز دهند
و سوسه در دل ایشان اندازند و من دوال بر طبل زخم و شیه مرتبه ما و از بلند ندا در دهم ندای اول
این باشد که الطمخ الطمخ چون این ندا بگو شش جمعی رسد که از حلق طمخ دارند در ساعت روی از نماز
بگردانند و در دل بگذرانند که اگر در اینجا توقف کنیم از فلان کار و فلان معایله باز نمانیم پس بوسه بیند
بیرون آیند و بزرگم من جمع شوند چون بدیم مرک رسد از این تیر زیر آلود بچکر ایشان زخم تا در وقت
پجاری در سبک و شبیه افتد و بی ایمان از دنیا بروند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که
من تو اصح لغنی لا جمل غمانه ذنب ثلث دینه یعنی هر که تو اضع و فردشی کند پیش تو انحران از برای
طمع مال دنیا میرود از او ثلث دین و یعنی بهره از دین ندارد و محققان گفته اند که دو بهره از دین
از برای آن رود زیرا که او میرا سه چیز است دل و زبان و کالبد که دل بروی یار کرد تمام پیش
برود باز شیطان گفت چون او از دویم از طبل من براید نیست که اگر صحران بر ص پس هر که در دل
صحران نیاید آشته باشد اینها بشنود و با خود گوید که اگر توقف کنم دیگران بیع و شترانمانند و فلانها
و فایده ندارند و من محروم مانم پس زود از مسجد بیرون آمده در زیر علم من جمع و حاضر شوند و او بدیم
انست که المنع المنع چون این صدا گوش بخیلان رسد در دل خود بگذرانند که اگر در اینجا درنگ نمایم
مبادا در اینجا پیغمبری یار و دوشی در آید و از ما چیزی بخواهد پس زود تر از مسجد باید بیرون رفت
پس از این و سوسه بر خیزند و در زیر علم من در آیند تبع من با ایشان گویند خوش آمدید شما از خیل و هم
مانند و آنها که در جای نماز نشینند و تقیبت بجای آورند و او را خود تمام کنند که خدا را دوست
تر از مال دنیا دارند از جمله نیکان حاضر باشند که گفتار خود فرموده الا عبادک منهم اخلصون
ای مومنان بشنوید که چه گذشت پس شاکر و ذکر میباشید و بعد از نماز روی اخلاص نشینید و از مسجد
نروید و فرمان شیطان نبرید و خلاف فرمان خدا نکنید که دنیا با کسی وفا نکرده ترا دنیا هیچی کوشت
روز که مان از صحبت بریزد بریزد بر خود و زین رنگ و بویم که هست این گریه من خنده امیر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حب الله یار است کل حظیه یعنی دوستی دنیا سیرت به کما مان است زیرا

و در این حدیث آمده که
در این حدیث آمده که
در این حدیث آمده که

برای بلا و غناست و سخت ترین مردم آنست که از دنیا گریزان باشند و دایم از بی حرصی و طمع جمع کردن مال دنیا نباشند پس در اینجا تمثیلی یاد داریم تمثیل انس بن مالک روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برادر من جبرئیل در این ساعت مرا خبر داد که جبرئیل عطا می فرماید و دنیا پر از فقر و جان او را با سحان بردند و بهشت و دوزخ را با او نمودند و همه عقبه را مشاهده نمود و عجایب و غرائب بسیار دید باز شد بنیافریستادند و او را طلب دادند و او بر سر تا تو را خبر دهد و ایشان بدانند که چه در پیش است پس در طلب فرمود و فرمود که احوال خود را بازگو جبرئیل گفت یا رسول الله در دکان نشسته بودم که تیم ناخوش گردید و اعضا می درد گرفت بر شام و بخانه رفتم زبانم از کار افتاد و بر بستر بیماری خوابیدم چون دور و نزدیک شدت حال من پشیمان شد و از خود خبر نداشتم در آن حالت قومی را دیدم مانند کرکان که بر بالین من آمدند زمانی دیگر دیدم که جمعی بصورت خوکان آمدند و بر جانب راست من ایستادند و زمانی دیگر جمع را دیدم بصورت سیر آمدند و بجانب چپ من ایستادند و در ایشان نگاه میکردم و زبانم لال شده بود پس ایشان بگریه آمدند و سر تا پای مرا بو کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله پس روی با شوم کردند که رویا ایشان چون روی خوک و سگ بود و گفتند شما باز گردید که بغلط آمده اید و اینم از اهل توحید است پس آنها که در پهلوی راست من بودند گفتند بنم آنده جانم را بهم باری که فقه یار رسول الله اکبر نخواهیم که در این عمر از ثلج جان کنان و دیدار ملک الموت و سكرات بگویم یکی از هزار صفت شوانم که در پس جبرئیل آوردند و جان مرا در آخر بچیدند و با سخا عت دادند که بصورت سحان و خوکان بودند و با سحان بردند و آنها که بصورت کرکان بودند از عفت آمدند و مرا از عفت سحان گذرانیدند پس زبانهای دوزخ را دیدم که هر یک مثل کوهی تازیانه های اش را دیدم بدست گرفته پس من آمدند و قصد من کردند که بمن زنند آنها که مرا پرورده اند گفتند که باز گردید که اینم از اهل توحید است نگاه مرا مالک دوزخ بردند من اورا متحلفی دیدم که بجز خدا کسی بزرگی اندازد پس گریه می آید از آتش که بر روی او نشسته بود و روی او مانند روی اسب و پیری در پیش روی او بود که پیرانی از آتش پوشیده پس چهل پیران دیگر به بدن او کردند و علیک السلام آوردند و در گردنش نهادند و از خانه زمان دوزخ اورا گرفت و در دوزخ انداخت من پرسیدم که این کیست که بدین سحان بر این گریه نشسته است گفتند مالک دوزخ است مالک از من پرسید که چه نام داری گفتم جبرئیل گفتم بدست بگفتم عطا فرست گفت از کجانی گفتم از مدینه پس فری و در دوزخ نگاه کرد سری حرکت داد و گفت

نشدت بود

و در آن عالم قرار

و در آن عالم قرار

نگاه داشت بر آن عالم

معمود

شما پیش صلوات بر او فرستاد و بگوید که تو را مشاهده کرده که حاکم این سرزمین را بر او سپرد و فرمان فرستاد

این قوام
اینان
اینچنان

بعود تو گیت کفتم خدای عزوجل گفت رسول تو گیت کفتم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله گفت در زندگی
 اقرار تو بود کفتم طبعه لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله پس با نهایت که موکل من بودند گفت
 بحکم الهی بنور این بنده را اهل بر سبیده و حشجانه در این بنده مرا هیچ فرمان نداده پس مالک بمن
 ایرد باز میگرددی یاد را اینجا میبایستی با قدرت الهی و عجاپ و غریب او را مشاهده کنی و چشم اندیزی
 زندگان غافل بری که خدای تعالی از وی حکمت برای دیدن اهل عذاب با نجا فرستاده چون
 این شده شنیدم خاطر جمع کرده که ستاخ شدم کفتم میبایستم کفتم ملک الموت جان خدا را غلط
 هم میگردد گفت استغفر الله چنین گوی که بروی هر که غلط گرفته و هر چه میکند بفرمان خدا میکند هیچ است
 این گرامت بوده که یکی از ایشان میرد ما را در ازنده کنند و احوال عصارا مردم دنیا باز گوید
 ولی این شرف برای امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله باشد و این سر مخفی بر کسی معلوم نشده
 و خواهد شد پس نگاه ماه بدست من دادند سیصد و شصت تنگی و برابران بدی دیدم نرسیدم
 بسا د استوجب دوزخ شوم که ماه دیگر بدست من دادند چون در آن نگاه کردم تنگی های بسیار
 دیدم کفتم اینها را نکرده ام اینها تنگی از کجاست گفتند ای بنده خدای اعمال نیک را یکی بدیده زیا
 میکند عینا که دسلام خود فرموده من جبار با حسن ظن شما با پس یک تنگی بادی برابر باشد
 و نه دیگر از برای تو ذخیره کرد بد نگاه من امین شدم پس مرا گفتند بسا د حال دور خیانت
 پس مالک یکی از خادمان را طلبید و گفت فرمان چنین است که این بنده را بی هیچ همراه بری اهل
 عذاب را بپسند و قدرت ماری شالی را مشاهده کند تا چون باز گردد خبر دهد که چه در پیش است و بای
 که با او رفتی و مدار کنی که از امت آنحضرت پس مرا بدوزخ بردند یا رسول چون داخل دوزخ شدم
 هیچ آسیبی بمن نرسید دیدم که گروهی از غنیمت کنندگان شکمهای آتشین در دامن داشتند و فرود آمدند
 و از راه دیگر بیرون میآمد هر بار که استنجار را فرود میزدند فریاد میکردند که اگر اهل دنیا شنیدند
 هول هلاک میشوند یا رسول الله چون از اینجا گذشتم جمعی دیگر دیدم که زبانهای ایشان باز کام گشته
 میشد در هر ساعت که هلاک که غلب عمو در برابر ایشان میزدند پرسیدم که چه کردند گفتند اینها در دنیا
 روی ریام فرستاد و در اینجا غنیمت میکردند چون از اینجا گذشتم گروهی دیدم که حرک و خون کشیده اند
 فرج ایشان مانند جوی روان بود همه مردم آرنوی کنند ایشان فریاد میکردند کفتم اینها چه کردند
 گفتند که اینها را ما کار انداختیم تو به مرده اند چون از اینجا گذشتم گروهی دیدم که بر دارهای
 سر کون او خنجر بودند و هر یک را بر چنبرهای آتشین بسته بعضی با قتیق و بر خیر اسب و گروهی را بر گردن

جميعه طلب بود و فرزند را بر بطونای الشین بر دوشه بر گیراد و بانه موکل بودند و بدست هر یک قد
 و پیاله چوک و دریم باشان میوزانند و نه گوشت و پوست ایشان در پیاله میرخت فریاد و ناله و زاری
 میکردند من کفتم اینها چه کرده اند گفت اینها خمر خوراندند که بی توبه اند و دنیا رفته اند یا رسول الله از آنجا
 که تنم خبر دادیدم که تاب دیدن انار انیا و دردم کفتم مرا باز گردانید مرا پیش مالک آوردند دیدم
 شخصی که مرا بپوش او برده بودند مرا پیشی از آتش بر او پوشانیده در دوزخ انداخته مالک
 گفت که اگر نه ان بودی که رحمت خدای بر تو بود این پیرایش بر تو پوشانید می پس گفت ای
 بنده خدای منوایی بهشت اهل او را مشاهده کنی کفتم آری پس یکی از فرشتگان را فرمود که این شخص را
 رضوان برید و او را از من سلام برسانید که اینم در یکی از استان محمد صلی الله علیه و آله است که شربت بر
 ششیده و اهل دوزخ را دیده و حساب او شده و یکی از پیاده از بندای دادند است او را بهشت
 تاب بهشت را به پند چون مرا پیش رضوان بردند جوان خوش روی و خوشی خوش لغایز دادیدم که مثل او هرگز
 کس را ندیده بودم در روی من چون بگفت و بگوید مرا گفت ای بنده خدا اقرار تو چیست کفتم که خدا
 بکثرت و دوستی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاده است دوست و معیبر جنت و او صی
 او بر قصد پس فرشتگان نیکو صورت را فرمود تا مرا به بهشت بردند او لا کو شکلی را دیدم بغایت
 و حال که سترخان بکشتن است نباید رسیدم که این فضا را ان گشت گفته از ان خیر اشر است با
 پرسیدم که مرا جانی هست گفتداری هر که از اهل توحید باشد او را در بهشت جا و مقام خواهد بود
 یا رسول الله چند ان عجایب و نعمت دادیدم که وصف آنها بزمیان راست نیاید و مرا بهبه جابروند
 همه را مشاهده نمودم باز مرا پیش مالک دوزخ بردند دیدم اهل عذاب را که در دوزخ بودند پس مالک
 سلام کردم جواب مرا باز داد و در روی من بگفت ای کاه گفت یا جبریر بهشت را دیدی گفت
 آری بعد از ان پرسیدم که یا مالک سبب چیست که از این دوزخیان و از می بر نماند اینها
 گم کرده اند گفت یا جبریر اینجا هر کس نیست اما چون روز خشمیند و جمع میشود خدا تعالی عذاب را
 دوزخیان بر میدار پس گفت که هیچ میدانی که از عمر تو چند سال ماند است کفتم نسیه انم کی از
 سوکلا نر گشت که اینرا پیش موکل جانها بر تید و بگویند که او را خبر دهد مرا پیش او بردند پرسیدم که نام
 تو چیست کفتم جبریر گفت از کجایی کفتم از دینه و سننری در پیش داشت پس انرا بگفت و نگاه کرد
 هیچ جانم مرا ندید دیگر بار به از نسبه گرفت و نگاه کرد و گفت نام تو در پیش من نیست یا جبر
 که شاید نام دیگر داشته باشی کفتم در سن مردی بود که جو در خجک گشته شد و مادر مرا عبد الحمید نام

و جبریر از روی علم در میان من کجاست
 و جبریر از روی علم در میان من کجاست

و جبریر از روی علم در میان من کجاست
 و جبریر از روی علم در میان من کجاست

و جبریر از روی علم در میان من کجاست

نام کرد باز نگاه کرد گفت اسم تو چیست و از عمر تو چیست سال دیگر مانده اکنون برو و باقی عمر را بعبادت
 و بندگی خدای تعالی صرف کرده باش پس برایش مالک آوردند مالک او از داد بان جانشی که بصورت
 کرکان بودند حاضر شدند فرمود که جان این مرد را بپذیر و در کالبدش سانسید پس موکلان را باز آورد
 در آنوقت اقوام من مرا غسل داده و کفن کرده و نماز کرده بودند اما هنوز بقرم سنبه بود
 بفرمان خدایتعالی باز آوردند بر خاستم و ششم یار سول اینهمه در یک لحظه بر من گذشت پس حضرت
 فرمود که جبرئیل بفرمان خدای حبیل را خبر داد چنانکه تو بیان کردی بیان و اقصیت پس روی مبارک
 باصحاب کرده فرمود که این امر است که هرگز روی نداده کسیر البغیر از تو روی نخواهد داد تا روز
 قیامت و سبب این قضیه بود که چون حضرت سول صلی الله علیه و آله را بهعراج بردند منافقان همه
 که اگر این قضیه است بود پس چرا او را از مکه معظمه بدینیه میبرند که خود میرفت پس این واقعه بر جبرئیل
 واقع شد که از او راستگو تر و فاضل تر و صاحب جاه تر و صاحب تر در میان قوم نبود و حق تعالی از روی حکمت
 این واقعه بر جبرئیل وارد شد که معاینه و مشاهده کند و در بیان اقوام خبر دهد پس هرگاه آنحضرت
 را بهعراج و بهشت و دوزخ و مالک و رضوان و حور و قصور بیان میفرمود و منافقان شک میکردند
 جبرئیل تصدیق نموده آنحضرت را اطمینان قبول میکردند و سخن او شبهه از دل بیرون نموده پس آنحضرت
 این تمثیل برای آن آوردم تا مؤمنان و موایمان از کارهای ناشایسته باز ایستند و تو گنهند چنانکه
 حق تعالی در کلام خود خبر داده که از عصیان دور باشند و متابعت شیطان نکنند و فریب او را نخورند
 و دل بنیای خدا را بسندید اینجا که فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا خطوات شیطان انه یامُر بالفحشاء
 و المنکر پس بر شما باد که فریفته نشوید و متابعت او نکنید و فریب او نخورید که تابع و متبوع هر دو را بدو
 برسد پس علاج این گریختن از دنیا و ترک مجاست اهل دنیا است هرگاه چنین کردی تحقیق که درسی از
 درهای رحمت بر تو خواهد باز شد **باب بیستم** در امثال حرف فاء فال نیکوترین هر کاری
 فال نیکو شکون مرد است فال بد بر زبان پد باشد هر مرد را فخر و دانش هر دو در خاموشیست فتنه
 در خوابت پیدارش کن فردا را کسی ندیده فردا است کند خراب اکنون هستی فردا فردا تو چند کوفه
 فردا چو رسد تو فکر فردا میکن فردا چو گذشت از گذشتهستی فردی کردی چو کرد مردی کردی با
 فلک زده شد یعنی سباب دنیا فی که داشت از دشمن بیرون رفت فلک نواز است کنایه از مردان
 باشد که بدولت رسیده و چند روز کامرانی کند فراخ استین است کنایه از مردم با کرم و سخاوت باشد
 فراخ پیشانیست فراخ روست فردا کش کرده فردا داشت نموده یعنی تمام و ختم کرد و شکاش

انوری گوید چون لوانی با اینها بفرود است رسد هر چه خواهی که شود آن توان آن نوسد
 فریاد سگان کم کند رزق کد را فردای است کنایه از نا امانی باشد مثلش شیخ سعدی گوید با فردیاد
 روزگار بر گزنی بود با سکر بخوری خریا و شغال و بال شغال است فراخور قلع و معرکه و اینها باید کرد
 خارج کردی و چنین پیشه کنی فکر کن تا از اندیشه خلاصی یابی فکر مایه عقل است فکر در کار مانع شود باشد
 فکر کم بصیرت بی فکر باشی تا توانی بیکدم از اینها بدانی که در فکر خاصیت است و منفعت بسیار است
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تفکر باین چیز من جماداته نشسته یعنی فکر کیست بر اینها و ادوات یکبار
 باشد زیرا که فکر خالی از دو وجه نیست که آن اطاعت یا عصیت است پس چون در طاعت فکر کرد و در عصیت
 ترک کند ایمن فکر کن و جهادت و علم پیشه کن که عمر مانند است که از جوی میگذرد و هر چه گذشت باز نیاید
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده کفی بالهوت اعتباراً و بالعقل دلیل و بالتقی زاداً و بالعبادة شغلاً و به
 لساناً و بالقرآن پائناً پس کسی که میل بدینا کند و دل بدینا بندد و در آن آرام گیرد و عمر خود را ضایع نکند
 و دین از دست نهد و عاقبت شربت ترک نشد حال او چون خواهد بود و آخر کار بکجا خواهد کشید یا
 حقیقی پرستیده میشود و بختی نیکوتر از تفکر و با کسی که بحالت و موصلت و صحبت ادب بر آید
 خاطر و باعث فراموشی از یاد و فکر او باشد باید قطع کند زیرا که اینجاست از یاران شیطانند پس با حق تعالی
 صحبت مدار و دوستی مکن فان ذلک هو النجاة من الدنیا و الدنیا دار فناء و قمار بنا
 عذاب النار پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا حقیقت حال سر رشته مقال معلوم گردد و تمثیل آورد
 اند که جابر انصاری گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با صحاب فرمود من خواهم بشمار آگاه که من
 خیر ائمت و دنیا می شماران باشد گفت علی یا رسول الله آنحضرت فرمودند که بر شما باد که هرگاه بجایه خواست
 و بهلو بستر استراحت که آید با خود فکر کنید و قیامت آخرت می برک رایا و آید که این فکر نفعها
 بخشد و اگر غافل گردید و عمر خود را در ابله و لعب و زینت دنیا ضایع بخت و حذر و قیامت پیش حقیقت
 در بخرد ای اصحاب من در اینجا فکر کنید و اندیشه نمائید که بخت فرشته فریده من از آخر دین اسامیها
 و بر تکرار دیرانی یکی اسامیها منقول کرده چون گرام الکاتبین که نویسند اعمال نیکوکاران از صبح تا شام و
 او را نوشته با همان اول رسانند فرشته که موکل است گوید من فرشته غیبیم چون فاعل عمل غیبت کنید
 این جنات را بر روی صاحبش زنند پس افضل را رد کنند چون جنات او از لوث غیبت پاک باشد را
 چون با همان دیم رسم رسد انوکهان گویند که این عمل را بر روی صاحبش زنید که من فرشته غیبی هستم و
 این عمل در دنیا خیر رسانان کرده و اگر از این گذشت مصفا باشد چون با همان چهارم رسد موکل آن گوید

و عبرت که
 با آنچه از عمر تو
 گذشته

و این صبه
 بخنداند

کاین

که این عمل را بر کرد ایند که من فرشته عجم این بنده طاعتش از برای عجب و ریا بوده چون از عجب پاک شود با من
 پنجم رسد موکل آن گوید که این عمل را بر کرد ایند و بر روی صاحبش بنشیند که من فرشته صدقم صاحب عمل
 خود بوده چون از این عیب عاری باشد با من ششم رسد موکل آن گوید من فرشته رحیم و صاحب عمل
 بر کرد رحیم بر چهارگان نموده عملش بر سرش بنشیند هرگاه از این نقصان پاک و برمی باشد کسی هزار فرشته
 شایع کند با من بنفتم رسد موکل آن گوید از این عمل بوی ریا میآید بر کرد ایند و بر روی صاحبش بنشیند
 هرگاه اعمال بنده از این فحایح خالی و مصفا و محض رضای خدا باشد همه اسمها از نوران منور گردد
 و فرشتگان از عقب او در شرف از جاها بکند رانند و تحقیقاً رسد و گوای هند که این خالی از عیوب است
 انگاه خداوند خطاب فرماید که ای فرشتگان شما از ظاهرا نگاه شدید و از باطن خبر نداشتید من بر دل
 بنده خود مطلع بودم و عمل او تخصص از برای من بود و رضای مرا بجا آورده پس فرمان شود او را بحساب
 بهشت برسد چون اصحاب این حدیث از آن حضرت شنیدند بگریستند و گفتند یا رسول الله تو بنفتمانی
 و ما اصحاب تو نیم پس ما چه عمل بجا آوریم که بشر قدرت او قدری داشته باشد و از دست ما چه بر آید
 که شایسته حضرت او باشد آنحضرت فرمود که شما ائمه ایمن شنیدید چون عمر شما کوتاه است پس زبان خود را
 از غیبت و بدگفتن نگاه دارید و دل خود را پاک دارید و از گناهان خود پشیمان باشید و ما مردم
 غرور و تکبر نکنید و بعمل خود متنازید و خود را از دیگران بهتر ندانید و بر مردمان حد مبرید و از خوردن
 حرام خود گزینید و طهارت یقین را نگاه دارید و از پلیدی و نجاست احتراز نمائید و خالص از برای
 خدا باشید و بدانید که اصل بدیها همه از دوستی دنیا خیزد و دنیا فرعه آخرت است پس در این خیزد
 توبه خود را بر دارد تا آنکه رستگار شود عکرا پسند و خداوند ما که خالص بود آن ز عجب و ریا
 هم از غیبت و هم ز کبر و حسد بیاید که شتار علمای بد مرد سالک موحدانست که در همه امور حق
 فکر کنند و اندیشه نمایند که عاقبت کار ما بجا خواهد رسید و احوال چون خواهد شد و هر محنت و مصیبتی
 که میرسد به اندک بی اذن خدای تعالی نیاید چنانکه در کلام خود فرموده ما اصحاب من منصبت الالباب
 الله مصرح در پس پرده بسی حادثها پنهانست پس هر چه حادث شود جز تقدیر الهی نخواهد بود
 پس ایمن تو را حادثها در پیش است چون بد بخاری حسرت و ندامت بود می نگیرد از او توبه اثر
 امروز میا کنی و درینت و ز تو زود فرزندی یار و مصاحب و اقربا سبب که ام با تو نخواهند بود الا که
 خیر که رضای خدا در آن باشد خوشحال کسی که از مال فانی تحصیل ملک ماتی کند و قبل از فوت و فناء
 خود چیزی فرستد پس فکر و اندیشه کن ای عزیز کل اقبال سگوف مراد را در چمن عزت و باغ دولت شکفته بینی

که پیغمبر است

و توبه
ندارد

که چنانچه درخت الماوی الی روند قوله تعالی ان فی ذلک لآیات لقوم یفکرون و حضرت رسول صلی
 علیه و آله فرموده که هر ساعه خیر من عبادۃ استثنی عنه الغفیر ما خود فکر کن که جزیرک عبادتی بوده که یک
 برابر همه ساله عبادت باشد پس باین بشارت باید که هرگز بی فکر نباشید و فکر نکنید در آمدن رزق
 و فکر که کی از عجب قدرت است و از این عجب آنکه تا قطره باران در دریا رود و صدف بخورد
 بر دریا بدشاهوار شود و آب شور امیخته شود و ساجد خداوند فرموده یخرج منها التوالد و البرکات تا هر صاحب
 نظری شکر از ابحا آورد و دیگر آنکه فکر کنید در قطره های باران که برین فرقه میرود و از هر خاری کلی و از هر
 لعلی و از هر زمینی گیاهی برود که خاصیتها و فواید آنها باشد تا صاحبان بصیرت مشاهده نمایند مشخص
 برک درختان بنزد نظر پوشیار هر ورقی و هر برگی معرفت کردگار و دیگر آنکه فکر کنید و بدانند که درختان
 صحرا دست نیاز بر درگاه پروردگار بی نیاز برداشته میگویند یارب یارب و همه در اینجا اند و او را
 میجویند نظم کوه و صحرا و درختان همه در پیچند قدر اتمام خلاق بود این آیه را و دیگر نظر کنید آسمانها
 که همه در کوخند و کوهها در قعودند و درختان و سجده اند بر چیزی برای نفی و حکمتی افزوده اند و دیگر فکر کنید
 در گردگان و خشت الارض الغنیمت پس دینها فکر کنید و چشم غفلت بجای حیوانات هست خود را
 در خوردن و آشامیدن و خوابیدن صرف نمائید در باب تقسیم کسان گفته اند خری زاد و خری نید و خری
 مرد بدانکه اگر تمام عالم نظر مضمضه حالت انگی فکر و اندیشه نمایند اینقدر کتابها نویسند که از هزار یک
 سان کرد اما اشارت است بل بصیرت را بقدر فهم در فکر خواصی نموده و از این تشبیهات نیکویند و غافل
 نباشید و تخمی از مرعه دنیا برای آخرت بپاشید هر باغی ای پسر دل از دو جهان برخدای بند
 امروز شخم کار که خدا بجا نیت برای این فرستادست در اینجا که تا امروز سازای کار فردا
 برون روی ناکشته دانه تو خواهی گشت رسوای زمانه نقلت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
 بهترین خلقان از نومنان آنانند که با خود فکر کنند که چه عمر را در معرفت خدا و شریعت بسر بزنند و این
 چند نما تا تویم در فردای قیامت حسرت نری نظم خود را نفسی ز فکر خاموشی کن تو خلقه
 غیر در گوشش کن حکایت آورده اند که در بغداد مردی بود صاحب و پیر عشق زینرا خورده
 در میان ایشان مدتی محبت بود اما موصلت دست نمیداد و همیشه در ماه و رازی بود و در
 اشل آمده که بعد از شوه اذل بن عبد الرق یعنی بنده شهوت از بنده خریه بدتر است تا آنکه در راه
 شبان در شب برات بیکد مکر رسیدند مرد برخاست که باند خرمکاری بگذرن گفت ای مرد شب تیر
 برات رزق و خیر و شر امت صاد میشود و چنانکه آن در مشب درگاه او آشنایند ما که آشنایم

و

بیر از این
بانی

معنی آن
اینکه

نظم

نظم

و کینه از دوش
پیر و پادشاه

اغیر ششم حقارت بر کسی نظر کن اگر چه لباس کس پوشیده اند اما خلعت بختهم و بگویند بر قد و بالاسی ایشان
 راست نیاید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بخیار زد و لیده بود و جاه گمنه که از او حساب چنانچه
 و او هر چه از خدا بخواند جاست شود و او فقرو فاقه را بخوشنود و دل خستیار کند زنده که بدلی گمنه و جاهه
 نگرید و مرد پادشاه را خوار و حقیر شمارید و دلهای شکسته را برنجایید که دل ایشان خزانه خداست و نقد محبت
 در ایشان بودیت نباده است این ندر عالم در داده اند که انما عندنا کسرة قلوبهم پس در هر سر سبزی
 و در هر نده زنده و در هر کلمی نیسی و علای روم در این غنی گفته پیش بر چشمتی که باز در هر است بر کلیمه
 در راست کر تر بازار است اندیده یقین زیر هر سنگی کی بر سنگ پن چونکه رنجی هست در عالم مرغ تیغ
 ویران را بدان خالی رنجی اغبهرن اینرا از درویشان و فقیران خرابی لطلبه که پادشاهان کج در در
 گذارند و معرفت از بکر و خوشکان رنده پوش جویند که تا حیران گوهر را در خرقه گمنه پنهان کنند ای پادشاه
 ان گمنه و خلق کریم که معانی جابه جانش نواست انکه در حشمت که ای مغلست پیش و انابر جانی خبر و
 باب دلیست و یکم در امثال حرف قاف قلم رفته اگر تری نیست قلم عفو در کشد قلم انجار رسیده
 شکست قول مردان جان دارد قول قول اول اول و لب قول اده کرده میخواید قضا خورده یعنی باز می
 قفا گرفت یعنی خرداد و آگاه کرده قفا که است کینه ازستم بطلو مان باشد مثالش مجسمه از قفا گیران سیرید
 ز سوزا مظلومان برسد قفا داده قفا نموده یعنی که ریخت و بد رفت قلندر دیده گوید قلندر افکش
 کوچه تخته پوست بردوش افکند قلندر به دوش مقام قدر مان که رسد میداند قدر ز زر که شنیده
 قدر جوهر جوهری قدر لوزینه کجا خرداند قطره قطره جمع گردد انکی دریا شود قطره زنت کینه از مرد
 کو باشد قبول حق بود در خلاق قاتق بان خود بهر سبب یعنی اگر کس جلال خرمی بداند قاضی اهلان
 شد قاضی هم از اهل بختی است قرض و خانه آبادان دارد قرض شوهر مرد است قرض که نذر زنی
 بهشت بخواب قهر کار ز بر جابه قاشق نذر که آتش بخورد قاشق نگاه بدم میکند قرفانش سر کوبند
 یعنی سامانی که داشت بر طرف گردید قفل بر زبانش زده یعنی زبانش را بر شوه بسته قفل بر آسمان زده قفل
 رومی بردلش زده کینه از سر درد و نغمه دغا باشد قفل رومی کینه از شعبهای انبک موسیقی باشد
 مثالش نظامی گوید چو قفل رومی آوردی ز انبک کشادی قفل حکمی از دل سنگ قافه شکسته
 یعنی کاری کرده و در مانده شده قاپور بافته است کینه از فرصت یافتن و انعام کشیدن باشد قفل
 سرش زده یعنی فتنه و شوری که در سر داشت خاموش شد قالب را تنی کرد یعنی حرف بد شنید
 قلیه از برای هر میکند قضا و قدر کار خود میکند قاعت بکن تا شوی رستگار قاعت تو از کجانه مرد

قناعت بر که کرد و آخر غنی شد ای عزیز بدانکه قناعت با فضیلت بسیار است و اجتناب بسیار و در حدیث
 آمده که القناعة کنز لا یفاسد چگونه آدمی قناعت کند و آنچه در آنزل قیمت او شده را خشنود و و نیز
 انحضرت فرمود خیر امتی قانعه و شریک طامع یعنی بهترین است قانعند و بدترین ایشان طامعانند
 و اصل همه کما ان طمع است و صاحب بیخالی از دوزخ نجات نمی یابد مگر و قناعت تو به کند زیرا که طمع خمر است
 که بدست خود متابعتان خود را میخیزاند تا آنکه لذت از ادیان و دست آن شوند و هر که از انحضرت
 شود هرگز شکیار و جزوار نگردد تا وقتی که در دریای عذاب بمسایمی خود گرفتار و همچو از گرد و غبار
 آورده اند که وقتی یوسف لیث پناه شد بود هر چند اطمینان که در دفا نه نداد و را خراطبا گفتند آنچه ما
 دانستیم کردیم اصلاح پذیر شد حال تقرب بی با نفاس و رویشان فقر او گوشه نیشان و علما و صلی شاید
 بدعا می نیشان حق سبحانه و تعالی صحت دهد پس مهمل بن عبدالله در پیرون شهر صومعه داشت کس
 پیش او فرستاد و او را طلبید شیخ گفت من مرد درویشم و گرفتار نفس کشم و بچند درانده ام تا تراز خلعت
 بت پرستی باز دارم من فقیر و بنواضعیف در این گوشه صحرا پادام من قناعت پیچیده و از خوراک و پوشاک
 بکفایت و پشینه را خن شده و دل زهمت و نیت جهان برداشته ام دیگر مرا بزرگان چه آمیزش با
 اهل دولت و ثروت چکار است قاصدین اینجا ب ز شیخ بشنید رفت و صورت حال را باز گفت پس
 شاه بوزیر گفت برو او را التماس کن پس وزیر بخدمت شیخ رسید پیغام را که زانید و گفت یا از
 براتمی انعام بستانم شیخ گفت مرا باده ام پادشاه احتیاجی نیست چرا بندگان خالفا بگذارم و بخت
 مخلوق بر موم هر چند ویران التماس که و فایده نداد پس وزیر در فقر شد از روی گناهی گفت مستوری بی بی از
 چادریت اگر تو خدمت ملوک را میخواستی که همچون حیوانات گیاه بنحوردی شیخ بقمیر کرده گفت تو اگر گناه
 توانستی خود خالفا نمیکذاشتی و خدمت مخلوق نمیکردی عزت گرفتن قناعت کردن کار همه کس نیست
 و این بهر همه گفتی اندک شید کار هر بنده را علاج نیست از بندگان مست تیر انداختن غرضی بگزید هر که
 عاقل است زانکه در خلوت صفای می لست طاعت از طاعت گیرد و میکزید و عاقل از غوغای خلق و خداوند
 در کلام خود فرموده لا تحبب الدین کفر و التمانی اثم غیر لا نفس اثم التمانی اثم لیز و الاثم و اثم عذاب همین
 یعنی هر که دنیا طلب کند او را دنیا و در آخرت نصیبی نیست که دنیا و آخرت یکجا جمع نشود و مردان با نیت
 که از دنیا و اهل ان گزرا ن باشد تا از گرد و حید و قریب شیطان نجات یابد چنانکه انبیا کرده اند پس
 از اینهمه کوتاه اندیشه بگیر که بقیه های سخت در پیش است چون زیر این سخن بشنید خوف عظیم مرد دل او
 نگیرد و بعد از خواهی اند و در دست پامی شیخ افتاد و از گفته خود پشیمان شد پس او را وداع نموده بخت

بادشاه رفت و حقیقت حال را عرض کرد شاه خود غم دیدن شیخ کرد پس بادشاه را بنزد عابد برد
 بادشاه با عابد ملاقات کرد و حال خود را باز گفت و انبث در خدمت شیخ نماند و صحبت داشت
 روز دیگر عابد برخواست و وضو ساخت و نماز را ادا کرده و دست به عابد داشت و سر بر کما
 آسمان کرد و گفت اللهم قدر لیت ذل بعصیه فارعه غلط عقیبه یعنی بار خدایا ذل معصیت با و نمودی اکنون
 غلط عقیبه با و بنما در ساعت بد جای عابد بقدرت حق تعالی اثر گوشت در وی نماند پس یوسف پیش از
 رسید و غم نمود تا هزار بار پیش عابد آوردند شیخ التفات نمود شاه التماس کرد که ایشخ بفرمایا
 میدان این بنزد او میان خود قیمت کنشند شیخ فرمود که از برکت قناعت غنیم و میدان منم بدان حساب
 ندارند یا امیر امیر و با کسی طمع و توقع نکرده ام و از مخلوق چیزی نگرفته ام و ابرویش کسی بر سر نه ام و آنچه
 خداوند روزی نموده قناعت کردم و هرگز از مخلوق طمع نکردم و هر چند بادشاه اسحاق کرد شیخ
 راضی نشد گفت یا امیر هر که توکل کند خداوند کفیل و نگهدار او باشد و دلش ساکن گردد و چنانکه در کلام خود فرمود
 و من توکل علی الله فهو حسبه من عادت گرفتن نکرده ام گرفتن برد از رخ مراد ب سیه رویش تا
 گرفت آفتاب ز نور شید تا نور کرد و طلال خلاصی ندارد و ز جبه زوال گرفتن دستم خزان کرده رم
 که انکشتایم نباید هم گرفتن چنان شد مرا بار دل که باشم تا حق گرفتن چنان گرفتن بکجای خوبست پس
 که در وقت خوابش بگریه و ناله چون یوسف لیث غنیمت فکر فرود رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد
 و گفت یا شیخ بزرگوار آنچه فرمودی حقیقت و اعتقاد من در این گرفته اند کوره زاده از آنست که فرمود
 اما در اینجا تمثیل بجای طر سیده اگر اجازت باشد بیان کنم شیخ گفت بگو گفت تمثیل آورد
 اند که در پیش دریشی روزی در شیشه اندیشه سیر میکرد تا آنکه پیامی در شیشه رسید که آب روان جاری بود
 و خرم بود در سایه اندرخت ساعتی نشست و در قنایع و بدایع الهی و قدرت نامتناهی نظر میکرد و عجب
 و عجاب را تا مل می نمود دید که شا میبار می تیز روانی قدری گوشت در مقدار داشت و در بالائی
 اندرخت پرور میگرد و پروانه وار میکشت درویش مخج شده که آیا در این چه حکمت است البته سری
 در این کار خواهد بود ناگاه کلاغ بی پروانه ای را دید که گور را در زاد است سر از آشیانه بیرون کرده
 درویش مشاهده می نمود دید که آن باز پروانه آمد و آن گوشت که در مقدار داشت باره گرد و در دانه
 انکلاغ میکشد داشت تا آنکه سیر شد درویش گفت سبحان الله و حمت الهی این کلاغ بی پروانه ای را که کو
 ما در زاد است و در این صحرا قوت پریدن ندارد روزی او سیر شد پس مادر طلب روزی خود که مقصد
 کرده است سر در بیان حرص نهاده ایم بنزد حیلان بدست میا دریم پس هر جا که باسیم

و سرکه از مخلوق
 طمع کنند عابد

نظم

این بیان

این رزق مقدر ما میرسد بهتر است که سر فراغت در گریبان غلت گشتم و پایی بدین توکل بجم و در مشایخ
 گویند ضامن روزی بود روزی سان من بعد سعی در روزی مقدر نخواهم کرد پس انگاه در وقت دست از
 اسباب دنیا برداشته و در گوشه قناعت نشست و دل بحضرت باری تعالی بست تا نه شبانه روز در
 زانو غلت قرار گرفت و از هیچ تمر فوجی باور و می نداد تا آنکه از ادای مراسم عبادت باز ماند و قوت او
 بضعف بدل شد پس خداوند یکتا از پیغمبران انزمان از نزد او فرستاد با خطاب و خطاب تمام فرمود
 که ای بنده من مدار عالم را با سبب و واسطه نهاده ام پس تو که سبب فایده دیگری توانی بیشتر
 از آنست که دیگری آن نفع تو رسانند چو باز باش که صیدی کنی و لقمه خوری طفیل خوار شو چون کلاغی
 پروبال هر که دل بنده بدست آورد و کار مسلمانان بسیار با عبادت شصت ساله برابر است چون در پیش
 این پیغام شنید برخاست و بطلب روزی خورفت اکنون تو نیم باید سبب فیض دیگران شوی چون شیخ
 این تمثیل از پادشاه شنید انرز را برداشت و تمام فقر اتمت نمود پس پادشاه گفت یا شیخ این تمثیل
 دیگر بگو حکایت آورده اند که روزی مادر عیسی علیه السلام بصحرا رفته بود که رسد شد از حق تعالی
 روزی طلبید فی الحال خطاب آمد که پیش انداخته خرمای خشک که در این سبب بانست برود و جان
 پس مریم انجار رفته و دعا کرد بقدرت خدای تعالی اندرخت نبرد و بارور گردید و مریم امر شد که درخت
 حرکت داده از اندرخت خرمای نخت و بخورد پس قادری که از درخت خشک خرما پدید کند حرکت هم ممکن
 که خرما بریزد لیکن میخواست که روزی سعی حاصل شود پس شیخ پسندید و یوسف لیث بشهر آمد و بر جای خود
 قرار گرفت البغیر این تمثیل برای آنست که آدمی بداند که هر چیزی سبب خبری میشود و در مشایخ گویند
 کس کن تا کابل نشوی و روزی از خدا طلب کن تا کافر نشوی و در حدیث آمده که کابلی و تن پروری و
 خود بینی آدمی را از اومیت بدر میرد و گفته اند اگر میخواهی در میان خلق تعجب کشی برعت و آزار خود
 را خفی باش چون آدمی بجای عادت کرد راحت دوست شود وقتی او را کاری افتد زندگی بر او مشکل شود
 لذا خداوند در آدمی و حیوانات قوت و حرکت افزید تا از ان رزق مقدر بدست آورند و از آن خبر اند
 که بایزید بسطامی در کشتی نشسته بود و قسبیکه از فرائض عبادت فارغ میشد کلاه نمادی داشت ترکهای آنرا
 میدوخت و باز میکشافت مریدان گفتند یا شیخ عجب از شما که کار عمت گنبد شیخ گفت در دل بگو الهی تو عالم
 و تن خود را بکار میدرم تا بجای عادت بختم چون از کشتی بدرایم یکسبب و کار مشغول شوم که گفته اند انکار
 چسب آمد و تمثیل مذکور شد که قضا و قدر کار خود را میکند پس تمثیلی باوریم تا معلوم شود تمثیل دینی تمثیل
 مردی بود خدا ترس و عیال مند و هنرمندی نمید و هر روز از صحرای شسته میاورد و میفروخت و نفعه عیال خود

گفت گو
تا بشوم

ناروزی همه را فروخته بود و سبک در سیم مرد بر آید که می گفت و فرمودند که فرضا حسن کجاست مردی
 در راه خدا قرض نیکو دهد و دستگیری کند مرا که امروز محتاجم تا خداوند او را دستگیری کند چون آمد
 انجمن شنید گفت هیچ بهتر از این نیست که این در سیم را در راه خدا بماند قرض دهم و بگیرد به برابر خداوند
 بگیرم پس اندر سیم را بقرض نهد داد و نمود او را دعا کرده گفت خداوند دنیا و آخرت تو را معجز کرد
 پس امروز بادت می بخانه آمد زنش احوال پرسید قصه نقل کرد زن انبساط را اگر سینه خواهد روز دیگر
 مرد بر خاسته و روانه صبح کردید و بسته بهیم نیز فراموش آورد و اندر بدری فروخت در راه دید که شخصی
 بانقش و نگار در دست دارد و می فروشد گفت این مرغ را چند می فروشی گفت بدو در سیم آخر سبک در سیم
 و ان مرغ را بخانه برد و در قفس جای داد زنش گفت که هست دو بسته اگر سینه ایم تو رفته و این مرغ را خریده
 پس روزی از کجی میرسد امروز بیرون رفت و چیزی قرض کرد و بخانه آورد و باز بیرون رفت و بعد از
 زمانی ان مرغ او را بر آورد و اندر گفت البته تشنه خواهد بود برخواست که آب و دانه ببرد دید که
 روشنی ان قفس بیرون تابید نگاه کرد بیرون قفس دید که بجای مضه کو هر شب چراغ گذاشته است
 برواشت و زن برود گفت تا چند دیشب می کنی انیک آنچه در راه خدا دادم عوض مبارک شده است
 دیگر هرگز پشیمانی نخواهم دید پس روز دیگر ان کو برایش جو امیری فرستاده و چهار دینار فروخت
 و بخانه آورد پس ترک همه گشتی کرده و بعبادت مشغول شد و عمارتی عالی ساخت موافق ان فروش
 ظروف خریده و ان مرغ را هر دو هر سال در بماند وقت سجای مضه کو هر شب چراغ میگذشت تا
 بعد از سه سال او را خداوند امیری گرامت فرمود ان مرد دست طبع شد زن را گفت که من بزیارت میروم و
 خیر میبایست اما باید که از مرغ و فرزند خاقل نشوی پس غلامان و خادمان یکیک را طلبید و سفارش نمود
 برای فرزند دایه همیا کرده روانه شد چند روزی از این بگذشت روزی ان زن حمام رفت مرد فاسقی
 روی و رادیده تیر عشق او بر سینه او آمده از عقب او روان شد تا بدر خانه او آمده و احوال خود را
 گفت زن سخن او مطلق نشده بیرون خانه رفت انفاق خانه را نشان کرده و رفت سره زن را بهر نشان
 و از دل خود را با او در میان گذاشت و او را بخانه ان زن فرستاد زن بتیابی انچو ان را با زن گفت که
 گفت شوهری درم و براه حج رفته هرگز انکار نکند ان پرکاره چند روزی آمد و شد میگردد تا انکه ان زن
 از راه بدر برد ان مرغ سره زالی که ندانی و شناسی بخانه راه داده و اعتماد مکن چنانکه نرگی به سیر خود
 کرد و گفت انظم جانان پدر ز سره زن داد از سینه شان هزار فریاد هر خانه که سره زن
 کام اطمینان شود در ان سرار ام از فتنه سره زن سر میز چون غم نریم ز آتش تیز اول فتنه

دیدی آن حفا از نو که باشد چنین شو قصه آن سره زن مکاره ایشان را بهم رسانید و بدام یکدیگر انداخت
مذنی در این محل زشت بسربردند تا آنکه شبی این مرغ خفا صد کرده زن برخاست تا مرغ را ببیند و دانه دهد آن
ناکس گفت کجا بر خاستی و رفتی زن گفت با مرغی در خانه مست بجای پیچیده گوهی میدهد و این دولتی که شوم
بهرسانیده از دولت این مرغ است گفت مرغ را شوهرت بچه خریده است گفت یکدیگر بهم که شوهرم در راه خد
داده بود بهمان شب خداوند این مرغ را با داد آن ناچار آمد چون این سخن شنید خاموش شد و این را در دل گرفت
چون روز دیگر شد آمد پیش علی بنی اسرائیل رفت و گفت بیخ در تورت دیده اید کسی یکدیگر بهم را بچند
و بد مرغی بیا که گفت دیده ام خاصیت این مرغ قهرت است که اگر کنی گوشت این مرغ را بخورد خدا آنا دشته
رومی بین کردند آن نامه و چون این سخن بشنید فکر میکرد که چگونه کند این گوشت مرغ بخورد پس بان زن
مهربانی تمام کرد تا چند روزی گذشت و آن است که از آن فرقیته او شده باز خانه او کشید زن بجا
سره زن را فرستاد که ای ناچار آمد در اینجا نهانی آنی آن ناپاک گفت سو کند خورده ام که پایی در خانه
نکند ارم تا آنکه مرغ را بکشد من بخورم زن چون این پیغام شنید گفت این مرغ هر ساله بیا گوهری میدهد
باله هرگز این کار نکند گفت ایجان مادر دنیا بخور است تو جوانی و سنوز یک کل از صندل
نکشته است عمر خود را بعیش بگذران و دل جو این را از خود و مر جان مرغ چه خبر است که دل با دستبه دل
جو این را بدست آور که دل بتوبت و دیگر سخنان فتنه آنجری و چای پوسی غار کرد تا آنکه زن را فرقیته او کردند
و را پیش کرد و گفت برو بگو تا بیاید که شب مرغ را میگیرم سره زن آنجری بان ناپاک رسانید و خود بیشتر
بجانه از زن آمد و بعد از مهربانی بسیار مرغ را بریان کرده در طبقی گذاشته پیش او روان ناپاک گفت
من قسم خورده ام که این مرغ را شما بخورم زن گفت چنین باشد آن ناپاک بخورد آن مشغول شدن کودک
در پیش او کرد میگرد که من از این گوشت میخواهم آن نامه در سر مرغ را جدا کرده پیش آن کودک انداخت
کودک سر مرغ را بخورد و آن ناپاک هم بخیال آنکه پادشاه میشود مشغول خوردن شد و باز بصحنه مشغول
شد چون روز دیگر شد اثری از پادشاهی ندید بعکس افتاد که شب سر مرغ را بگوید که داوم ساد اخیان
در سر مرغ باشد پیش جان عالم رفت و احوال رسید مرغ گفت که خاصیت سر مرغ است این
چون این سخن بشنید سخت بدندان گرفت و ما خود گفت دیدی که قصه و قدر چه میکنند باز رسید که
کسی سر مرغ را خورده باشد او را چه باید کرد که آن پادشاهی بر گردد گفت اگر کسی بکشد خورنده را
بخورد یا دشته شود آمد و دیگر اینکاره غدره را طلبید و در پیش او فرستاد و گفت برو بخور
چون رفت را یک شب بخنی من بخورم بجانه تو بیا که ارم سره زن این پیغام را بر زن گفت زن بر رفت

افسوس
و حسرت
میخورد

که از نبرد زن و فانیاید و هر زنی را زینت نساید دیگر آنکه سره زنا را بخواهد راه بده دیگر آنکه هر که بدی
 میکند با خود میکند مثل انزو بدکار و زن بدکار و دیگر آنکه هر که در یک شهر بفرزند خود نداند و او را با نذرند
 مهر و شفقت نباشد دیگر آنکه هر چه تقدیر باشد همان شود و خاچه قضا نکند که از گشتن نجات داده باشد
 رسید و دیگر آنکه هزار سال عمر تو باشد آخر شربت مرگ باید چشید از مال و ملک و فرزند باید جدا شد
 و سرفش و شهادت در زرخاک و جایی تنگ و تاریک باید بود پس امر در صلاح و تقوی بجاء آورد و عمل
 کن که رفیق و دوست تو باشد و نه دشمن و نه رقیب از خیر و شر کنی همان پیش تواید شش حسرت و تنگ و بد خویش
 از خود بپرس چرا دیگر می باید محبت زبده و در ما شد و بهیسی که گوش کن عمر ضایع بپوش و لعب
 و سن تقی البیاض که و نیز زرقه من حیث لا یحسب پس هیچ مخلوقی در امر قضا و قدر دخلی ندارد و باید
 و حیل از ان زمانی نباشد آنچه در این فتنه خود را بجا داد و گذار که در کلام خود فرموده و افغان آمری الی
 ان البصیر بالعباد هر که کار خود را با و گذارد و در هر دو سرا بهره مند و کامیاب گردد و هر که یقین
 ضعیف باشد و کار او بسته شود معنی و تردد در تحصیل روزی حلال نموده مانع و معطلی را بخواهد
 و در کسب معیشت از حد شرع تجاوز نکند و در هیچ امری ترک فرائض و سنن ننماید و از طریق توکل درنگ
 تا گرفتار حرص نشود و اگر رعایت ادب ننماید از مال کان گردد و چنانکه خداوند فرموده فکلون من
 انما دین پس سالک موجه است که در همه امور فکر کند و اندیشه نماید که هر محنتی و مصیبتی رود و صبر و تحمل
 نماید و یقین داند که بی اذن باری تعالی نخواهد بود در پس پرده بسی جا و شباهت نیست قوله
 تعالی لعل الله یحدث بعد ذلک امر ایس و این مقام تمثیلی یا دریم تمثیل آورده اند که لقمان
 حکیم بامرش سخن اختیار کرده و قصد لقمان آن بود که بر سر رنج و محنت غرور است خضر معلوم
 دراز کوشی داشتند که نبوت سوار میشدند و سه روزی که راه رفتند دراز کوش ایشان بکس
 گردید پس ماندند شد و در جوع و فرح و آسوده و اضطراب میکرد لقمان گفت ای فرزندان و تنگ من
 که خیر و صلاح ما در اینست پس گفت در این چه خیر خواهد بود که مانده در این سیاهان بگشیم و بر
 نتوانیم رفت و دراز کوش مالک شد لقمان گفت ای فرزندان حال بصری تیغ فایده ندارد و او را
 نیز محروم میمانی پس گفت کاش زودی با بادانی میرسد هم لقمان گفت آنچه خدا میکند خوبست پس دراز
 کوش را در اینجا که از دزد و راه اعدا و دزد سرمانده شده بود لک لکان همی رفتند تا آنکه تمام شد
 ناگاه از دور سیاهی نمودار شد پس از بصری میگردد که اسی بد رسیم کن که زود و خورده را به رستم
 لقمان گفت ای سر چرا انشاء الله کفنی اگر این قلمه را بگفتی ممکن بود که زود تر برسیم اما این بصری

مع افریما

مصداق

چنانکه امرایان و بزرگان

و در این میان

و در این

وہم بنو ہمدان

چون سایه ملازم او خواهد بود قضا یکی که کارگران کارخانه جد است که محول احوال عالم شود پس بی آرامش
 قضا ندارد حکیم انوری در این باب گفته که محول حال جهانیان نه قضا است چه انجاری احوال بر خلاف قضا
 علی قضا است بزرگ و بدعا کش خلق بدان دلیل که تدبیر خلق چه خطاست نه از نقش بر آینه زمانه و نبود یکی
 چنانکه در این تصویر است کسی چون و چرا دم نمیشوند که نقشبند حوادث درای چون و چرا است
 جواز این حل و عقد ضرری نیست بیش ناخوش و خوش که رضا و هم رو است پس بدانکه قضا قاضی است بطور
 و مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علیه و نه به تقدیر نکرد تا چه آرد و بقضا نکرد تا چگونه فرماید و قدر نیست
 نکرد تا چه گوید و شیت از سر برده علم قبض میکند و بقدر می سپارد ارادت از خزانه قدر بگیرد و بقضا
 تسلیم میکند و قدر به ندهد میرساند نه در قدر غفلت و نه در قضا سهو جایز است و نه در علم خطا و است
 ندهد باید که بدین تشبیهات ایمان آورد تا بدرجات جهان برسد تشبیهی در باب قضا و قدر بسیار در علم
 آورده اند که روزی حضرت سلیمان علیه السلام در صحرا می گشت دید که گوسفندی جمع گشته و بازی میکنند و
 میخوانند که دایمی در خاک کنند سلیمان علیه السلام باستیاد و تفرج ایشان میکرد در انحراف درختی بود و مرغی
 در شاخه او بجا می نشست و میخیزد سلیمان بزرگ اندرخت رفت و گفت ای مرغ چرا میخیزی گفت از
 سحقی این گوسفندان مرا خنده می آید که در پای این درخت دایمی برای من میگردانند و من معاینه میکنم و چند
 سال است که این طفلها میخوانند مرا با بازی داده بگردانند اگر محفل نباشند این را راده نمی کنند سلیمان گفت ای مرغ
 بدانش خود مغرور شو و بلند پروازی کن اگر مقدر شده در دام افتی این بخت و بکشد زمانی در آن صحرای
 میگرد و باز گشت بای اندرخت دید که گوسفندان از غر گرفته در قفس گردانده اند گفت ای مرغ چه شد که گرفتار
 گردیدی گفت از گفتار خود در دام ایشان و در زندان قفس افتادم بوقت قضا و بوقت قدر همه بزرگان
 کور گردند و گرفتار می گردند بدانش خود مغرور شو و سرزای او نیست چون تو از پیش من رفتی ناگاه دیدم که جهان
 در چشم من تیره و تاریک شد و سیاه شد و کشتی که باشما کردم از خاطر من محو شد و دانه بسیاری در پای انداخت
 ریخته بود و گوشت دکان بدین بودند در انوقت عرض و طمع مرا بران داشت که فرود آمدم و دانه خدم در زمان
 حلقه دام بگردانم اما دس سلیمان فرمود که حالا دوستی که غافلترین مرغیان تویی که دیده و دانسته
 خود را بهلاکت انداشتی اکنون بحال خود گریه کن که از غرور خود پستی این ملا بر سر خود و ردی که آذاجا
 عی البصر و در جامی دیگر و گفت ما شاء الله کان و ما لم یشر لم یکن و گویند که پرویز را نمی بود
 که در علم نجوم مهارتی تمام داشت روزی بخدمت پرویز آمده گفت یا امیر در طالع خود دیدم
 که در این بخشه در راه من خطری هست شخصی قصد دارد که مرا اطلاق کند که فرمان باشد بکشته مرا

یا نبی الله

گفته

در نظر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والمستعملين في الجبل والبر والبحر

دانش که عاجز و دانا و بیست

در قصر جامی دهند تا ابد انجم کنند بر روز حکم گردان آورده و قصر خود که خوابگاه او بود جامی آورده و انجم
نمایند و در آنجا سیر و تماشای اتفاق افتاد که جمعی از خصمان پرویز که قصد داشتند خوابگاه او را محاصره
کردند در زیر قصر نفی زدند و قضا را از آنجا که منجم بود پرسیدند و در روز دادار گشتند پرویز از آن مقدمه آگاه
و تاسف بسیار خورد و دانست که آنچه در روز ازل مقدر شده رویش و قضا و قدر کار خود میکند معلوم
شد که علم نجوم شریفست و خطا نکرد و رفع تیرمای قضا و قدر هیچ سپری ننواید که دهمتشیل آورده آن
که بادشاهی بود در علم نجوم عقدا کامی داشت و همیشه بختان با برادر خدست او بودند و آن بادشاه را
پسری بود بختان را فرمود تا طالع آن پسر را ملاخط نموده هر کدام بنیانی احوال را عرضه کنند یکی از آن
منجمان گفت این پسر را در سن پانزده سالگی ماری خواهد زد و هلاک خواهد شد دیگری گفت در سن پانزده
سالگی از جانی بقیه و هلاک شود هر کدام بر طبق گفته خود الهام نوشته بادشاه پرسید چنانکه محکم است
از قول بگوید که اطلاعی نداشتند بادشاه در تعجب ماند که این مرصه بخلاف علم حکم کرده اند تا آنکه شمس
بان تاریخ رسید جمیع مقرر فرمود تا پسر را ملاخط کنند قضا را در روز که بختان نشان بودند
پسر را با غنچه حرم میگردد و در آن باغچه درختی بود که در کنار حوض آب واقع شده بود و مرغی در آن
اشیان کرده بچه خند پرویز آورده بود پسر بالای اندرخت رفت و دست در آید که بچه غنچه
بگرد ماری در آن سوراخ بود فی الحال زخمی در دست آن پسر زده آن پسر بالای درخت در آن حوض
نکابانان پسر را دیده از آب پرویز آوردند خبر بادشاه دادند شاه بختان را نوازش کرد و معلوم
که هر سه درست گفته بودند چون رفت قضا بود و دنیا همه بود جبرستن و فریاد توکی دارد و سود از
حضرت امیر المومنین و خاد و روح اعلیٰ منده پرسیدند که در باب علم نجوم چه میفرمائی انحضرت فرمود
دانستن بر علمی خالی از فایده نیست اما هر چه افزیده کار تقدیر کرده برانیه واقع خواهد شد و دست هیچ
دستی قوت دفع آن ندارد و نه پرچند و کوشش سعی رفع قضا توان کرد چنانکه فرموده و دلگ
تقدیر اغریز اعلیم **باب** در است و در **باب** در امثال حرف کاف کار
کار میفرماید کار نیکو کردن از برکردنست کار نیکو نشود اما بصبر کار از کار نیکو رومی باید
آموخت کار ناکرده را نزدی نمیشاید کار دل را دست نمیکند کلوخ انداز را با د **شکست**
کلوخ خشک بر لبست باید کنایه از زبان داشتن را نمیشاید مثالش ملاجائی گوید لبش
تر بود از نیخوردن شب کلوخ خشک را مالید بر لب کلوخ انداز میسکند کلوخ خرا در آ
فکند کنایه از خشک و فتنه باشد که در میان جمعی هم رسانند که ساله بروز کار کادی گردد

کوساله بزور منجید کوساله بزربان و استبرقفس کوساله بزور کار کاوشن ایند است کنایه از
 کسی باشد که از طرف زن مالی بدست و افتد مثلش بنده وستان مردی از خرقه داد پدر مرده را
 چنین کاوشد کاوش علف است یعنی از حلال و حرام باکی ندارد و پاک و نجس از هم فرق نگیرد و کاوش
 دم بدست دارد کاوش پوست کنده بدم رسیدن کاوش من شیر است کاوش است یعنی ضرر
 شالش نظامی کو خنجر خورده سیلی بر پنج شیر بلیسد است کاوش حادثاتش کاوش شقه شده است کاوش
 کفر به شد خاک بر سر میکند کاوش جرات کاوش در خرفش بسته کاوش گیر است کنایه از مرد طرار شا
 کبوتر باز است کرک و میش با هم آب میخورد کنایه از عدل و داد بادشاهان است کرک دیدن
 مبارک نادیدن مبارکتر کرک که بجکه افتد و می برانجس که یکی دارد کرک باز است کرک آشتی کرده کنایه
 از صلح و اتفاق باشد کرب در انبان کرده شالش اندری گوید طمع چون کرب در انبان فروشد که بخل مرده
 باسک در چو است کوبه شیر است در کفن موش کرب و بنه دیده کرد و اسیا خورده است کنایه
 از مرد مفت خور باشد کرد و الود کرده گوشت خردندان سک کرده بادی میزند کاسه جماسیه
 دو پا دارد کاسه گرم تر از اش است کس گوید که دوع من ترش است کور و گریزند یعنی سخن بفضیله
 گویند در استین دارد کوبه هم دل خوش میخواهد که در دیش سیاه است اما تو بره اش است که آنکه
 رحمت بخدا پس در انعام تشیل باوریم هتشل آورده اند که در روز کار قدیم در شهر نشانی
 در سه چهار سوق جمعی از سوداگران نشسته بودند و از هر جاقلی و حکایتی میکردند ناگاه دختری در آمد
 ماه شب چهارده در نهایت خوبی و ملاحظت و غایت حسن و صباحت و نورانی چو نای
 سوزنی چو نای هر حلقه و تابی و اندر خجانه پاره پاره پوشیده بود چنانکه اندامش از شکاف خا
 پید بود هر چند میخواست که بدن خود را پوشد از هر طرف چون آفتاب در زیر آبر نمایان بود و او را
 در عقب سرجانی ایستاده بود همه از جمال او حیران ماندند که اندر خجانه را که میگرد و خفت ای
 ارباب غار خم کنند بر اصحاب غیا که از کثرت کمی نعت تعلقت و محنت افتاده ایم و مرا خندان خری
 دهید که سر خود را بپوشیم و استیلا خود را سیر کنیم و در میان بانز کمان جوانی بود که ترغش و او
 خورده با خود چو ایند خجانه را میگرد و خفت ای خجانه را که میگرد و خفت ای خجانه را که میگرد و خفت
 و سر در عقب او نهاد چون باور رسید سر را آورد و گفت ای سرور و ان ای خورشید نمایان
 بدن حسن و جمال که تراست چرا که انی میکنی و بشوهر نمیروی تا از این محنت که انی خلاصی یابی یا بد خج
 و خفت بنمایان و کدایان را که بخوابد و خفت کد گفت ای جان جانانیک من مال منتهائی دارم

کدایان را که بخوابد و خفت کد گفت ای جان جانانیک من مال منتهائی دارم

ما این است

بنظر آید

اگر قول کسی من جمله را در راه تو فدایم دگر گفت من منت دارم اگر پدرم اجازت دهد گفت پدرت کجاست
 گفت همراه من پاتای تو بنامیم پس ایچوان حیران همراه او رفت تا از دروازه شهر بیرون فرستاده و بدر منته
 کوهی رسیدند عمارتی عالی دید دگر گفت تو اینجا باش تا من بروم و دستوری حاصل کنم اما ایچوان
 مرا بخوابی باید پدرم هر چه بگوید قول کنی ایچوان گفت که پدرت بکار است گفت پدرم مردیت جهان دیده خوش
 طبع و لطیف و همه جار سیده اما هنوز صنعتش که نیست و او را احساس دوس میگویند این بگفت و بدر
 خانه رفت و بعد از زمانی چون طعام و سرست پیران به لباس هر چه پوشیده و خود را بدر و چوهره را
 بازیغت تمام در آمد جوان چون او را بدر عشق او یکی در صد شد پس دگر او را بدر و در خانه بود باز رنگان
 عالی دید با فردوش آن است و سیری بالباس ملوکانه بر بالای کرسی نشسته چون سلام کرد سیر از جای برخاست
 و جواب سلام او را با حسن و بی بازی داد و او را نوازش بسیار کرد گفت ایچوان خوش آمدی صفای
 آوردی پس اشارت بدگر کرد و خمراده در پهلوی و بنشت و کنیزان خوب صورت بخدمت او نشاند
 پس ساعت شربت آورده و با هم خورد و صحبت مشغول شدند جوان باز رنگان مرد طرف طبع لطیف
 گوی دید بعد از ساعتی محضری آوردند و تکلیف بسیار کرده که کسی را چنین معنی میسر نکرد و جوان را حجب
 اندازان اسباب و تکلفات خانه پس بعد از لحظه شراب آوردند و خمر ساقی شد و با هم شرب خوردند و چون
 سرگرم شدند کنیزان بنشیند آمدند و شروع بخوانند کی نمودند ایچوان مجبوران از نازنین شده از ان ناز
 اوضاع حیرت آورنده شد که چنین مرد سخنده فنده سخندان با اندولت و خمر خود را چهره کرد
 میفرستد پس باز رنگان سرگرم عشق و شراب شده و ان نازنین در پهلوی نشسته دید حجاب از او بر
 خاسته پس گفت یا شیخ اگر اجازت باشد سخنی عرض سازم گفت هر چه خواهی بگوئی گفت من حالتی
 از تو مشاهده میکنم که با اینهمه نمان و خمر خود را بکدانی میفرستی که این کار هیچ موافقت بحال تو ندارد
 و سر بنمقده صفت شیخ عیار گفت بدان و آگاه باش که من مردیم صنعت من که است و مرا
 عباس پس دوس میگویند و با سیر کار عادت کرده ام و اگر مال عالم بمن دهند از عادت خود دست نمیبرم
 و طلب میکنم در هر جا که باشد و میگیرم از هر چه باشد و میخواهم از هر که باشد که گفته اند اندک اندک جمع کرد
 کرد و آنکی دریا شود با وجود اینهمه منت و اسباب که مشاهده کردی تا شب چیزی از کدانی در سفره
 نباشد مرا خواب نمیرد بیکر مرا با اینهمه خمر قاطعه است که هر روز یکدیگر نیشابوری را برای من میآورند
 وزن همین قدر دخل میآورند و همه اخراجات من از این فراتر و کار ما نیست و ما همی کار ایم امرو
 کدانی دگر را دیدی فردا کدانی مرا به بین ناز و شش کدانی با موزی تقصه نشیب و خمشت شنیده

و بعد از آنکه
 در آن روز که
 در آن روز که

و بعد از آنکه
 در آن روز که
 در آن روز که

و همه مست شده شیخ خود بنمده و اینک در آمد و صوت خوش در گوش انبازدگان میکشد و هر دم بخیر او زیاده
 میشد بعد از ساعتی دختر برخواستند و برقص در آمدند و غمزه و کرشمه خود را با و تمیزد که زهره و شیرازی
 برادر سنگ میروند باز در کان بقرار بارام کرده و تمام شب بعش و خوشی گذرانیدند چون روز شد شیخ
 با آن جوان گفت و وضو بار و مسجد و تاشم از منبر را به پستی و از دوش کارگاه شوی پس جوان بر خاک
 و با مسجد رفت و شیخ نیز وضو ساخت و بهمان مسجد رفقه جمع کثیری در اینجا بودند نماز گذارد و بعد
 نماز شیخ برخاست و حمد و ثنای باری تعالی را بر زبان فصیح آغاز کرد و گفت ایها الناس بدانید و آگاه
 باشید که من فقیرم و گوشه نشین و عیال مند و بنان خشکی محتاج اگر چه رزاق باری تعالی هست و مرا توکل است
 و میدانم که هر روز رزق مذکور میرسد لیکن این عالم عالم اسباب است و هر چیزی سبب چیزی میشود و در
 گفته اند هر کس بکن تا کابل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی من خواستم که از ثواب الکاتب
 جنبه محروم نمانم همه متوجه او شدند و گوشه داد و داشتند و از گفتگوی او همه دلگدای مردمان نرم
 شد و آنجا شیخ گفت ای مسلمانان همه بشنویید که در این طلوع صبح که میآید بمسجد ناکاه در آن تاریکی بایم
 بخیر سنگی خورد و کمان کردم که کندم بر یا نشست بر دوشتم و با حساس دست معلوم کردم دیدم که جویم
 و خطی است پشیمان شدم که در گردن من حق الناس ماند خواستم که از آنچه از من باز گشتم که مباد است
 مردی دیاشی افند در این صورت من خاصم باشم که بصاحب سامم همچنان سر برآورده ام من مرد فقیر گوشه نشین
 و رزق هر روز تبارزه میرسد پس چرا از این بار گران باشم چون مسلمانان خدا ترس نشدند اکنون در حضور
 و اهل علم این امانت اینگارم تا هر که نشان این امانت را بد مال خود را بخیرد که من ضعیف فردای قیامت
 بحساب و خدا بان در نمانم و مؤاخذ نباشم تمام خلق مسجد بر او آخرین کردند و تحسین نمودند که اینمرد
 خدا ترس و با امانت و دیانت پس خضار سران خریطه را کتودند بعد از ملاحظه هر کرده بایستی سرودند
 گفتند این عجب مرد صالح متقی است که از چندین نذر و جوارح تصرف کرده بعد از آن شیخ نماز است و آن
 و تانی میگوشت و آواز در کلو بار یک میکرد و گریه کنان قرائت مینمود چون از نماز فارغ شد سجده شکر
 آورده با چشم بر آب روی بردمان کرده گفت ای مسلمانان این عمر عاریتی را بقافی و مال دنیا را فریاد
 نیست ای مؤمنان این دنیا زود آخرت است و آنچه از مال دنیا بیشتر از خود فرستاده بد و خیره نشاید
 پس حال که فرصت دارید وقت را از دست مگذارید که هیچکس نداند که فردا چه خواهد شد و خداوند
 در کلام خود فرموده و ما تری ایذاکسب عدا پس ای متقیان هر یک بقدر همت خود انقدر جزئی
 که اشب و فردا قوت عیال من شود پس من بدر توکل نشسته ام و عیال منم و چیزی ندارم پس

نماز و دعا و غیره را در این وقت
 بخواند و در این وقت
 بخواند و در این وقت

همه اهل مسجد از وی بعبت هر کدام چند در سبی باو دادند پس مبلغ کلی از این ره راه بدست آورد و چون
 بارزگان همه را دید و شنیدند به راه شیخ میخانه او رفت و از غش و خست و آرام بود چون داخل شدند دید
 که دختر بکام رفته و خود را بر زینت تمام از آستیده و در پهلوی او نشست شیخ گفت ای جوان شاید به من
 نمودی که سرخ و تعجب اینم ز بدست آوردی و آن خریطه ز راز و خفست قزو آستانه از کدانی زن سن
 پس بخت دختر از وی باز و گریه بگوان نگاه میکرد و عشو در کار او می نمود ای جوان میدید که گوشه چشم عروسان
 در هر جا جلوه گری می نمود و از تاب عذارش آفتاب عالم تاب در آتش غیرت میوزد و تیر غمزه اش سینه
 دل را چون داف ملار خنده سازد و لب جان بخش بر شکر حلاوت میخشد خزانده ماهی چو سحر و بلند
 سلسل و کیوی سنگین کند پس انروز نماز خود را بنماز آرام نمود و دلش را بر او و هر ساعت بگوشه
 چشمی بجانب او نگاه میکرد و جوان در حالت شفگی می گفت که از بزرگت حال دل زار تبار است قربان
 نگاه تو شوم آنچه نگاه است دختر گوشه ابرو با بخوان استه خاطر نشان می نمود که اگر وصال مرا میخواهی
 خریدار منی آنچه بدرم میگوید تا قبول نمائی تا من بچشم تو سر بر آورم او در جواب می گفت بجان منست دارم
 اقصای شب به هم بعیش و عشرت گذرانید چون روز دیگر شد شیخ با ایوان بدر مسجد رفته هر کدام در گوشه ای
 استاند بعد از نماز دید که زن سر و پای برهنه سوی کنان و نوحه کنان مسجد در آمد و بر سر و روی
 میزد یکی پرسید که تو را چه شود پس انعورت در برابر قاضی آمده زبان به عاوشای قاضی گشود و گفت
 ای مسلمانان عورتی بستم شاطره و در عیال کی من مردی دختر خود را بشوهر میداد پس التماس کرد که ایخواه از راز
 خدا شب بانه ز زینت از جانی برسم امانت بستان و دختر مرزیت کن که تا بخانه شوهر رود انوقت
 و اسب و جم چون در پیش زان اهل عصمت عیالاری دهم باره آلات و خلخال زینت گرفته و لیست در آن
 مسجد که دهم هر چند جستجو کردم نیاختم جمعی از مؤمنان در اینجا حاضرید اگر خبری داشته باشید از راز
 خدایا من بگویند که صاحب اینرا خیال نمائست که من دروغ گفته ام و طمع در آن کرده ام پس قاضی او را
 پیش طلبید و گفت ای عورت اینم خبر خراج و فرغ کن که ان امانت بدست مرد صاحبی افتاده نمرس که
 حاضرست و نشان را بگویی و امانت خود را بستان انعورت چون این سخن شنید در حال مسجد
 افتاد و شکر خدا را بجای آورد انگاه نشان امانت بگفت پس انخریطه را تسلیم کرد و بعد از دعا
 و ثنا انعورت گفت ای مؤمنان در راه خدا من چیزی دهمید که دو که و چرخ و قدری سینه خرید
 بعد از این خود و دختر خود سال خود را به پنهان ریزی مدار بگذرانم که طفلان خود و چند دیگر دارم
 از زمین توجه شما شاید از کس سبکی نمیرند پس مردم را برادر رحم آمد چیزی باو دادند و انروز نماز را

آن خریطه زن
 افتاد

جمع نموده از بی کار خود رفت انجوان پیش از مسجد پیرون آمد به بخانه آمدند و خزانده پهلوی او نشسته زن
 انزمار از نزد او ریخت شیخ گفت انجوان منبرهای ما را دیدی این شمه بود از معشاد و دود نوع که انی که
 بمباشرت و خسرین میل داری و در اب تو میدهم و از دامادی تو خرداریم و از تو بهتر کجا بهم رسانم اما شرط
 کرده ام و خسر خود را بجای دهم که چنبری از کدانی بهرساند و دست مرا بخته بندد و سر آمد اقدان و امثال
 خود کرد و دور این هفت میساید اموقت و این منبر را شمه بیاید نمود تا و خسر را غوشش در آید انجوان
 گفت یا شیخ که مطلبی است برآمال بسیار هست و من از معارف تجارم و مرا همه سود کرد این شنید
 کدانی و طلب چگونه کنم شرم و حیایم است شیخ گفت تو چون این کار نکردی حق با توست اما گفته اند که
 پیراموز نیست من ترا باند که زمانی تعلیم کنم و ارشاد دهم اول باید که چند روز در خانه من باشی و با خسر
 من صحبت داری بعد از آنکه بشی یاران خود روی و خود را دیکه و تخمین بایشان بنمائی البته یکی از دوستان
 از تو سوال خواهد کرد که گمانی از آنست دوست خالص تو باشد از روی اضطراب بگوای برادر از حال من
 خبر داری چون بپرسد تو آبی از دل بخش و داد از زار باریک کن و گوی در کلوسا و چون این را دانا بکار
 بگو سری هست که در اینجا خوانم گفت و در آنوقت این شعر بخوان مراد دیشب اندر دل اگر کویم زان
 سوز و و کبر پنهان کنم ترسم که مغر استخوان سوزد اکنون این بطیفه را از من بکار که فراموش نکنی که در جانا
 تو آید انجوان کار از کار خانه باید اموقت که من دارونی ساخته ام که چون آستین خود را بکنند و بچشم
 بمالند فی الحال کبریه آورد و قدری از آن بتو دهم تا در وقت احتیاج بکار بری فی الفور بکبریه آنی چون آ
 بجای آوری آن یار عزیز بجهت شود که تو را چه واقع شد تو در کفش قدری کوتاهی کن بعد از آن بگو که کویم که بگفتم
 بهتر است زبان در دمان باسیان سرست مرا بجال خود کند اربابا تشل خود بسوزم پس ایشان بجهت
 شد از زمان بگو که مدتهاست که از مردم رز برسم مضارب گرفته ام و از وطن خود پیرون آمده ام و در جانا
 مرا نقصان عظیم رسیده من از غمت دندان بر جگر فشرده ام و خون دل خورده ام و در میان همسران بطیفا
 روی خود را سرخ داشته ام تا اینکه کار دم بانشخوان رسیده و بجهت از روی کار افتاده در آنوقت
 شعر را هم بخوان تا کی ز من سبک ملاست سبوی خویش دارم من از طبا بچه چنین سرخ روی خویش بعد
 بگو که آنچه مال مردم بود همه را و این دام و شمار را محرم خود دانسته از حال خود آگاه کردم تا بداند که
 نشان بشت مخاتم و هر کجاست مراستین بر چشم بمال تا اشک غم و ریزد در کدانی گویم هم در کار هست
 زخم کرده خنری تو خوانند داد چون جان باز رکان این فقره بشنید بر خود سجده و منقش شده و در بحر فکر غوطه
 و گردیده باز شیخ گفت انجوان اگر خسر مرا میخوانی همین است که با تو پوست گنده کفتم چون از باز رکان

و در آنوقت این شعر بخوان

و در آنوقت

از من

چهارم
پیش از آنکه
دشمنان را
ببیند
که از آن
کشتن
نمی‌تواند
چون

از عشق و شرفی آرام بود لا بد و لا علاج قبول نموده چند روز در خانه شیخ میماند و شبها با دشمنان
میداشت تا با هم عیش میکردند اما انطلبه در کار نبود پس روز دیگر برخاست و بشرف رفت و رفقان
او همه جمع شده و گفتند در این چند روز در کجا بودی و چه میکردی چون پرده در میان بود شرم داشت
که تعلیم شیخ را بگوید و چیزی طلب کند اما از عشق و خیر طول و شرم مرده خاطر بود نشست سارا در میان و
روز دیگر مبلغی نزد برداشت و بنجاشیخ رفت و مثل او گذاشت و گفت این زر که انست شیخ زکات
به بازار کان کرده است متوجه نشد با و گفت تو مرا باز می میدی من به خدا و سالت که بنان کدانی در آن
سامان بسر میرم غریب تو را میخورم از زرک میانی تو معلوم هست که هرگز این کار را نکرده و لذت کدنا
نیافته و از این بهر بهره نداری سخن بگفت شوهر و خرم من آنکس است که کدانی کند و الا سر خود کشته
ندیدی و بهمان رنج و محنت سفر کردی با شش ایوان بدان که من عباس و دهم که امیر از کار دیدم
این عصر امروخته ام و در این فن سر آمد همه شده ام و کسی بگوید من بر سیده تو مرا فریب میخوانی داد و خیر
باشا ره شیخ از بهلولی و برخاست و بر رفت بازار کان دست پاچه شد خریطه زر را برداشت و از جا
برخواست و گفت این مرتبه رفتم که از کدانی چیزی یاد کنم شیخ گفت اگر او را دیدی ایند شرابا سبب نجات
تعلق بود دارد ایوان پر و ناله مکان خود رفت و از عشق و شرآه و ناله میگردد یکی از دوستان
که ای برادر در این سه چهار روز در کجا بودی و این آه و ناله تو از بهر چیست این سوز تو از دست
او جواب نداد پس از غلامان او پرسید که خوابه شما چه واقع شده و او را هر رسیده گفتند از جا
خبر نداریم اند و دست باز میباش ایوان آمده احوال پرسید و مبالغه نمود و او را تعلیم شیخ متخاطر رسیده
از دل بر کشید و کتاب شرح داده سرستین بچشم مالیده بهایای بگریه درآمد انشخص گفت ای
برادر یار کار افشاده را یاری هم از یاران رسد ایوان باز شروع در فغان نمود اند و دست
بد احوال دید حیران برخاست و نزد مصاحبان آمده و احوال را باز گفت و بازار کانان نزد ایوان
آمده تحقیق احوال او نمودند و همان تعلیم شیخ را مکرار میکرد و سرستین بر چشم میمالید و گریه میخیزد
همگی را دل سوز آمده هر که ام بخانه خود رفت چند در هم برای او فرستادند مبلغ کلی بدست او
روز دیگر از نزد مادر او برداشته روی بخانه شیخ نهاد چون دار و خانه گردید شیخ عباس بر روی
نگاه کرد و در دم از جا برخاست و او را چون نشین در بغل گرفت و رویش را بوسه داد و
تو ای حال فرزند منی و این دشمن با تمامی مالها که در این خانه است تعلق تو دارد و حالا پرده سحر
دریده شد و سر رشته بدست آوردی و لذت کدنا را یافتی هرگز ترک اینکار نتوانی کرد بعد از این

عیش

بنشین و فراغت کن دیدی که باین لطیفه چندین زبردست آمد پیر حجت و شفت که گفته اند بی سرود تو
 در خرابات چون از پیر و استاد خود اینها موختی و سفره تو همیشه نان است و کم میخورد و احتیاج
 بتعلیم و یکرنداری پس دست دختر گرفت و بدست بازو کان داده گفت که چون بروی کوب که تهنیت
 پس آن بازو کان بوصول محبوب خود رسید پس از آن بکان خود رفته هر چه داشت بخانه شیخ آورده
 و خودش بخیل و اماکش کش گرفت خانه که اب از دشت نمی رخت و بنان که انی عادت کرده از خیرات و
 عبادات باز ماند و همیشه افسوس و حسرت میخورد که حیف از آن اوقات که در سفر بود و بجز غم و غم
 صرف کرد و در مشقت و رنج بسر بردم و محنت عشت می کشیدم با و گفته که این ندامت و افسوس
 چیست گفت غم و غصه من از عمر است که حاصل کدرا میدم و چندین تجارت بود بجز کردم و هر ساله تا
 من ده دوازده نیش و افسوس آن میخورم که چرا زودتر که اندم مثل بالا و چرا زودتر این سرت میام
 که کاری آسان و بی تعب بوده است نقل است که بازو کان از تعلیم استاد خود کار را بر تبه اهل رسانده
 و خست طمع او بجای رسید که از کدایان طمع احسان دشتی دست که انی پیش هر کسی دراز نمودنی چشم
 حرص او هرگز سیر نشدی و بحال امد دار بودی گوید روزی بحکام رفت و بدار و خانه قدم نهاد و دید
 که شخصی در غرفه دار و خانه دار و می کشد طمع شومش بجز حرکت آمده او را بر انداخت که از اندر چیزی بخواهد
 پس دست دراز کرده گفت یا عزیز الله من بچاره ام و مستحق چیزی براه خدا بمن ده گفت ای ابله حمام
 و که انی اینجا گفت هر جا باشد اندر گفت ای نادان من عبادت و رسم بازو کان گفت استراحت میکنی مگر
 خوابی باش اندر گفت از نموی خواب و دار و اگر میخواهی بهم گفت هر چه باشد دست رد بر سینه من بگذار
 محروم نکرد آن از قصه اندر عبادت و دوس بود با خود خیال کرد که ای ایا اینمزد که باشد که گفته اند دست
 بالای دست بسیار است ای کاش مرا پسری مانند اینمزد بودی پس اشتیاق ملاقات او در ضمیر داشت
 تخمیرش غلبه کرده از حمام سپردن آمد بر سر حایه کن اشعارش می کشید ناگاه دید که داماد خودش از در وارد
 بد آمد بر خاست و روی او را بوسید و گفت که اجل مرا فرارسد دیگر از زونی بد دل ندارم
 همه حجت از من برتری چراغ مرا روشن کردی حال دیگر از زونی ندارم **البعض** این پیشتر
 از برای آن آوردم تا بدانی که انی ادم را کابل میازد و از بند کی باز میدارد و در هر دو جهان سرگرد
 و بی اعتبار شود و همچنین باد و نان و لیسان این تیره را دارد پس از مردم و دین است و طمع و جنس دور
 کشید و ما این طایفه اینر شش کشید و صحبت مارید که در طبعش شما اثر کند هر که با و دنان نشیند
 عاقبت او دن شود تا خردمند آن تو بنشین تا خرد افروزن شود که بربند سی سبازی از زمانی پیش خرد

و در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

زنگنه بگویند فی لیکن خود بگویند شود با فرومایه هر که یار شود که عزیز جهان که خوار شود و در حدیث آمده
 که من خالط الارض ان حقیر پس مرد عاقل است که بداند که با چه کسان صحبت باید داشت و نیزین تأخیر کرد
 باید کرد و از احوال جوانان بزرگان نیکو و از مصاحبت این قسم حاجت چون از اخی گریزان باشد و بگوید
 در شما گویند گری بگوزی شان و نزل این شهر متشیل باوریم **مثیل** آورده اند که ملک حمیدی
 در بغداد روزی در بالای منبر موعظه می گفت و خود را بعلم و حکم می نمود و صدارت نیز خود را اینو و آنو
 بواسطه مالی که نگذاشته ملک حمیدی اعظم و تعدی از او گرفته بود در مجلس وعظ حاضر بود و شنید که ملک حمیدی
 عدل و دود و میگرد و گفت ایها الناس السلطان العادل ظل الله فی الارض امیر دمان بداند که عمر کار کیا
 در عدل و رعیت بروی بگذرد بر اثر شصت ساله عبادت باشد و اکنون در زمان عدالت من ظلم و تعدی
 از میان شما برخاست و گوی که و پیش در یکجا آب میخورد پس قدر این نعمت را بداند که من خلیفه شما شده ام
 و شکر آنرا بجای آورید که گفته اند جهان گشته از عدل ار استه از ان رسم پادشاه بر خاسته پس مردم
 دیده دید که ملک سخنان نالایق در باره خود میگوید و طول و عرضی بر خود قرار داده است گفت خلیفه
 بالای منبرگاه کهنه بیاد میداد این سخنان گری بگوزی نیز پس بر سپیل استند دست بردمان خود برده
 پیش شکر بر خلیفه بند کرد که صدی گوزی از او ظاهر شد جمعی که در پهلوی او بودند شنیدند چون از منبر
 اند طایر زمان ملک را گرفته و بجز و آورند و او را بر عرض سایند خلیفه غضبناک شد و گفت انچه سرکار
 حکم کنم زبانت را قطع کنند و بدت را بسوزانند تا عبرت دیگران شود ان فرد عاقلی گفت یا امیر که دست
 جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ظلم و ستمی که بمن رسیده است بی اختیار اخیل کردم و خلیفه
 پرسید که تو را چه واقع شده انچه بعد در زمان خلافت من همه خلق در اسایشند امروز بهترین در
 و این ایه گریه را بر خواند ذلکم فتنه الیوم الذین کفر و امن و نیکم فلاتخشونهم و اخشون پس بگریست خلیفه
 پرسید امیر تو را چه رسیده است حال خود را بگو انچه بر تو وارد آمده گفت یا امیر انچه
 در بالای منبر حمد و ثنای الهی گفت حضرت رسالت نبائی صلی الله علیه و آله می گفتی بدل و جان
 کوش میداشتم و انچه در باب خود شرح ددی حسب و نسب خلیفه بر عالمیان ظاهر است
 و از اینکه خود را امیر المؤمنین خواندی و گفتی که من عادلم با از دایره حد خود بیرون نهادی و حق
 حکم خدا و رسول کردی از اینکلام در بدل من بچید بی اختیار بادی ماندم زیرا که لاف و فتنه
 و سخنان نالایق در جای بزرگان و پادگان زشت و فحش باشد خلیفه گفت از کجا بر تو ظاهر شد که من
 خلاف حکم خدا کردم گفت یا امیر من در عراق کشت و کاری داشتم و بگرفت خود شش بودم و

در این کتاب
 از حدیث و تفسیر
 و اخبار و مناقب
 و غیره

چنانچه این کتاب
 از حدیث و تفسیر
 و اخبار و مناقب
 و غیره

بظلم و تعدی می بختی از من گرفت و تو خود را عادل میدانستی و من بدت یکبار است که جلای وطن کرده ام
 و عیال خود را که است به این همراه ام چند مرتبه حال خود را عرض کرده ام و بختال من نزد اخیتی و غیره یاد من
 نرسید حتی آن روز و در آن تعریف میکردی این بختال از من صادر شد کفتم این بختال گزنی بکوزی نیز و ملک مهدی
 از شنیدن این بیگانه بخل شد چون خود را بچشم ستوده بود شنوات که بختن خود را بر گرداند پس بختید و حلم بکا
 برد و بطریق استند گفت ایچم من امروز خلیفه ام و بجای رسول خدا شسته ام و قبض و بسط مسلمانان بد
 شست هر چه گویم و هر چه بگویم محض ثوابت مرد عرانی گفت یا امیر قول شایسته که خلافت که گفته اند
 نظم ساخت و ترکیب انسان که میاید صدها هزار و دویست و هشتاد و پنج سال خلافت خود کردی تو شک صد
 از کاف و از دواست و از نون ای امیر این جای استانت اگر آنچه در بالای بختی بعل آوردی تو
 تو راست شود من خلاف گفته تو را دیده بودم یک کوز بر من فرض شد که دادم و اینکه گفتی که من خلیفه رسول
 خدایم و قبض و بسط مسلمانان در دست نیست آنچه خواهم کنم و خود را امیر المؤمنین خواندی و این امر محبت
 و نفس الامر محض کفر است پس و کوز واجب شد احوال اندیکو را نیز داد ایچم این بخت و شکی نیست ملک گفت
 ایچم بود اینکه کردی گفت در مثلها امیر اگر دست افشار گویند یعنی کسی که حرفی بگوید و بگفته خود عمل نکند
 بکوزی بسته است ملک گفت ایچم تو مرد خوش طبع و ندیم بوده خدمت ما باش تو را هر زوزه احسان میکنم
 غم گفت ای امیر در عجبها مثل رتند و گویند نه شیر شتر و نه دیدار عرب ملک گفت در عرب مثل رتند که اجرب
 ساوات ایچم اند و گفت عجبها گویند الا عراب است کفر و نفاق حاجت اعراب چاکه با بغیر خدا کردند
 ملک گفت ایچم تو مرد لطیفه گوئی بوده که در برابر هر فرمای با جواب موافق و مناسب میگوئی گفت یا امیر
 در میان عوام انجیل مشهور است ^{نظم} کلوخ اند از را باد آتش شکست جو است ای برادران حقیقت
 ملک مهدی از گفته او شکفته خاطر گردید پس فرمود فرمائی نوشتند که آنچه کاشته او گرفته بود
 پس بد و خود نیز مغرول باشد و انشب با او صحبت داشت روز دیگر خلعتی نیکو و بسی کرمانه
 با نمر داده گفت ایچم تو را بر من حق بسیار است که مرا از بعضی ضرایف واقف کردی پس با غر از تمام
 او را روانه عراق کرد و گفت هر چند وقت یکبار پیش ما بیای چون از آنجا برون اند خالصا
 امیر با و گفته شد که ای اخیتی تو از برای خلیفه چه آوردی که اینهمه انعام و احسان یافتی گفت سخن
 راست کفتم و راستگو همیشه راستکار است راستکار آمد سکی گو بود با اصحاب کف من یک
 آل رسول چون باشم راستکار و دیگر در میان عوام گویند کارش بکوزی کرده فاده کوزی از کوفی کم
 و کوزی با کاه داده در نزول این مثل نمیشد بیاوریم قمشیل آورده اند که در سطحه ما خزر

بختند و

یا امیر

مردی بود که تجارت و چارواکاری میکرد و از باختر کحاف و از خاف سنج رقی ناکاه در راه طح
 خرش افتاد و مردانغز باختری چون خرخره میزد و فریاد میکرد چون دید که فایده ندارد و خرزنده نمی
 شود پوست خرراکنده و بردوشش خدانداخت و راه و ریش گرفت بر کسب رسید به سر رسید که خبر مردی
 بهر رسید به یانه در جواب این بلبه میگفت نه میگفت الهی دروغ باشد و در راه این است بخواند خرزنده و
 خرزنده و خرزنده بهر من همراه خر کسب رفت پس چون قدری راه طی کرد ناکاه دوشه نفر از آشنایان
 و دجار او شدند از ایشان پرسید گفتند این چه نعمه است که بان تیر نمی انداخت گفت مگر شما شنیده اید که خر
 من کوز ساکاه داده و از پوست بدرفته اند و مان چون بر احوال او مطلع بودند که ایله و همی است گفتند
 این چه سخی است که میگوید خر سیاه تو بجا است و میگفت خدا یا دروغ باشد من اینم نمی شناسم گفتند
 اگر سخن تو راست باشد ما در شهر شنیدیم لکن خر تو از تو خشم کرده و از پوست بیرون رفته تو را پیش قاضی باید
 رفت این بگفتند و از بیم جدا شدند مرد باختری راه شهرش گرفته و تا شام خود را بدر دانه رساند و
 پوست خر را جانی پنهان کرده و در شب بخانه خود رفت و در نزدش بقیع در آمده رسید که گفت
 گفت من تو را ام احمد که جولا صاحب خر سیاه شوهر مارنه و مادر دیرنه تو زن گفت شام من در
 بشود و زن او گفت چرا خانه ای گفت نباید ام که آمد بخاتم ملکه آمده ام خبری بهر سم زن گفت خر
 خبر میخواهی گفت این زن گزشتند گفت مگر تا بشوم گفت خر سیاه کوز ساکاه داده و از پوست خود بدرفته
 این زن مگر تو از مردون خبر نداری که گفت ناکاه مرده و دشمنان او بهر نزد زبان خود را بکن که افسار
 در خانه است و ده کلوی بیخ او نخته شده است تو دیوانه شده که چنین دروغ میگوئی خر ما مرده است
 الا انکه از پوست بدررفته تو را پیش قاضی باید رفت تا خر سیاه را پس او را ناکاه بهر خود را همراه خود
 برده پوست خر را با و نمود گفت ای فرزنده از خاف تا با خرزنده ام و از بچکس نشنیده ام که خر ما مرده است گفت
 که غلط خواهد بود این سر را بکسی اظهار کن بهر گفت خر ما پوست کذاشته و خودش بجا برشته است بهر گفت من
 چرا نمیدانم چون خود را کل مانده ام اکنون مرا او پیش قاضی باید رفت تا حال معلوم گردد پس شب بهر پوست خر
 ماتم داشته چون روز شد بهر پوست خر را بردوشش گرفته آورد و در نزد قاضی بر زمین گذاشت و گفت تا
 قاضی نه روز است که خر ما کوز ساکاه داده و از پوست خود بدررفته حال حکم کن تا خر سیاه من پوست تو
 بیاید قاضی چون انجمن شنید دانست که او ایله و نادانست بخندید و گفت کوزی از گونی کم گفت تو
 اول نام و نشان خود را بازگو که از کدام شهری هست تو بجا گفت من از باختر عزم احمد که جولا خداوند خر
 شوهر خندان کل دخواه و دختر اوج محمد شاه که از سکه مشهور تر است که همه عالم او را شناسند بلکه دوشه دفعه رو

این
 آن مرد

مرد است و در دانه گیر است

مرد در آن

او را بر دوزی شاد کنند و پسین جلاست و هنرمند را و اداری قاضی بخندید و گفت خود را بشناسید
 احوال صفت خردتر آنکه گفت یا حضرت قاضی خرمکویک برادر بکو چنانکه قاضی تربت پسر خود میکند من تربت آن
 میگردم تا آنکه همچون قاضی سر بر راه و بار بر دار شد بزرگان در مثلها گویند که خرم بر راه به از آدم پراه خرمی
 آریسته روی خاموش خوش اداری خوش روی با وجود علف به پوست درخت تنگت کردی و در رخت چار جهان تو
 که در وقت رفتن بصره از برای چرا از صبح تا شام رفتی تا بر تن رسیدی لطمه بر نیمه شبی که میزدی خر غم
 از دل من بریدی آخر و سلوک بنما و پرخان بود که هرگاه بصحرای جهت همه آوردن میفرستم همه جمع کرده برشت
 خود و بستم و بر پشت خرموار میشدم تا آنکه از راه گذر باشد تا این حایت عایت او میگردم قاضی بخندید و
 خرم تو با نجات ده بود و شکایت تو را میگرد که تعدی و ستم میگردی گفت من میدانم که قاضی بخران از راه
 مهر بانست خرم من پیش تو آمده خود اقرار کردی اکنون خرم را و پس ده قاضی گفت چرا با خرمت بد سر کرده
 او از تو خشم کرده است گفت معلوم شد که تو با خران خوب زندگانی میکنی خوی ایشان را میدانی و طبع
 و از شما شیط میگرد حایت او را خاندن خاطر خواه تو باشد بر خود و جب کرد انم قاضی با از کلام او خنده
 مرد با خرمی گفت یا حضرت قاضی چرا بخندید که خرم خشتی دو چارت شده خرم را باز داده تا سر خود باز گیرم
 خرم خود سوار شوم جمع گفتند که ای احق خرم را با قاضی بکی میکنی گفت چرا خرم خرمی که از خرمی و ماندن مال و
 باید برید پس بر راهی که قاضی میرود من نیز همان راه میروم شما در مثلها نشینید باید که خرم پیشین به از خرم پسین است
 پس بر سر دی کردن و لازم است پس وی بقاضی کرد و گفت که شما فرمودید که خرم با خرم خود خرم رقتا
 کرده که از تو خشم کند و از پوست خود بد رود یا حضرت قاضی محطه کوش خرم را در آن کرده بشنو آنچه میگویی
 میان من و خرم حکم کن و تمیز ده که گناه از کیست یا قاضی فرض کنیم مثل تو خرمی باشی و من بعد خدمت کرده
 و تا شام تیمار و مخاری تو فیما بینم و از کله می خود بریده اول گاه و جوار برای تو مهیب کنم تو را بگو که گناه
 خرمت سر کین خرم دیگران را بگو کنی مرا غیرت مردی بگریخته آمد به واسطه ادب چار و دالی چند بر تو زخم
 من خشم کنی و از پوست خود بد رود شکایت مرا بشن قاضی باور نمی تو که قاضی مانی طرف بگیرد بگو گناه از کیست
 قاضی در پیش خرم رختل شده و گفت گناه از منست که چون تو خرم را بجلس راه داده با چون تو خرمی سخن
 میکنم گفت یا قاضی تو راه بخناه خود برد حال بفرما که خرم سیاه با بجال خود پایده جمعی که در اینجا بودند
 ای احق خرم خرم خود پیرودن رود اگر نه من را خود را خواهی دید گفت ای ستمکاران شما نیز مثل خرم سیاه من
 ظلم میکنید همه شنیدید که قاضی بزبان داقرار کرد که خرم تو من آمده تا خرم خود را بگرم منم و گفت خرمی
 ادبانه حرف میزدی گفت شاید میدانند قاضی میدانم که رند است ابل خجاست و بی برگردده است شما در میان

قاضی
 این صفت

شایسته

دگر

و غل کنید سگ داند و خشک که در ابلان صیت چون قاضی بدست است که با خزان راه رفته و با ایشان زده
 کرده و راه در دوش خزان میماند که خزان بود قاضی نشد پس قاضی بر پشت و گفت خری از پاگاه پاوی
 و باین مرد خود میداد که گفت که خرتو بر جاست بر خیز و از اینجا سواران رود ان ابله برخواست و سرون محکم آمد
 دید که خرسش ایستاده گفت چنان خرس است اما پالانش عوض شده پس خردا بدرون محکم آورد و گفتند ای
 اینجا جای خرس تن نیست گفت قاضی لطف فرموده خرم را بجای خود آورده او را دایع میگنم و بر خرد
 عواریشوم و براه خود میروم دیگر استراده بقاضی نفرودم پس پیش رفت دست قاضی را بوسید
 و دست بر سر و روی خود مالید و روی خود را بر روی قاضی نهاد مردم گفتند ای بی ادب این دست
 گفت ای یاران گمیدانید این را در صطرح خرواری میگویند پس قاضی دایع کرده گفت کی تا گرم شود
 از اینجا سواران بدو خرمی صاحب شد آلیضه اینش برای ان او ردم تا مرد عاقل بدگیرد و با مردم ابله
 و نادان و جاهل و بدصل مصیبت نشود و باین قوم سخن نکرد و با اینطایفه دنی بزل و دستنرنگند
 و بفرمان نشود تا بزیان و نقصان نیفتد و خود را خوار و بمقدار نازد که آخر پشیمانی سودی ندارد و هرگز
 نشیمن بزل و فقر گیت حاصل از زیادتی است عاقل خردمند باید که اوقات شریف خود را ب
 بنوع ضایع نازد و از این طایفه بفرسنگها بگریزد و در پناه عقل و فضلا در اید تا دل و روشن شود
 و از ظلمت جل و نادانی تیره گردد و گوهر نفس خود را در رشته ابلهان مظم نازد که صحبت ایشان از کند
 حیض نامردن و فوسن مان رستین **باب بدست و سیم** در امثال حرف لام لاف مردی
 زن که مردی نیست لاف بکار اجلاف است لاف در غربت کز افاسیاست لایق بر خربانه
 افسر می لقای صیل شفا می صیل است یعنی دیدار دوست بیمار را شفاست لکن بخت خود زده یعنی قدر
 عافیت را ندانست لوزینه بکا و دودن از کون جریب یعنی چیزی میباید که قدر و نعمت و شکر
 بداند که گفته اند لایق بر خربانه شد زعفران لکن از اجده است گنایه از مرد باوقار باشد لکام زینگر کرده
 گنایه از شتاب و سرعت در رفتن باشد شالش امیر خسرو گوید میر بخت از لکام بر آتش چوبی
 نور زنیان لکام زینش آمد ز شحر در لطفش بریزد لطفش سرشار است این ببرد و شل گنایه از
 عین توجه و مهربانی باشد لقمه لقمه است یعنی شوه و دود زبان بد کور است لوث خارات
 یعنی شکم پرست **باب بدست و سیم** در امثال حرف میم مردی که میم
 کردن مرد آزاد را کند بنده مردی تا نامردی بکفتم است مرد با شل یا در قدم مرد با شل
 مردی از مردان باید آموخت مرد در زیر سخن پنهانست مردان نرسند لاف مردی مردیت باز

توضیح این است

مصراع

مصراع

قاصد خالص

و آنکه زن کن مرد خود بین خدا بین نخواهد بود مرد شک ریش است کنایه از مرد بی عقل باشد پس
 این خبر سر و گوید از قبل خشمش تا به کس در خصومت بروزد شب جد است به بر نشود متعین
 نشود کامل موشن بایان میکاود انبان بوش میکاود موشک میداند کنایه از مرد سخن چین باشد
 که در میان جمعی فتنه بهم میرساند موش اینجا بصراوه میروید یعنی مکان پر خوف و خطر است موش
 بسوراخ غیرت جارد بدم بست موش و کرب که بهم ساحشند دکان عصاره می خراست میان
 عاشق و معشوق رمز بسیار است مار کزیده از دریا میمان میزند مار دارد مهره و در اصل خود
 بد گوهر است مار تار است نشود بسوراخ میزند مار را بدست و یکران میگرد مهره مار همه مار
 ندارد مار سر کوشه به مار پوست خود را گذارد اما خوبی خود را نمیکند ارد مانیتر از این نه کلاهی
 مرا با کازان ری چه کار است مرده هر چند عزیز باشد نگاه توان داشت مبارک مرده از او مکتبه
 مایی نخواهی دش گیر مهره در طاس سلیمه خشت تا که فاسد و در کار دراز مال دنیا دمال آخر نیست
 مارانه از آن خمیری و نه از آن فطیری مکن مراند یعنی باز اگر کساد است مکن چیزی نیست اما دل بهم میر
 متناهی گیر میکند یعنی مرد پیکانه است معده اش پر شده من از اسپا میایم او میکوید نوبت نیست من
 میکویم آسمان او میکوید ریسمان نخیش قائم است منخ بد یورش زده منخ به بالای دامن خود زده است
 شت نخورده است شت و درفش شت مالی کزده میمون که گوش بزین سوخت بچه خود را بزیر کون
 گرفت میمون باز است یعنی مرد که است همان عزیز است تا سه روز همان هر که باشد خانه هر چه باشد ملا
 شدن چه آنان آدم شدن چه شکل ملا که قیم شد بلا شیان بلا باشی بهتر که در کنار بلا میا بجای بخورد اند
 میان شت محتسب بازار است میراث شغال بکر که میرسد مونی برسیان بدو است مونی در میان
 مواجفت بخش میکند مونی در میان ایشان میکند مودر بنش است شد مواز باش یعنی هر چه هست
 کرد و در بند و در گیرند مواز است میکند محنت زده را از هر طرف سنگ آید مردم اهل جان چون
 کسان چشند مکرزن ابلوس دید و پستی بزیرین کشید مکر از زمان مکتب از شیطان مکر زن را خردند
 تمشیل آورده اند که مردی بود پیوسته تفتیش مکر زنان کرده و او فاضل و دانشمند و حاج
 علوم بود و همیشه اقیما ط از مکر زنان کرده و ایشانرا محمل عمت دادند انستی و اعتقاد بر قول
 ایشان ننمودی و گفتی زن چه وجود دارد که مکرش باشد و زنان ناقص عقلند و کتابی تمام کرد
 بود از مکر زن و آنرا چیده اند نام نهاده بود و هر کجا که از مکر زنان دیده و شنیده بود
 در آن کتاب جمع کرده و همیشه در جستجوی حله زنان بود تا در وقتیکه در آشنای غیر بقصد تنی آمد

نظم

خون زدن با
ایستاد

بر آید

دیکه

رسید و چون شب بود بنزد یک انفسه فرو داد و بر در خانه یکی از آنها رفته که صاحب خانه در خانه نبود و ناگاه
از آن خانه زنی بیرون آمد در خایت حسن جمال و در نهایت شجاعت و دلالت که از روی زیبایی او خوشش شد
پس از آن دید که جوانی غریب بر در خانه او فرو داده پیش رفت و سلام کرد و از جواب سلام او را باز
داده و رجاء گفت چون زن را مثال کل سگفته دید گفت این زن همان دوست میداری گفت همان بدیده خدا
چرا دوست ندارم شفت کن و بجانم در آس بهتر از آنجا بود و ما حضری که داشت بر طبق اخلاص نهاده
گفت رسیده رسیده خود خورد و همان چیزی بخورد و گفت ایورت تو همان اری از که اموشه گفت از
آنجا که حضرت سول صلی الله علیه و آله فرموده من اگر کم ضیفه فهو معی و مع ابرار سیتم فی الحجه همان دلیل است
اندر تعجب نموده که زنی بمجه آراسته بود بعد از آن بکار و بار خود مشغول بود مرد که بمطالع کتب
درآمد زن پرسید چه کتاب است که مطالعه میکنی انرد بجانم با نظر کرده بچندین روز گفت که این
استم این کتاب صفت است که توحید است و نام است که من جمع کرده ام چون زن این سخن بشنید بچندید گفت
ای مرد عجب کاری کرده مثل تو مثل انرد است که اب در بار انبرمال پیانه میگرد تو از عهد این کار کی
خواهی بیرون آمد و بجانم را جمع توانی کرد که اگر مستی از آب دریا را برداری اب دریا کم نخواهد کرد
ای برادر از کز زمان شیطان عاجز است و در مثلها گویند مکر زن ابیس و بدو بر زمین نمی کشید و خلد
در کلام خود فرموده ان کید کن عظیم مکر زمان از حید شیطان افزونتر است تو را چه بخواطر میرسد یک
پایان را کی میتوان بشت جمع کرد خود را رنج مدار و آسوده باش و اوقات خود را بطاعت و عبادت
صرف کن انرد چون این سخن بشنید خاموش شد و بفر فرود رفت و حیران جمال از زن مانده بود که ناگاه انرد
بر خاست و بدرون خانه و مکر رفت و برای همان طعام آورد و بشیرین سخن و بجزای گفت انرد بخواهی
شده از کز زمان تو نمایم تا بر تو معلوم شود که از عهد این کار بر نیایی و کتاب خود را بشوی و بعلوم و دانش خود
مغرور نشوی مرد گفت ای نازنین هر چه بگویی ارشامایم پس برخاست و بدرون خانه رفت و خود را با آب
و چون بکس خرامان نیامد و در برابر همان نشست و از روی ناز و کرمه خوش طبعی آغاز کرد و بخواهی
و غمزه تیر ناز بر کان نیاز گذاشته بهدف سینه همان راست کرد و شعرای مناسب میخواند چندی
دل او را در بند خود دید و انست که تیر بر نشانه خور و هاست پس او را بخلوت برده بسنگ
نار و نیاز با او گرم کرده انرد عاقل و نفع را و تپا او گردیده با خود گفت که غلط
کرده بودم که اعتماد بر قول و فعل زنان باین خوبی و لطافت و زیبایی و تراکت زن در جمالت
بوده است و من از این غافل و از این فیض بهره نبرده بودم پس دل و جان دیاد دست

جدید
ایک

چهارم: نظام ارزیابی و جامعیتی دانش، به نسبت خواسته‌ها و دوره‌های زمانی پیش‌بینی شده.

باخت محو حال شده گفت ایچان جهان و این خورشید تابان و این روح روان و ای گلرخ پسته و این
 و ای گلرلب شیرین زبان مرادل بجانبت بروی تو دل بروی دل و من بمانم خجل بگو مرا چه مباد
 کرد و سمر ختام کار من چون خواهد بود در گفت ایچا چه تو را چه واقع شده و چه پیش آمده تو مرد عاقل و فکرمندی
 و صاحب کتاب جلد انشاء چه چنین میسر آید شده جوان گفت پیش از این که جستجاری دهم ایچان
 چون تو را دیدم همان اختیار از دست رفت من شب بیدار در فکر و خیال این صورت رسا و لطیف
 را غما بخواب نرفته ام ایماه ز سار و می آنکه غم غم غم و ایچا گلرخ غم غم می گوید که عاقبت کار من بچا خواهد
 رسید پس بجز در زاری در راه و اظهار عشق نگردد در این گفتگو بودند ناگاه کنیزی بدرون خانه آمد که
 بی بی چه نشسته که خواهد رسید زن مضطرب شد از جای بر جست و ز زیننه از روی خود برداشت و بدو
 انداخت و خود را بجان ری کشید مرد چون ناخال بیدار سرش از عشق تنی شد و گفت ایچان من چه دو
 شده که چنین مضطرب شدی گفت شوهر من سه روز بود که بیکار رفته بود ایچا حال آمده هرگاه مار را به
 ایچا ببیند هر دو را ملاک خواهد کرد و امان نخواهد داد چون سخن شنید لرزه بر اندامش افتاد گفت آه
 این چه جبر جانسوز بود پس چرا باید کرد و بدست بر جیب زن گفت بر خیز و در این صندوق رو و قرار
 بگیر تا به پشم چه میشود ایچان در میان صندوق رفته زن در صندوق اتقل کرده و پیرودن آمد
 که شوهرش سید زن پیش رفته و دست شوهر را گرفته و خندان بدرون خانه رفتند پس مرد مشیت
 و زن نیز مشیت بصندوق در پهلوی مرد نشست و از هر جا سخن کردند زن یکبار حرکت بصندوق
 داده این مشیت خواند نظم وزن در وادی کرد و جیل کام که از مکر زمان افقی تو در دام شوهر
 این زن چه واقع شده گفت بد آنکه دیشب جوان غریبی بد خانه مانده من بدرون رفته و در تکلف کرد
 بخانه ادر دم و ایچا در خانه مقدر بود از طعام برای او بردم و او را مرد فاضل دانادیدم که کشته
 مش خود گذاشت بجهت تمام مطالعه می نمود بر سیدم که این چه کتاب است گفت کتاب جلد انشاء و خود
 صبح کرده ام و تمام مکر زمانه است ای شوهر بدان من چون سخن را از او شنیدم غیرتم حرکت آمد
 کشتم توکی از عمده این کار بدرون میانی که جلد زمان در کتاب است نیاید او قسم کرد من قسم نخواهم
 که شمارش از مکر زمان تو بنمایم پس او را در ایچا رستم کردم و خود در خانه دیگر رستم و زنیت تمام
 کرده آمدم و در پهلوی او دیشب ایچان همه را در میان صندوق میشد و دلش و طبعیدن آمده بود
 پس شوهر گفت راست میگوئی یا شوخی میکنی گفت در غلک و دشمن خداست من هرگز دروغ نگفتم ام
 و خیانت نکرده ام شوهر گفت پس از چه شده گفت چون میباید که بگویم خود منحصر و راست

خواستم که حلقه در گوش او کشم و او را در جوال کرده سر او را بدم و او را آگاه کردم که مکر زمان کما
 راست نیاید با او خلوت کردم و دل او را بتار و خشو بردم و صبحت و عیش بر روی او کشوردم و بسوز
 مطلب تمام نشده بود که تواندی و عیش و انقص کردی و او را ترس تو در صندوق کردم ان حجاب
 در میان صندوق شنیده از دل بر کشید و چون پدر خود پلرزید و دست از زند کی خود برداشته با خود
 گفت الحال مرا پاره پاره خواهد کرد در این صندوق برای که نری نیست تن بزرگ نماید و دشمنان
 زبان جاری کرد پس چون شوهر اینجن بشنید بگوش و خروس در آمده گفت کجاست آن تک بجوام تا
 سزای او را بدم تا همانیکه بخانه کسی آید نظر خراش کند زن گفت ای شوهر بضرطاب مکن که جای دوری تر
 در همین خانه است ان بخانه اینجن باشند اندرون خود را بخت و قالب تپی کرد پس شوهر شمشیر کشید
 از سر شمشیر بخواست و زن گفت زود تر نشان بده تا او را پاره پاره کنم زن برخاست و گفت
 در این صندوق بکیر کلید را و قفل بکش اتفاقا زن و شوهر با یکدیگر خفاقی شکته بودند و سبکدام از بهیم
 نمبر بودند چون مرد در قهر بود جهان بخش تاریک بود مطلقا شاید س از روی غضب کلید را از دست
 زن گرفت زن گفت که مرا یاد و تو را فراموش خفاقی را با ختی چون مرد اینجن بشنید در حال کلید را
 بدو را بداخت و گفت که لغت خدای بر زن که شیطان در مکر زن میزند بارگاه اید بکاره چه قسم مرا بر سر
 غضب آوردی باید که شیطان صد سال شاگردی تو کند و از سر مقدمه گذشته گمان کرد که ان گفت که
 برای که و بستی بود و خاموش شد زن بر سر دلداری آمد بر روی شوهر چون کل شکفت و قفل
 در میان او رد و در غن غازی بر ریش شوهر مالید که تا مقدمه همان از خاطر بیرون برده بعد از ان طعام
 آورده با هم خوردند چون بخت که شست بصبحت مشغول شدند و شوهر را بکام فرستاد ان صندوق اینجن
 ان نیم مرده را بیرون آورده پاره تریت در گلویش ریخته هر چند تو مرد عاقل و کامل و مصنف کتاب
 باشی که پیش از من تتبع توانی کرد این شمه را دیدی اکنون بدانش خود مناز و تو تعقل
 خود مغرور شو و تو زن را در نظر منی وری که ناقص عقلند دیده و دانسته خود را در مکر زمان
 گرفتار کردی دیدی که چگونه تو را در جوال کردم مرد گفت حقا که شیطان صد سال شاگردی
 تو را شوازد کرد زن گفت در میان من و تو آنچه که هست دیدی همه را بشوهر خود کشتم
 و تو را باز از مکر خلاص کردم پس بدانکه هیچ مردی زن را شوازد محافظت کرد اگر
 از ترس خدا نباشد زن ان هر چه خواهند کنند ای برادر مکر زمان از حد و حصر بیرون است و خداوند در کلام
 فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی از مکر شیطان نرسید که در عیش مکر زمان ضعیف است

در صندوق

باز از جوال

تا که در صندوق بگشت

از صندوق

آید که حق تعالی بنده کارنا از شر شیطان نگاهدارد اما زمان نیک و بار ساد و جهمت نیز بسیار است که از
 ترس خدا و ایمان برضای شوهر باشد و در بلا و محنت و فقر و تشوهر صبر کند اسحال ای برادر من عجب
 میرد او قاصد خود را ضایع کند و عمر خود را در عبادت صرف کند که فردای قیامت بکار تواید اگر چه
 زمان ناقص عقلند اما همه زن برابر نیست از جمع کردن مکر زمان تو را چه فایده بغیر از آنکه دال
 از برای خود حاصل کنی و همین مثل تو را کافیت مکر زن سپس دید و بر زمین نمی کشید اکنون
 سلامت برد که جان مفتی بدر بردی پس انقدر از اینجا پروان آمد و کتاب را بست و از فی تحصیل علوم
 شرعی رفت تمشیل و یکبار دریم حکایت آورده اند که در زمان نبی اسرائیل یحیی از نغمبران
 مکرستانی میگذاشت جماعتی کشید یا پیغمبر خدا از باری تعالی خواه که یکی از اهل قور باز از نبی
 منکر و یکقر جزو بد آن پیغمبر دست بد عابد داشت از دعای او شخصی که تمام اعضای او سیاه
 شده بود از قبر بیرون آمد و با او از فیض گفت یا اهل الدنیا است بنفعین شده فدا به برادره الموت
 یعنی ای اهل دنیا نود سال است که مرده ام و بسوز تلخی جان کنان از کام پروان زرقه پس شما
 که در حال حیات متبیه از حال خود غافل شوید و از حلال و حرام حساب نمائید و حق و باطل را تباه
 و نیک و بد را تمیز نکنید که اینجا شامانی سودی ندارد و اکنون بخت سرکشید و روز و شب در کار ساری
 آخرت باشید و ذخیره اینجا را میا کنید که کسی از عجب شما نیارد و بداند که شربت مرگ را نمی بخشید
 ان پیغمبر گفت ای مرد تو را در دنیا چه عمل بود گفت ای پیغمبر خدا من از اهل دنیا بودم و دنیا را دوست داشتم
 و همیشه در پی جمع کردن مال حریص بودم و میشنیدم که در آخرت این همه عذاب است تا آنکه شیطان
 مرا از راه بدر برد و دنیا را در ششم من شیرین کرد و مرا بلی که جمع کرده بودم همه را بوارشان گذاشت و با د
 تنی بدین مقام آمده و امانت و مال من شد اسحال دارشان بخورند و هیچ یادم نمیکنند پس شما که امروز
 فرصت دارید از این مقدمه غافل مباشید که اینجا کار سهل نیست و از گناهان توبه کنید و دل از دنیا
 دنیا بردارید که اینجا انوسن شامانی سودی ندارد و هرگاه ملک الموت جان ندهد را که دوست
 او دنیا را حکم شود که قبض کند جان از بدن او پروان کشد که رکهای اخفای او در هم گشته شود و بخت
 اندام او بگوید که توبه کردم در جواب گفته شود که حال توبه تو سودی ندارد و فایده نخواهد کرد پس آن
 بنده غاصی ای از ته دل از میان جان بر کشد و گوید یا حسرتا علی فرطت فی حبس آمد در داود و یغیا
 که تقصیر کردم در راه خدا و حسرتا چر نشنیدم و عمل نکردم و نادم عمل را سیاه و عمر خود را تباه کردم آه
 که در دنیا چاره ای نام و کار و خوش نفس بودم آخر چرا با حکام و ظالمان بمنشینی کردم نظم آه

حلقه
 من

دنیا

لذت دنیا

پایان

در داده و حسرت آه از این عصیان من آه از این جرم و گناه و کار پیمان من حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرامند
بر اهل الله یعنی جمعی که همت ایشان بر این باشد و عمل آخرت بخشد ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و انما یکم
عمل از خوف و دوزخ و طمع به بهشت کنند از اهل آخرت و طایفه که سبب بهشت فرد دنیا و دوزخ
و دوزخ نیز عبادت کنند بلکه او را سازد از جودیت میداند آنها متقربان حضرت اللهند که بتایید حق
منصور و برحمت او سرور باشند البغیر من چون انیقال بر سبیل تمثیل شنیدی پس دل از دنیا بردار
و تخم نیکوئی بکار و زاده را به عقبی همیا کن و مال و جمال عاریتی دنیا منور شود و فرستد و از حال آخرت
خود غافل مباش و دست از دنیا بخشش از آنکه دست تو را بخشد لطیف مالی بجمال و مال دنیا را بجا
آمد وقتی که کار عقبی سازنی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود و از گروا ایا دم اللذات یعنی
پیدا و دیدن شکننده و خراب کننده مبادی را که انمکت پس هر که یاد مرگ بسیار کند جت دنیا از دل او
سرد شود و مانند کز خیرتی قانع گردد البغیر من دوستی دنیا سبب همه گناهاست پس ای مردم از عقبی بترسید
و از خدا بپندیشید و آتش دوزخ را فراموش کنید و بر خود رحم کنید و خود را گرفتار دنیا سازید
و عذاب روز قیامت یاد آورید خاکی که خداوند در کلام خود فرموده من کان یرید حرث الآخرة یزدد
که فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا توفیه منها و ما کان فی الآخرة من نصیب حضرت رسول فرمود صلی الله
و آله که ای مومنان و موحدان از حرث دنیا بگردید که فانیست و دل بعبادت بندید که باقی است و ترس خدا
و تقوی اشعار خود سازید تا در دنیا و آخرت رستگار و از خدا بها سالم باشید البغیر من امر و
ممكن است توشه آخرت را بردارد و کار دنیا را بر خود آسان شمارد و از برای سایش نفس خود چیزی را پیش
بفرستد که مال تو نیست که از پیش فرستاده باشی و آنچه از تو ماند مال و اثر ثقت آورده اند که چون فردا
قیامت شود سر از گور بردارند و او را قبول فقرت در آنوقت قدرت آن نباشد که قدم از قدم بردارند تا آنچه
از عهد این چهار سوال بیرون آید اول سوال کنند عن عمرنا فیما افشاء عمر در چه صرف نمودی و دیگر عن حب
فیما افشاء قدسه و اسرار و موسی سیاه در کجا بجان و سفید کردی چون از عهد این دو سوال
بیرون آید پرسند عن غلبه فیما غلبه از آنچه داشتی و شنیدی عمل کردی و متابعت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نمودی پرسند عن مال این کسبت و فیما صرفت یعنی ای بنده مال از کجا کسب
کردی و بجا صرف کردی این تمثیل بشنو و پند گیر و از خواب غفلت بیدار شو و بر خود رحم کن
و ظلم و ستم بر خود رواه دار و دین خود را از برای دنیا تباه کن و ابروی خود را بر باد بده

مقدر سازید و دانسته خود را در عذاب مندا زید و انکه خداوند در کلام خود خبر داده ان المساکین
 فی الدنیا لا تغفل من النار و کن تجد النصارى و هر که بحکم خدا فرمان رسول خدا عمل نکرد جای او در درگاه
 افضل است و خداوند در زخار خشم و غضب خود افریده و از انفت قطعه کرده اند و هر قطعه را
 برای قومی میسازد اما سبقت ابواب ^{حاکم فرموده است} لیکن منتهی خبر مقصود ایموس اگر آیات را باور نداشتی پس
 کافری و اگر باور داری و بنحواهی که از آتش و وزخ نجات یابی امروز که فرصت و بهشت
 داری ای مسیحه خدا و رسول منع فرموده باز کرد و توبه کن و بخداوند پناه برو و از کردارهای زشت
 پشیمان باش و در خلوت قطره چند ز دیده بار و کار خود را با صلاح او را تا فردا در اینجا در خفا
 بچشم چشم الهی بفرود نماند و آبروی او نیز از اینجا چشم است و حضرت رسول فرمود که آنچه چشم غضب
 برورد کار را فرو نماند و بزرگان گفته اند که آب دو تا است یکی انجم و یکی چشمه یکی شستن و یکی
 بکار آید و دیگری شستن نماند و شاید هر چشمی که از خوف خدا قطره اشکی بار و آتش و وزخ باو کار بخند
 خاک که حضرت رسول فرمود که غنای لا تمسکوا انیما یکتفی فی جوف الیل من خشیه الله و من ترک من
 المحارم فی سبیل الله آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت برون کردند بر سر که سر آید
 فرار گرفت خدا ن از سحاب حشرت آتش نداشت از دیده بارید که از آب چشم او جوی روان گردید
 خاک مرغان بود از چشمه چشم او آب میخوردند و بایکدیگر میکشیدند و این بهتر از این در اینست تا بخورده ایم
 حضرت آدم این کلمات را بشنید آیهی از دل برود و بر کشید و بحضرت عزت بنالید و گفت الهی
 الهی چنان شد که مرغان هو اباب چشم من بخریت میکنند خطاب آمد که ای آدم دل خوش ادا که
 مرغان را شب میگویند که با هیچ آبی بهتر از این چشم بندگان نیا فریده ایم آنچه چشم نشان زندگی
 دست و وجود چشم علامت غفلت و سیاهی است که فرموده جمود لعین من قوه اطلوب و کثرة
 الذنوب و نسیان الموت من طول الامل و طول الامل من حب الدنیا و حب الدنیا راس کل خطیئه چون خدا
 خواهد بمایاری کند میل بار اجابت زاری کند اینجا چشمی که او گریان دوست انخوشان طبعی
 که او بریان دوست آخر هرگز صد خداست مرد آخرین خدا را ندیده است با آب بهشت
 در اشال حرف نون نیکی کن و به نیکی اندیش تا ان نیکی تو را رسیدش نیک از کنی بجای تو
 نیکی کنند باز نام نیکو که بخوابی نان بده نان خود در سفره مردان بخور نان با ناخن میخوردنش
 بگلو فرو نمیزود و این مرد و کنایه از بخل و اساک باشد نان بده تا نام براری نانش برودن اقل
 نان نام و در شکم مرد نماید نان در انبان گذاشت کنایه از مسافر شدن باشد نانش انوری کوید نظم

در این کتاب

از این کتاب

منتهی

منیان بر سکون زابودی عدل تو فتنه را بخواه ساله مان در انبان بافته نان کور است نمک یک
 بخت است نمک میخورد و نمک دان هیچکس نمک در آتش نماند کن به از شور فتنه باشد نمک در دست
 نیست نمک نذر در نهان شوری شور و نه بان بی نمکی نقش او نقش است نقاشی خبر بتر کشد زاول
 ناخورده بخنی است نصیب گیر کسی نمخورد نقل از خورده میکند نعل فکنده نعل در آتش دارد یعنی بی قرار و
 آرام است نعل و از کون بسته است کنایه از خوف و خوف باشد نعل بندی کرده است یعنی خیزی بخشی
 و ناخوشی گرفته نه مال دارد که دیوان بر دهنه دین دارد که شیطان بر دهنه از این خمیری نه از این قطیری
 مانش بر زبان میخوان آورد مانش هست و نشان نیست نه شیر شتر نه دیدار عرب نردبانی در راه انداخت
 نگاه درویش عین سوال است نوش خواهی نش میباید حشید ناخن بر کرده کنایه از طمع خام و حرف
 باشد ناخن خود میخورد و کنایه از زنا است باشد ناخن بند کرده است یعنی دخل در کاری کرده است ناخن
 ندارد که شست بخارد ناخن بر هم میزند کنایه از خشک و فتنه باشد که در میان دو کس هم رساند نام و ذنه
 همیشه لاف مردی تا نامردی بگذرد است نرم کردن است یعنی مطیع و فرمانبردار است نرم گوش است تا
 آب از نا بهواری زمین است ناله از جگر خورده بگذارد کاید ز مانی بکار اگر چه بود در جهان راست مارا
 ناکس تربت شود ای حکیم کس نا خوانده بخانه خدا نشوای رفت نابرده رنج کج میسر نشوید و این مقام
 تمثیلی باوریم تمثیل آورده اند که در زمان نوشیرون دوم و سیکرتیه در مجلس او حاضر شدند یکی
 با و از بلند این پست را بخواند نیکی کن و هم نیکی اندیش تا آن نیکی تو را رسید پیش تو بد کن و در بند
 نیندیش تا زود بدی نیاید پیش من چون امیر عادل این ده پست را شنید فتنه خاطر شل افتاد
 تحسین کرده فرمود تا مرد اولین را بفرارد هم انجام بدادند یکی از بزرگان رسید که یا امیر کلام نهان
 یکمفی داشت تفاوت از چه راه است امیر فرمود تا مرد دوم را بفرارد هم بدادند کلام مرد اول همه حفظ
 نیکی و ثانی را بدی او دهم سر که نیکی کار است همه حرف نیکی از زبانش برآید که کلام صفت است کلام
 کاسه صنی که صد بخت خود صفت خوش او میکند تو نیکی میکنی و در و جلد انداز که این در سپاهانت و
 در زول تمثیل باوریم تمثیل آورده اند که ابو العالی زیدی روایت کرد که در اول
 جوانی با جاعتی عیار بنگان دزدی در اسب زنی میکردم وقتی جاسوسان خبر آوردند که
 فافه از شهر مصر بزیارت حجت العده احرام میروند و مال و متاع بسیار همراه دارند
 شخصی در انظار است که کنیز کی همراه دارد که خورشید تابان از جمال او رشک میرود و صد
 ان کنیز که بسیار شجاع و دلیر و زبردست است که با صد کس برابری میکند و آن جوان جواهر بسیار

که کسی را بداند نمیداند

شیرین بخت

شانی و زینت این

اینکه بزرگ

کوشش تفاوت بسیار است

اگر چه مرد
 که معنی و آ
 مشهور است
 که حرفه فاضله
 زبان بید
 باشد

همراه دارد چون آنحضرت شنیدم من با پنجاه نفر بر سر قافله کین کردم تا اینکه قافله رسید و آنچنان با کین
 در کجاوه پیش پیش قافله میآمد چون شب بود عیاران پیش رفته شتران را از قافله جدا کرده اند راه بیرون
 بردند و بیست نفر بر سر راه هجوم آوردند و دست او را بستند و کین را بر پهلوی او بردارشی بستند بعد
 بر سر قافله رفتم و با ایشان جنگ کردم و غالب شدم و غلامان آنچنان با ما خشک کرده قریب ده کزن
 بضرب تیر از پای در آورده اند و غلامان نیز دست یافته چند نفر کشته شده و باقی که نجات شدند چون روز شد
 آنها را جمع آوردم آنچنان با دست بسته در پای درخت نشسته بود با خود فکر کرد که من با دست بسته چکار
 توانم کرد باری زبان را بکار باید آورد و تدبیری باید اندیشید چون بقوت حریف خشم نه جلد و کمر را
 زدست ده پس با دست شیی برخواست و پیش من آمد و سلام کرد و جواب سلام او را باز دادم آنچنان گفت
 ای شیردل بد آنکه از مردی تا مردی بچشم است و مردی از مردان آید میخواهم که چون مردان غریب
 نوازی کنی در حق اگر قماران و در ماندگان لطیفی منافی تا مکافات این حسنیم آریه حسنیم لایفکم و این
 آسانم فلها برسی هر که نیکی کند با خود کرده است پس بدان که من در مانده ام و پناه تو آوردم آنچنان
 دست زنده است یکبارگی اخیر تر از افراوشش کن و از بازخواست قیامت باید یاد آورد من چون
 این کلمات را شنیدم رفتم مرادست و او در ساعت دست او را کشادم و پیش خود نشاندم و کفتم در طلب
 داری پان کن گفت یا امیر خیر بسیار زمان من شمار سیده من سوداگرتم و هزار فرسخ راه طی کرده ام
 و اراده خانه خدا دارم بر تو کفیر و سر کرده اینطایفه حجت تمام میکنم فردای قیامت جواب خدا را
 چه خواهی گفت و در شلما گویند راه بزین راه خدا هم بین و بدان که من بکدام راه میروم و باز خوا
 از روز را ملاحظه کن اکنون تو سنگ راه مشو حجت بر تو تمام گردید دیگر تو میدانی من چون بسلام
 شنیدم مرا رفتم و او در حالتی و می داد کفتم جوانم مرا چه باید کرد گفت ای امیر من تجارت و بیاد
 رض طاعت ندارم جوان مردی کرده است با من باز ده که نا امید نشوم و زینارت خدا بروم شما این
 اسب را ناده انکارید که تا در حق من مروت بجا آورده باشی و انشمال انجنت تو نیکی میکنی
 در جلد انداز که این در دیابانت دهد باز من چون انشمال از شنیدم برخاستم و او را در بغل گرفتم
 و میانش را بوسیدم و این فکر اکنه را شنیدم که بر سرم گذاشته بود کفتم آنچنان بد آنکه من در اول جوانی
 با عیاران خود در کنار جلد بر قافله زدیم اهل انقافله بر ما غالب آمدند و سردار ما را کشتند و مرا زخمی
 رسیده بود در میان کشتگان افتاده بودیم و من در تن من بود که مردی شایع بر بنه بر سر من آمد و مرا از
 دید خواست که کار مرا تمام کند و سر مرا از بدن جدا سازد که پیر نورانی از طرف دیگر آمد و او را منع کرد و گفت

و کفتم

و احسان خان را دیدی

و کفتم

از زبان پسران برای کن بخوانند

و از آنکه در میان

این جوان نیم مرده و سنجو بی اورا کش که دل من بسیار باخوان میوزد پس بر بالین من نشست و زخمهای
 است بعد از آنکه که چشم گشودم ان بر زانیدم مرا گریه دست داد ان بر گفت اتخوان تهرس که من این
 از برای خدایکم و تو را از شر این طایفه نگاه میدارم هر چه نگاه دارند خدایست اما من بسبب شوم خانه
 کفنی مرده بدست زنده است من از زبان ان بر شنیدم ان بر گفت باک مادر و خاطر جمع دار که من این
 نیکی از برای خدای تو میکنم اگر من برسد بفرزندان من خواهد رسید و اینکه کفنی تو نیکی میکنی و در و حله انداز
 که ایزد در میانست و بد باز پس برابر داشت و بخیه خود برد و شب مرا نگاه داشت روز دوم نیز در اینجا
 قافله توقف نمود و در سیم روز از کوشی و خروجی با من داد و رخصت داد و گفت مرا از و عاقر اموشن
 از او نام و نشان پرسیدم گفت مرا احمد بصری میگویند و خانه من در بصره در محله قصابانست اگر روزی بصره
 رسی مرا امکان پرس که خانه از ان تست پس از اینجا بدست بوطن خود رفتم اکنون در این وقت مثل ان سر
 بخاطرم رسید پس امروز در حق تو نیکی میکنم چون بخوان از امر دی لطیف و خندان و بهمه خن استنادم قم
 از او پرسیدم که چه نام داری و کیستی گفت ای امیر مرا احمد بصری گویند و خانه مادر بصره در محله
 قصابانست من چون اینمهال شنیدم بی اختیار جستم و او را در بغل گرفتم و بگریه افتادم پس گفت ای جوان من
 کرده پدر تو بستم و او را بر من حتی عظیم است پدرت میگفت که این یکی پیش فرزند ان من خواهد آمد اکنون
 هر چه فرمان تو باشد بجا میآید من است دارم پس اسب و جراح او را آوردم و در قشای من در جمع آوردن مثال شو
 بودند بخوان سلاح پوشیده و بر اسب خود سوار شده ناگاه میر تحریر کاری در میان ما بود پس من دیدم
 گفت ای ابو احمد با تضرع دشمن التفات کرده دست او را کشوده و او را تحسیر و بچاره شمر دی بعد از آنکه
 بسیارش عیاران دیگر رفته گفت سردار غلطی بزرگ کرده یانید با اتفاق او را منع کرده پس صحبت کرد
 بخوان را بگفتم که از زندکی او نبرار مفسده بهم میرسد پس بجای نزد من آمده شروع بسلامت و سزانش کرده من
 بسخن ایشان التفات نموده گفتم اگر سرم را بردارند از خنم دست بر منیازم من در راه خدا اسب و سلاح
 او دادادم پس عیاران با من خجک میگردد که بخوان واقف گشته با شارت من اسب و سلاح تو قریب
 اسب در میدان جانید عیاران گفته که ای ابو احمد بخانکه او را خلاص کرده اکنون پیدان رفته
 ما و محارب کن و او را بدست آرد تا به جان سلامت بریم گفتم آن راه که میرد و وید را و مرا ازین
 نجات داده چنان بیدان او نخواهم رفت و انهارا دشنام دادم و تفشدا اول او را علاج کنیم بعد
 با توجه باید کرد چون دستم که عیاران قصد کشتن من دارند بخوان گفتم کار با بخار سحر مردانه
 که جای مذکارت است بخوان بخوان سواره پیش آمد ترکش و فرمان گرفته بر خود راست نمود و اسب

بجوان در آورده یک سر تراب دور زخمه کجا ترا حله کرده بر گشت و باز من آمد و همب طلب بود
 روی بایشان آورد آن پیر تا چند نفر خیاران تنی بکشدند من دیدند و گفتند که اول تو را ملاک کنیم
 تا نوبت ما و رسید پس برخواست و شمشیر کشیده برایشان حمله کردم چون بنحوان انحال آمدید سر راه
 بنحای ایشان گزیده گفت ای بدکاران بجای خود باشید که بکین از شما زنده نخواهم گذاشت ان پیر
 ماده نفر تنهار کشیدند و سحاب او دیدند بنحوان تیری در قبه سینه بر زد که ازشت او دگر گود
 و بر سینه عیار دیگر آمد که در عقب او بود و هر دو بر خاک افتادند من چون انضرب و دست را
 دیدم بردست و باز روی بنحوان افین کردم انحوان روی بصاران دیگر آورده یک تیر و
 دیگر ننداخت و بمن هر تیری دو کس می انداخت تا آنکه ده کس ایشان را انداخت و باقی را نفر
 نهادند انحوان شمشیر از نیام کشید و در عقب ایشان تاخت و هر کس که میرسید دوباره میکرد تا آنکه
 دو کس از ایشان را بکشت و جمعی که مانده بودند هر که دور بود به تیر و هر که نزدیک بود شمشیر
 پس بجزواری دادند و امان خواستند و انحوان همه را چون کوفته بش انداخته نزدیک من
 آورد انشانرا همه زینهار خواستند انحوان فرمود تا دست بکشد بیکرا محکم بر شست من بردست و با یکی
 او افین کردم و کفتم عاقبت کر که زاده کرک شود کرچه با آدمی بزرگ شود پدر تو نیز باین شجاعت
 بر ما غالب آید پس او را بغل گرفتم و نوازش کردم و از انخیاران هر که مستقرض من شده بود بنحوان
 خود رسانیدم انگاه چند نفر از خلایان انحوان که مانده بودند بردست و ای انحوان افتادند بعد از ان
 جوان گفت ای ابو العلاء تو نیکی بسیار در حق من کرده اکنون این همه مال و جواهر تعلق تو دارد و از تو بخوا
 نیست الا این کبرک که بدو نهد و این است و این اسب که جان مرا نجات داد من هیچ چیز را قبول نکردم
 و از روز انشت در ان سپاهان صحبت داشتم و بعضی از سوداگران که گریخته بودند چون این فخر شنیدند
 آمدند و مال خود را صاحب شدند و هر کدام مال خود چیزی بمن دادند و مبلغی بمن رسید و یکدیگر را
 و اوع کرده از هم جدا شدند من در دست انحوان توبه کردم و همراه او لطوف کعبه رفتم و از برکت نیکی که
 با انحوان کردم توفیق دنیا و آخرت یافتم هر کس که بخود گفتم که همه نیک و بد کنی کس نکند بجای تو آنچه
 تو خود بخود گفتم و خدا فرموده است ان حنتم شستم لافتم که خواهی که تو را هیچ بدی ناید من تا تو ن
 بدی مکن از کم بدش چون نیک و بد تو بر تو بر میگردد بنکر که چه میکنی تو هم با من خویش و تو را تعالی جان
 بخشنه و عشره اش را نجات هر که بدی کند با تو میرسد و هر که نیکی کند نیکی با تو میرسد بکسب این کس
 ای من تا تو نمیشی کی کن اگر بگذره باشد چنانکه خداوند فرموده من تعالی تعالی ذره خیر آید و من

نظم

بسم

بسم

یعنی مثال ذره شیرین یعنی خداوند فرموده که خیر و شر بهتر ذره در حساب خواهد آمد و خداوند فرما
 که یاد کنید از وزیر که ز غیر انجمن مانند و همه جهان خراب شود و زمین پر دین میاندازد از شکم خود
 آنچه از خیر و شر که در روی او کرده باشند پس اشکارا شود و گواهی دهد هر مکان با آنچه در او واقع
 شده منافقان گویند که صیت ز غیر که چنین شر تر است مؤمنان گویند و اما وعد الرحمن و صدق السلطان
آورده اند که عبد الرحمن صعصعه گفت وقت میگویم تو را که اگر در میان و صحرا باشی بابک نماز از بلند
 بگو که در امکان از جن و انس و شجر و حجر و فرشتها همه در آن روز گواهی دهند از هر عملی که از بنده بفعل آید
 و هم آورد ایت کرده که ابوامیه را دیدم که در مسجد الحرام در هر سرزمینی و در کت نماز میکردم و میگفتم
 چرا یک مکان قرار بخیری گفت برای آنکه در روز قیامت در هر مکانی هر عملی که درشت او کرده از
 خیر و شر فروای قیامت در حق آنکس گواهی میدهد و آن مذکور را بر خواند چون این آیه نازل شد
 اصحاب گفتند یا رسول الله این امر عظیمی است که بهر مثال و ذره از ما حساب خواهند که چون ما تضرع کردیم
 که آن چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود هرگاه غم و الم و رنج و بیماری شمارسد در برابر مثال و ذره نیکی
 و ذخیره شما باشد و فروای قیامت یکی ده جنبه بشمارند **آورده اند** که چون سعد و قاص این آیه شنیدند
 او را در دل گرفت و از آنجا بیرون آمد سالی از او سوال کرد و خدای بی باطل داد و انوار ذکر و سعادت
 و یک یک بنما خداوند از ما مثال و ذره قبول میکند و تو یک خمار قبول نمیکنی بی باطل چون سخن شنید
 شد و استخر مارا بگرفت و شکر خدا بجای آورد **آورده اند** که روزی رسول خدا این آیه را بر فرخ
 اعرابی در آنجا بود برخاست و گفت و او را و حسرتا پس حال او چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود که ذره
 هیچ وزنی نباشد و ذره است که شعاع آفتاب در روزنه خانه در افتد آن ذره را توان دید همان
 ذره از خیر و شر که از کسی سزاند بان کس میرسد پس هر که گناه کرد و توبه نمود احتمال دارد که او را
 بدان گناه مواخذه ننمایند و توبه نکند همان ذره را بنویسند پس هر که هر چه نیکی را یکی ده برابر بآید
 و بدی برابر است و این مثل ناکس تربیت نشود ای حکیم کس پس نزول انجمن را بدیم **همین مثل**
 آوردند که مردی بود او را حکیم قاسم میخفتند او همیشه تنگ احوال زمان کردی و بیست اخلاق
 ایشان را تحقیق نمینمودی روزی بشهرمین رسید و آب و هوا سی بخار خوش بود و در آنجا خوش گذشت
 خند روزی توقف نمود روزی در بازار سیر میکرد ناگاه دختری با حسن و جمال و لطافت دید که در کوچه
 تنگی باو رسید حکیم با او گفتگو در آمد جواب مناسب شنید و از سخن و حرکات او حکیم را خوش آمد و مال
 او شد و اند خضر را نادری بود و همیشه پس تفحص احوال کرده پرفروزی در میان انداخت و بختی تسکین اند خضر انعقد

کسی در خانه او سعد خدای
 بود و او را گفت یا ابا

پس از این
 اندیشه
 که شایسته
 سودی
 ندارد

تسکین

چند
 خدای

از او

و حکیم از احوال دانش خبر داشت و باد خرفش برآمد روزی حکیم بیرون رفت برسم عادت و قریب از
خوش برآمد سرود و غنای نمود و از کسی روی پنهان نمیکرد گاهی بدر خانه و گاهی بی بر بام خانه میرفت و خوش
مردم جلوه میداد که ناکاه در انجالت حکیم برسد و آن هنگامه را دید و دیگر دانه آرزو نه بجا آمد و در آمد
تعرض کرد و در غضب شد و خشمناکه در آمده توبه کرد باز مرتکب آن افعال شد تا آخر حکیم کرد که
ما در او منته است از خوش استن و پنهان شدن بسا در او دست میداشت میخواست که ترک آن را بخیزد
بگوید همیشه در اصلاح میگوید و نصیحت میکرد مطلقاً فایده بران ترتیب میداد تا آنکه روزی حکیم را یکی
بران قرار گرفت که سفری کند شتری چند بجایه گرفت و دختر در میان کجاوه که داشت و خود بر اسب
سوار شده روانه گردید گاهی شش رفته و گاهی در عقب میماند روزی بر عقب شتران میآمد دید که زن
برده کجاوه را برداشته مردم نگاه میکرد و سرود میخواند و بر سر سینه دل چسبید و خواندن و غلط نزد
میخ این بر سنگ که برزگان گفته اند که گفته را بنده و قحبه را بنده فایده نیکه با خود گفت صبر باید کرد
تا بجای برسم انگاه فکری در این باب حکیم روز دیگر بر سر بی رسید آن شتر که پیش اینک بود قدم
قدم از قدم بر نمیداشت بر چند میراند و نمیکشیدش میرفت آن دختر برده کجاوه را برداشت و سرود
کرد و گفت شتر که در وسط قطار است پیش اینک کشید و بجشد تا شتران از پی او بروند قضا را حکیم در
عقب شتر بود این سخن بشنید پس باربان آن شتر را پیش اینک نمود و شتران از پی او روان شدند و چیزی
ماندند که این زن از کجا داشت چون بمنزل فرود آمدند و آرام گرفتند شوهر پرسید که از کجا دانیستی
آن شتر پیش اینک شود از اهل میگردد و گفت هر حیوانی که هست از جنس ما در خود بیرون نمیرود مادران شتر
فلان دانست که همیشه پیش اینک بوده یقین دانستم که باصل خود رجوع میکند که گفته اند ما ربوت خود را
میگذارد اما غوی خود را نمیکند از و چون حکیم این سخن شنید گفت آری بخدا که چنین است آنچه گفتی راست
شده دانستم و قبل کردم کل شئی بر رجوع الی اصله در مثلها گویند از کوزه بهمان بیرون تراود که در
اوست و حق تعالی در کلام مجتهد خبر داده قل کل یعمل علی شاکله پس حکیم گفت تو گفتی که هیچ ضرر از آن
مادر خود بیرون نمیرود و از تربیت اهل نمیشود و سر چند سعی کنه فایده ندارد و خانم که شاعر در آن
باب نظم آورده و شیخ سعدی فرموده تربیت نابل را چون کرد کان کین بد است پس این زن
من بجهت تو با نور فارسیکم و تو باصل خود رجوع کرده و براه مادر خود رفته و تربیت سودی
نخواهد کرد پس در میان اهل در اطلاق داده اهل قافله جمع گشته هر چند شفاعت و در خواست کردند که خط
نخود نسل با کس تربیت نشود ای حکیم میگویم میار آن کرد و گفت هر چند او را نصیحت کردم او را فایده

نخود نسل

نخود نسل

نخود نسل

نخود نسل

نظم

داوود عقیق

وینا آن حکایت علوی

بطعن بد اصل را چگونه توان داد تربیت کس در درون خانه چرا مار سرور در حفظ تربیت نشود و طعم
 نیشگر کل برنجید آنکه نیمه خار پرورد پس بموجب حدیث نبوی کل نفس میل الی جنبه اخر جنس بحسب خود میرود
 بد اصل باصل خود میکشد آنکه اصلش بذاتی از بد و نیک بهتر از فعل او مجوی دلیل فعل نکوناید از بد اصل
 فعل بد هم مجوز مرد اصل ای مردم بدانید که ملید و بد طینت و بد اصل خبیث باشد و اگر او را بتورا نشد
 و فاکتور شش را باب چشمه سلسل و شراب ظهور خمر کنند و چون باکش از سیرت و اصل بد بر بخورد و خبیث
 باب زفرم پاک نشود ز بد اصل نیک میدارید امید که ز نیک بشتن نکرد و سفید شما دست از دور برایش
 دارید و از اصل مقدمه خبر ندارید مثل من با این زن مثل از اید و موش است حاضران کفشد که ما حکیمیم با
 که چگونه بوده است آن حکایت حکیم گفت که آورده اند که در زمان نبی اسرائیل زاهد می ستیجای الی
 بود در بلاد عدن در دامن گویی مکان داشت در کار خیمه نشسته و باب قناعت دست از تعلقات
 دنیا شسته و دل بر توکل بسته و بعبادت مشغول گشته اتفاقاً روزی کلاغی پرواز کنان با سنجار رسید و
 در منقار داشت و خواست که از بالای سرش بگذرد و ناگاه موش از منقار کلاغ خلاص گشته بدامن
 افتاد زاهد آنرا برداشته و بگفت خود گرفت و دست بر پشت او کشید و پیر خرقه پیچید و از راه ترجم
 ای موش از خاک خصم خلاص شدی و بدامن افتادی پس شاه بمنزله آوردی و محافظت تو را بست
 پس او را برداشته بصومعه خود برد و اندیشه میکرد که این موشگر چنین نگاه دارم کرب دشمن اوست و
 غافل کرده او را بخورد و مریدی گفت یا شیخ دعا کن تا خداوند او را دشمنی کند چون زاهد دشمنی
 گفت نیکو گفتی نگاه دست به عابر داشت و درخواست نمود حجت جانده عای او را استجاب کرد و آید
 مشاطه قدرت او را بصورت دشمنی پارسای بیغایت میاوراست قامت و روشن روی او
 سوی وزاهد او را بفرزندی قبول کرد و برای خدمت او خادمی تعیین کرد تا او را ادب با موز و
 بفرموده زاهد در تربیت و خراج حکایت با و امومت و اهتمام و نهایت سعی بجای آورد و تصحیح کرد تا او را
 ادب با موز و خراج ببلوغ رسید زاهد گفت ای فرزند احوال لازم است که کوهر پاک تو را بتر
 اند و اوج کشد و این مهم موقوف بر رضای تست هر که از ادب میان را اختیار کنی ترا با و دهم و خراج
 پذیر چنین فرمودی من شوهر از انسان میخواهم لکن مرا بشوهری میباید دید که انواع قدرت و قوت
 باشد و در بزرگی بدرج ریف باشد زاهد گفت این اوصاف نکرد افتاب باشد و خراج ابری چنانست که
 او مغلوب کسی نیست مرا با او عقد کن پس روز دیگر فرمان خداوند فرستاد از مشرق طالع شد زاهد
 صورت حال را در میان آورد گفت اند خراج سار نکوست و ترا استوار کرده جهت اینکه او از من

شومری با قوت و توانا در رفع مرتبه طلب کرده و از آنجا که تر جیزی نیست چون اقبال اینکلام شغیر بر او
 گردید و گفت یا شیخ تو را از خود قویتر نشان ده که این بر است و او بر من غالب است و من بر او
 چنانکه گفته اند نظم اقبالی بدین معنی را فرموده ابرامید کند ز اید این معنی باد خرمایان کرد و گفت
 میگوید ز در بخت ابرامد و با او اینکلام را بیان کرد ابر از شرم این تکلیف در آب عرق افتاد و گفت یا شیخ من تو را
 از خود بهتری نشان دهم که او بر من غالب است و آن باد است که به طرف مرا بخواهد برود و با طراف و جواب
 بر آید و میکند ز اید این نکته را قبول کرده پیش باورفت و حکایت بار گفت با ازار انفعال این تکلیف بر خود خفته
 گفت که همه جای سیر کنم و میگردم وقتی که بگویم میرسم از خجالت بر میگردم و میگویند هشوم و پاشی بگویم در دامن
 و دفا کشیده چون طلب در مرکز خود شل آمده و مرا با بوی صبح تصریفی نیست نظم باد اگر ابر را بخت
 چون بگویم او رسیده فرماید ز اید گفت است کفنی پس از انجا روانه شد و نزد گوهر رفت و حقیقت حال شرح داد
 گوهر شرم این سخن صدائی اندول بر آورد و گفت یا شیخ اگر چه من پاشی بر جایم و از مکان خود حرکت نمی نمایم با
 بان شوکت و توانائی چون من رسیده بگردم و با وجود این موش بان حثارت بر من غالب است جهت اینکه اطراف
 و جوانب مرا میگوید و دشمن مرا میگوید و سوراخها در دل من میکند و بر سینه من خانه میسازد و من هیچ نوع
 علاج اورا نتوانم کرد ز اید باز گردید و آنچه گذشته بود نقل کرد و در گفت که شوم بر من موش است
 گفت سبحان اید هیچ مخلوقی نیست که مغلوب خیر دیگر نباشد که به موش مجوز و لیکن از برای جنت و شرم
 خواسته پس اید با موش انحال بگفت و موش راضی شد و گفت بدتی بود که در بند چنین دارم بودم که
 موش و همدم من باشد ز اید گفت افست که جنس از جنس متاخری نیست نظم کهوتر با گوهر باز باز کند خشم
 و بخش بر او چون طرفین را بجهت تن را فنی دید عقیده است موش گفت یا شیخ و خضر بصورت اوقی است
 سر درینا وردنی افور و خضر گفت این کار سهل و آسانست شیخ میکند تا من نیز موش شوم و با تو دوست و رفیق
 کردم شیخ گفت سبحان اید باید که اصل باصل بشکند پس دید که از جانب غربت تصافت عاید
 و دست به عاورد است بقدرت الهی همان صورت اول موش گردید شیخ گفت هر چه در دوزار اید
 شده بر بخرد و کل شیئی بر جع الی اصله بطور بیوت پس االعنونی این تمثیل برای است تا اید
 که آنچه در دوزار اید مقدور شده بمقتضای طبیعت از اصل خود برگردد و هر چه از عوارض دیگر او را عارض
 گردد و در جنبه رجوع باصل خود نماید پس خند کوشش کند فایده ندارد و نظم بگوشتش موش را
 باقی این نداد و از حضرت الهی آید لا اله الا الله که احسب بر کس که خوار است بصف
 حقیقت که نیاید بر دوزار عتجاه باب زمرم و کوثر سفید شوان کرد و تکلم بخت کتی را که بافته سیاه

بسیار

بسیار

بسیار

و خضر شرم
کرامت
نمود

دیگر

دیگر حکیم فردوسی اینغنی را بنظم آورده نظم درختی که تخت ویران شد کوش بر نشانی بیاع هبیب
 در از جوی خلدش بنکام آب بر پنج انجمن بزی شهید ناب سرانجام کو بر بکار آورد همان پوینج
 بار آورد العیون بندگی و آگاه باش و بنشین با ناکس کن و از بدان و با جس دوری نهاد از مجاست
 و مصاحبت بدوات و لیم و از ازل بگیر که از این طایفه ضرر دین و دنیا تو میرسد جان من هر چیز را
 باشد باصل خود رجوع چون که دانستی چنین است خنده به اهل را العیون با خلق خدا یکی کن تا همان
 تو رسد و با کسی بی کن تا بدین پستی و بدین آن بنشین کن تا به نیکو دی پس بدان که او میراد چیز و وجود صحبت
 اینا چی نسخ و کز نیست که حکمت الهی در سلسله قرب یکدیگر است پس صحبت علما و فضلا و صلی و نیکان
 کرد بخار حرص و ریاد رنگ نفاق از این سبیل زایل کرد اند نظم زاننده اداب نیکو کار است مایه اول آن
 یار است زانکه ز اداب ز بر نادر و پیر و محکم از یار ندارد و کز بر چون معلوم شد که از یار و مصاحب کز بر
 نیست پس حد کن تا به عمر بنشین بر نیکو کار بدست آورد و صحبت با نیکان بدارید که اگر صحبت ایشان
 شمار نیکو کار کند و اگر نجاست با حق و او باشد دور باشد که هرینه در شمار است کند نظم بر نیکو
 ای برادر از نیکان بنا کن خانه در کوی کریمان زودمان و دین شوی و از بدان خس ز نیکان نیک
 کردی از کسان کس اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر حضرت امیر المومنین علیه السلام
 میفرماید در باب دوستی اذ ابالم لم یحیط ثلثا معه لم یف من یار و عا لصدیق و بدل مال و نیکان نیک
 فی الفواد معنی این که فشار نیست لطف یار که نه خصم نشاید دیش نفروش نیکاش که نباشد زان پیش این
 و فاداری افتادن مال پوشیدن اسرار تو و دین خویش بدانکه محبت ظاهر محبت باطن است یعنی از
 ولی بدلی تار و زنی کسوده نشود از میان دو کس هیچ چه پیوند نباشد خانه و شمع کومند که دل بدل راه دارد
 که القلب بیدی الی القلب یعنی تا دور و روح با هم متمسک نگرداند و و شخص با هم مصاحب نشوند از آنکه خواه
 تابع ارد و احدی قوال بر تو قلمند چون و روح با هم اتصال یابد از برکت موصفت ایشان ظل صحبت
 بر سر ایشان افتد و عارف احوال یکدیگر شوند و این صحبت حقیقی باشد و میخوای در خزانه ثنوی جواهری
 در باره صحبت پاکان در شنبه بنظم کشیده و ایراد آن از فایده خالی نیست مثلثی مه نیکان اینان
 جان نشان دل نه صحبت جنس بدان باو خندان با غرا خندان کند صحبت نیکانیت از نیکان کند
 کز نیکان صخره مرمر شوی چون اصباح دل کو هر شوی این خوشامردی که از خود رسته شد رفت نیکان
 ز دل پیوسته شد و اسی از زنده که با مرده نشست مرده گشت و زنده کی از وی بخت همیزم تیره حریف
 یار شد بترکی رفت و همه انوا شد نام مرده چون قرین جان شود زنده کرد و نام و دین جان شود

سیل عن آمد بد بر بخت داشت و از افشاندن مزاج بد گشت سار تا مان طلب مردم صواب تا شوی
 ز انبایه بهتر از غائب و این دولت وقتی میر شود که شاه روح از مرکب حدوث پیاوه گردد و خوش ایل
 نماید در دیده کشد و حواس از عقل معطل سازد و خرد فصول بمقراض تنزل سبز زبان اعتراف بر دیده
 و نفس و خارا در بار غرت و توحید بر سر چار سویی و نبی النفس عن الهوی سر مراد را بردارد و لشکر موافق
 که جو دشمنی مانند آنان حزب الشیطان بجم اسروند بصدقه عشق شکنند و در لرا که دار الملک حشمت بعبادت
 عبودیت نگذارد و خانه طبع را که مملو از اخلاق شریست بطوفان نیستی خراب کند و بی احوال حدوث در عالم
 بقا قدم ریزد چون از دهام خلقیت با سنان خود را در دریای نیستی افکند خود را فانی کند پس از آن از بحر بقا
 ابدی بر سر آورد و لفظ صراطی شناس که در مذبح عقول در می کشد ننگ تحریر هم ترا در این باب
 سخن بسیار است اما آنکه خاموشی از همه بهتر است لظف عاشقان را زهره کشار نیست زانکه مراد محرم
 اسرار نیست الغیبی بدانکه دنیا بازار آخرت است که امروز در این بازار خرید و فروخت خوب کنی و دل
 نیک بجا آوری تا در آن دنیا بکند و دنیا لظف آنکه تو را توشه ره میدهد از تو یکی خواهد داده میدهد که
 بدی خرم این بهفت ده منت کا بهی بهر کس من دوست نیکویدای من یکی بد ده بدستان سخن
 جا با بخت فله عشر اشانه و در حدیث آمده که هیچ مبادای نباشد که دو فرشته تجی تعالی ندا کند اللهم
 عوض ضغفان ضغفان و اعظم ضغفان یعنی باز خدا یا نفقه کشند کان یکی ده بد ده و بخندان اعطای کن
 مال نصف شونده و در این باب عارف مغوی بیان میکند منشو گفت پیغمبر که دایم بپرسید دو فرشته
 خوش بدانی میکنند یا الهام ضغفان را و دستدار یکدیشان را عوض ده صد هزار یا الهام ملک ازاد جهان
 توده الاریان اندر زیان پس اگر خواهی که در زیان نیفتی از دوست خود سؤالی بکن و سود نام بردار
 و مال خود را بر بخت نفقه و تصدق از تاراج حوادث روزگار در امان بدار لظف زان پیش که دست
 ساقی در هر جام مراد افکند زهر از دست ده این کلاه و دستا جدی بکن و دلی بدست سر کاپ
 را پس همیشه با کدویت و نیروی همیشه بچون نیست که خیر کنی بر ادیان اندر دو جهان کشادمانی اسان
 به توشه خویش زادی فرست از خودت پیش الغیبی مالک ماقدمت و مال دار یک ما آخرت یعنی
 آنچه امروز میفرستی مال است و آنچه از سر کورت میماند مال دار است یا بخور تا نماند یا بده تا نماند یا
 جهان بخور می نه بان جهان بر پس مال از برای چه جمع میکنی بر حمت نگاه میدری شدت و دایم کداری بخت
 تا وارث بخورد و پیش و شیر کند و دور زو بال از ابروی پیشیا و انعم پس
 مذمت با تو بماند پس ای برادر عزیز و ایومن باغیز از این مستی شیار و از خواب غفلت بیدار

غیبی

بخت

شود در امر آخرت در کار و همایش که وقت نکست و مرکب عمل نکست در راه دور و دراز در پیش است ای
 برادر بدانکه در باب نیکی و احسان سخن نیاورده از آنست که در این مختصر بیان توان نمود پس بدین راعی
 اختصار میرود جز در که لطف دوست در مایه محبت وین ملک و مال و سیم و زر مایه محبت هر چند بود
 کار اینکرم نیکت که نیکت در مایه محبت و تمثیل مذکور شد تا خوانده بجا نه خدا شوان رفت پس در تمام
 تمثیل مناسب باوریم تمثیل آورده اند یکی از تو انحران عراق بلکه معظمه رفته بود بعد از طوبی
 و فراغ از اعمال حج چنانکه رسم تجارت در بازار منی مال و اسباب خود را گشوده بخرید و فروخت مشغول
 بود که ناگاه غمزه نموای میر و پای که زحمت کمر سنگی کشیده بود باز از سفره دیگران ندیده از اینجا
 بگذشت انوشد و گریه با آن محبت و بدر شک و حسرت و برده استاده زبان طعن بر او کشاد کشف می
 و نیادار بر حرم و سخت دل انداخته و در فرمای قیامت مکافات من و تو یکسان چون خواهد بود که تو
 با اینهمه سامان و نعمت از عراق من با اینهمه سنج و محنت و بلا از بلاد هند وستان آمده و میز او بجز ما شوم
 باز رکان چون این فقره را بشنید گفت حاشا مکافات با یکسان باشد ای کدایی فضول و اطامع فی حق
 طرز درویشی این نیست که شک و حسد بر اموال مسلمانان بر ند مطلبی از هند وستان آمدن با نجا که
 و طلب است نه طواف خانه خدا گریه استیم که فردای قیامت جزای یکسان خواهد بود کجا روی با بر
 میا و درم که گفت ای دنیا دار این سخن از کجی غلط کردی باز رکان گفت استغفر الله من اینچه حق بود که تقصیر من
 بفرمان خدا آمده ام از اینجا که فرموده و اذن بطلب اسباب با ایچ یا تو که رجلاً خطاب با بر ابراهیم علیه السلام
 شد که مردمان با نجا نه بخوان کسانیر که قدرت و استطاعت داشته باشند نداده تا بپایند چون بر
 حکم شده بود آمد و تو نا خوانده آمده و تمثیل گفت نا خوانده بجا نه خدا شوان رفت و خدا فرموده لا
 تلقوا یا یحیی الی التملکة و خود را در تملک انداخته که چنین اسیر بی اذن و زارد و راه بر محنت بجهت کد
 و سوال آمده ای کدایی بر زده در ای جواب تو چنین و این ظاهر است که عنت همان و طفیلی یکسان
 آنچه خداوند فرموده از روی لطف و کرم بمن داده است شکر او را بجای و درم آنچه موافق حکم
 الهی بر من واجب شده باشد از زکوة و خمس و صدق رحم هم را میگذارم و از حق الناس اقرار میگویم و
 تو که فقیری و دعوای درویشی میکنی حرص و طمع تو از یاد تراست و تو از قناعت و توکل بهره نگیری
 و خسران دنیا و الاخره شده و مرتبه فقیری لباس غیبت که هر پسر و پادیر لایق غیبت تو در ویشرا
 شنیده اما چاشنی و راز حشده پس اندر دیشن محفل و منفعل گشته و جماعتی که در اینجا حاضر بودند
 از کلمات باز رکان آخرین کرد و تمثیل از آن باز رکان مانده که نا خوانده بجا نه خدا شوان رفت

تمثیل

ای کدایی که تو را خوانده اند

و آنچه بود که در حق طبعی

از اینکلمات

به جای آنحضرت نسل از منقطع گردید نام او بمباند و نشانش نماند و در ایترمان که یافت نشود چیزی و دو دخترا
 دارد **باب بیست و هفتم** در امثال حرفا هر که بدی کرد بد بدیارشند هم بد خوش کرد خوش
 هر چه کنی بخود کنی گریه کنی و بد کنی هر که گونا نام شد از اثر نیکی است هر چه کاری بد روی نشینی از فراز
 در بیت هر فراز بر آشیمنی در عقب هم نشین و همدم دانا گزین هم نشین تو از توبه باید تا بر عقل و دین
 بفرزاید هر برزاسای خود اویند هر که با فوج نشیند چه غم از طوفانش هر چه از دست میرسد خوبست هر جا
 که بکار گزیت بکار گزیت هر جا که بر پوشی است دیوی با اوست هر جا که کلی است خاریش در بهلوست
 هر چه انحر و کند شیرین بود هر جا که نمک خورنی مکلان شکن هر که با شمش ریش بیشتر هر که میل کج دارد
 سرخ میاید کشید هر که را طافوس باید جو رهندستان کشد هر که را محبوب باید کنده و زندان کشد هر که
 کسی گماید از اسوده تر هر جا چاهی هست یوسفی در وی هست هر شکان مبر که خالیت شاید که ملک
 نقشه باشد هر چه در بغداد است مال خلیفه است هر چه در دیکت بچسباید هر که کاوش بعمل کند نکشت خود
 یسعد هر دو پار او یک کفش کرده هر لری بازاری هر عیب که سلطان بیند و نه است هر سخن جانی و هر
 نکته گمانی دارد هر چه از دزد بمباند مال ببرد هر دزد کا و نخواهد مرد که گوشت از زان شود همیشه تر میخورد
 همیشه سبکین است همین مرده همین کورستان همین چاه همین ریمان هر که پی با ملک کلان رود و بگریه شد
 هزار بیت و غزل کرده بش کرده چنانست هزار کلان را یک کلون بستان همسایه از حال همسایه آگاه است
 همسایه بد مباد کنش همسایه نیک در جهان فضل خدات هر جا را که مری خون در میاید هلاک خنجر نمیشد
 عازیان قهر همان دور است کرد و بجات نه رندان میزند و سپهران جامی ایشان میگردند هر دو تنی
 دهند تو خود قاضی خود باش هزار دوست کم است یک دشمن بسیار است هر تیر که در ترکش داشت
 بمانداخت هزار نفر فرق نگرده هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بغض همراه کسی باش که راه تو باشد پس در
 این مقام تمثیل ماوریم تمثیل آورده اند که در بلادین حکیمی بود که او را فضل و دانش در کمال بود
 و شرط کرده بود که زنی بعد خود در آورد که در حال شل خود شل باشد هر چند سعی کرد نیافت ناردنی
 در سفر شخصی رفیق شد و آمد و عرب بود حکیم گفت اگر رفیق شفیق رست پیمان باش انقدر گفت چه باید کرد گفت
 نزد بانی راه میازیم تا راه طی شود عرب گفت ایچم نزد بان در نیراه از کجا هم رسانیم حکیم دانست که نزد
 محبوبت پاره راه که راه رفیق حکیم گفت برادر اول تو بر من پیشینی یاس بر تو نشینم انقدر گفت با رعاه تو را
 من نتوانم کشید تو نیز چگونه میتوانی کشید چون حکیم جواب نمانا سبکند خاموش شد چون پاره راه بر
 بخت زاری رسیدند بنزد خرم حکیم گفت این را زانت را خورده اند یا خواهند خورد عرب گفت ایچم و عجب

و در همه علوم
 آراسته

ای عجب

مرد نادان بوده پس بر این راعف غشیه دانه کرده است تو میرسی این زراعت خورده اند یا خواهند
 حکیم دانست که مرد ابله است و هر از فرق نکرده است و مگر حرف نزد تا اینکه روز دیگر بقصد رسیدند که
 مردی فوت شده بود ایشان نماز جنازه حاضر شدند بعد از نماز حکیم گفت این مرد مرده باشد یا زنده گفت
 هیچکس چنین باسقولی نمیکوید پنجم پس چون دیوانگان سخن میکونی من طاقت آن ندارم که این حرفها را
 مگر تو عقل نداری این مرد را میزند که در خاک دفن کنند تو باز میرسی که مرده است یا زنده حکیم خاموش شد
 تا آنکه بکافان غریب رسیدند حکیم چون غریب بود و راه بجائی نداشت اعراب او را بجا نمانده بودند همان کرد
 اعراب و خبری داشت چون راه تابان و خوشید در حسان در غایت لطافت و نهایت فراست و کمال
 معرفت و عادت بهر وقت که پدرش از سفر میآمد میرسید که با که رفیق بودی و چه دیدی از پدر او حال میر
 بد گفت این مرد در این سفر مجهولی همراه من بود که هرگز ندیده بودم چون دیوانگان سخن میگردد مرا بجان آورد
 بود و خبر رسید که چه گفتگو میکرد اعرابی از اول تا آخر نقل کرد بعد از آن گفت ای خیر چون جواب اهل
 خاموشی بود من جوابش نکشتم و او را بجا نماند آوردم و خبر گفت ای پدر او مجهول نیست تو نفهمید از سو اهل
 او معلوم است که او مرد فاضلی و دانشمند باشد و تو قدر او را ندانستی و او را خواسته که ترا بسیار ماست خبر
 گفت همچنین مردم و ناماگزین بحال ضرب المثل شده اول آنکه گفت نزد بانی براه میذاریم تمثیل
 شهراست یعنی نقل و حکایتی در میان آوریم و سخن مشغول شویم تا زود قطع راه شود و این که گفته تو بر من مشتبه
 یا من بر تو نسیم یعنی اول من سخن شروع کنم یا تو شروع میکنی تا رنج پیاده رفتن بر شما نماند و چون مسافر
 بسفر رود اول رفیق طریق بدست میآورد تا بر سر سخن میرود تا مگوینده و شنونده مشغول گردند و راه
 طی کنند و اینکه گفته اصل زراعت را خورده اند یا خواهند خورد اشاره بانست که آیا صاحب این برآ
 قرص دارد و پریشان باشد که نخواهد قرص هدیانه و اینکه بر سیده این مرد زنده باشد یا نه یعنی از این مرد
 فرزندی مانده باشد یا نه یا کتبی تالیف و تصنیف کرده باشد یا ساجد مدارس بنا کرده یا نه اگر یکی از
 اینها را کرده باشد زنده خواهد بود که بعد از مرگ نامش نیکوئی برند یا اینکه ابله و نادان و دستاirst
 بوده که نامش در میان کو یا نشود ای پدر تو غلط کرده بخدمت انرد برو و عذر بخواه و تفسیر سخنان او
 بگو تا حلق بر طاق و سفاقت تو نکند که خدمت علیا کردن خوبست و خطه سخنان ایشان غنیمت باید شمرد
 پس پدر در خدمت حکیم رفت و از او عذر را خواست و تفسیر سخنان او کرد و گفت و راه خاطر من روشن
 بود اکنون جواب حرفهای تو را بگویم تا بدانی که بر معانی اینها اطلاع دارم حکیم گفت این جوابها را تو
 نیست راست بگو که از که آموخته پس الحاح کرد انرد گفت و خبری دارم در نهایت فصاحت

در این سفر

بطریق عادت

و بلاغت که بر مردان روزگار میخندد و علقه از بزم ناز در ناله گساست هیچ شمار و ادمر معلوم نمود و چون حکم
 این سخن را بشنید بغایت خوشحال شد انگاه از پدر و خراجازت خواست تا دختر اوقات کند پدر اجازت داد
 حکم باو ختم نمود همه ادب او را پسندید و از طرفین رغبت شد حکم او را از پدر خواست کار می نمود و بر نیز
 راضی شده دختر بعد خود در آورده و با هم خوش برآمدند حکم مگر الهی ایجابی آورد و گفت سالها در طلبش
 زنی بودم و موقت اینوقت بود که گفتم مانده بود دختر گفت آری چنین است و خداوند در کلام
 خود فرموده و الذین جاءوا فیما لنهینهم تبیتا حکم گفت بدم من فضل بی بی پس بدتی با هم زنده گانی کردند
 این نکایت از آنها بماند بمنشین و همدم و اما اگرین و دیگر در مثلها گویند همسایه نیک در جهان فضل خداست
 و دیگر گویند همسایه بد بسیار کس را پس در باب همسایه و حق همسایه تشبیلی باوریم بد آنکه در غریب مثل زنند و اگر
 اجار هم الدار پس همسایه بر سه نوع است اول آنکه او را بر همسایه نه حقست اول همسایه خویش مؤمن است
 حق قرابت و ایمان و همسایگی دارد و دوم همسایه مؤمن است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 که هر که همسایه را برنجاند خفاست که بر او نجانیده باشد و نیز آنحضرت فرمود که من کان یؤمن بالله و الیوم
 الاخر فلیکرم جاره یعنی هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد باید که همسایه را کرامی دارد و نیز فرمود
 که جز نیل مراد وصیت کرد در حق همسایه تا بحدیکه بکان کردم که میراث باو میرسد پس بعیز از خود غافل
 مباش آنچه توانی از نیکی در حق همسایه تقصیر کن که شفقت و رحمت کردن با همسایه موجب ثواب منتهای است
 و از حضرت رسول پرسیدند که حق همسایه چیست فرمود آنکه اگر قرض خواهد بدید چون شمار آنخواند آجتا
 کنیید و چون شمار شود بجا دین بیاورد و چون باری خواهد مرغ دارد و چون بپزند بخاراه ایشان
 حاضر شوید و بخره رسید که رنجانیدن همسایه افعال و شگون خوب نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده من اذی جاراه و رثه الله داره پس از همسایه درویش با خبر باشید و انقدر که منفه در باشد بسیار
 و از مال خود او را بنوازید و این از ایمان دور است که تو در شب طعامهای لذیذ بخوری و همسایه تو
 بر خوردن فقر و فاقه خون جگر خورد پس در این باب تشبیلی باوریم تا حق همسایه بر شما معلوم شود
 بمثل آورده اند که مردی بود درویش و پست که پرده حجاب بر او حال خویش انداخته بود در
 نام و ننگ دندان صبر بر حکمها داده و بدر توکل نشسته هرگز اظهار برتقا بجسی نمیکرد و بطیبا بخورد و خود
 اسرار میداشت و او را بجهایه تو انگری بود و وزی کودکی از همسایه تو آنکه بجانده اند و پیش آمده
 که طعامی از بارشده و آورده اند و بدرون خانه میرند ایشان کود که اندیدند و بخورد
 مشغول شدند و آن کودک از شکاف در بایشان نمیکرست و ایشان ملتفت نبودند چون طعام خورد

در بیان این حکایت

دویم آنکه
 او را از کسای
 حق
 سهیم آنکه
 همسایه کسای
 حق است

و هر که مرا
 رنجاند خدا
 را رنجانیده
 باشد

شد فضل عظیم بخانه رفت و گریه آغاز نمود و مادر احوال را گفت ایشان طعام پیش آورده و هر چند
 او رستنی دادند گریه میکرد که از طعام انحصار میخواهم پس بنزد بخانه بمسایه رفت و بعد بمسایه شد و گفتم
 ای پرچم سمرود چرا از بمسایه شایخ و آزار بمن میرسد اندر و نش گفت استغفر الله حاشا که از من آزار می
 رسد مرد تو آنرا گفت که شما طعامها را استناید و صرف کرده کودکی مرا زنده و زاده بید بخانه آورده گریه
 و طعام شما را میخواهند و بیش زمانی بکمر مرور رفت و بعد از نخله سر بر آورد و گفت اگر میخواهی بر حال آگاهی
 بمان کنم که نقشه اند بمسایه بر بمسایه خود اگاه است و وار حال من غافل و دنیا می خود در مانده اما ادلی گفت
 انقدر دور از خود اقم که که حال خود را باز گو گفت اینجا چه بدن و اگاه باش که آنچه ما خوردیم بر ما حلال
 بود و بردی که ان حرام خواه گفت بچه چنه در و نش گفت تو ایر از کلام خدا شنیده که من اضطر فی محضه غیر
 متجانبه لایثم ان مردار بود که بر ما حلال بود و بر شما حرام و حال ما با شما رسید و در شما کونید سران
 را چه روای که سنگانت نظم ایکه بر مرکب بازنده سوار می شد که خبر بارکش افتاده در آن
 آب نطقت آتش از خانه بمسایه در و نش بر کاسه از در و زن او میگردد و دست چون ان تو انکار از
 حال اندر و نش واقف شد آب در چشم کرد ایند و گفت ای برادر سخی انچه انیکه جان خلعان بهت قدرت
 اوست که در ایندت از دانه تو خبر دار بودم و همیشه ترا خندان و گفت میدیدم احوال که اطلاع یا قسم بخدای عزوجل
 سوگند که دست از تو برند ارم تا انچه از مال دنیائی دارم نصف از تو بزنم و اینهمه خبر و نخل است که در فقر
 و فاقه کرده پس بلباس تمام دست اندر و شیر اگر شب بخانه بر د و هر چه داشت برادر از تقیم کرد و عذر را
 خواست و در بهمان شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خواب دید که فرمود یا فلان نواز برای خدا
 بمسایه در و نش اگر قتی و خوشنود کردی و را و حق بمسایه بجا آوردی مرده باد که فردای قیامت فرشته
 ندانند که این چار الله یعنی کجا بنده بیکان خدا بر خیزد و حساب بهشت روید پس حاجتی بر خیزد
 و بهشت رو آورد فرشتگان پیش آیند و کونند من انثم شاکستند کونند شاد و نیاید کرده اید کونند
 بمسایه متوجه شد فرشته کونند من انثم شاکستند کونند شاد و نیاید کرده اید کونند
متمثل آورده اند که مرد مؤمنی بود که هزار و بیستم قرض داشت فرضخواه گریان و در گرفت
 نوازی بسیار بر سر او میاد که حق مرابده و انشکین از او حملت میخواست که روز دیگر حق ترا داد انکم
 پس مردم در میان افتاده قرض خواه دست از او باز داشت و نمرد و وینس بمسایه داشت
 یهودی او را زنده و د لیکر دید بر رسید که ای برادر تو را نمکین منم تو را سخی دین محمد صلی
 علیه و آله که از حال خود خرا اگاه گردان ان چاره احوالات خود را باز گفت ان یهودی

۲
 با من اهل بیت من
 ترا محبور خواهند کرد
 و صفات را از من بید
 گناهان پاک شدی
 پس ای برادر من
 حق بمسایه انکه
 نقل است که حضرت
 فرمود که فراموشی

از او

است و اگر گفته بخانه زود برود و هزار درسم و گفت این زور برادر و دین خود را بدو هر چند از دین سکا نام
 اما بمسایه ایم و انباشد که مراد خانه زود و سیم باشد و تو بقرض گرفتار باشی و من از خطای خود شغفیده ام که
 رجایت حق بمسایه واجب است انقدر با خود گفت که روی از دکانه حقیقتی نکردم و بر بیودی متعلق حکم که
 دشمن نیست پس گفت ای یهودی بن خدا ای که دین محمد در حکم و فرمان اوست که در حالت پریشانی این نزد
 از تو قبول کنم تا آنکه ایمان بد آنحضرت نیادری یهودی گفت من در کتاب توراته قدر و مرتبه آنحضرت را خوانده
 ام و رعایت حق بمسایه کی در توراته بسیار دیده ام هر دو را با هم مساوی دانستم این نزد قبول کن و فکله شهادت
 بجوی تا از برکت بمسایه کی تو دین آنحضرت در ایمان نزد مومن فکله با آنحضرت شهادت گفت یهودی مسلمان شد
 انگاه ان زور برداشت و پیش قرضخواه آمد و گفت حق خود را بگیر و سند مرا بده انقدر گفت تو بدین پریشانی
 این زور از کجا آوردی تا راست نگوییم این زور از تو قبول کنم انقدر در پیش گفت ترا بدین حرفها چکار است
 انقدر سو کند داد که حقیقت را بیان کن پس انقدر حال و قصه باز گفت که فلان یهود که بمسایه نیست این زور را
 بمن داد و انقدر قرضخواه گفت ای برادر عزیز من از یهودی کمترستم پس برخاست و درون خانه رفت و
 سند او را آورده و گفت که سند خود را بستان که و جدا از تو بخشیدم هر چند انقدر گفت که زور خود را برد
 قبول نکرد و عذر را خواست پس انقدر خوشحال شد و او را دعا کرد و بخانه خود رفت و در همان شب انقدر قرضخواه
 دید که قیامت برپا شده و خشم و شر و حساب است و نامهای اعمال بران کشته بعضی بهشت راست ایشان و
 بعضی بهشت حساب در عمل او و ان یهودی را بدست ایشان دادند و کفشدای بندگان خدا بجهاد قتل
 بهشت شوی ایشان کفشدای بجهاد عمل حساب بهشت رویم کفشدای یهود حق بمسایه کی بجا آورد و قیامت
 که سند این در پیش برادری خداوند بگرم تو نیست را بتو داد پس از این بدان که هر یکی که میسختی
 با خود میکنی پس در این مقام تمثیلی بداریم در باب روز قیامت که برادران مومن میشوند و بنحاطرگاه اند
 انچه برانند نشک کن از انروزیکه تمام نامها بران شود فرمان آید که ای بنده کان عاصی من نامها
 اعمال خود را بخوان اینده ای بر کنه کار نامه اتر انخوان و انخوان فاسق نامه اتر انخوان پس بر بنده که عمل خود
 بخواند و خواهد که منکر کرد و اعضای او شهادت دهند آه آه از انروزیکه نامها بران شود و دست
 چپ اید ای مومن چه تدبیر ساخته و ای مسکین چه اندیشه در کار خود کرده پندیش از انروزیکه کویندت پایا
 و نامه را بر خوان نامه اعمال او سر تا پا خطا باشد چاکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده اقرء کتابک
 کفیف نفسک ای مومن حسابی بر ای برادر یاد کن و اندیشه نما که چه در پیش است بعضی با شنیدن که گویند
 نامه اعمال خود را بخوان تا کسی دیگر نشنود و بر حال تو اطلاع نیابد پس او چون نظر در نامه نگاه

در ششگاه

و از این
کتاب نامه
بخوان

خود کند همه کناه پند گوید خداوند بعضی کارها برضای تو کرده ام آنها را در این نامه نمی بینم گویند انظر
 دیگر این که نوشته شده بانه چون نگاه کند سر در پیش انگشت بر فرمان سخت در رسد که ای بنده من
 ترا فریده ام از برای دوستی اهل بیت و دستگیری همسایه کردن و صلوات بر جمیع بجا آوردن و توبه از برای
 ما همه را بجا آوردن ای اکنون نامه مرا بگردان و بر خلعان بجان که از برکت این اعمال از عذاب نجات
 پس این عزیز اگر میخواهی از روزی که در شان او نازل شده یوماکان شره مستطیر کارهای سخت بر تو آسان
 شود و دخت براحته مبدل گردد پس در دنیا حاجت در ماندگان و زیر دستمان و همسایگان خود را
 بر آتا در از روز پر شر و شور و دستگیری تو باشد متشیل دیگر در باب همسایگان پادشاه در مقام اهل عتبات
 آورده اند که یکی بن خالد را همسایه بود که هزار درهم قرض داشت و آن همسایه در ادای آن عاجز بود
 ممکن نبود که اداناید پس بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا بن رسول الله از یکی فلان
 مبلغ بر منست و در اینوقت ادای آن ممکن نیست پناه بستانه تو آوردم آنحضرت سحی نوشت که آن
 الله فی ظل عرشه لایستگنده الا من نفس الخیر کثرته و اعانه علی نفسه حاصل ابرقه اخوک و جبارک و اسلام
 من اتباع الهدی یعنی خفتالی در سایه عرش من نهامست که ساکن بنوا شد اینجا که کسیکه از دل برادر
 من خود محبتی و در کند و اعانت نماید بر نفس خود او را قریه الی الله بخیر دارد و همسایه است و محبت بر
 کسیکه تابع راه حق گردد پس آنرا در قهره را در خایه یکی برده او را خبر دادند که رسول حضرت امام جعفر
 جعفر صادق علیه السلام آمده و ترا میخواهد یکی از ثوق آن خبر سرد پای برهنه او را در گردن و او را در بغل
 گرفت و روی او را بوسید پس قهره را زیارت کرده بمضمون آن اطلاع حاصل نمود و گفت ای برادر
 مرا از آتش و دوزخ نجات دادی اکنون حاجتی داری بفرما که بجان منست دارم گفت ای یکی برادر دارم
 که طلبه اری التماس دارم که چند روزی مرا مهلت دهی نادست و پانی کرده دین تو را بدیم یکی
 گفت ای برادر نزد همت من خبری نیست آنچه هم دارم فدای تو میکنم بعد از آن دست او را گرفت
 و بجان خود برد و هر چه از مال دنیا داشت و حصه کرد نصف او را با و همه کرد و نصف دیگر را بفرز
 خود داد و گفت ای برادر من راضی شدی مرا بخشد و الله که مرا خوشنود کردی و در خجالت افتاد
 و من هیچ ندارم که در عوض تو بدیم پس او را و اداع کرده بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آورد
 فتح و خرمی در چهره مبارک آنحضرت پیدا بود پس بای مبارک او را بوسید و احوال یکی را عرض کرد
 یا بن رسول الله از یکی خوشحال شدی منم نمود که یکی خوشحال ساخت مرا و جدم را و خداوند را و خداوند
 امر زید چون این تشبیه شنیدی پس فکری کن که نیکی با همسایه داد حال سرور در دل من موجب

تو این چیز که در
 نامه است را به
 دادم

حضرت رسول الله و سبب خوشنودی خباب الهی شد و انچه پیش بر خید خیر دلالت میکند اول آنکه دوست
 برادر و من سبب خرمی و رضای حق تعالی شود و دوم آنکه امداد برادر و مؤمن بقدر رفقه و بر برکت
 ستم آنکه در جماعت پناه بخند و الله تعالی علمم اسلام باید برد و در کفر قاری طلب خدا همی از ایشان باید
 نظم چه ست قدرت نیکی در تبه خیرات بجوی ملک ادر انجنت فانی بکیر دست فرد ما یکان چو نامی
 دست که زود دست تو کیر خدا چو در کمال حکایت آوردند که در جوار و همی یکی یکی از اهل صلاح
 شخصی فاسق فاجر بود که همیشه شراب خوردی و ساز توختی و انجنتی تمام شب را بعبادت مشغول بود و دست
 خاطر او را در اعمال و افعال همی نشو و نشسته و کاسبی بر سبیل صحبت و بند و مو غلط میداد و ان همی
 قبول نمیکرد تا آنکه شب ادا از ساز بجوش آمد و صاحب ترسید با خود گفت شاید توبه کرده باشد یا اینکه
 بنظر فتنه باشد یا پارسای و عارض شده باشد چون رحیم دل بود و حق همی یکی آن نور می داشت بدر خات
 اورفت و احوال پرسید گفت خیر و راست که در بازار با شخصی تنگ کرده حاکم اورا گرفته است
 امداد با خود گفت که حق همی یکی امری عظیم است شاید که در بند توبه کرده باشد و از عقل بدر گشته باشد
 پس برخاست و در بخانه حاکم رفت و از برای همی شفاعت کرد حاکم با التماس او امداد را از حبس
 بر آورد و آزاد نمود چون پروان آمد و حقیقت معلوم کرد در پای امداد داد و گفت با من عاصی لطیف
 احسان از چه مر بود گفت از برای حق همی یکی و حق سلام که کاسبی مرا میدی و در سلام بقت مگر حق
 انحقق از کردن خود ادا نمودم و مرا غرضی نبود امداد از حق و مجور توبه کرده از برکت همی یکی از متقی
 یکی از صلحی روزگار شد و باقی عمر او در طاعت و عبادت گذرانید پس ای عزیز بر تو باد که همیشه در طلب
 نیکان و نیکو کاران باشی تا رستگار و نیا و آخرت کردی و خیر تو با ایشان باشد و از بدکاران اجتناب
 نمایی که گفته اند هر که با رستگاران عاقبت روا شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده مگر نیکو
 از مردم بد کردار خاک نمیکردید از شیر زرو اتست از معروفی که خبی که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
 یا بن رسول الله مرا میدی ده که موجب رستگاری من باشد فرمودند بر من از بدن و حضرت امام موسی
 علیه السلام میروست که انحضرت نمی فرمود از مجالس با بدن و بدکاران شخصی گفت پدرم و مادرم فدا
 تو باد ما را چه نام آید هرگاه آنچه ایشان بکنند ما با آنها و خود با شیم انحضرت فرموده بیشتر کسی که بشومی افعال
 و کردار ایشان بلائی نازل شده شمار انیز بشومی مصاحبت و مجاورت ایشان فرود گیرد انگاه
 توبه و پشیمانی سود می نذر و نظمها زینهار از قرین بد زینهار و قمار ناعذاب النار در
 ان مقام بهین قدر کافیت در خانه اگر کسی است که حرف بر است و دیگر نمثل مذکور شد که هرگز نمیرد آنکه

فرمود این
 التماس کفر
 کم من الله
 یعنی

راضی بان
 نبوده
 اما ان کما
 ان شکر
 بنعمه
 قضیه که جمیع
 یعنی

ناکا چشمش بر شمع از شوباشاد که نور از او مستافت چون بد آنجا رسید بر نورانی دید که بر در غار سیسته
 سیر ما خود گفت که بر چه هست این بر سر اندیشه رفت و سلام کرد آن سیر و باب سلام آورد باز داد و گفت ای خواجه
 بشیر خوش آمدی اینجا که دیده باز گویش چنان گشت با خود گفت این سیر نام و مطلب را از کجا دانست گفت
 اینجا که بیایست چه حاجت به بیانست اینسخ نیز گواروی سیر عاقله دار در خواب بمن نمودند که در این کوه
 کبابی است که هر که از آن کور و جاوید بماند من بهیوس و از روی آن گیاه از راه دور آمده ام در پنج
 وقت بسیار کشیده ام شیخ گفت نازده رنج کنج میفرشود که هر چه رنج بسیار کشیده اما بسر کنج مقصود رسید
 در آنوقت شیخ انشیل اینجا که هرگز نیکو داند که دلش زنده شد عشق هر که بعین عشق نرسد ابحاث بخشد و هر که
 به عاشق عشق نرسد سیمخ را نشاخت پس دل عاشق هرگز نمیرد عشقت حیات جاودانی بی عشق ماثبت
 توانی یا بشیر بداند که آدمی عشق تن چنانست و تن با عشق زنده جاودانست نظم گوهر زندگی عشق
 طلب مقصود زندگی ز عشق طلب یا بشیر انکیاسی که تو عشق او اینجا آمدی آن عشقه است چنانچه عشقه
 سرور عشی که به جدا نرا نازده دار آفت خزان نگا دارد پس تخم ایمان در زمین دل بسیار کاشت تا آن دل
 زنده جاوید بماند و هرگز نمیرد ای شیر باید بخدا پیوست و دل بکرم و لطف او باید بست چنانکه خداوند
 فرموده فاذا غفرت لکل علی الله ان لیسبح الممکلین من هر که ناه برد و عطا نماید باد و توکل لطف
 و کرم او کند هرگز دلش نمیرد پس سیر گفت یا بشیر در ان مقام حکایتی نقل کنم حکایت آن سیر روشن ضمیر گفت
 ای شیر روزی از این کوهها میگردیدم جوانی نیکو روی و نیکو خوی زویده موی خرقه پوشی را دیدم که سر و پا
 برهنه میگردید او بر من سلام کرد و گفت یا سیر خطه داف حال من باش تا غسل کنم و با حضرت نیاز زاری
 کنم و جان حاریتی را و داغ نمایم پس با او بکنار آب رفتم و او غسل کرد و در کفتم نماز بجا آورد و سجد
 گذاشت و جان بحق تسلیم کرد من او را غسل دادم و کفن همراه خود داشت او را کفن کرده در محله گذاشتم
 او را در قبر حیدان و نخته دیدم کفتم خدایا باین جوان غریب بکس رحم کن آوازی از کور شنیدم که کس بجان من
 غریبان خداست که در نظر ما خوارم من او غیر ز من کفتم ای روح بعد از مردن هم سخن میگوئی باز او را
 شنیدم که گفت هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد عشق دوستان خدا هرگز نمیرد لیکن از این سیرای فانی نقل
 کنند و در دنیا حضرت انس گیرند و در صلو تحانه حذر از گویند ای بشیر از روز تا بحال از دنیا بر دادم
 و از جهت خلق کناره کردم و اشتهار میگویم آخر همه را این راه در پیش است چنانچه خدای تبارک
 و تعالی فرموده فاذا جاء احکم لایسنا خرون ساعه ولا یستقدون چون سیر این پیشانی از آن سیر
 از غرور مستی شایر شد و از خواب غفلت بیدار شد و پای شیخ را پیوست و گفت یا شیخ

دنیا
 و دل
 باید
 و جهان
 ندید
 انکاشته

با عشق
 تا توانی
 با عشق
 توفانی

بند نصیحت داده کرد آن تامل مرده من زنده شود شیخ گفت یا بشر چون دنیای دوزخ بود و در دنیا
 نجات یافت بچند کرده هیچ عقوبتی بقیوت دل بردگی و پرانگیذگی خاطر جفت آل دنیا نیست که حساب الدنیا را کن
 کل خطیئه یا بشر چه کن تا خود را بصلاح و تقوی و حسن طاعت و کثرت عبادت و رغبت با خیرت راسته
 کردانی و خود را شایسته رحمت الهی در آئی یا بشر دل خود را بر رحمت الهی رنده نمائی و کار امر و نهی را
 نیندازی و بحال آخرت خود پروا نری و از کیش نفس کا فر کشی پروا نری تا فرای قیامت در سایه
 رحمت الهی باشی یا بشر بدان که بهترین دلدل خموشست و بدترین دلدل بزگو که کلام لغو و سوده و خنده
 دل صاف را تیره و تار کند پس در از پساد الهی و ذکر او رنده دار و پیغمبر حق باش و مهر سکوت بر لب
 دل نگذار و فکر مال و جاه بازاری که این سبابه خانما را بتو بخوانند گذشت و دل از این بهانه
 کن که با هیچکس و فکر کرده و ننگد یا بشر میدانی که حیات پائیده و عیش کو ارنده کدام است گفت نمیدانم
 شیخ گفت یا بشر چشم من بصلایع و بدایع برورد کار سنا کن و کوشش با استیانت شوا ساز که حقیقی در
 کلام خود فرموده انظر کیف ضربوا الک الامثال فضلو افلاست طبعون سلیمان است زندگی پائیده و عیش کو ارنده
 که خود را بخدا و اکل داری چون شیر اینم غلط از آن شیخ شنید دلش نرم شد و رفتی کرده بگریه درآمد و گفت
 یا شیخ من مرد بد کردم و دایم از حرص و دنیای دنیا بودم آیا ان بار کنایه بر آنچه قسم از دوش
 خود سبک توانم نمود شیخ گفت به چیز اول شمای و نور که التائب کن لا ذنب که دویم در
 تمام غدر و استغفار بر آمدن سیم از حرص و تکبر گذشتن و عبادت و فرمان قیام نمودن بشیر
 پرسید که از حرص و حسد و در شدن بچه جز میسر شود گفت به و خیر اول صحبت و همیشگی با علما و صالحا
 و اهل تقوی و دوم با درویشان و فقرات آن آئینش کرد و از اهل دنیا و فساد دوری کردن که صحبت
 علما و دل مرده را زنده میکند و محاسن ایشان از حرص و حسد بکنار آید و دهم بشیر گفت یا شیخ تا مسافت
 و حیرت از برای چه خبر یاید خورد گفت از برای عمری که صرف شود و لعب شده و بعصیت گذشتن باشد
 پرسید که خرابی دل و ایمان از چه خبر بهم سرید گفت یا بشر دو قومند که دل ایشان مرده است و بجز از خود زیاده
 نمی آید آنکه فخر بر مال نیا کند و دیگر آنکه در دنیای فقر و آرد نظر خوار و بمقدار شمارد و از ایشان کناره گیرد
 و این طایفه دل مرده اند و از آخرت هیچ یاد نمی کنند بشیر گفت یا شیخ میل بطرف آخرت از چه خبر حاصل شود
 گفت دل خود را پاد حق مشغول داشتن تا شیطان بدان راه نیابد و دایم بر روی شریعت بماند و امر و نهی را
 در نایمی بخواهد شریعت باشی و قول و فعل تو مطابق موانع فرموده خدا باشد که امر و نهی فرموده و فعل نایم داری
 فردا کوئی فارغی تا فعل صالحا و جواب تو گویند تو خود از این نجایابی و آیات نجات را شنیده بودی

مرا اعلیٰ کردی بشیر کمال که دهنی که عقیقهها در پیش است پس در فکر آخرت باش و تن بر کده که منزل نوگوار
 و زن و فرزند و دست و مضاج و خویش و پیوندت تا لب کور آمده و ترا شهادت بجا که از تو و تو پس و شما
 خواهی ماند و از مال دنیا بفر کفن بخوابی بر د زن و فرزند و اخوان و زور و زور همه بشید با تو تا لب کور زندان
 خانه خاکست بپارند که شما در دل خاکست که از نسل امروز که فرصت داری کار فردا بساز و ذخیره پیش از خود
 بفرست تا در اینجا کار تو آید بدانکه سعادت قرب برورد کار و شقاوت بعد از رحمت برورد کار است بشیر
 گفت قرب از چه توان حاصل کرد گفت از تربت نفس و کسب طلال و تقوی و حسن خلق بر رسید که شقی را از چه
 توان شناخت گفت آنکه خود را از انقض و کینه و لهو و لعب باز شوی گرفت با انضاط و دوستی کند و با صلحا
 و علما بد باشد و از صحبت ایشان محظوظ نشود بلکه با ایشان دشمن باشد و سخن ایشان نشود و بهره با علما کوی
 نامردم بخند پس چنین شخصی شقی است از رحمت خدا دور است بشیر گفت استعدا قبول که پنجه آن
 سعادت و عاقبت است از چه خبر حاصل شود گفت با آنکه نفس خود را از آنچه نمی شده باز دارد و از بی
 ارز و نازد و که هرگز از روز دنیا معرشی حاصل نشود و فردا در آخرت نگران راه نبرد و خداوند فرمود
 که دهنی النفس عن الهوی فان کتبه هی المادی یا بشیر تو نفس خود را بشمار که او با تو دشمنست و بهوی او
 که هر بلایی که بر سر آدمی بیاید از نفس کافر کش است چون بشیر اینم وعظه شنید گفت این خبر مبارک نهاد و ای
 عارف گشود او پانی بغایت فصیح و لسانی بهبایت طبع و آری این همان دار و ست که در خواب مرا آید
 داده اند که زبان معجز میان تو باشد بجهت آنکه زبان را از وی نشینان کوی محبت و ارادت و کلمه محبت
 حضرت حق لهذا قفل غفلت و زنگ ظلمت از دل سیاه مرده من برداشتی و تخم محبت الهی در زمین
 دلم کاشتی و دار دنی که دل مرده مرا زنده میکند بر دلم مالیدی و زنده کردی مرده بودم زنده شدم
 از غمت صد هزاران جان فدای مقدمت ای پرستگیر و ای مرشد روشن ضمیر من بعد با مرشد
 خواهم بروخت و جب دنیا و مال دنیا را از خود دور خواهم ساخت بود ما را دلی چو نر برده تا تو را
 دیده ام شدم زنده ایشیخ بزرگوار نصیحت زیاد کن بر گفت با بشیر بدانکه دود و اعطنه که همیشه
 بر نبردل آدمی موعظه میکنند یکی ناطق و دیگری صامت و ناطق آیات نبات فرست که فاذا جازم
 لاسنا خرون ساقه و لاسن تقدمون چون یک اهل فرارند یکدم مان ندهد و آنکه صامت مرکب نشینان
 و همایکانت که ادب را نگاه کند و عظم کس گر تشنیت هوس است مرکب سیاه و اعط تو بس است
 پس بر تو باد که بدیاد اهل دنیا و دل بندگی و فریب شیطان نخوری که چون میل بدنی کنی و فرقیه او
 شوی شیطان بر تو دست یابد و نور ابدی تاج خود کرد اند و روز محشر تاج و متوجع هر دو

با خلق خدا

یا شیخ

بشیر کمال
 که دهنی النفس
 عن الهوی
 فان کتبه
 هی المادی
 یا بشیر
 تو نفس
 خود را
 بشمار
 که او با
 تو دشمنست

و از شکوه باشی

درین عالم

و همه علم او حاصل می شود
شرع باشد

بدو رخ برند و شیطان دشمن خداوند از متابعت او نمی فرموده چنانکه فرموده یا ایها
 الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان فانما یأمر بالفسق و المنکر پس علاج ترک دنیا و کفر بختن از ازل
 دنیا و دایم در فکر آخرت و ذکر خدا و طاعت بندگی گردنست و معبر و تحمل بر خفای خلق گردنست و از
 مصاحبت بدکاران کناره گرفتن که هرگاه چنین باشی تحقیق که ابواب رحمت و مغفرت بر روی تو گشاده گرد
 حق تعالی و کلام خود خبر داده که آن رحمة الله قریب من الخائفین و از جریده غافلان بدر روی و درگاه
 شوی که خاصان و معتقدان درگاه بند و مرد آگاه است که دنیا را دوست نداشته باشد و چنانچه باطل
 دنیا بخندد و زبانا از رخس و برزخ بنگارد و بر قول و فعل خود صادق باشد یا بشیر قناعت را
 بر حرص غالب گردان تا از کسب فضایل محروم غافل و صدق قول را بر خود لازم سازد که قوام امور را
 و صدقت و دیگر نفس سرکش را خوار و ذلیل و کمر بسته بخندد تا با در محبت یار بخردد که جمیع همسایگان
 با او بس جمیع و با هر یک سفته اند و جوع را طعام نپساکند قطم الله برون از طعام غالی دایم
 تا در او نور معرفت پنی تنی اختمی تعلب ان که بهی از طعام تا مینی و دیگر آنکه خانه دل را از شهوت حرام
 با کلمه خراب کردن تا بفضایل روحانی معبود گردد و با فقر و فاقه صبر کردن تا بعد انحالی و انحلال
 آبرو نشوی زیرا که صبر محبت و ذل فقر از ذل سوا است و محبت بهتر فخری و ولایت بران خرد
 ز شمار و الف ز شمار که گوهر فقر را خریدار باش و از آخرت خبر دار و از خواستش خسر خود سزاوار باش
 و از خود غافل شو و این دار و اسرما به آخرت خود ساز یا بشیر اگر صیحت کردن اسانت اما در سوز
 در قبول و دایم در سر و علانیه بذکر و یاد خدا سی تبارک و تعالی یا بشیر چنانکه فرموده و از کرد و آمد
 کثیر او سبزه مکره و صیلا تا خداوند در جمیع امور ترا کما دارد یا بشیر در سردی و فغان طبل مساکن
 و با عوام و نادان و کابل و بدجل نشین تا گاه نشوی و انکار ابل علم صوفیان و شرع مکن تا پیراه نکرده بخت
 اکر مردمانند که نفس پرده و دل زنده اند و کفار و کردار ایشان موافق شرع است از حال ایشان غافل مباش
 لظنن کسانیکه یزدان پرستی کند با و از دولا بستی کند بر تو باد که ملازم خلوت باشی که شما و خاموشی
 دل را روشن و طبع را صافی گرداند لظنن ایدل بایان دست صاحب دم باش خاشاکش نشین و کار
 از عالم باش یا بشیر بر تو باد بنماز شب در روزه و محابه نفس که حسنه میفرماید و الدین فایده و اقیانان نهید
 سنباده دایم در خوف و رجاء باش و هر که را ماده شود بسیر یا یاد کن و در دنیا خان زندگی کن
 که گویا غریبی و محبت اهل دنیا نه نشین نوری در باطن تو بهم رساند و سنجاشی در راه راست بدانی و از
 ظاهرو باطن خود آگاه گردی ای بشیر ارومی که بتو راه نموده همین است بشیر چون این نصیحت بشنید و پس بچرا

مستوفی

معرفت روشن گردید و باطنش نور یقین صفا یافت تاگاه نوره مستانه نبرد و از خود بخود شد بعد از خطبه که خواند
 باز آمد و رای شیخ افتاد و بگوید شیخ پرسید که حال خود را چگونه می بینی گفت یا شیخ ما خود نیستیم هر که از خود میزد
 از تحت و تخم فارغ است میروم از خود که میر عالم بالا کنم یا شیخ از کرد و استیسان شدم جب دنیا از دل بدر کردم
 و مالیکه دارم همه را در راه خدا میدهم شیخ گفت بسیار خوب میکنی هر چه امر و در بدست خود دادی فردا ذخیره
 تو باشد بشیر گفت یک سوال دیگر دارم که در این کنج غار و در انقیام پروردگار چو من و یار و بدم و عکس
 چون بشیر مرید گفت یا بشیر بدانکه در خلوتخانه قرب حق مشغله ما اهلان بر تابد و بغیرت راضی گردد و هر که از
 مردم دنیا دور شد بخدایت حکم ایه کریمه و سخن اقرت ایکم من جبل الوید خدا ابا دوست در همه جا حاضر
 و ناظر و بنده و در نیست و محاوران سادات و صوامع خلوت تا از استیسان یکانه نشوند شاهد
 معرفت حضرت عت با ایشان آشنا گردد بشیر گفت یا شیخ تا نفس من خود را نشناختم بود از خود زن
 و اشامیدن چاره ندانست و با صبر و توکل میبخت و تا معبود خود را نشناختم با لکله از دنیا و سما
 اهل دنیا نبرد اخت و با غرلت و شمانی ساخت چندان لذت از مشاهده معرفت بدو راه یافت که از
 هر دس نایز پای دنیا و صحبت ان نایز غمائی بی پردای برد غار وی بر تافت اعظم جان شمرم
 بر عشق جانان که بهم یاد نماید از دل و جان ای بشیر تو نفس خود را شناس و بدانکه او با تو دشمنست که با تو
 در یک بزمین خفته با او مخالفت کن و در پی هوا و هوس میروم که همه مصیبت است و اینها از شومی
 نفس خیزد پس نفس را مراده و بخوارش او مرو که اخذ در کار خود در مانی چون بشیر این فقره شنید
 باز نعره نبرد و از هوشش برفت چون بخود آمد پای شیخ را بوسید و از او بگریختن و از
 سر و پای برهنه سر بصره نهاد و کوه دشت در نظرش یکسان بود همچون تو کوه را از صفا
 شناخت و چون بوطن خود رسید باندک وقتی جمیع مال و اموال خود را در راه خدا بفقیر
 و مسکین راند و گوشه غرلت اختیار کرد و وظایف طاعات و مراسم عبادت بر وجه حسن
 قیام کرد و صفای صفتش اثر کرد درت خلائی و علایق را از ایل کرد و پاکیزگی فطرتش پرده ظلام
 خویش را برداشت این بهترین این تمثیل برای آن آوردم تا بدانیکه مال و منال دنیا و با
 معرفت و با کسی و فائز کرده اکنون که متوانی در فرصت داری کاری کن که پشیمان نشوی که
 سودی نداده و دیش از آنکه با جل برسی ذخیره را از برای خود بفرستی که حساب امر و زرا
 از خیر و شر فردا از تو نخواهند پرسید که من خبرت که منوا خواجی گفت قول نفس
 ان اسمع و ابصر و افعل و اکل اولک غمیتولا العزیز این ایه کریمه نه کبر و از دیدن دشمنان

اگر از
 با بشیر
 ریا می گفت
 احوال است
 بشیر گفت

و بشیر گفت
 و بشیر گفت
 و بشیر گفت

آنکه خدا بنی فرموده خود را نگاهدار و دل بدینا بند
 نفاق اندک اندک خاندان راستین پس بکار از سرش برخواستن نقل است که سلمان فارسی رضی به
 عنه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که بهترین خدگان خدا در روی زمین که اند فرمود از تو کم فی
 و از بکم فی الاخره یعنی اینها میگردانی از دنیا بگردانند و دست در عقی زبند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمود که دنیا در حبس است چنانست که یکی از شما نکستی بدیاف و بد از آن دریا نکشت و سی حقه
 آب بردارد و مثل دنیا و آخرت چنانست پس در این مقام تمثیلی مناسب بیاوریم تمثیل
 آورده اند که مالک آن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالای حصیر خفته بود و اثران بر
 پهلوی مبارک آنحضرت نقش بسته بود یکی از اصحاب از او مشاهده کرد و گریست و گفت یا رسول الله
 قیصر و کسری در بالای حررد و پیا خفته اند و تو که رسول خدای بر بالای حصیر خفته ای که اثران در
 بدن شما نمایانست فرمودند مگر نمیدانی ایشان را دنیا است و ما را آخرت که و الاخره خیر لک من
 الاوای غیر جان خود در رحم کن و بین که چه در پیش است و کجا باید رفت لفظش هر جای ترا حقایق مدنی
 است هر دو صالی اخراقی در عقب اگر قدم در راه طاعت میگذارد ان الابرار لفی نعم و کرم
 پا در راه معصیت نمیدوان بفجاری نفی مجیم المؤمنان در بهارستان دنیا چون بنیان ست غافل
 میباشد و در خرده زندگی شحم طاعت میباشد که ناگاه صرصر خزان موت در آید و کاری که شما فرموده
 از آن بکار میباشد تا فردا چون شما باز آید وقت الوافه بر دزد کند و بر بال پس لوقتها کا ذیبا
 کشیده و کوس القاره فاقاره جنبانند که از طیش آفتاب قیامت مغزی بخش آید و از دست دفع فی
 و لها در خروشان آید و تو معذ و رباشی و شت دست را بدندان خیر نگزی پس در این دولت
 روزی که مهلت داری کار آخرت خود را بر و کار امروز خود را بفر داند از که در اینجا
 شمانی سودی ندارد **نظم** کسی کوی دولت زد دنیا برد که با خود نصیبی بقی نیستند و خدا
 فرموده که ولقد انزلنا الیک آیات من بیا و الله هدی من بیا الی صراط مستقیم بر تو باد
 که راه راست پیش گیری دین عبادت دینی و دل بطاعت گذاری و از خط فرمان بیرون بروی
 پیدار جهان باش که در کوزه رخشند بسی بکورد و تو کوزه گیرم که بهال سحوقا رودن باشی خبطه
 مورد مار در کوزه **اورده** اند که چون روح ز بدن جدا شود بعد از یک هفته دیگر باز روح دستوری
 دین در آید و پند تن در میان خاک و خون خفته چون هفت و دیگر باید تمام اعضا را بپزد که کرم
 در اول فساد و دمان بر مار و مور کشته بنوحه در آید و گوید کجاست عیالین چه شدند یاران

قال رسول الله
 الدین فی جنب
 کما یحل حکم الاصل
 فی الیم فی نظم

مستجاب است
در این مقام
وید
بنا بر این که

و دست است که اوقات شریف و عمر عزیز خود را صرف ایشان میکردی و حلال ذخره میکردی
از برای ایشان که آشنی احوال همه نورافرا خوش گردند و بمال تو دل را خوش گردند و پیش مشغول
شده اند و اگر عمل صاحب بجا می آید در می آمد و در دستگیر تو می بود و در این گوشه و کنار یک بهر باد و پوسید
افسوس که عمر را سپرده صرف کردی در یغی که بر تو شتم کردی و عده ما تو را در قیامت آورده
اند که روزی حضرت عیسی علیه السلام بکورتستانی میگذاشت پیره فرزند بر سر کور می میگذاشت حضرت
عیسی پرسید که صاحب کور چه جزئیست گفت: پسر حضرت فرمود: و یحیی ای که او زنده شود گفتی
پس حضرت دعا کرد و ناگاه شخصی از آن کور برآمد باری زد و دوی سفید پوشی خمیده پیر زن گفت: پیغمبر من
غیت پسر من جوان بود و پوئی و سیاه لشکر گفت ای مادر من فرزند تو ام نزدی و دی من از بول باز
گذاشت دین کجی قد من از سگی گداشت دین سفیدی موی من از بول بگیر و شکله آه اگر مرا عمل صفا
بودی و گفتو پر میرگاری میداشتم این مصیبت را میدیدم و ریغ که عمر خود را در دنیا عبث صرف کردی
که احوال شامی سودی ندارد آه که این منزل و این منت از منازل آخرت پس حضرت عیسی
دعا کرده پسر را در حالت اول دید پس شکر کرده ان پسر باز بکور خود رفته جان بداد و پنهان برانند که
چه در پیش است و از این مثل پند گیرید که بقبر منزل من منازل الاخرة از ازوزیکه خلقان سر از گور کشیدند
و تری ان سس سگاری ما هم بجا کرد و عصر تا از ازوزیکه خلقان را برسد و راه بداند که فرقی
نی ایجه و فریق فی اسیر آورده اند که پیره زنی چون این حکایت شنید بخدمت حضرت رسول صلی الله
و اله و رفت و گفت یا رسول الله حال در کور چون خواهد بود و از کثرت گناه چون خواهیم کرد و فرمود
که توبه و بازگشت کنید تا خداوند شمار را بامرزد که در کلام خود فرموده و من تاب و امن و عمل
صالحا فانه توب الی الله سیر زن گفت یا رسول الله چگونه گناهان که در نامه عمل من نوشته
اند و ثبت شده حضرت فرمود بخوان الله یا شاکر و ثبت بعد از توبه گناهان محو شود که خدا خواهد
گفت یا رسول الله انما نیکه در ان گناه کردم فردای قیامت در حق من کواهی خواهد داد اینجا
را چکنم حضرت فرمود از غیر ابدل کنند گفتو که تعالی تبارک و تعالی تبارک غیر از ارض پیره زن گفت
بنمایم از اسمان که سایه بر سرم افکند فرمود در حق من کواهی دید فرمود که فردای قیامت
اسما ترا در نور دهند و خاک فرموده یوم نطوی السما و طی السجل للکتاب پیره زن گفت ما شرم و
که بانفس من باشد چکنم و از غمده ان چون برون ایم چون حضرت رسول اینچنین بشنید بگریست
و فرمود ای مادر من آه ای پیره زن بهای تمامی بگریست و گفت با خود همه روز و فرمود

حکیم از کرده خوشتن بدردم پنجم کیرم که ز کرد های من در گذری دین شرم که پیش دیده کردم حکیم
 پس ایونس از پیره زنی کمتر توان بود اکنون آگاه شوی بهین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه فرمود
 کرده چه جواب باشند **باب بیست و نهم** در امثال حرف یار کار افتاده را یاری
 از یاران رسد یاران را یاران فرود شدند یار نیک را در روز بد باید شناخت یاری یاریست
 حساب حساب یار قدیمی است یارین کرده است یار باقی صحبت باقی یار بدتر بود از مار بد
 یارومی روم باش یازنخی زنک یار و باش یار قدم مرد باش یا علاج درد پاران یکن
 یا دوکان بر چین و عطار مکن یا توبوش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زان بنه یا سه کرده است
 کنایه از غم در ری و مجوری باشد یحیانه دو همان نخجند یخرا بکیر و دگیر یا دعوی کن یحیانه که دو
 که بانو باشد خاکروده تا بزانو باشد یک کار از این دو کار نباید کرد یک خطه بخرا آنچه فروشی بهمه
 یک کلوخ صد کلان را است یک مویز و چهل قلندر یک قاپ و صد شقاب یک دست و
 دو بند و آن یک ده آبادان بهتر از صد ده خراب یک بزگر کله را اگر می کشند یک جامک و
 صد هزار سوراخ یک نه و صد هزار راحت یک بام و دو دهوایک در و دو سرا یک کوچه باغ
 هر کس متواند گذشت یکی از بام افتاد و بکیر کردن بکشت یک ست هر که صد نهد یک در بسته
 صد در باز کرده یک کرم و دو منت یک صبر کن و هزار افوس محزون شان و نزول انجیل را یا پور
 متمثل آورده اند که در زمان گسری مردی بود فاضل و دانشمند و او زیر گسری بود و او
 چهار سرب بود که بهمه علوم را آسته بودند تا آنکه ششی وزیر بخدمت پادشاه عرض کرد که زندگی شما
 بقا باد عمر داعی با خور رسیده و پیر و ضعیف و ناتوان و کشته شده ام و در شملها گویند پیری و پیراز
 ساد و در این آخر عمر خطائی از من صادر شود که خدمت چندین ساله بیاورد و انسان که چه پیر و مستلا
 میکرد آگاه ریج و صد ملا بگیرد دندان جو اسب ظاهر و باطن او هر روزه از او جدا می شود
 اگر فرمان عالی باشد در این وقت در گوشه عبادت بنشینم و بکار آخرت مشغول شوم چهار سرب قل
 کامل دارم که بهمه جوانان کار آمد و لایق بندگی درگاه داره مقرر فرمایند در خدمت قبله عالم
 باشند پادشاه فرمود که انچه امان حاضر شدند و بزبان حمد و ثنای ملک بجا آورند ملکر او رضا
 ایشان خوش آمد ایشان را تشریف و انعام بدارد و در سلک خاصان خود در آورده پس
 پدر فرزند انرا حاضر کرد و گفت ایحان بدر انچه در انجمن خبر بها کرده ام بشما بیان می کنم و شما بخاطر
 دارید که بکار شما خواهد آمد اول آنکه خدا را در همه جا حاضر و ناظر دانید که هر چه می کنید او می بیند

نظم

و افعال شمار میدهند و میسند و دیگر آنکه هرگز بدو غ و خیانت عادت کنند و راستی را شعار خود سازند و از صحبت بدان دوری کنند و با علما و فقهاء نمیشیند و در ازاد قشایان را در راه حافی اظهار محبت و در وقت خشم و غضب پادشاه در حضور مجالد نمائند و در کارهای خوف و خطر ناک شتاب و اضطراب نکنند و در امر محال بقبل خود رجوع نمایند و فکر کنند و بر کس نهای عقل بدان مهم رجوع نمایند و در آن امر صبر پیش گیرند و سر خود را با هر کس در میان نگذارند و همه کس را محرم ندانند و نگذارند کسی که خود را که بطاعت می سپارد و خواهی سرت بجای بود سرنگا بداد که هر که گوهر اسرار خود را در حق عدم مخفی نماید هر آینه سر او بر علم برافرازد که در مثلها گویند که هر که سر خود را از دست بدهد در برابر سر بدیده سر خود را فاش کرد و نثره نخشد و دیگر آنکه عهد و وفای نگا بدارد و خلاف قول و وعده خود نمائند و از کشف و برنجو دید که باعث رسوائیت و بداند که وفای عهد نگذارند و توشه را با خفت و خلاوند و کلام خود فرموده اوفوا بعهدهی اوف بعهده کم عهد و قول مانند کیماست که خاک تیر را از سازد و توتیانی است که دیده را روشن سازد و وفای نهمه کس نیاید و عهد هر کس را نشاید و فاجحوی زنا اهل این مثل بشنو بزره طالب سیمخ و کیما تو میباش ای فرزندان زنهار از صحبت مردم بد خد کنید خصوص از عوام و جاہل و کذاب و فاسق و لیم که نمیشیند با این طایفه ضرر دین و دنیا است بهر کس که خواهی شوی اشتبا بنیک و بد او نظر کن تمام اگر نیک خلق است و پاکیزه راسی با و کند زان یکد و روزی بجام که ناپسند است افعال و سلام علیکم علیک السلام ای فرزندان انچه رحم و شفقت و مهر داری بود بجای آورد و هر چه گفتی بود کفتم اکنون بر شماست که قدر یکدیگر را بدانید و با هم را شفقت نمائید و در کار با شتاب و تحمل نکنید که در شتاب ضرر بسیار است تا کرده را متنبه انگرد و تا گفته را میتوان گفت اما کرده و گفته را با صلاح توان آورد که صبر و تحمل در همه موافقها دارد یک صبر کن و هزار افسوس مخور بعد از آن پس از از حضرت داده و خود را گوشه عزلت قرار گرفت و گفت مشغول شد القصه ملک این چهار سر را داخل خا صان خود گردانید و چنین حکم کرد که هر شب یکی از انچو انان با من خلوتخانه بکند و بدارند چون بد کند شایان هر کرم خدمت و محرم حریم مرستند تا آنکه ملک ششی در بالای تخت نشسته بود یکی از انچو انان که نوبت پلس او بود و دید که مار عظیمی از بالا حرم درآمد و قصد پا شاه کرد چون نزدیک میرشد انچو انان از دور ملاحظه کرد و بواسطه آنکه حرم بود نمیتوانست قدمش گذاشت تا انما نزد یک تخت رفت و قصد ملک نمود چون لا علای دید تنگ شده قدمش گذاشت و بکضرب سر انمار را جاد کرده و در زیر تخت پنهان نمود

ع

نظم

نظم

ع

که نویسنده
برادر و خجسته

از ضرب دست انجوان ملک از خواب بیدار شد وقت بیکس انجوان بود و دید که با تیغ برهنه از در
حرم میگذرد پادشاه را دید روی داد و در خشم شد و بیج دم نزد و در فکر فرو رفت و بجا
خط افتاد که آیا چه مطلب است و همانا که میسر شد که انجوان قصد کشتن من داشت پس چه خط
بر او غلبه کرد و دیگر خواش نبوده تا آنکه روز شد و انجوان از آن میان ننهاد و اظهار نکرد تا شب بیکر شد
او را در مشغول اند و گفت انجوان فرمان مرا اطاعت میکنی و حق نمکر از عایت نیامی بفرست یا ای
فرست گفت باید که سر برادرت را حاضر کنی که خاین است انجوان چون انجیر اشید و ملک از خشم
و غضب دید بسیار دهم شد و در فکر فرو رفت و بصحبت پدر انجوان طراود که در وقت غضب پادشاه
در برابر سگاله و مجادله نباید کرد پس جای فکر بجا آورد و عرض کرد که پادشاه را عذر باقی باد هر چند
عالی باشد بجان منست و درم و روانه شد که سر برادر را برداشته بخدمت پادشاه بیاورد چون بجا
برادر آمد او را در خواب دید خواست که سر او را از بدن جدا کند باز با خود فکر کرد که پدر مرا بخت نمود
که یک صبر کن و پدر را فوسس مخور پس در چنین کار خوفناک و خطرناک اضطراب نباید کرد که مباد او را
سگاله باشد و از پشیمانی و فوسس سودی ندهد و اگر برادر خیانتی کرده باشد چنین اسوده حاضر بخواه
میتوان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن پس برادر را سزاوارتر ندیده و زود برگشت و بخدمت پادشاه
حاضر شد شاه پرسید که چوادی جوان زبانه از انجوان پادشاه نشود و عرض کرد نهی صغیر تو از حد کن
نجان گاه خوشامان تو اسرار غیب را واقف کیست در امضای امر عظیم تعجل و شتاب و زود بر سر
از فرایند سر اندیشه داخل ماند و عاقبت کار نبیذمت و پشیمانی انجام و چون تخم شتاب و تعجل در مرغ
عمل نکارد آخر تاسف و حسرت برود و هر که ناسی کار بر صبر و سکون و شتابت گذارد و هم خود را بوقدر ما
نهد عواقب اعمالش نبیذمت نکشد بر داری نشانه مرد است هر که را صبر نیست نامرد است در این امور
صبر و بیات لازم باشد نه کانی پادشاه را بقاء باد بنده را شکی از پدر بخاطر هست که فرمان باشد تعین
رسانم هر حکم که سلطان جهان فرماید از بعد مایل فرادان باید و در زنگه تالی دران ننماید شک که
از ان بسی ظلمها زاید ملک فرمود بگو بپیش عرض کرد یا امیر وصیت اول پدر ما این بود که یک صبر کن و در
افسوس مخور دیگر آنکه در کارهای خطرناک شتاب کنی که ناکرده را بفرموده را علاج نتوان کرد
و پشیمانی سودی ندارد و در کارهای عظیم رجوع بعقل خود کرده فکر نماید چون من بیکان برادر و خجسته
او را در خواب دیدم خواستم که سرش را بردارم فکر و اندیشه نمودم که اگر این برادر من خیانتی کند
بیداشت چنین اسوده خاطر بخواب نمی رفتم و اگر امر باشد در این باب تمشیل بیاوریم این

نخستین

و بخت

بعد از آن

تا معلوم شد ملک گفت بمان کن ^{مستقیم} تمسک بگیر گفت یا امیر در زمان قدیم پادشاهی بود که بسیار
 مایل بود و بخت تمام لشکار کردن داشت و او را بازی سفید بود که بسیار آورد و دست میداشت
 و هیچ مرغی از چنگ او نمائی نداشت روزی در شکارگاه هونی بنظر ملک درآمد آن بازی را با همسانان
 و خود در عقب تمازد و منع میکند که دیگری از عقب او نرود پس در انقضای نظر ملک غایب شد و در گشتن
 را در اغلط کرد و بر جای دیگر افتاد خادمان با او رسیدند و هوای بسیار گرم بود پادشاه بغایت تشنه شد
 شد از دور درختی دید که درش کوبی رسته بود خود را با بخار ساینده دید که در کوه از پای انداخت آب
 صافی چون چشم بخیلان قطره قطره بچکید ملک جام از فراک پیرون آورد و همچنان سواره باز بر سر دست
 جام را پیش داشت چون آب جمع شد پیش لب برد که بنوشد آن بازی را باز آورد و آخر گشت باز جام از
 دست ملک بقتاد ملک در قهر شد چون بسیار تشنه بود جام را برداشت بنزد آب برد تا برسد و خواست
 بنوشد لبا بجز گشت آمده جام از دست ملک بقتاد ملکه آفرستولی شد و از روی خشم و غضب باز
 برورد قوت تمام بر سر تخته سنگی زد که مغزش بر نشان گشت و هلاک شد پادشاه ساد شده که آب را
 در آتش خادمان سیدند و مطهره آب حاضر ساختند تا ملک آب بخورد و از باز احوال پرسیدند ملک
 چنانکه گذشته بود نقل کرد باز دراهی از دل بر کشید و بالای انگوه رفه دید که درختی از دل سنگ بر
 پیرون آمده و مار عظیمی بر آن حمله و کلکان و مرغان و اجوم آورده چشم مار را پیرون آورده
 و زخم بسیاری بر آرزوده اند و از شدت گرمی هوا از هر انما قطره قطره بچکید باز دار که انحال
 دید فریاد کشید و بر سر خود زد و گفت که این خاز را بکنا گشت این زهر مار است ملک بر بالا
 سوراخ گمر رفت و انرا مشاهده نمود بکار و بپاشی بگفتی و فکر فرو رفت و از رگ رگه خود
 شمان شده آزرده و کلین شهر مراجعت نمود و انشب طعام نخورد تا یک هفته از خانه پیرون
 و از شومی تحمل و شامت نصیری در ورطه ندامت و غلامت افتاده و برزگی گشته ز نام بد بگفت
 صبر نه کرت باید که کوی عشق بچوکان صبر بر پاشتاب و خطرات افکند اگر صد سال دوست و باز
 از آن خطر پیرون نمائی پس آنچنان بعد از تمسک گفت که اگر ملک با یقین باشد و در آخر نشان
 نخواهد شد سر برادر خود را حاضر کنم چون پادشاه این تقریر شنید تفکر فرو رفت و دیگر هیچ نگفت
 شب سیم که نوبت برادر سیم شد ملک او را گفت ابلاغ بمایون است که بروی و سر برادر خود را
 پیادری که خائن است خواست که جرم برادر را برسد چون شاه را متغیر دید و نصیحت پدرش را
 بخاطر آورد و روانه کردید بکمان برادر رسید او را در خواب دید

ساده
 و بصیرتی
 بین کلین
 باز پادشاه
 را از حقه ملا
 بکار نشسته
 حقیق از باز
 که باقی گشته
 شده

سراپا داشت و با خود فکر اندیشه کرده که اگر این برادر خان بود حشمت اسوده نمی خایید یقین که پیش کن
 نخواهد داشت و پسر هم برادر خود را کشتن خوب نیست البته پادشاه عثمان غلط افشاده و نصیحت پدر را نخواست
 آورد که بصبر در کار را لازم است بعد از آن که گناه ثابت شود کشتن اسافت اگر بی تقصیر باشد کاری که از
 دست رفت نشانی و فریاد و سوگواری برادر را بیدار نگذرد و بخت ملک رفت شاه نرسید که جگر دی
 گفت هر که زنا نمی خورد و بصبر و سکون نگذارد و بر اینده هم از دست برود و عواقب امور نندست و بشما
 کشد هر که بپسندد و تا مل نمی کرد و مش اجرا را مر از آن کرده شیمان باشد یا امیر شتاب و بختل با رباب دان
 نسبتی ندارد و مرد عاقل کامل آنرا نپسندد و از دساوس شیطان شمرده اند و بزرگان گفته اند انسانی
 من الرحمن و المتحل من شیطان فطمن که شیطانست و بختل و شتاب عطف و حمن است صبر و حنا
 با تانی گشت موجود از خدا تابش و از این زمین و چرخها و رنه قادر بود که یک کاف و بون حد زمین و
 حرج آوردی بدون این تانی از بی تعلیم است صبر کن تا کار ویراید درست پس هر که در کار عالمی تمام
 زمام اختیار بدست بختل دهد بر اینده صبر کند پس مرد عاقل باید که دل خود را بصبر و تا مل دهد خا مکه خدا
 فرموده فاصبر حکم ربک و بکار مکه بدرم بر سبیل مثل کف یک صبر کن و هزار انفسوس بخور نمیشی از بد
 بخاطر رسیده اگر فرمان باشد تعرض برسانم ملک فرمود بگو گفت تمثیل آورد و اند که در بلاد خراسان
 پادشاهی بود فرزندی داشت پخته از حضرت قاضی انجاعات از روی تضرع و زاری طلب فرزند نمود
 تا آنکه در آخر های عمر خداوند ویرا پیری گرفت فرمود پادشاه شکر خدا را بجا آورد و از برای فرزند
 چند تربت کرد چون انفرزند را دست میداشت کهواره او را نزد یک سر بر خود جای داد و راسوی داد
 که انواع بازی او را تعلیم کرده بودند و پادشاه را بان میمون میل الفتی تمام بود تا وقتی ماری از
 خانه خود را بجا نه افکند و بسوی طفل میرفت از آنجا که میان مار و میمون دشمنی است بر جست و انداخت
 را بدندان گرفت و بر کشید و سر او را از تن جدا کرده و عمر او را بخورد و چادر سفیدی بالای سر او
 بود خون آلود شد از حرکت راسوی از دایکان بیدار گشت دید که راسو از بالای کهواره بر او افتاده
 خون آلود و ای بصبری کرد شیون و فریاد برآورد که راسو طفل را گشت مادر طفل و دایکان و کنیزان
 سر اسیم از خواب بیدار شدند و پادشاه نیز از خواب بیدار شد دست و دمان راسو را خون آلود
 دید راسو بروشش تهنیه مثل پادشاه آمده و دامن شاه را بدندان گرفت و بازی میکرد شاه که آن را
 بدید گفت البته راسو پسر گرفته است از روی چشم و غضب راسو را حسان بر زمین زد که مغرور گشت
 بریشان شد و گریه کنان بس که کهواره رفت چادر را برداشت پسر را صحیح و سالم دید

شاه بقای تو
باد ایزد

صبر و پایداری
کرد

حقیقت حال معلوم شد پادشاه نخست تحریر بداندان گرفت و دست بردست زد که آه در عرض نیکی بدی
 کردم و خود را در نداشت انداشتم و این جانور مهربان که زینس من بود و جان فرزند مرا از بلاهای باری
 کرد و او را بیکجا گشتم این چه عمل نشت و ناخوش بود که مصبری کردم و خود را در حسرت و ندامت انداشتم
 اگر اندک تا علی میگردم این عمل از من جدا در غیبه دریغ که این حادثه جانسوز بآب حسرت تسکین شود
 که خون خورم ز خفایت انقیصه در غر است و در جان دهم ز ناخوشی انگیخت دست چون این تمثیل بان
 کرد گفت یا امیر از آن قیرتم که آخر بیکجایی بر آوردم ظاهر شود وقت شامانی نفی نذر شاه چون این نفر
 شینه خاموش شد تا اینکه نوبت چهارم برادر شد ملک در گفت فرمان مرا متابعت میکنی جوان گفت بفرقه
 حکم شود فرمان بر آوردم ملک فرمود اندو برادر ترا با سری مأمور کردم عذر آوردند پس گفت البته صحت
 ملک در آن بود که شاه گفت فلان برادر ترا دیدم که با تیغ برهنه در حرم گذشت بران چه مطلب بود
 که بی این قدم مجرم نماده بود بغير اینکه خیانت کرده جز دیگر نخواهد بود رعایت ملک مرا کن و سوار
 سوار پس گفت ملک از عقل شود و باید ار کار تو از عقل تو گیرد قرار کمترین از پدر خود و جیتی دارم که
 فرمان باشد عرض نمایم شاه فرمود بگو عرض کرد و جیتی بدرم اول آنکه در کار رای بر خوف و خطر
 شتاب نباید کرد که تا کرده را میتوان کرد و کرده را علاج شود در این امر صبر و
 حسیط لازم است که در آخر شامانی بار آورد و انوقت علاج بد نرساند و تا که مراد در دست
 این کس است در مهارت و محافظت آن باید گوشه نباید بخت ترخته زشت و کوه صندل
 گزنی پشت دست در این کار عیان است باید داد و این علم و حوصله درش باید گشت
 زنده گانی ملک باقی باد یک امشب صبر باید کرد و کسبانی در زند تا حقیقت حال فرود آید
 شود و از دو حال بیرون نیت اگر برادر من مستحق شن باشد درباره او رحمت فرموده باشند
 واجب انقل باشد فرصت باقیست و در کشتن او عذری نیست هر چند ملک یار لطف و عیان بر
 آنها انداخت اگر کم و آداب جانبانی بوده بجا آورده اید اما این خانه زادهای در کار هر از
 کلفت این تمسک و بدنامی چه قسم جانفانی بیرون خواهد آورد ملک مکر از احوال کاغذی
 واقف گردد و کمترین در کمال امانت و دیانت برادر خود و وثوق تامی دارد ملک بهتر این
 حسیط فرماید تا کیفیت صدق خانه زاده معلوم کرد پس ملک خاموش و بکر باره استخوان
 گفت یقین میدانم که خیر و صلاح ملک در این قضیه مندرج است لطفش هر راز که در برده
 پنهانست در روز یکدم همه روشن گردد اگر فرمان باشد تا جائیکه برادر من برویم و من

که پیشتر
نموده

که خون
دیده
خود
نموده

صلاح

گنیم تا حال معلوم کرد و شاید که در این پیشتر می باشد و برادر هم فعلی نگرفته باشد و رعایت می شود
 کرده باشد ملک فرمان داد تا آنجا که داخل حرم سید کردید تا بجائی که خواجگاه ملک بود و عقب
 سر بر ملک شمره در زیر تخت نگاه کرد و انمار را دید خوف عظیم در دلش افتاد حیران شده پس انمار را بر سر خود
 انداخته پیش ملک آورده گفت زندگانی ملک در از باد بین که برادر هم چگونه بلانی از سر ملک دفع
 کرده اگر این خانه زاد نصیحت پدر را بجای نمی آورد هم چنین برادر بر اوضاع ساخته بودم فطنت هر کس
 که نبای عقل بر صبر بخشد پیشه شد از بند بلای آزاد پادشاه بر او تحسین کرده گفت مرا بر احوال شما
 و قوفست و اطلاع حاصل گردید بعد از این میدانم که با هر یک از شما چگونه سلوک نمایم و قدر هر یک را
 بجهت قسم باید فهمید و انواع مغدرت و ملایمت با ایشان بجای باید آورد پس گفت این بد بگانه را موجب بد
 عقاد باید دانست و بخت باید پرداخت و بدین عنوان او را تسلی میداد تا آنکه روز شد چنان
 برادر را حاضر کردند و همه را بنواخت و عطایای بسیار داد و برادر بزرگ که اصل مقدمه بود از آن
 حال گاه نبود که پادشاه بجان غلط افتاده و برادر آن را بگشتن او امر فرموده و ایشان پادشاه
 بتشیل صبر میدادند چون اطلاع یافت برخاست و حمد و ثنای ملک را بجای آورد و گفت اگر چه پادشاه
 اعتماد بی اندازه حاصل نموده اند و از انعام هر چه تمامتر و رعایت عظیمتر باید دانست و در این امر
 که بتشیل فرموده اند بی تحقیق تجربه جرم ناپایده و ناباوره سیاست با مضار رسانیده اند خانه زاد یار
 خفت و خاری از سکارم خسروانه و عوطف پادشاهانه نوسید ساخته و از مراحم پیکران یابوسکن
 پادشاه زمان باید که دل و چون موج دریا باشد و بهر خس و خاشاک تیره بخرد و در هر کس خلم و بر داری
 باشد چون کوه با سنگواره در مقام ثبات ساکن گردد تا تنه باد خشم و ستم و طعن او را بجزکت دریا در دهم
 خود قدرت و ادب ایند بر کنه کار بفحش زنده کن تا زنده گردد و چون پادشاه این تقریر را
 گفت اری چنین است انگاه برادر دیگر برخاست و گفت پادشاه چشم بد از مال و جا بست و بوی
 خانه نهم تو تار و زابده مهور باد دل پادشاهان باید که چون دریای میابان باشد که باند که خیزی در حر
 نیاید و در مقام صبر و تحمل ثابت قدم باشد و بجائی حکم بود تا شد باد غضب او را از جانی بجائی نبرد و علم
 و بردباری بجای آورد که فاجعه حکم رنگ و در جای دیگر است فاصبر کجا صبر اولو اعزیم بپشتگی کار
 عالم برار که در کار تشدی نیاید بکار یکبار آورده رنجه را کلید بکنده کس پشیمان ندید و دیگران که
 ابر کسیتیم باین صفت موصوف کرده خداوند تبارک و تعالی بنده کار از مواعظ قرآنی و نصایح
 خرقانی بکارم املاق و صفات حسنه تخریص نموده پس این تشیل برای آن آوردم تا معلومان برادران

فقدان قرار
معصوم

حسن التسلل فلا تشیل کم تا نیم و بر داری

فقدان قرار

فرموده ان ابراهیم لاواه علیهم سابی الله ما جوبت لقلوب باشد و دانی

غیر باشد که بزرگوار سعادتی ازلی و توفیق سرمدی یازودد کار باشد و امثال و احکام قرآنی را بقصد دل و جان خود ساخته و بسته بجان و دل توجه حریص است و امان خواهد شد چنانکه فرموده که کذب یضرب الی
 اشیا لهم پس ای مومن صدق اینها را بپوشانکار شون کرد که حقیقتی از راه لطف و کرم از برای بنی آدم در
 کلام خود جز داده تا که راه نشوند و پند گیرند و حق باطل را از هم فرق کنند چنانکه فرموده است و لقد
 انزلنا الیک آیات مبینات و شلال من الدین خلوا من قبلکم و هدی و موعظه للمنتهین یعنی بدستیکه آیات
 واضح و روشن بیان فرموده تا آگاه گردید و حال انجاعت که پیش از شما ما بودند و امثال از برای
 ذخیره آخرت برداشتن و از دنیا گریختن و در عبادت و یختن همه را در کلام خود شل زده و بخت
 که فرموده مثل انجته الی و حد المتقون این صفت متقیان است و در وصف منافقان فرموده ان المنافقین
 فی الدنک الا نفل من الی برادر مومن بهترین صفی و نیکوترین خصلتی که امروز بجا آوری مافروای قیامت
 بکار تو ایدان زهد و تقوی و صلاح و صبر و علم و خوی خوش است بندگان خدا و فرمان بردارند
 که این همه امروز با اختیار تو بود و فرصت داری زنده که کامل باشی و قتی که یکبار اجل فر
 رسد بچشم بزدان مانده پس این هر صراط و مال و دوستی اینها دیر از سر منزل دین و این
 بر سر حد و در خواست کشید و زن و فرزند و یار و دوست همه از تو جدا خواهند شد و تو تنها خواهی
 خواهی ماند و هر عملی که از خیر و شر کرده باشی با تو رفیق خواهد شد فظلم دنیا نیرزد آنکه بر شان کنی و
 زنده بماند مکن که نکرده است عاقلی و نیا بمان بجز عقیق است بر ننگ آسوده عارفان که
 گرفتند ساحلی بدانکه کفار خوب و کردار نیک خوش بایست که افضی ندارد و نقدیست که بگز
 زده ال ندارد و مایه است که برگرد از کسی باز شو اند گرفت و حوادث روزگار در گردش است
 نه در آن تصرف شوند کرد فایده این دنیا و مال این عاریت است سر آخرت و دستگیری قحطان
 گرد نیست که توشه آخرت باشد هر چه دنیا سر عیبت است اما این خاصیت دارد که مزه آخر
 مرد عالم باید که این اشارت فهم کند و این تجارت را ذخیره نماید و کارهای خود را زهد و صلاح
 آورد و اند که حضرت عیسی بجا قتی میگذشت که جود بودند و در حق آنحضرت سخنان شیخ نیکه
 ایشان را یاد کرد یکی از حواریین گفت یا پیغمبر خدا تو این الفاظ شیخ را بحد مقابله میکنی فرمود انچه
 دارند خرج میکنند و انچه من هم دارم خرج میکنم پس برگرد صبر و حلم و تامل نیست سرکاری نیستند
 و در نصیحت هیچ باشد اول خبریکه در قیامت بجا نیاورد و دستگیری نبود انجن خلقت کما قال الرسول
 یوضع فی الیزان الحسن الخلق یعنی اهل کمال را زنده بمقتضای حسن خلق صادر شده باشد نیکو نیستی

و از طایفه
واقف

کردن
در عبادت
و یختن

سین التار
و لن تجد
اهم نیشا

فیصل

یعنی طاعت
ایشان بود
بسیار است کرد

چون پیغمبر از بی بی یاسین آمد از نیکوئی طاعت

از نعم خداوند است که بکدام صاحب دولت گرامت فرماید حسن کائنات بواسطه الی البخیر
 بدانکه یکتوی شال نرد با نیست بسوی نجات که صعود بدراج علی کند نه بر تبه رفیع و در به عظیم جز بدان
 صورت نه بد و نظمه با همه خلق خدا خلق پسندیده نما که سوختند برین راه راست اقبال و نصیب
 خلق نیست که حضرت حق سبحانه و تعالی خود را باین صفت مع فرمود که آنک لعلی خلق عظیم بدانکه خود
 و علم علامت به نیست و بد خلقی و ترشردنی نشانه دوزخ نیست کما قال الرسول علیکم بحسن الخلق
 فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار و بربر کی در تمنی چه خوش گفته
 لظن خوش عالم آدکی و خوشخونی در ان مقام در اگر بهشت میجوی بدانکه نشانه خوشخونی ده
 باشد اول مخالفت با کردن حرف حق با خلق خدا اوصاف در زیدن ستم عیب مردمان حسن
 و پوشیدن چه هر از کسی ناملایمی دیدن پنجه حاجت مومن بر آوردن ششم نفرین بدکرد
 نکردن هفتم رنج و لقب مردم کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با همه کس گفته
 و تازه بودن همه با همه کس سخن خوش و ملایم گفتن دد حقیقت نشان آدمی بهین ضمانت که
 گفته اند نظم هر که در او سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود خوبی مردم ز نکور و عیبت خوبی
 نگویند خوشخوست و بدانکه نگویند مایه نیکو مایه و سبب خرمی و خوب فرجامی عقی باشد و بد
 کاری واسطه بدنامی انجمن و رسیدن بعباد نیراست و بهترین مردم که اند که اعمال خیر در حق
 مردمان از ایشان در وجود اید و بدترین مردمان آنان که ترکب اعمال شریفه قال الرسول ص
 خیر الناس من یفیع الناس و شر الناس من یضر الناس توار منازل دورد در انجیری از
 انما خیر بر که ره زمرگب و زاد تو بیح یا ذکر دینی حال بد و خویش ذخیره بنده افر برای روز معاد
 بدانکه رحم و شفقت رکنی از ارکان دین و بنای ایمانست چنانکه از مضمون انجیث بفهم میرسد که
 العظیم لایزاله و الشفقه خلق الله یعنی قصدین باین دستان بنا کرده اند و خایه شمر عابدین خدا
 نموده اند و در تعظیم لایزاله جمیع عبادات داخل در شفقت تخلق الله است رحم و شفقت بر خد
 نوعست و بهترین تقصتهاست که کسی با نفس خود کند یعنی او را بکاری بدارد که در دنیا موجب عاقبت
 و در عقی سبب غرمت او نشود بدانکه انبیا ی برگزیده و اولیای پسندیده بدین صفات بودند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند لیس مناسن لم یکریم کبریا و من لم یرحم صغیرا و من لم یأمر
 بالمعروف و نهی عن المنکر یعنی از مائیت کسیکه بزرگتر از خود را تعظیم و حرمت ندارد و بکوچکتر خود رحم کند
 و امر بمعروف و نهی از منکر نکند پس باید بدانچه تواند و مقدور دارد دست از او مرو نهوا گویند که کرد

و اگر از منکر است نمی کند فاعل در اید و استند با او مصاحبت کند تا در روز حسرت و محسور شود چنانکه فرموده
 بوم مذکور اکل اناس بامهم پس امروز را یا بکنند و از غمش می گذرانند و محاسن بدکاران بگردانند و خود را با علمای سواد
 کنند و ایشان را خوار و حقیر و نظر می داند و غرور و تکبر با ایشان نمیکند بالا مطلب هیچکس پیش نباشد چون
 بر همه نرم باشد و چون پیش نباشد خواهی که بچکنی بگویند بفرموده بدخواه و بدسوز و بداندیش نباشد پس انحراف
 بد آنکه مردون حق شن خشن سر برده اند و از خلق که خسته اند که مقصود ایشان رضای آن بوده و دست ایشان
 از حب جاه و دنیا کوتاه و نای طلب بجهت در راه است و دل ایشان در قصه تصرف و خوشنودی و خوی
 ایمن به آنکه یکی از خفایا تکبر و غرور است و این عقبه بسیار بزرگ و رنج عظیم و از مملکت بدتر است
 و بعضی میگویند که خود را از دیگران بهتر دانند و تکبر همیشه با حضرت حق سبحانه و تعالی در حجت حرام
 کبر با عظمت محض است از آنجهت منکر از اقران محمد مذمت فرموده که لک قطع الله علی کل قلب
 تکبر جبار و حضرت سول فرموده که بیشتر نرود کسی که در دلش بقدر دانند از آن کبر باشد و نیز فرموده
 که فردا منی قیامت منکر از بصورت مورحکان حشر کنند و در زیر پای خلائق افتاده باشد و از غواری
 برایشان پایی که اندند تا از حساب خلائق فارغ شوند و نیز فرموده که در درخ دادی هست که از آن
 بهیبت بگویند و آنجای منکر است نعوذ بالله و نیز روایت کرده که روزی حضرت سول صلی الله علیه و آله
 با اصحاب طعام منجورند در آنجمع یکی بود که رنج و مرض طاهره ای داشت جمعی خود را از او دور میکردند و گفتند
 فرمودای یاران دیدید که تکبر خوبی بدست و آنحال را شاید نمیدید پس بدانید که تکبر بدترین صفات
 افتخار دارد و فرمود که شاید میرم بخدا از با تکبر پس منکر در مقام خود بینی و غرور و خود را سبب
 گویند که تو کیستی که با من برابر می میکنی و ده توانی کرد که نقش خدسکار مرار است توانی کرد و خاک که بعضی
 از منکران معزور که در کتابت خود القابی که میسند و تعریف ایشان کمتر باشد خاک که در شان خود
 تصویری نموده اند نوشته نشود باشد در خشم و غضب شوند و نامه را باره کنند و ایشان را دشمن
 نظم خود را می و خود بسند می و خود بینی این بر منکر میگوید آخر کار و حضرت سول صلی الله علیه
 و آله فرموده که اقوال که بنای شریعت است علی سبیل الاحمال یا امر است بمعروف یا نهی از منکر
 و دین اسلام بدین بر دو تمام است و این که خداوند این امر را بخیرت و صف میکند که گنیمت خیر است
 از جهت آن سبب میروند بالمعروف و مینور عن المنکر و آنکه از فروضات کفایت و بقدر
 بر هر کس لازم است که این کار را بجهت مبادت یا بر زبان یا اینکه انکار کند بدل ایمن موعود باید که از این
 قسم مردمان دوری جویند و گاه باشد که مسلمانان در نزد ایشان برود و کافر بدین اید پس باید که از

در این حال

و غرور
این سبب
تجارت
داده

و تکبر صفتی از صفات
شیطان است

و بعضی در بیان
وضوح و روشنی
است

منکران

شکر از آسمان را که هرگاه از جمعی شکر است بینی و از آن گزاه داشته باشی و بدل خوش از مجمع ایشان
 پرورانی پس بدین تو خلی پذیرد و اگر احدی نبی از من سر کند و دیگری از راه خوش آمدی ناسی را
 منع کند ایمان او برده پس جای برود و در دوزخ باشد و خداوند فرموده است ایمن فی جهنم مؤمنین
 پس ولی است که از عافیة فجار و متبکر دوری کنی تا بجای ایشان در نمائی و خوش آمدت نباید گفت
 آن سرچشمه اول که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتر خود را بستی و بدست مبارک خود اسب و حلی
 دادی و محافظت کوفتند آن کردی و بدست مبارک خود دو شیدی و تعلیم فج و بدست خود دو
 و جانه خود را پاره کردی و با خدمتکاران خود طعام خوردی و خدا ما را در کار ما بدو کردی و با دو
 و مسکینان و غور و بزرگ است اسلام کردی و هر که او را بدعت طلبدی برقی و هر چه بود همراه او
 بخوردی و طعام شبانه را بخوردی اکنون ایمن تو فکری کن که کسیکه شرف بر تمام اهل زمین
 آسمان داشته باشد و دنیا چنین زندگانی کند پس تو ای کار رسد که خمر و کبر و تسلیمان کنی و خود را بهتر
 ایشان آفرینی و بگوئی که من سپهر فلام و در مال زیاده بر فلام اچا اهل غافل غرور و بگوئی که ان ارغلی
 شیطان است چنانکه خدا فرموده و ما یهدیهم شیطان الا غورا پس ای عزیز اول خود یاد کن که در
 کجا بودی و چه بود و قدرت باری تعالی حالت یافتی و در آن جای شگ و تاریک چون بسجده می نمودی
 یافتی و چون آمدی باین عالم و قادر بودی که گس از خود دفع نمائی پس خداوند تو را قوت و توانائی و فهم
 و کویائی و شنوائی و این همه نعمتهای ظاهری و باطنی تو را آفرینی است یا او انسانی و نافرمانی او را
 بخنی و سرحدیت بر استانه غرور و حارکی که از می جای ای که غرور و بگوئی که خود را بر گزینی و از خلق خود
 بهتر دانی و دیگر آنکه در حالت مستی نشستی و که سبکی و سبکی و در درینج و الم و بیماری و محنت
 و طمانی مختلف که بر سر تو او شجاعت چنانکه در میان خلق مشاهده میکنی و ترا نیز حکم است و احتمال
 که از این طمانا بر سر تو آید پس نظر در اینها کن و بفراوان خدا تعالی باشی و بگو و غرور با خلق خدا کن از بدان
 و متکبران و در باشی و با جمعی اینرش کن که باعث استسکاری دنیا و آخرت تو باشد پس در اینها
 تمثیلی مناسب یادیم تمثیل آورده اند که لقمان حکیم سر خود را وصیت کرد که ای پسر من از بدان
 و آگاه باش که آنچه عمر خود بجز بها حاصل کرده ام در آن است میگویم و وصیت کن تا در روز قیامت
 رستگار باشی اول آنکه خدا را در همه جا حاضر و ناظر بدانی و در همه امور کار خود را بدان و کنه
 و بقل و دانش خود غرور نباشی و باندگان خدا بجز بخی و ویم آنکه همه کس را از خود بهتر دان
 همه باب صبر پیشه کن و از اهل محیبت بر سر که در همه کس پاست و رحمت و نیار اسهل کار

از حکمت نیست
 بر من ظاهر شد
 و از آن

میگویم از من سخن
 و بدین

و یاد مرکب سید بن و با مردم خوبی نمایی و از بدین و بداندیشان دوری نمایی و هرگز از ذکر خدا
 غافل مباشی تا خدا از تو غافل نباشد و بداند که خداوند یادگشوده خود را از اوقات محفوظ دارد و عیبها
 او را همیشه مشغول نظر دارد و اغلب مردمان را نحو و عمل خود را هیچ ذری نگذارد پس اندرین روز خود را
 بدینا خوش گشتن قناعت و شکستگی پیشه کن و جسم برزوق بگردان کن که هرگز سرق و دروزی خود را همچو زب
 ای سپهر نهار که با علما و صلحا بمنشین باش و امینش کن تا از حلاشان باشی و زبانه بجزی نگذاری
 و هرزه در آن مندرج نباشد ای سپهر بسیار فکر و کم سخن باش و تا توانی با هیچکس مزاح و استهزا نکن و شسته
 اوقات خاموش باش که خاموش برگزین اول و لزوم نکرد و اما در گفتن پشیمانی بسیار است ای سپهر بهترین خلق
 خدا اینک است که دایم ترس خدا داشته باشد و از خوف خدا و خاموش بود که از خلعت عبادت هدایت که دل
 او همیشه با ایمان و نورانی باشد و زبانش با حق گویا باشد ای سپهر بهترین عمل است که خاموش باشی تا
 ان در آخرت تپورسد و از علم حقیقی و عمل معلوم بریزد و از آدم بد زبان و فحاشی که آداب دور باشی که هرگز
 زبانه زبان او را رسوخ کند و اگر از او چیزی طلب نمایی از راه بخل ندهد و اگر انا سب عاری خیانت
 و اگر سرنی با او بگوئی فاشش نماید پس از قناعت چنین گمان رنج باید کشید که نه از گفته او سبگیری و نه از
 صحبت او نفی بری پس دوری از اجتماع ضرورت است ای سپهر عاقل متقدم انگش است که او را دیده
 و دانش علم و دیانت با هم جمع باشد و اگر سخنی گوید از علم حق باشد و اگر خاموش باشد از روی علم
 باشد و اگر خطائی بیند برده نویسد و در کار با شتاب و تحمل ننماید و مردم را به نیکی امر کند و از بی
 منع نماید ای سپهر از دعائی مظلومان سپهر که دعای ایشان زود اثر کند و تا توانی با مردم سکینه رود
 و خدا باش که خداوند کشاده روید و از او دست میزد و در عملی که از برای خدا کرده بآن عجب کن و طهارت
 سخنی ننمایی و باد و ستان خلد و دستی کن و از اهل بدعت و جور دوری نماد و بداند که چیزی بهتر از عقل
 نیست و عقل آدمی نوقت تمام است که ده خصلت اوست اول آنکه همه مردم از او امن باشند و دوم
 آنکه از او توقع توان داشت سپهر داده خدا راضی باشد چهارم آنکه روشی از کفر نکشی و دست برداشته
 پنجم آنکه خایر را بهتر از غرت داند ششم آنکه از بدین دوری کند هفتم آنکه با علما و فضلا و فقرا صحبت
 هشتم آنکه زبان از لغو و هرزه نگذارد و نهم آنکه همسایه را رعایت کند و دهم آنکه خود را از همه
 کس بدتر داند و کمتر شمارد و یازدهم آنکه هر عملی که کمالیت و کمال حاصل در آنست که عیبهای خود
 و مردمانو بشاند و صفات بد را بخوب بداند که اندر فرزندان شر زبان نیندازد و از کفر زبان
 غافل مباشی و دوستی و یار از دل بد کن و دوستی خدا را مایه نجات خود ساز که همه سود

در روز
جمعه

نماه
نکته

و فایده بداند و ترا بر سر تو انگریز بهتر از صحبت بن نیست و هیچ قدری بهتر از محتاج نبودن نیست ای سرکار
 که جان سفید ابرو نادان بخت نداری و با اینچاهت بهم نشین کنی که در تو سرایت میکند و تو را از این خیری
 نباشد و محتاج است اهل صلاح دل مرده را زنده کند و حیات جاودانی بخشد و در مجلسی که حرف دنیا و سخن
 سمیه میکند و بجز که مباد اغصبی برایشان نازل شود و تو بهم در میان ایشان باشی اینفرزند شرم دارد که
 از خدا ترس و استه باشد باشی اینفرزند بر تو باد که از زیاده تها بر نیز کنی تا بجای حساب در دنیا داید که
 خدا تو در نه میزند از آنچه تو را امر فرموده و نزد یک نه نیند ما آنچه بنی فرموده اینفرزند اینجا از دشمن تو
 پوشیده داری بر دوست ظاهر مکن که مباد از روی از تو برگردد و از او بر روی تو گوید اینفرزند با کسی
 دعه مکن که بدان و خاشا تو ای کرده و ضامن امری شو که بران قادر نباشی و کار برایش مگر که در آن جز
 شوی ای سر و صیت یکم تو را بر سر کار می و ذکر خدا اینفرزند کاری که از برای رضای خدا میکنی از سرش
 خلق اندیشه کن که ان در میان تو و خداست و کار طیر از خود دور دارد که از کمالی بیخ خلق ادا میشود
 و بیخ واجب را ترک مکن که هر بنده که ترک واجب نماید در ی از باطل بر روی او کشاید اینفرزند در کار
 های غیر تحلیل نماید که شیطان نور ایشان کند ای سر تا توانی از خلق بخت خلق دور باش تا بت
 سلامت و وقت بغایت بماند و نفس تو نیکو گردد ای سر بدترین صفتها حیل و مکر است که با دست
 کنند اینفرزند مرد خردمند حاصل است که چون صاحب جاه و مرتبه شود و پسر کار کرد و در محله
 حسان و حسیان و شکبران که چون دنیا روی بایشان آورد و غرور بهم رسانند اینفرزند زنده که بد
 کمان و بد اندیش مایش که یکدست با تو نماید اینفرزند اگر مستکاری دنیا و آخرت میخواهی آن
 امثال که بر سبیل بند نصیحت بیان کردم باید که بدان عمل کنی **مثیل** آورده اند که لقا
 پسر خود وصیت کرد و گفت ای پسر فرض دادن و حاجت مسلمان را آوردن تو فرض حسنه دادن تو
 عظم دارد اینفرزند هر حاجتمندی که پیش تو آید بقدر مقدور حاجت او را بر او از خود ناهم
 که هر که یک نیکی از برای خدا کند خدا او ندهد برابر در دنیا با و عوض و کار و بخت برابر هم بدست
 هر کس از لقمان حکیم قرض خواستی بدادی و منت از او داشتی و شکری این توفیق بجا آوردی
 مردم از شهر لایق او اندن می داد و دستگیری نمودی تا اینکه روزی سوداگری از ولایتی برای
 پیش او آمد و گفت یا حکیم من سوداگری بودم مشهور حالا تمام مالم تاراج عاودت رفقه و اکنون
 چیزی در دست ندارم از من کسی و صنعتی نمی آید و از تو ز قرض حسنه میخواهم که مایه خود کنم پس لقمان
 هزار درهم با و داده پسرش گفت ای پدر بی سسند و کرد و چیدی این مرد دستش شود لقمان گفت ای

بقدر اندازه قدرت او

و لایق می بود از او متواضع

و در دنیا بهترین عملهاست آنکه در

نیکو کار

نیکو کار

مکان

عشق

من این قفس را میسازم که در کلام خود میسوزد است که من ذالذی یفرض الله فرضاً
فیضا فقهه که اصفافا کثیره من لفرمان حد اینکی خود را یکدم و ما ادا این بودی میسازیم و سودا خواهیم
یافت پس انمرد در مهار برداشت ولایت خود رفت و تجارت مشغول شد و سود بسیاری هم رسانید
و مدتی بر این بگذشت و زر لقمان را نیاورد پس لقمان گفت ای سر در سفر خاصیت بسیار است اکنون لقمان
شهر برد و زر خود را بستان پس اسباب سفر مهیا کرده در وقت خروج لقمان گفت ای فرزند انخیا
کلمه از من پس بپوش و بپوش اول آنکه با مرد کهن سال جهانیده صحبت مدار و نیز شنید و رفتی او را
و سخن بر زبان بگو و از حرف بران بیرون برو و دم آنکه شهادت رسیده درخت میوه در خواب مکن چشم
چون بان شمر دانی شوی در مکان و جای سود گرمانی چهارم بگزین صاحب جمال الداری تو را بخود خواهد
فرستاد و شوی ای فرزند این چهار کلمه را در دل خود نگاه بدار و نهار که از سخن بران بدر بروی پس برادر
کرده بیرون رفت چون چند روزی راه رفت ناگاه پیروی باور رسید بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات
کردند پس رسید که انجوان میگوید گفت بلفان شهر میروم بر نیز گفت من هم بدانجا میروم و ما تو
رفیق میگردیم گفت ای احمد صد که مرا استیجین با پر فروش لقمانی رفاقت واقع شد که یک خطه صحبت است و علمیت
چون چند روزی راه فرشتد ناگاه باری درخت میوه داری رسید و استیجاست با هم صحبت داشتند
پس بر گفت ای سر خطه بخواب و استراحت کن تا اندام تو از کوفت راه بیرون آید سرخواست بخواب
در بخاطر شش اند که باری درخت میوه در خواب مکن اگر شهادت باشی و نیز گفته بود که گفته بر کهن سال بر چه بگویم
عمل کن و سخن او را رد کن بفرموده پر در خواب شد ناگاه باری سیاه عظیمی از درخت برآمد و قصد
سرم کرد و سر بردار بود بر خاست و نهار بخت چون پس از خواب بیدار شد ماری کشته دید که نزد یک
اقارده از پر سوال کرد گفت این مار قصد تو کرد من در کشته ام ای سر بر این مار را بجا کن و با خود نگاه
که بکار تو خواهد آمد و در آنوقت بر نمیشد گفت بکنه در کارگاه زمانی بکار اگر چه بود در جهان را
پس سر بر مار را بجا کرده با خود نگاه داشت پس از چند روزی از انجوان را ندانید انجوان رسید
سخانه بود اگر رفته بود که بر لقمان را شناخت دانست که بطلب زاده است خواست که شکر شود
شواست بواسطه آنکه بر دم کشته بود چون با سر ملاقات کرد و هر مانیهای بفاق با ایشان بجای
آورد و در فکر بود که مگر چیست گفت که سر از طرف ساز و پس گفت امشب شهادت من
باش پس گفت رفیق دارم که از اجداد میثوم و بر خستاد کاری نمیکنم پس از سر خست
خواست بر خست نداد و گفت که ای فرزند سوداگر از برای رزق کشتن تو را در پیش بر خست سوداگر

تکلیف نماندن کردن بر سر لقمان قبول نکرد پس بود اگر هر دو در گفت که من به دو شمار انگاه میدارم و در کنار در
 مکان خوش اسب و هوای انجار از من گزیده شمارا در این خیدر و زمهران خواهم تا زرا نقد کرده بستم
 پس ایشانرا در مکان برده و در فکر آن بوده که حسلی در کار ایشان کند و چون میداشت که نصف شب دریا
 طغیان میکند و انموضع را گرفته ایشان را غرق میکند ایشان چون آگاه میشدند بلاک خوانند شد پس ایشانرا
 در انموضع نشانده و بعد از شام خود طعام از برای ایشان آورد این برز و شن بر سر لقمان گفت این بود
 که میخواهد که بفرستد ترا ملک کند با و بگوید که تو بجز در اینجا باش تا زمانی تا شای دریا کنیم و ما بر تو طعام
 خوریم پس بر این امر را بسود اگر گفته لا علاج قبول نمود و در اینجا ماند سه روز بر سر دو سر و در رفته بر سر
 ای بر سر بار و بر سر بلندی و تفریح کنیم که بر سر بود اگر چه میآید پس ایشان بر بلندی آمده و صحبت مشغول
 شدند بود که اگر اشتکار میشد که ایشان را حجت مینماید که خود برود و قصارا خواب بر او غلبه کرد و بخواب
 رفت و نصف شب بیدار شد که ترسناک دریا طغیان کرده موج عظیم بر خاست و سوداگر را فرو گرفته بدریا
 انداخته غرق شدن بر سر بار میآید همیشه و ندان بر کفستی بر سر دیدی که سوداگر را و خود رسید
 بر کسی نمانی که در دل دارد بهمان نیت گرفتار شود پس چون روز شد هر دو بشهر آمدند و مردم شهر را شنیدند
 مگر و حیل بود که بر مردم ظاهر شد و قاضی در پیش نهاد آن اشهر جمع شدند و از مال سوداگر پول بر سر لقمان دادند
 و زنی در اشهر بود بسیار صاحب جمال و بانهایت کمال و مال فراوان داشت چون دانه بر سر لقمان شنیدند
 که در بسیار دارد کس نشا و فرستاد و او را طلبید بر سر چون این پیغام شنید بجانب سر بخوت تاج فرستاد
 گفت برو بهین که چه میکند بر سر بر خاست و خانه زن رفت دید که زنی بسیار صاحب جمال و بانهایت
 در نهایت مقبولی و در لباسی خاصه در مدت عمر خود حان ناز غنی ندیده بود پس بر خاست و دست خود را
 گرفت و در پهلوی خود نشانده و با هم صحبت داشتند و حال یکدیگر را معلوم کردند در انوقت زن گفت اکنون
 من مال بی نیاه دارم خاکه مال تو صد یکسان نمی شود اکنون برادر نکاح خود در آوری تمام مال خود را نشان
 تو میکنم و همراه تو کشور تو میایم پس وصیت پدر را بخاطر آورده گفت مبارکت اکنون با رفیق خود
 شورتی کنم و تو را جواب گویم پس بر خاست و پیش برآمد و حقیقت حال خود را باز گفت بر گفت انچه
 مکن در زرا انخواه ان سید مایل از زن شده بود و اما رعایت نصیحت پدر را میکرد چون از سر رخصت
 حاصل کرد خوشحال شد پیش از زن رفت و ملاحت واقع شد انگاه بر سر پیش برآمد و حال تدریر کرد
 بر گفت تا من بخویم با او دخول مکن و عجبها که پیش او میخواهی بشت با و کن تا از زن بی طاعت شود
 در انوقت هر چه بگوید با من بگوئی که چه باید کرد پس بر سر خبر داده بر سر عمل نموده چند شبی که از این ماجرا

سکنت بشی از آن گفت ای جان همان بسبب چیست که شت خود را من میسکینی میسر گفت فرد تو را جواب دادم
گفت خود را زنده سرباز گفت گفت با او بگوئی یا تو نزدیکی میسکین بشرط آنکه خود شوزی یا پادری و در زیر
دامن خود بگذاری تا من بخوری کنم که اندام تو خشک شود و هر چه او در جواب تو گوید بامن بگوئی که چه باید
کرد چون شب دیگر شد سر بخانه آن زن آمد و در جامه خواب تنی پیرامو رت گفت زن فی الحال بخت
که خود سوز پیاورد و نیز گفت آتش باشد تا من فردا بخور یا ورم روز دیگر بخور دست بر رفت و با خبر
تفرغ نمود و میر گفت چون شب خود سوز را پیاورد و در زیر دامن بگذارد سرباز را در آتش اندازد تا آنکه
و دو باضعیف برسد آنوقت ملاحظه کن که چه چیز از او جدا شود پس او را بکش و زن را بگوئی تا غسل کند
و بعد از آن دخول کن و با او صحبت مدار سر خوشحال گردید که استبکام دل خواهم رسید بخانه
خواب فرستد سر خود سوز را بر پیش کرد و سرباز را از گیسو سرون آورد و در آتش انداخت و در زیر دامن
زن گذاشت و ماری در تنگم زن بود هر کس با او نزدیکی میکرد انمار او را بپاک میکرد و از تن تمام
مال او را بعوض صدق متصرف میشد و تنگم بسیاری جمع کرده بود چون سرباز قمان سرباز را دو دگر
باند اندام عورت رسیدار شکم انقورت بچرکت در آمد و از فرج زن بیرون آمد و سرباز دست که
صفت پس دست دراز کرد و پشت کردن مارا گرفته بیرون کشید و انمار را بکشت چون زن مار را دید
از خود بر رفت و بعد از لحظه که بخود آمد در دست و پای سرباز داده گفت ای شوهر مهربان وای مرا من
جان این چه بود که از من جدا شد من از این مجنون نگاه ننوادم پس من زنده کرده تو ام مرا بکنیزی
قبول کن من جمیع مال خود را فدای تو کرده انعم این علت از کجا معلوم کردی دان چه بود که همراه
خود داشتی که بر آتش انداختی که انمار بیرون آمد و مرا از این بلا نجات دادی گفت این زن زورگاز
گفته اند بی پروا تو در حسد است پس من در این راه که آمدم با پیر و دشمن میبری رفیق شدیم و آن
عمل را تو تعلیم من نمود و ما هر دو زنده کرده او نیم و تو را بخدمت او خواهم برو پس گفت برخیز و غسل
تا با هم بکام دل صحبت داریم زن خوشحال شده برخاست و در دم غسل کرده و بغل سرباز را دید
یکدیگر رسیدند روز دیگر سرباز بپا بر خفته و غسل کرده بخانه آمد و زن را گفت برخیز تا بخدمت پیر
رویم هر دو آمدند و در دست و پای سرباز دادند و سرباز در قدم او نهاد و پیر گفت ای سرخند نگوئی
در حق تو کردم آیا مرا چه خوابی داد گفت ای پیر من زنده کرده تو ام سر و جان و مال من از آنست
که در راه فقر و سبکدوشی اختیار داری من غلام تو و زن من کنیز نیست اگر ما را بغرضی
منصایقه ندارم پیر تمیم نموده گفت ای پیر ایمنال و مال دنیا چه حاجت من خواهم ترا پیر

خوابید
چون رفت
کجا از
پس من
م

ای پسر بد آنکه چون پدرت بصدقه دادن و قرض بخشیدن بدین مردم و نیکوئی با خلق خود کردن سعی تمام
 کرد خداوند مرا فرستاد تا تو را از برکت نیکبای پدرت از این بلا نجات دهم و تو را یار و مددگار
 باشم که خداوند در کلام خود فرموده انا الصدقات لفقراء و المساکین پس بد آنکه صدقه و قرض حسنه دادن
 در سبک و اندک مال از یاد میازد و عمر و مال داده برابر در جای دیگر بفقیر برادر
 برابر نیکوئی گسسته زیاده شود ای پسر چون بخدمت پدرت بروی از من سلام باد و برسان و بگو که مرا
 با حضرت ملاقات شد و در عوض نیکبای تو پیش من آمد و قرض حسنه با خلاص این بخت دارد و گفته که
 من جاه با بخت غله عشره اشالها پس بهر لقمان او را وداع کرده باز من و مال خود را و آن پیش بر آورده و از
 اول تا با خبر آنچه گذشته بود تقریر نمود لقمان گفت ای پسر زنده تو را در خیر بخت به جا می آید و دیدی که نیکوئی
 مانند کان خدا کردن چه فیضها دارد که حضرت حمزه را تو دستبازی کرد و از چنان بلاها تو را خلاص نمود
 پس ای پسر زنده بنده کان خداوند تبارک و تعالی کن و منت مکن از ما محتسب چنانچه در قیامت در عاقبت
 بر روی تو بخشاید **تمثیل** آورده اند که نقیض گفت یا بنی النافه ارفقه عافیه انفس و عافیه
 و عافیه بعضی عافیه الدنیا یعنی در دنیا از حد عافیت بطلب که بهتر از عافیت هیچ چیز نیست و عافیت
 چهار است اول عافیت نفس و دوم عافیت دین سیم عافیت دنیا چهارم عافیت عقی اما عافیت
 دین سیم خیر است اول دنیا که در آن راه راست باشد و دوم رفیق که با او یار باشد سیم ایت با او یار باشد
 اما عافیت دنیا در سه خیر است اول رزق حلال مشبه و دوم زن صالحه چهارم عاقبت سیم ایت بودن
 از دست دشمن اما عافیت آخرت هم در سه خیر است اول امر زنده که گمانان و دوم قبول طاعت سیم
 امید به بهشت و عافیت نفس در سه خیر است اول آنکه برای حفظ نفس طلب دنیا بحد بجهت آنکه دنیا بکردار
 روی بنده را از حق تعالی اما اگر آنکه دنیا را برای کار سازی آخرت طلب نماید جایز است و دوم قبول
 بطاعت و عبادت و یاد حق باشد سیم آنکه عبادت بت باشد و نصیحت عبدا الله و تلاوت قرآن و
 استماع احادیث الازمه خود داند و تبرک از اینها را شکر واجب است قوله تعالی و ان صدقتم
 لا تخفوا ما پس نیا بر این شکر نعمت ادکی تواند که بجای آورد پس ای پسر زنده اگر خواهی که در دنیا و آخرت سبک
 باشی یا رسا باشی از اهل دنیا و بهشتی باید کرد از آن و شهادتی و خاموشی خستیا کن **الغیر** شکر
 از احوال حکیم بشنو تا حقیقت حال بر تو معلوم گردد **تمثیل** احوال او را در این تمثیل آوردم بد آنکه خداوند
 تبارک و تعالی لقمان را در خزان مجید یاد کرده و فرموده و لقد آتانا لقمان حکمه ان شکر لله
 و من شکر فاما لشکر لیسفه آورده اند که لقمان روزی در خواب بود که از عالم غیب ندانی شنید

که با نفس بخوابی تو را حسیله روی زمین گردانم لقمان گفت الهی بدو چه فرمانی فرمان بردارم اگر خستیا برین
 گذاری پس غایت و خیریت میخواهم در دنیا حیرت خورم و خوار بودن بر اساتیر است از بزرگی و عزیز بودن پس
 خداوند پس او فرستاد تا او را حکمت تعلیم نمود چون حذر و نری بر این نكشت لقمان حکیمتر نابل دنیا
 شد و در دانش برآمد جهان گشت پس آلفیض این امثال و نصایح را بگوش جان بشنود بدان عمل کن
 تا بدان درد و جهان رستگار باشی گویند لقمان حکیم مردی سیاه فام بود و کسب علم و حکمت در شام کرده بود
 در زمان حضرت داود علیه السلام قرا و در رمله شام است و نیز گویند که وقتی جمع کشی پیش او آمده بودند و از
 حکمت از او جزو میبردند مردی گفت یا حکیم توانی سیسی که در فلان مکان شبانی میکردی گفت آری منم
 که الحال حکیم امزد گفت که این مرتب از کجا بهر سیانیدی و از چه سبب اینجا رسیدی گفت از راستی سخن بگویند و دنیا
 و امانت بجای دردن و دروغ گفتن و خاموشی دردن و سخنان پنهان و در بطا با صبر کردن و خود
 از همه کمتر شدن پس آلفیض این حکایات و تمثیلات و دلایل آیات قرآن و امثال فرقاتی و عمل و کردار
 بسیار و اولیاد و ائمه اطهار و بزرگان دین را شنیده که در دنیا چون زندگانی کرده اند تو بسم پروردگار
 نماز از عقبها و حادتها امر و فرکار با رتافرواد و درستی و زبان خود را از بدگفتن و فحش و هرزه و غیبت و محبت
 کن و از مصاحبت ایشان کنار بگیر و با ایشان امیرش کن و از اهل دنیا دوری بنما آلفیض بدو یک
 مصاحبی و رفیقی بهتر از شهادتی نیست و از سخنان کار بر و سرگذشت و حکایات و روایات راستی و با
 و کفار ایشان بهتر نیست چنانکه مذکور شد اکنون از اینها بدو بدان عمل کن خصوصاً کتاب که کتابت
 یار و مصاحب و خوشترین قرین و بسم زبانست که در نهایت فصاحت و بلاغت و غایت لطافت و در
 غم و الم و در غم و خضر همه با حاضر و بهیضه کاه است و رفیقی است که هرگز نفاق نیست و همدمت که سهو و
 در کلاش نیست و از صحبت او طالع بهر رسیدن نیست و دلگیر و از رده نمیکند و او را نفاق و رنجش نمید
 و در عقب تو نیست بخند و همیشه با تو همدم و همزمان و منووس و همیشه بر پا و پلید و از صحبت او چندان
 فیض و فایده تو رسد که در سالها و قرنهای در صحبت مردم شوانی یافت بلکه مجالست اکثر مردم ضرر دین و دنیا
 که باینکس میرسد و در کتابت فصاحت و بلاغت خاموشی است و با همه خاموشی بسیار است
 و علم و حلم بهر دست بخندان و عربی بیان و فصیح زبان و فارسی کلام و نکته دان که از ماضی و قبل
 خبر و نشان میدهد و مصاحبی است که هر بشت بخوابی بر بالای سینه خود توان گذاشت و با او
 خوابیده صحبت توان داشت که گفته اند کتاب قلعه عقل است و سیاه کاه هلاکت و حیرت است
 صلیات و تماشا کاه ندامت و بیکما نرا باغ و دلکشات و دلکشات و بیکما نرا ندامت و همه جا

نشانی
رو

دل انداخت و در همه جا همه کس انسانست و دل در دین را داد است و مرخص و سمار از اشاعت عالی
 چند تنی در وصف کتاب گفته **قطعه** هر تنی که از وی نیاز و کس پس از نمودم کتابت و
 رسانده بخوبی بخیر این بسم الله آغاز سازد سخن تیکر و کس سبقت از هیچ باب از او تا نرسد بخوبی
 توان خواند در لوح پیاپی خط سیر نوشت سخنانیش بطور شش خلوت که آنگون همه خاموشی تا تو که بدین
 فصاحت در او دیده بروی هم زبان داند از زبان قلم جوابدال در پوست پوشی خموشی و
 شیوه پوست پوشی که شمع کبر قول کتاب توان گفت در وصف او صد کتاب
خاتمه و قد ضربت فی سبیل القرآن من کل شیء نفی تحقیق که آوردم از برای مردمان در
 قرآن بر مبنی را که در عالم بود و هیچ چیز نیست از خشک تر مگر آنکه در قرآنست لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
 مبین بجز که محیط موجود است و اسرار معلومات همه در کلام ملک علام مندرج است پس تمامت این کتاب
 شعر است که چون حرکات و سکناات دمی ظاهر و باطن او و آنچه در ضمیر او نام و افهام در وجود و در بیان
 ان بزرگ شریف و نغمی است شریف که حتما از کمال قدرت و عزت و جلال خود ذکر کرد و در وصف
 سزگان خود را بدین پنج ذکر فرمود و نقد گزینانی آدم و حننا سم فی لهر و لهر و زرقا هم من الطیاب پس دمی
 باید که بعد از انداره خوش از تفکر و استخراج علوم خالی نماند تا ادای حقوق و شکر این نعمت را انجام
 زیر آنکه علم اولین آخرین در قرآن ثبت است بدانکه هیچ حکمتی طبع و کلمتی رفع و شلی بدیع نیست که بلافاصله
 مان فکر کنند مگر آنکه در قرآنست پس این فقیری فصاحت و حقیری استطاعت نیز دست اعتصام و در
 نوشتن کلام بحر نظام زده است با آیات عنایت و احادیث اشرف موجودات علیه فضل و احسان
 لطیحات نموده از آثار و اخبار در باب تفکر از نظم و نشر و امثال در و امات و حکایات و سیر و شریک
 نصیحت بهیچ ایراد نمود که مطبوع طبع خاص و عام و عاقل و جاهل شود و بزرگ و کوچک را سبب خوار و
 و موعظه و نصیحت از بزرگان دین که بسبب رضایان آورده و امثال فرس که چون نبات است
 پرکنده و بریشان بود همه را پروین مثال یکجا جمع نموده و چون ترکیب زر و کوه صنعت ترجیح
قطعه سخنان را بدستور خردمند بنظم و نشر باید و آید پیوند که کاهی طبع از ان را رام
 کرد زبان هم زبان اگر یک کلام کرد اگر چه در ارتقا بسیار این امور و در این زبان خاص و عام
 انداخته خوشن را هدف تیر طعنه مردم ساخته ولیکن بزبان الما مور و مخد و در دیوان اعتدال موقوف
 بلغای بلاغت نا میرساند که پیش از این تقدیم این فن و مسامحه این چنین در این باب تالیفی
 نگردانده و تصنیف نفرموده و در این شیوه نقشی نبرد خسته لفظ سخن هر چه بوده همه گفته اند و در

مضی غیر رفته اند اما در انجیده که گفتی شده و باین مثال مادر و سخنان اکابر که برکنده و سرشان بود لکن این
 بی بضاعت از هر چیزی نوشته و از هر گوشه نوشته از خواهرزاده اکابر جمع نموده تا عدم دانش و دانش باین
 بی دست و پاوست و با کرده تا سایل و در خصوص سد قضا هر من که این در معانی سفته اقم آنچه
 کفتم بگو آن کفتم مدتی در این دادی فاش ده و در حکم نظر غوطه و در بودم و کتب اشعار فارسی در
 نظر آورده خصوصاً اشعار حکیم سنائی و فردوسی که ملک جامشی بر دیکت تحفه و دیوان شیخ نظام
 که ایستاد طوطیان شکر گلستان و طبقات شیخ سعدی که بر مذاق از عمل شیرین تر است و
 غزلیات سلمان که بتانه انجمن است و دستگاه خواجهی کرمانی که ابیاتش علاج سودا و آرزوگان و
 الفاظ خواجه حافظ شیرازی که شریک است بخار و نشاء بیت خوشگوار و نطق شیرین خلاق المعانی
 که معانی آب حیات و اسائن چون جنت نبات و دیگر شعر که هر یک شمره شری و عجوبه و بهری بوده
 پس سخنان و کلمات با زلفت در بسیار زبان انبار کرده و در این کتاب تا لفظی فاش ده و در دیگر
 و فصلی نطق و نطق برکنده و نصیرت کرده و بیان نموده و بجهت و ثوق و رستی آن در هر جا استشهاد
 انرا آورده و هر چه بدیک بود بجهت آمده بر طبق اقتضای نهاده و نقل مجلس باین نمود و متنی از خداوندان
 طبع سلیم و ذوق مستقیم انکه بعین رضا نگردد و اگر سهوی و غلطی در این تشیلات نظر گمیا اثر ایشان
 بموجب آن که مدام المؤمنون اخوة بعباد فاصبلوا ابن اخو یکم تعلیم اصلاح در آورند
 که ان الله لا یضیع اجر المحسنین **طعن** دیده انصاف چون پناه

در کلام
این کلام

بندیل خود
بر آوری
پوشند

در شود آن دانه که بجا بود من عجب از عظم غام
 خویش تو بکلامت نماینده ریش
 روش زمره از او کان نیست
 طعن بر افادگان چشم بنزین
 از عجب پاک پنهان عجب که زوجه
 پاک چونکه در این پایه رساندم کلام که کنستم
 سخن و اسلام

تمام شد در روز جمعه پنجم شهر ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و بیست و چهار و آن رضی الله عنیه
 بصیرت که خورده بخورند و بدین خیر بایک **طعن**
 ۱۳۵۲

1915

ج ۱۲ ج
۳۳

172

THE BUREAU MUST BE

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.